UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228065
UNIVERSAL
LIBRARY

BROWN
BOOK ONLY

226722

OUP—787—13-6-75—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ٩١٥٥٤٣ Accession No. P 393

Author ف ح محمد الله مستوفی قزوینی

Title نزهت القلوب

This book should be returned on or before the date last marked below.

393

هذا

کتاب نزهت القلوب من تالیف

عالم فاضل حمدالله مستوفی

القزوینی طاب ثراه

حسب الفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

بزیور طبع درآمد

# کتاب نزهت القلوب من تالیفات حمدالله مستوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب بی علت علت کلمه که مبدع و مخترع مبتدعات است در جامع قوانین فواید مبانی معانی اصطلاحات یعنی کلام مجید گنجینی است بر اصطلاحات از آداب ثمانیه و مبانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است اما بعد صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر مراسم تحمید نمایند و متابعت آن اشارت فرمود صاحب لواء لولاک و شیرین سرای وادی سلناک که پیشه شکر بار شورانا لم ح در دیار نبوت و بلاد فصاحت انداخته است و رایت بدایت عباد عباد و برفع غوایت و عناد افراخته میفرماید که کل امر ذیبال لم یبدا بسم الله فهو ابتر بر ارباب سخن آرای و کتاب فصاحت نمای واجب میشود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر متین بمشک انجبل المتین حمد حضرت واجب الوجود و واهب المنن والجود که جلایل ذات و حمایل صفات او از تضایل ایادی و تماثیل اضداد منزه است و از تکلیف تصرف اوهام و تعیین و تقدیر از اقلام مقدس بمودن چه تستثنار شمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف و استمطار اقطار امطار سحاب تحقیق و قایق و تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود و لاجرم مطلع بیان در چمن توحید بزبان تحمید چنین می سراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس قیاس هر سخن شناس بارکاه صمدیت و سرادقات احدیت پرورد کاری را که سفینه سکینه معرفت حمات کمال و سمات جلال او در بحر بحرا امالی بمعاونت بسم الله مجریان و گردونه ملاح تقدیر او ست و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان مشرح کشف و بیان هر مفصل و مجمل از مشرق مشرق اضاءت و آله و آلاء حضرت و الاء او متجاوز از آنکه منطقه تقریر رقم و تحریر قلم حضر حصر ذکر شکر شمه از آن احاطت تواند کرد و ایا بتقریر هیچ مصور مقصور و بتحریر هیچ محرر محرر کرد و شعر تحیرت فی وصف نعمائه ؛ فقصرت عن شکر الائه ؛ سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم و غنچه بیان بر خرفه دماغ بقدرت فکر که مایه تفضیل بر اهل عالم است در کلزار ابداع صنایع و عجایب

وازین ابیات که اثبات میرود انشاء را نشاء می کند شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع المالیک
عیون من یحبین ناظرات ۰ کان جنونها وهب سلیمی ۰ علی قطب الزبرجد شاهدات ۰ بان الله لیس شریک جلیب
ترتیب تقریر او در مقصوره ایجاد در بستر اختراع خطبه ازدواج آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا سوالیدثه را از کتم عدم بخیر وجود آورد و
حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل و مزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات سبب ظهور ایشان
آفریده و قوت فاکره و مدرکه بقوض کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لوای عز و علای ایشان
در میادین سخن وری که جولانگاه براق خاطر براق و رخش ضمایر خشان خداوند اظار نگار غدار شاهد نطق است افراخته تا زبان
تحقیق ما بهر فردی از افراد ایشان ندا می کند شعر ۰ ترا از دو گیتی برآورده اند ۰ بچندین بیایچی بپرورده اند ۰ نخستین نظرت
پسین شمار ۰ تو ئی خویشتن را بیازی مدار ۰ عرفان کمال ذات او در درج دل منتسبان را ذیال جلال توحید بی شوایب اخلال
درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل او و اوایل و نهار و اطوار مهر و جهار مروح ارواح طالبان که مروح اسواق
اشواق میگردد شعر کرعشق بنودی و غم عشق بنودی ۰ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ۰ کرباد بنودی که سرزلف ربودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطهٔ بنوت را در دایرهٔ وجود برارشاد خلایق و تذهیب حدایق کاشته و انصال و
اکرام ایشان اعلام نفی در کشور هدی برافراشته تا متابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان کراهی بر کاشته در راه جادهٔ
شریعت و صراط مستقیم دین الهی بربسته اند و از ایشان خلاصهٔ مکونات و نقاوهٔ موجودات آنکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همکنان ربوده و در شرح کمال صفات ذات بی چونش بقصور اعتراف نموده و فرسوده لا احصی
ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند ذروهٔ قدر و عرصهٔ صدر آن سند نشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و وسیع
تر است که بانتقال و ارسال صلوة صلوات زینت پذیرد و بحکم آیهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما بزبان جان می باید گذرانید بلکه از درون دل و جان بزبان اهل جهان میباید رسانید که تحف طرف تحیات
صافیات صافات که مهاب نسایم آن سرایستان عنایت ازلی باشد نثار روضهٔ مقدسه و تربت مطیبه و مشهد
مطهره و نور حدیقهٔ رسالت و نور حدیقهٔ جلالت که تکمین نگین خاتم خاتمیت او و بثبوت بنوت بشق قمر پیرایهٔ انگشت عظمت
و جلال کردانید چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برکشاده و بر بان ولکن رسول الله و خاتم النبیین
در شهر پیغمبری در بست و فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت شعر سلموا یا قوم صلوا
علی الصدر الامین ۰ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ۰ و از آن آل مکرم ممکن بتو قر محترم مظهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان
از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر خیر امتی قرنی
مشرفند صلی الله و آله و سلم و اتباعه و احبابه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد مستودا و داق این اطباق و مزین
طروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن حمد مستوفی القزوینی بصر الله بعیوب

نقشه و جعل بوده خیر امسه بکلم آنکه شعر فرزند همان کند بهر حال پدر کرما در خویش و از پدر دیده از عنفوان شباب تا اوان استقال
بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه عمل و شغل اشتغال میداشت و همگی قصد و نیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب اعاظم امرا
و اکابر وزرا می گماشت شعر اذا کنت لابد مستشیرا ۔ فمن اعظم البحر فاستشر با ۔ صورت نصب العین داشته و حق
الشمس الاتخفی بکل مکان فرو نگذاشته چندگاهی نیز بر عضویت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس بحجاب السناء
فریده باظهار رسانید در اطراف بلاد فارغ از اطراف و تلاذی می گشت زمانی با دل خسته شکسته بسته تفرج و انفصام
خود را العبتی لعلی مشغلی میکرد و اند و زمانی بسباط انبساط نشاط بحصول مطلوب و مقصود و عرصه شاد کامی می گسترانید و به
تخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر البلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت
نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و ممکن افاضل اهل یقین است گاه
زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس بر آورده و بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام آرزو
شده و علمهای صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای خجر و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت
ابن یامین و لخشی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان اندوه و تیمار آمده الهامی معنوی بحجاب نواری می گشت گاه بر
قلل و شوامخ ظهور مقاصد و امانی بتجلی کشف رموز مسایل بدو بیضای موسوی در برهان امور دینوی می نمود و گاه
بر دل طلاب معانی ببیان حی متکلمات جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم خروی میکوشید یعنی از صحبت یاران
موافق و دوستان صادق استیناسی هر چه تمامتر می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات
بر مطالعه کتب مواظبت می نمود و بر تخلیات اغراض واقف شده حل مجازی رموز و اشارات قانون شفای دل شیدا
و ذخیره نجات بلامی بود و شغف بر مطالعه میمر مود قطعه زمانی بحث علم و درس تنزیل ۔ که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایات ۔ که خاطر را بود دفع ملالی ۔ تا نسخه صور الاقالیم تالیف ابو زید احمد بن سهل بلخی و کتاب
البنیان تالیف احمد بن ابی عبد الله و مسالک الممالک تالیف ابی قاسم عبد الله بن خرداذبه خراسانی و جهان نامه
تالیف مؤلف این کتاب در نظر آمده و بر کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد و هر یک را بصورتی زیباتر و معنی
هر چه رعنا تر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر دیده سخنی در عذوبت چون
ماء معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دل کشا و چون آب زندگانی جانفزا به بلندی بازار افلاک
شکسته و بروانی آب برده اما چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و وصف
صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح تاریخ و عمارات بلاد و ولایات آن و محصول ارتفاعات و تبایع مکان
بر و بار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ

طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن تمام از هیچیک معلوم نمی شد بلکه هر وصفی ازین اوصاف درجائی می آمد و ازان
نیز بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در
مجموعه جمع رود و مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتاب آید همگنان را ازان فرح فزاید و ترا ماوکاری نیکو
و نامداری بی آهو باشد گفتم اگر طبع وافی است از هزاریکی و از بسیار اندکی واقفیت و بریست که گفته اند مصراع و خانه اگر کس
است یک حرف بس است نه باوجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار ازان تصانیف معتبر و تالیفات مشتهر الفاظ
نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف می نمایند پرده بر کار این ضعیف
پوشیده در سوائی او مکوشید چه گفته اند بیت زبان بریده بگنجی نشسته صم و بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم یاران چون
ازین معنی امتناعی تمام تر نمودند و درین صورت مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بهانه نپذیرند و این ترانه نشنوند و این التماس
پذیرفتنی و این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این نافه خوشبوی شکافتنی و این جامه نیکو بافتنی است گفتم اگرچه بمعنی صورت
زمان عمر ازان عزیز تر است که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و یک سر موی
از آن جاده نکذرد و هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعم که حقتعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام
مجید می آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه در حق یک حرف از صد هزاران حرف حق این توفیق قیام نموده بود و بصورت
معنی گفتار زمانیان هرزه درای بیان خود را با آن مخترعات دلکشا و مبدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در
سلک نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت نمیدهد منشی که بیهوده روز در سخن کند ترم ؛ همین ز بیهوده خیره بگریزان
برم ؛ به پیش فروغ رخ مهر و ماه ؛ چراغ زن بیهوده آرم براه ؛ خم آخر کنم یار با کیمیا ؛ بر سر وا زاد آرم کیا و ؛ به تخمه بدیه یابم
قطره را ؛ فرو شیم بصراف خرمهره را ؛ اما بر گفتار شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است نظم چو چشم آوری بکسی دستیزه که از دوئی
گریزت بود یا گزیزه ؛ کنون چون شما را چنین است کام ؛ نهادم درین کار فرخنده گام ؛ و بقدر الوسع و الطاقه کما هو عادة
اهل الطاقه در آن شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی تالیف عبد الله الکاتب الواقف
و عجایب المخلوقات بتالیف امام زکریا بن محمود مکوئی قزوینی و آثار البلاد هم بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس
فی الزمان سلطان المحمود السلجوقی و در ذکر ولایات کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر بتالیف امام علی
بن عیسی الحرانی للمقتدر و آثار الباقیه بتالیف شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی و کتاب التفهیم فی التنجیم بتالیف و کتاب
ارشاد و در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ حلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی
نور حضرته بخود در نظر آورده بود و در تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبد الرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله استخریه فی الکاتبا
العنصریه بتالیف عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار و تحفة الغرائب و صور الکواکب بتالیف شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدوله

۲ محمد بن

وتاریخ مغرب و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ نامه الهی فی تالیف او و دیگر کتب تفسیر
وحدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت و غیر آن هریک بوقت حاجت می آمد مسطور بود و برحسب آنکه برای العین مشاهده نموده و
آنچه از روات معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار درین سلک کتاب کشیده و این را نزهت القلوب
نام کرده امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر نیکوکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل
بعین الرضا ملاحظه نمایند و اگر بر خطائی و زللی وقوف یابند بحکم شعر اذا جبت فی لفظی فتورا و خطی فی البلاغة و البیان
فلا تشرب لعینی ان فحصی علی مقدار ابقاع الزمان و آنرا از پریشانی خاطر کثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم
خسارات و زحمات بیشمار کز ارتکاب وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه واقع می شد
می شمارند از قلت بضاعت انگارند قطعه زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان و در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
کرفزون از هم سرانم مینیم کم هم نیم و قدر تمام داند دبیر این سپهر سبز فام و بزرگی فرموده بر تولف از آن خورده نگیرند و بشرف
اصلاح مشرف گردانیده و تولف را بدعای خیر دو فرمایند تثبیت مکرر زدم پاکشان کرد کار و بجنبشد کنایان این خیره کار و
انشاء الله تعالی وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فیه ضمنه در فهرست این کتاب بصورت سیاقت شروع کنم
و الله الموفق بالتمامه علیه یتوکل بفضله و الکرامه و المطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنا من الخطایا و الزلل فی القول و
العمل انه المعتد و المستعان و الیسر و المراد و صلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد امین یا رب العالمین **فهرست کتاب**
بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در میانها اول زبان بایه پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون
قاعده خیر الکلام ما قل و دل میش ایشان نیز مقرر است و رعایت قرین تکلیر می انجامد ترک تکرار اولی بود زبان بایه بیان
نمود فاتحه و آن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک
من الآثار العلویه و السفلیه **دیباچه** در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و وصف اقالیم و وصف اطراف آن
**مقاله اول** در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول معدنیات آن بر سه جنس
است جنس اول در ذکر فلذات کانی و عملی جنس ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است اعلا حیوان کانی اوسط کانی
مجرد ادنی حیوانی و کانی و عملی و هوائی جنس ثالث در ذکر ادهان مرتبه دویم در ذکر نباتات آن بر دو شکل است
شکل اول در ذکر اشجار مثمره و از اد شکل دوم در ذکر تخوم اغذیه و ادویه مشمومات مرتبه سیم در ذکر حیوان و آن بر سه نوع
است بری و بحری و هوائی نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهلی وجه دویم
وحشی وجه سیم سباع وجه چهارم هوام و سوام و ما یتعلق بهما و وجه پنجم تشبیه بعض اعضائهم بالانسان نوع
دوم در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی متناول و متوحش **مقاله دویم** در ذکر نوع
انسان و انسان بر دو گونه است بکمل الصورت و المعنی و متفاوت الهیات و الحرکات و از ایشان بعد از وصف از ایجاد

بکمل الصورت
والمعنی

وجود چهار نظر یاد کنیم **نظر اوّل** در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تفضیل و فواید آن بر سه صفت است
**صفت اوّل** در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات و هر اثنا عشر صورة من العظام و العضروف
و الرّباط و العصب و الفضلة و اللحم و الشحم و الثرا من مع الجلد اول و الشرب و الشاء و الجلد و ما لم مرکبات بعضی ظاهری
آمد و بعضی باطنی **ظاهری** بر دو نوعست **نوع اوّل** ما علیها من الاذن و الانف و الشفة و الفم و الاسنان و اللسان
و الفلک و الشعر و الحاجب و اللحیة و المهدب **نوع دوّم** و ما یتعلق بها من العنق و الصدر و الید و الکتف و البطن و الظهر
و الجنب و العانة و الفرج و الرّجل و الکعب و الصّغر **صورت** جوارح در وی یازده و صورت تند و بیست جارحه **صورت**
جوارح در وی یازده عدد **اوّل** الدّماغ **دوّم** و القلب **سیّم** و الرّیة **چهارم** و الکبد **پنجم** و المرارة **ششم** و المعدة **هفتم**
و الطحال **هشتم** و الامعاء **نهم** و الکلیة **دهم** و المثانة **یازدهم** و الآلات التولید **صورت** جوارح بیرونی شش
جارحه که انگشتان دست و پا باشد بیست عدد **صفت دوّم** در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی **ظاهری** بر پنج قوی
است **اول** باصره **دوّم** سامعه **سیّم** شامه **چهارم** ذائقه **پنجم** لامسه **باطن** هم چنین بر پنج صورتست و هر یک را چهار
صفت **اوّل** قوی الجاذبة من الجاذبة الماسکة و الهاضمة و الدافعة **دوّم** قوی المجذوبة من الغاذیة و النامیة و المولدة و المصورة
**سوّم** قوی المدرکة من الحاسد و الخیال و التفکره و الحافظة **چهارم** قوی المحرکة من الشهوانیة و الغضبیة و الفاعلیة و الوهمیة
**پنجم** قوی العقلیة من الفارقة و المیزة و المحصلة و المحققة **صفت سوّم** در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان **نظر دوّم**
در ذکر اخلاق فضائل و رذایل **نظر سیّم** صفات و آثار نفوس **نظر چهارم** در عشق و لی و طلب مولی که کمال نفس انسانی
و منظور مقصود و زبدهٔ موجودات الهیات و المحرکت فی الاقوام المتفرقة **مقالهٔ سیّم** در صفت بلدان و ولایات و بقاع
و آن بر چهار قسم است **قسم اوّل** در ذکر حرمین الشریفین شرفه الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان و قبلهٔ اهل
ایمانست **قسم دوّم** در شرح احوال ایران و آن مبنی است بر مطلع و مخلص و مقصد و مختمی **مطلع** در شرح تقسیم طول
و عرض و حدود و اقاصی و مستهلّ بلاد ایران زمین **مقصد** در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد
عمارت و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتملست بر بیست باب **باب اوّل** در ذکر بلاد عراق عرب
**باب دوّم** در ذکر ولایت عراق عجم **باب سیّم** در ذکر مواضع آذربایجان **باب چهارم** در ذکر دیاران و
موغان **باب پنجم** در ذکر بقاع شهروران و شتاسفی **باب ششم** در ذکر بلاد ارّان و زرجستان **باب هفتم**
در ذکر ولایت ممالک روم **باب هشتم** در ذکر مواضع ارمن و اخلاط **باب نهم** در ذکر دیار بکر و ربیعه **باب دهم**
در ذکر بقاع کردستان **باب یازدهم** در ذکر بلاد خوزستان **باب دوازدهم** در ذکر مواضع بر بحر
مملکت فارس **باب سیزدهم** در ذکر ولایت شبانکاره **باب چهاردهم** در ذکر ولایت کرمان و مکران و
هرمز **باب پانزدهم** در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان و سیستان **باب شانزدهم** در ذکر بلاد قهستان و نیمروز

باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان باب هجدهم در ذکر ولایت مازندران باب نوزدهم در ذکر دیار قومش و
طبرستان باب بیستم در ذکر بقاع جبلیات مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و ابحار و بحیرات و جبال و معادن و
آن پنج فصل است فصل اول در کمیت مسافت منازل و فراسخ طرق فصل دویم در شرح جبال فصل سیم در ذکر معادن
فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات مجلسی در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
قسم سیم در ذکر بلادی اگرچه در ایران نیست امّا حکّام ایران ساخته اند بجهار طرف ایران و قسم چهارم در ذکر عمارتی
عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از معظمات ابنیه خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع
مسکونست در بحر و بر از آنچه در ایران زمین است و ذکرش از پیش رفت فاتحه و آن منحصر است در مقدمه و دو باب
مقدّمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویّه و السفلیّه ایها السامع وفقک الله
سمک للقبول بدانکه بدلایل نقلی بنص تنزیلات از حضرت عزت جلّت قدرته و علمت حکمته و اخبار انبیا علیهم السلام و
براهین عقلی با قوال حکمای متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکّی و ریبی محقق و مقرّر و مبرهن و معیّن است
که ذات واجب الوجود تعالی و تقدّس فرد و قدیم است و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغییر و هوا و جسم
و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب
آلت سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه از این اقسام در تصوّر و عبارات توان آورد و منزّه و مبرّاست
بحکم حدیث تفکّروا فی آلاء الله و لا تفکّروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه بعیت یقین دان که هرگز نیابد دیده
بوهم اندر آن کس که وهم آفریده ما سوی الله مخلوق است و آفریدهٔ او و چون خالق نیست هست کرد و چون خواهد از نیست هست کرد
و در آن بر توهیج اعتراضی نبود لفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات تا درک توان کرد و یا نه آنچه درک توان کرد و بمعنی تحقیق ما لا
تعلمون در شرح آن شروع مستحب ترتیب شروع در غرضی کان ما آخری نرسد هزار یا به از گردونست تا کردون نه هرچه آن را
ادراک توان کرد و حقیقت آنرا شرح توان داد یا قوّت باصره بر رؤیت آن محسّس کرد و یا نه آنچه مدبصر بدان نمیرسد عرش و
کرسی و ملائکه و جن و شیاطین اند و آن جز بنقل نقل و خبر و اثر نشان نتوان داد و آنچه مدبصر بدان محسّس میشود و عقلها از
صورتش نشان می توانند داد آسمانهاست و نجوم و ثوابت و سیار و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم
و امطار و ثلوج و رعود و برق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کره ارض از جبال و سحال و بحار و قفار و عیون و معادن و انهار
و نبات و حیوان و انسان و آنچه بینها مانده و شعب و اقسام صفات و حیات ظاهری و باطنی آن تا الانهایت است و هریک
ازین موجودات نامتناهیه از ذرّات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هریک دلیلی ساطع است بر وحدانیت خالق
و قدرت صانع آن تنزّه الاوّه و تقدّست کبریائه شعر و الله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهدة و فی کل شیئ له آیة
تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را

بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آن را بسیط خوانند و آن باز بر دو گونه است یکی آنکه ما هیچ بسیطی دیگر از میزش نپذیرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است و قسم دوم آنکه از بسائط ترکیب یافته از مرکب خوانند و آن موالید ثلثه کانی و نبات و حیوانست از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر اشکال مدوّر داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند اشکال الافضال و هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان جای گیرند موضوعست همچون زرده در چوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است و آنچه جرمش لطیف تر بالاتر و آنچه کثیف تر زیر تر و ثخیف تر از همه کره خاکست و از همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزیّن است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه بر صدها و زیجها در آمده و حصرشان نکنیم از دو بیت و نه ستاره است و از آنجمله سیارات چنانکه بهار کشاه غوری در مدخل آورده و بیت بانه و بیست آمدست و هزارة هفت از ایشان ستارهٔ سیارهٔ و از سیارات آفتاب و ماه را بزرگترین خوانند و آفتاب را بزرگ اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و اجرم است و ماه را بزرگ اصغر گویند و پنج ستاره دیگر را متحیّره خوانند جهة آنکه بسبب وقوف رجعت و استقامت متحیر می نمایند عرب ایشانرا خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحاً بسیار آمده است اما در دیگر ها مجملاً و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کرمی اند بموجب رصد بطلیموس حکیم چنانکه در کتاب مجسطی آورده اند و اقوال کبار حکما که پیش از و و بعد از و بوده اند دال است بر آنکه از همه بزرگتر آفتاب و آن چند صد و شصت و شش بار دو دو انگ و بسوی کرهٔ زمین است پس پانزده ستارهٔ ثابته که در قدر اولند و بزرگترین ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و هشت بار دو انگی کرهٔ زمین است پس مشتری و آن چند صد و هشتاد و دو بار دو انگی و نیم کرهٔ زمین است پس زحل و آن چند و هفتاد و نه بار و نیم کرهٔ زمین است پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل جوت جنوبی است و آن چند شانزده کرهٔ زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کرهٔ زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمین است پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و بعلی کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از بیست و نه قسم و بعلی قسم است و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و پنصد جزو جزویست و گروهی گفته اند از بیست و دو هزار بخش بخشی است الغرض با تفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن کوچکتر نیست و همه قولی نور آفتاب ذاتی است و از قمر مستعار و از آفتاب مقتبس میکنند و در نور و کواکب متحیّره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشانرا نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعاره بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زیادت نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات بنودی زهره و عطارد را که سفلی اند بایستی چنین بایستی بدین دلیل و شونست که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمراست و آنرا بفارسی

ماه و ترکی آی و مغولی سار و بربری فنقس و بعبری ساوه و بهندی چند و بخطائی یویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۳۹۰
ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد و دور
جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور
فلکش دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ مرفوعش باشد ۵ و چون حرکت قمر در بیست و هفت
شبانه روز و کسری دوری می کند سیر متدل یکشبانروزیش ۱۳ درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که از نیفر اسخ
تقریباً هشت هزار و چهارصد فرسنگ بود مرفوعش ی بریو و اگرچه قمر اسریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت
فراسخ نسبت بامتحیره سفلی زیاد است الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از آن تیز رو ترند و یکیست فراسخ سیر
هریک که متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیش تر
میبرند چون بحسب درجات و دقایق اندک مینماید و سطحی فلک قمر سی و شش هزار و صد و
بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش ۱۰۰ باشد فلک دوم سقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی آوخ
و بروی پارس و بعبری کمان قطر جرمش بقول ابوریحان صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش چهارصد و پنجاه و
شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین شصت و نه هزار و هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش
چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش ۱۰۰ باشد و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی ۱۴
یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین فراسخ تقریباً دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش
۱۰۰ و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک حرکت تر نیست و سطحی این فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ
است مرفوعش ۱۰۰ مر حرباشد فلک سیم طرب کاه زهره است آنرا بفارسی ناهید و به ترکی و مغولی جلیان و بروی
افروذ و بعبری لبطا و بهندی بخاس و بخطائی کناسی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم و
دور جرمش دو هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ
مرفوعش ناتر و بشمار این دور فلکش یک هزار و صد و پنجاه و چهار هزار چهارصد و ده فرسنگ مرفوعش حرم چون
سیر وسط زهر شبانروزی ماند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و صد و نوده هشت فرسنگ
باشد مرفوعش ۱۰۰ و سطحی آن فلک یک هزار و هشتاد و یک هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش ۱۰۰ کولوک باشد فلک
چهارم وسط سموات سبعه است و در افلاک بشابت دل و بدن لاجرم تخت کاه شمس باشد که پادشاه کواکب است آن را
بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کن و مغولی ناران و بروی المنوس و بعبری حماد و بهندی هور و رو و بخطائی
ژتیون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش چهل هزار و نهصد و بیست
و سه فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین یک هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش

ه م لط و بحساب این بعد دو فلکش هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنجه فرسنگ مرفوعش و این راه و چون آفتاب را
سیر معتدل است شبانروزی نا ج پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها بیست و یکهزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ه ر ما و نیک مانده است عدد فراسخ سیرش بفرسخ شمردن آدمی که در هر نفسی تقریبا
فرسنگی میرود و بسطحی آن فلک هزار هزار و چهار صد و هشت هزار و چهار صد و بیست و یکفرسنگ مرفوعش الاسلا با و ما
باشد فلک چهارم پیشگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام و بترکی و رومی آرش و بعبری قعه خوانند قطر جرمش بقول ابو
ریحان یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دور جرمش پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از
زمین دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یکفرسنگ مرفوعش سه ط ط کا و بنا بین
بعد دو فلکش شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و ششفرسنگ مرفوعش ادبی س و چون
سیر وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ
مرفوعش دکه ل و از افلاک سیارات هیچ از آن بزرگتر حرکت ترمیت و فلک تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر نه و بسطحی آن
فلک هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش ط د لط باشد فلک ششم
ایوان مشتری است آنرا بفارسی برجیس و اورمزد و بترکی و رومی ریوش و بعبری هردم و بعربی مشتری
خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان نه هزار و هشتصد و هشتاد و یکفرسنگ و عشری دور جرمش سی و یکهزار و پنجاه و چهار
فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهار صد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش ط ا ما ب
و بر قیاس این بعد دو فلکش شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنجفرسنگ بود مرفوعش
ه ا ط و بسطحی آن فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش
ل ط ا ب فلک هفتم ایوان زحل است و بفارسی کیوان و برومی افوفیس و بعبری ساتر خوانند قطر جرمش
بقول ابو ریحان نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس دور جرمش سی هزار و سیصد و نود و هشت
فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یکفرسنگ شانزده
مرفوعش اکلوبنا و بدین حساب دور فلکش صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود و هفت
فرسنگ مرفوعش ط ا ج ب ان و چون سیر وسط زحل بر شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ ده هزار و چهار
صد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش ا ط و بسطحی آن فلک دوازده بار هزار هزار و چهار صد و دوازده هزار و
هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش ط ر ط باشد فلک هشتم ثقر ثوابت است و ذکر رفت که مر صوفات
ایشانرا حصر نکند و بیست و نه ستاره است اما ابو الحسن صوفی ایشانرا بیست و سه می شمارند و شرحش متعاقب خواهد
آمد و بزرگی و خوردی اجرام ایشانرا بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه بسته پایه کبیر و وسط و صغیر کرده و آن مراتب را

قدر خوانند و اعظم تر گویند و اهل نجوم ایشان را شرف خوانند بوتیرهٔ آنچه در قدر اول و دوم بود با تفاوتی حکما یاد کرده در قدر آلت
و در وی قدر اختلاف حکماست درین کتاب ذکر اقدار از قول ابوریحان و بقول ابوالحسن صوفی صاحب صور الکواکب مینویسیم
و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت بعد ازین می آرم ان شاء الله تعالی و از کواکب ثوابت آنچه
بعد از مسافت با آنکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر اند سخت کوچک مینماید و بر یک حال در نظر نمی آیند و چند
در نهایت آورد ن و بسیاری خرد و نامرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اما اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و بها
از ایشانست و از اسباب آنکه ارباب شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را بحکم حدیث کذب المنجمون بر رب الکعبه و روغ زن
انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را بعبث نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیری بود و چون بسیار و حصر ند
و در همه بروج و در جهات فلک البروج ثبت اند بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر
خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید یعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گرایدا حقیقت صورت
یعنی لا یعلم الغیب الا الله تا از ان محقق شود و آنچه بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر نیاید هیچ از آن ستاره نیست
بلکه اخگره و خاکیست که در ذوئبتی بود و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن مینماید و بعد کواکب ثابت از زمین بیست و
دو هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرفوعش ۱۸۱۸۱۲۲۳۲ و اگرچه بنسبت اجرام کواکب
ستاره باز زمین از قول اطلیموس باحسب قطرشان بقول ابوریحان اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب
استادان این فن برین صورت مرقوم بود بسبب تصحیح تفسیر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل در کتاب کشید و طبری
آن فلک را چون ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانستند کردن و بر بالای فلک که محاس فلک نهم بود
تا بین طلیین دایرهٔ توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسانیده
آن را خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین بیت آورده است

بیت بره جها و دیم گاو از مشرق برآورد ند سر ۱۲ جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت ۱۲ چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت ۱۲ و هر برجی بسی درجه مقسوم است و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت
ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه در و آرد تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فرو تر از ثانیه نگذارند و مسافت ثانیه فلک
البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث و عشریست و دو دقیقه را باشد شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را
بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و شصد
فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ بود عوش
۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ لاشک فلک البروج ازین خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند
و نجوم ثوابت را از طلیس حکیم و بعضی گویند که او درین پیغمبر ع بر چهل و هشت هیأت توهم کرده تو هر یکی را باسمی موسوم کرد و اینک

حکیم

تا معرفت کواکب آنجا بکار کرد و صورت اشکال و اعداد ستارکان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج اجرشیر است که در سنه احدی و ثمانمائه یزدجردی موافق سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه بخضری موافق سنه ثمان و ثلثین و مائه اسکندری کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف می کنیم تخمیناً الف احدی و خمسین و ثمانمائه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنجسال است میکذرد و زیج حکیم بالاوش که بعد از آن بدویست و چهل و چهار سال در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بخضری موافق سنه عشر و اربع مائه اسکندری ساخته اند و کتاب مجیطی که حکیم بطلیموس بعد از وی بچهل و یکسال در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بخضری است موافق احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذوی الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ماتقدم نهاده در آن فن داد هنروری داده و در کتب زمان اسلامی تصانیف ابو المعشر در عهد هارون الرشید خلیفه بنی عباسی کرده و زیج مامونی که بعد از مجیطی بشصد و هشتاد و یکسال در سنه الف و اثنین و ثلثون مائه اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری در سنه تسع و ثمانین و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بنانی حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی و ماجتری مساح و علیم عیسی اصطرلابی و غیرهم ساخته اند و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه اربع و خمسین و ثلثمائه هجری سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر و معروف بابی الحسین الصوفی بجهة عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم بغداد که بعد از آنکه در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و پنجسال در سنه الف و احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری مطابق سنه احدی و عشرین و اربعمائه هجری و سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابو ریحان محمد بن احمد هاروني خوارزمی بجهة سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از آن بصد و نه سال در سنه الف و اربع و اربعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمس مائه هجری سنه احدی و خمس مائه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علائی که بعد از آن بهیست و هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه ست و خمسین و خمسمائه هجری سنه تسع و عشرین و خمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکوئی کرده و زیج خانی که بعد از ان بصد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمائه اسکندری که موافق ثلاث و ستین و ستمائه هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمائه یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو خان و ابقای خان باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبران قزوینی کرده و از آن زمان تا حال هفتاد و پنجسال شمسی است زیج ایلخانی که محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و اندک اشکال که در زیج خانی بود حل کرده اینده و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بیشمار است و ذکر تمامت طالت

افزاید واز آن فایده روی ننماید درین کتاب آنچه از نقل کتب مذکور آمده از صور واشکال واعداد واقدار واطوال وعروض وسمک
نموده الثوابت مشروح کرده ایم شمه بر سبیل اجمال یاد می کنیم

ثوابت درجه کمالست

## شرح اشکال کواکب وصور البروج

ذکر صور وحصر واقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند وبر صدها وزیجها در آمده واز نقل کتب استادان علم نجوم
از ایشان صور چهل وهشت کانه است بیست ویک درجانب شمالست از منطقة البروج وپانزده درجانب جنوب
ودوازده برنفس منطقه وحوالی آن که صور بروج دوازده کانه اند ما اینجا یک یک از صور را بتفصیل بیاوریم وکواکب مشهوره
هریک را تعریف کنیم اگرچه موجب اطنابست لیکن ناظر نجوم وعارفین کواکب را مفید باشد وبالله التوفیق امّا از صورت
های شمالی اوّل صورتی که بقطب شمالی عالم نزدیکتر است بنات النعش صغریست دوّم بنات النعش کبری وهریک
هفت ستاره اند چهار از ایشان را نعش گویند وسه را که برطول واقعند بنات ونعشی هردو را بدو خرس
تشبیه کرده اند اوّل را دبّ اصغر گویند واورا بی سر تصوّر کرده اند ودو ستاره که بر سینهٔ او باشد آنرا فرقدان گویند یکی از
دیگری روشن تر باشد ویک ستارهٔ روشن که بر ذنب اوست آن را قطب شمالی گویند وبا وقبله شناسند ومنجمان آنرا
تصغیر کرده جدی گویند تا برج جدی مشارکت اسمی نداشته باشد واوتر دیکترین ستاره است بدین واسطه حرکتش
ایست بقطب شمالی هفت ستاره سیاره ظاهر کرد ودخارج این سم آهو گویند صورت
ایست کوچک آن را دوم دب اکبر واو تمام
دب اصغر این است

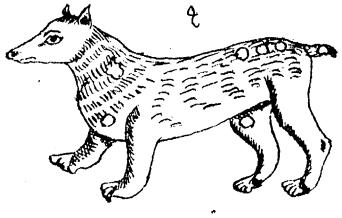

صورت دب اصغر علیحده

اند امست ازین سبب اورا اکبر خوانند ونزدیک کوکب دویم از ذنب او ستارهٔ باشد روشن در غایت صغر نور چشم را
بدان امتحان کنند واورا سها خوانند
وستارگان داخل این صورت بیست و
هشت ستاره اند وخارج هشت است
سویم صورت تنین اژدهائی را ماند کرد بر
کرد قطب شمالی فلک البروج آمده وبر سر او
چهار کوکب است برهیئت منحرف
اورا عرب عوائد خوانند وستارگان او سی
یک ستاره میباشند صورت تنین وصفحه بعد است

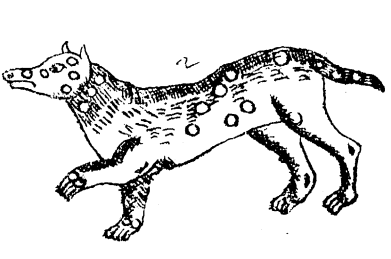

صورت دب اکبر علیحده

## صورت تنین این است

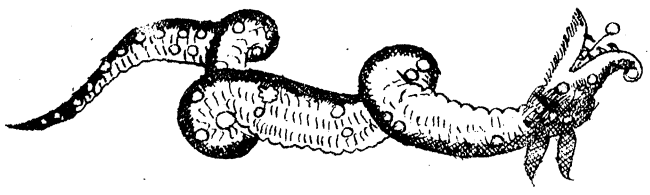

چهارم صورت
یونان یعنی پادشاه
معرب کیکاوس
برسر نهاده و دست
برای دویدن واز
شتابی واسع متخیل
یازده اند خارج دو
این است پنجم
واو را نقار و صناج
دو دست دراز کرده

صورت قیقاوس

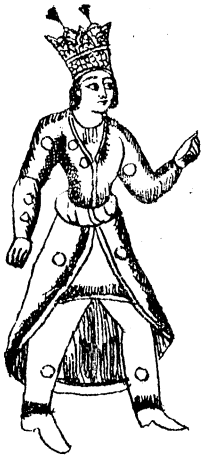

قیقاوس است بلغت
وبعضی از عوام گویند
است ملکی را ماند تاجی
وپای همی جنباند
دو پای او وجدی
شود ستارگان
صورت قیقاوس
صورت غوا است
نیز گویند مردی را ماند
گویا با ملک می کند

سر دست چپ او بر بالای کوکب آخر از کواکب بنات النعش کبری است و دست راست او آویخته از پس

کواکب صورت فکه
شده و باین دست
گرفته ستارگان
خارج یکی از آسمانک
السماء و حارس
در اکثر مواضع مرئی
دیگر را که با اوست

صورت غوا

سماک رامح

که بعد ازین بیان خواهد
عصائی بر بالای سر
او بیست و دو اند
رامح خوانند او احارس
شمالی نیز گویند چه
میشود و آن ستاره
بر ساق چپ اینصورت است

رمح رامح گویند است که عوام آنرا خوانند و منجمان

صورت

فلکه

ششم صورت فلکه کاسه درویشان آن را الکلیل شمالی

خوانند و ایره را مانند که تمام است ستارگان او هشت اند و ایشان را نیز نیز الفلکه خوانند این است صورت فلکه که در وقت

هفتم صورت ایجائی رافص نیز خوانند مردی را از برای پای کوفتن هشت اند خارج صورت پای این است هشتم و او را اسلحفات و

صورت ایجائی

علی کعبیته

علی کعبیته است و او را ماند بر سر زانو ایستاده و کواکب او بیست و ایجائی علی کعبیته صورت شلیاق است نعره و چنگ رومی

نیز گویند سنگ پشتی را مانند ستارگان او ده اند و بر یک طرف ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر تا ریک بر مثال مثلثی خورد بدین سبب عوام آن را دیک پایه خوانند و منجمان بنسر واقع بجهت مشابهت او بگرکسی که

صورت

شلیاق

بال فراهم کرده باشد بمنزله دو بال اویند هفتم صورت دو گردن دراز کرده

و آن دو ستاره صورتش امنیت جاجه است مرغی را سوی مغرب بجهة

وانه چیدن و بالها کشاده بجهة طیران هفده ستاره است خارج دو بر سر آن کوکبی است بر نفس مجره در جنوب

کوکب بنسر واقع بمقدار یک نیزه او را منقار الدجاجه خوانند و بر سر ذنب او کوکبی است روشن در میان مجره او را

صورة دجاجه

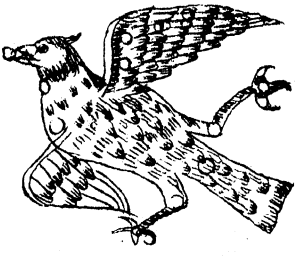

رذف گویند و پیش روشن اند بر خطی شمالیه یکی از آن بر بال است بر سینه و دو بر بال کوکب راعی عرب فوارس تابع این چهار است رذف گویند صورت

رذف چهار کوکب بمستقیم بر عرض مجره دجاجه است و یکی چپ و این چهار گویند و ذنب دجاجه از این جهت او را آن این است

دهم صورت ذات الکرسی است زنی را مانند بر سر کرسی نشسته که او را قامتی است چون قائمهٔ منبر و پایها فرو گذاشته
سیزده کوکبست و در صور عبد الرحمن صوفی مذکور است که بعضی ازین مواضع صورت شتری تخیل کرده اند که داخل صور چهل و
هشت کانه نیست بلکه کواکب او بعضی از صورت ذات الکرسی است و بعضی از مرآة المسلسلة و بعضی از حامل راس
الغول و بعضی غیر مرصوده چنانکه چهار کوکب الصورت ذات الکرسیست بر خطی مستقیم که مجره را قطع کرده است بر عرض دایشان

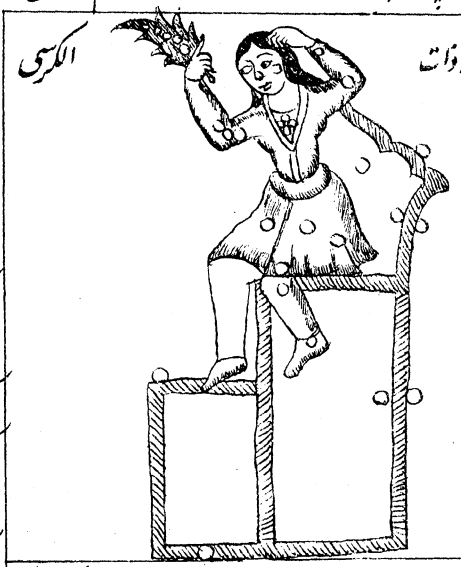


بر بدن شتر اندر از طرف
از کواکب حقیقة متصل
که بنماید سر شتر بود و آن
او در تحت این کواکب
می آید قریب بیکدیگر
و آن کوکب سحابی
تحت اینکوکب بر سر
انخضیب و کف الثریا
سطری مقوس از
کوکب روشن که بر مجره
ید الثریا گویند و این
دست ابود و هر یک از
خضاب کرده اند اهل
گر بشتر همی آید از آن کف
انامله تیر گویند بدانچه بر کوهان
در نهایة الادراک آورده
النهار رسد دعا مستجاب
او امنیت یاز دهم
و او را بر ساوس تر خوانند
سر روی شمال و پایها بسوی
و بدست چپ سر غولی اما بدش

جنوبی این خط سطری مقوس
شود بچهار کوکب متقارب
ستر مقوس تمثیل کردن
و جنوب مجره دو کوکب
و آن بر دست شتر است
که نفس مجره است در
شتر است و عرب کف
گویند چه از تر دیک سر یا
کواکب خارج شود و باین
امد متصل شود آن را
کواکب روشن بمنزلهٔ آن
کواکب بمنزلهٔ یک انگشت
بخوم از آن کواکب یکی را
انخضیب گویند و سام
شتر است و قطب العلما
که چون کف انخضیب منصف
شود الا دحا ظالم صورت
صورت راس الغول است
مردی مانند که بر پای چپ ایستاده
جنوب و پای است بر دو شاخ
گرفته و دست است بر بالای

سر برآورده و آلت قطعی بدست گرفته و کواکب او بیست و شش است خارج سلّه و در راس الغول کوکبی است سرخ از قدر ثانی او را راس الغول خوانند صورتش در صفحهٔ پشت است دوازدهم صورت ممسک الاعنه است مردی را ماند بر پای ایستاده بیکدست عنانی و بدست دیگر تازیانه گرفته کواکب او چهارده اند و بر جانب جنوب او ستاره ایست وشن و سرخ و در اکثری از مواضع با ثریا طلوع کند آنرا عیوق خوانند چون رقیب ثریاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن و نگاهبانی چون نگاهبان بازدارنده بود او را امور و ستارهٔ دیگر از عیوق بازگیرد که او و با دبران بر مثال مثلثی منفرج الزاویه بود و یرا زاویه منفرجه باشد آن را کعب سیزدهم صورت حوّاست و پایهای او در شمال برج عقربست و سر آن مار در جنوب کوکب فلکه است خارج پنج از آن ستاره ایست مثلثی متساوی الاضلاع است صورت حنیه است ... سر و دم برداشته بر ابر سر حوّا بهیئه ستاره است از قدر ثالث که با سمک فلکه بود بر او یا آن مثلث الحیّه خوانند صورتش صورت سهم است تیری را ماند واقع در منسر الطایر در درازی سوی مشرق و سوفایش پنج ستاره است شانزدهم صورت عقابی را در مشرق ... خارج ششش

ذوالعنان گویند صورتش امنیست مردی را ماند که بر پای ایستاده و بهر دو دست خود داری گرفته است بیست و چهار ستاره است روشن بر سر او که با نسیرین بر مثال و آن را راس الحوا خوانند چهاردهم و آنرا حیّه الحوا خوانند داری را ماند کوکب است از آن جمله بر گردن حیّه راسخ و نیز فلکه بر مثال مثلثی است کهتر است از عیوق امنیت پانزدهم و آنرا ابل نیز خوانند میان منقار الدجاجه شه کزف نیم پیکانش بجانب مغرب او را صورتش این است عقاب است پرواز روی ستاره است کوکبی روشن

صورت سهم امنیت

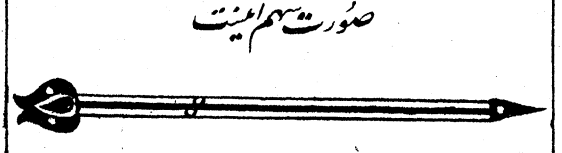

برما بین المنکبین اوست یا دو کوکب بر طرفین او از و تا یکتر بر مثال خطی مستقیم و عوام آن را شاهین ترازو گویند همچنان آن
روشن را نسر الطایر خوانند
بال کشاده برقیاس نسر واقع
هفدهم صورت لفین
بحری که بر شکل چنگ منفوخ
بلند بر پشت خوکیرد و کنار
چهار کوکب است بر عقب
معین عوام آنرا صلیب خوانند و
تر دیک باین چهار کوکب آن را
صورتش اینست بیجدهم صورة
وآن را رأس
سر اسبی را مانند
دو کوکب گوشش
چهار کوکبست
نوزدهم صورت
اسبی را مانند بر سر دو
پای وی نیست کو اکب
چهار کوکبند بر شکل مربعی
قریب بیک نیزه بود
از ضلع جنوبی بود و عزّ
ان ستاره بر زاویهٔ

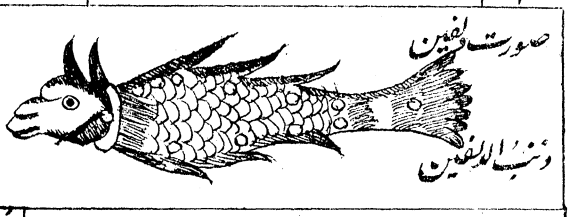


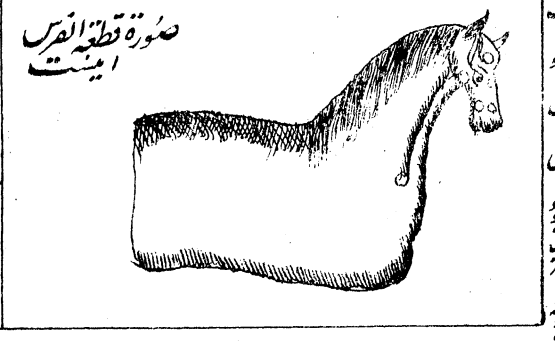


چون دو کوکب بشنبید بنگرس
که بال فراهم آورده صورتش اینست
است و آن حیوانی را مانند
آدمی دوست که اگر غرق را
آورد کواکب او ده اند از انجمله
نسر طایر بر بعد دو نیزه بر شکل
بر پس این صلیب کوکبی بر آید در روشنی
عمود الصلیب و ذنب اللفین خوانند
قطعة الفرس است
الفرس نیز خوانند
در پس لفین بقدر
بسوی جنوب
صورتش اینست
فرس اعظم است
دست که او را کفل و
او بیست اند از آنجمله
فراخ که اضلاع آن
لیکن ضلع شمالی آن اصغر
آن مربع را دلو خوانند و
شرقی شمالی مربع بود

و از اسرة الفرس و آنکه بر شرقی جنوبیست جناح الفرس و آنکه بر غربی شمالی است منکب الفرس و یکیرا ران
الفرس خوانند صورتش در صفحه بعد است بیستم صورت مرآة المسلسلة است و عوام آن را زن بی شوهر
گویند نیز امانده و تنها باز کشیده و هر یکی را از و دست او یا دو پای او بر اختلاف اقوال بخیریت و کواکب او بیست و سه اند
از آنجمله کوکبی روشن و سرخست از قدر ثانی و بر دنبال سرة الفرس بمقدار هفت گز تخمیناً مایل بشمال و بر پهلوی این صورتست

وآن حبیب المسلسله گویند وبطن الحوت نیز خوانند صورتش این است طبیعت و یکم صورت مثلث است

صورت فرس اعظم امنیست

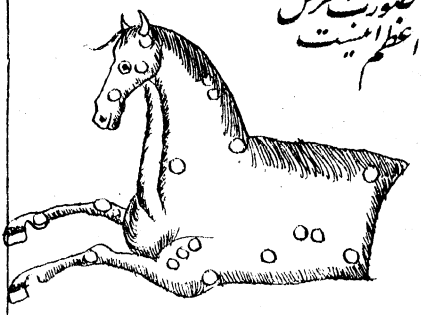

صورت مرأه المسلسله

مثلثی را مانند متساوی الساقین چهار ستاره است یکی بر راس مثلث بود و آن را راس المثلث خوانند و سه بر قاعده آن مجموع داخل این خارج بیت و نه صورتش امنیت که صور بروج اثنی عشریه اند گیتی را مانند که مر او را دو شاخت او بطرف مغرب و دو پای او

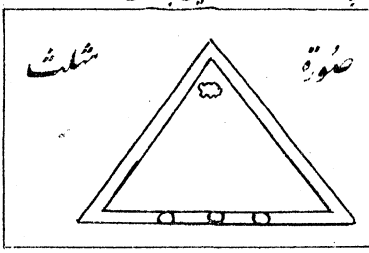


صورت سیصد و شصت یک گویند امّا از صور منطقة البروج اوّل صورت حملست مقدّم او بطرف مشرق و مؤخر بطرف جنوب و ملتفت شده است بطرف مؤخر خود بنوعی که گویی پشت خود می خارد و کواکب او سیزده اند خارج پنج صورتش این است دوّم صورت ثور است گاوی را مانند که او را کفل و دو پا نیست سر بر داشته پا در پیش انداخته بر اختلاف اقوال مقدم آن بطرف مغرب ستارگان آن سی و دو اند خارج یازده است صورت او این است سیّم صورت

صورت حمل امنیست

صورة ثور امنیت

جوزاست واورا توامان و دو پیکر نیز گویند دوامی را مانند متعانق در شمال کاه کشان سر ایشان و طرف شمال در شرقست و پاهیا

بطرف رهوب

وجوزا باین سبب

برمیان آسمانست

بعضی گویند که چون

جوزا گویند بجهة بیاض

است از گوسفندی

پس توامان را گویم

صورت جوزا

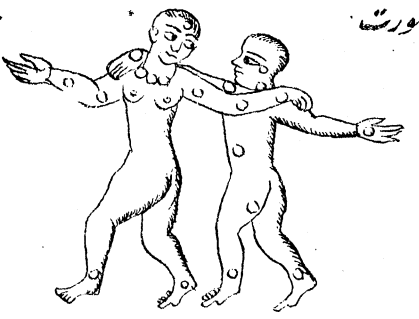

ومغرب در نفس مجرّه

گویند که مرور این صورت

تیق جوزا کلیشی وسطه و

حبار از صورت جنوبیست

اکثر کواکب او که متعاز

که وسط او سفید بود

در جوزا اوست بجاز

جوزا گویند کواکب او بیجده است خارج هشت جوزا امینست چهارم صورت سرطانست خرچنگی را مانند مقدم او بطرف

مشرق ومؤخر او بمغرب وجنوب ستارکان او نه اند خارج چهار صورتش امینست پنجم صورت اسد است شیری را

ماند روی او بطرف مغرب وپشت او بشمال امیست وهفت ستاره است خارج هشت از آنجمله کواکب داخله

کوکبی است روشن وسرخ که بر قلب اسد است آنرا قلب الاسد وملکی خوانند واز جملهٔ خارجهٔ آن کواکب متکاثفهٔ

مجتمعه است که عرب اورا بُلبُه خوانند وآن سته کوکب است که بطلیموس صفیره خوانده است ازاین کواکب است

صورت سرطان

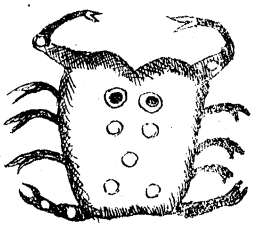

صورت اسد

صورتش امینست ششم صورت سنبله است واورا عذارا نیز گویند زنی را مانند دامن فرو انداخته و دست چپ او آویخته

ودست راست برداشته وبآن خوشه گرفته وکوکبی روشن بر کف دست چپ اوست آنرا سماک اعزل خوانند از جهة ارتفاع آن

سماک اسماک واز جهة آنکه بی سلاح است اعزل در برابر سماک رامح که نیزه دارد وکواکب او بیست وشش است خارج شش

صورتش وصفحهٔ بعد است هفتم صورت میزان است ترازوئی را مانند وکفّهٔ او بجانب مغرب وعمود او بجانب مشرق

صورت سنبله

صورة میزان

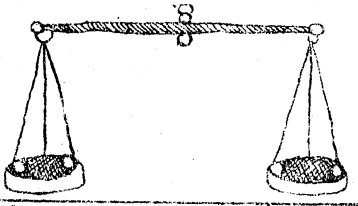

وهشت ستاره است خارج نه صورت میزان امینست هشتم صورة عقربست کژدمی راماند سراو بجانب شمال ومغرب دم

برداشته بجانب جنوب بیست ویک اند خارج

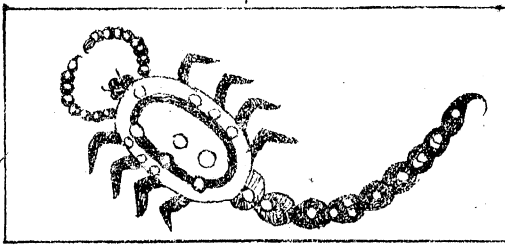

نهم صورة قوس تیر گوید وابه راماند کژدم از گردن او نصف مردی نهاده واز وعلاقها آویزان وکمانی در دست گرفته وبدست دیگر کشیده سی ویک کوکب است صورت قوس امینست

دهم صورت جدیست دارد وسر ودست او وشمال واز پشت تا دم او بیست وهشت اند

صورت قوس

یازدهم صورت دلو است واو راسا کب ودالی ایستاده وسراو در شمال ومیل نموده بطرف مشرق بیک دست کوزه گرفته واز آن آب بیرون میکند تا دهن حوت جنوبی خارج شده بعضی گویند

صورت جدی

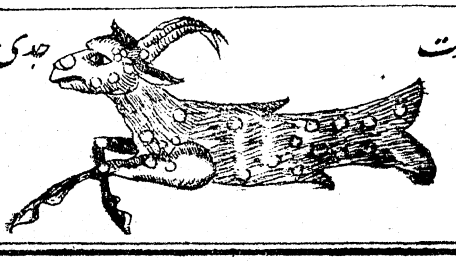

وشش ستاره واست خارج نه صورت میزان امینست هشتم صورة عقربست کژدمی راماند سراو بجانب شمال ومغرب دم برداشته بجانب جنوب بیست ویک اند خارج نهم صورة قوس تیر گوید وابه راماند کژدم از گردن او نصف مردی نهاده واز وعلاقها آویزان وکمانی در دست گرفته وبدست دیگر کشیده سی ویک کوکب است صورت قوس امینست دهم صورت جدیست دارد وسر ودست او وشمال واز پشت تا دم او بیست وهشت اند یازدهم صورت دلو است واو راسا کب ودالی ایستاده وسراو در شمال ومیل نموده بطرف مشرق بیک دست کوزه بطرف قدم خود واز آن بیرون میکند تا دهن حوت جنوبی خارج شده بعضی گویند

گاورا باین سبب دلو گویند که مربعی را ماند که صورت فرس اعظم گفتیم عرب دلو گویند و آن مجاور این صورت است بر قیاس

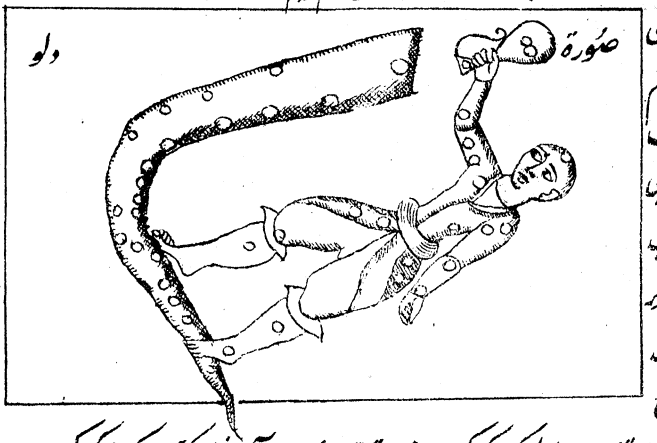


چهار و نوامان دوازدهم جوزست نیز خوانند دو ماهی بطرف مغرب مشرق و شیر دیگر و دم بطرف و وشاح حمل و صورتش عنزیست صورت وا نزا سمکین را مانند سر یکی و دم بطرف شمال بطرف جنوب نزدیک واصل شده

دم ایشان بخیط متقوس طویلی که از کواکب صغار متصور شده و آن خیط الکتان گویند کواکب او سی و چهار است خارج چهار مجموع کواکب این صور دوازده برج دویست و هشتاد و نه اند خارج پنجاه و هفت سوای صفیره بعد ها

بر ارباب فهم مخفی نماناد که صورت متحرکند چنانچه سایر صور فلا اعتبار کرده اند بیرون رونده ثور بجوزا و علی هذا القیاس چنانچه منتقل شده واز صورت جوزا

دوازده کانه بحرکت فلک ثامن محاله از منوازات اقسامی که او را بروج پس کواکب حمل بثور رود و کواکب دراین زمان کواکب او حمل ما خر آن الا اقدام او در او نمانده لیکن اهل

فن تغییر اسماء جایز ندارند تا تطابق رصد آسان باشد چه مدعا اقسام بروجست نه صور واز انتقال صورت خللی با قسام نرسد اما از صور جنوبی اول صورتیست که بمنطقة البروج نزدیک است صورت قیطس جنوبیست حیوانی را ماند بحری که آنرا دو پاست و دمی چون دم مرغ کواکب او بیست و دو است از انجمله دو کوکب بر دو شعبهٔ دم آنست که بمقدار دو نیزه

از یکدیگر دورند بطرف جنوبیست که اصغر است ذنب قیطس است و عوام آن را چنانکه مذکور شد مروارید راست عصائی بر بالای واستین اندا خته سی دشت

ذنب قیطس جنوبی و آن دیگر را شمالی صورت دویم جبار تر از و خوانند و جوزا نیز خوانند با کمر و شمشیر بر ایستاده و دست سر گرفته و زیر آستین کشیده ستاره است و سته ستاره

کمر او را بریک سمت
و پنج اجزا و نظم و نظام گویند
جوی آبی را ماند که عطفا
زیر قدم چپ جوزا باشد
بکوکبی روشن منتهی شود
سی و چهار ستاره است
چهارم صورت ارنب
دوان بسوی مغرب دوازده
صورت کلب اکبر
بر دنبال صورت جبار
ایجبار نیز
هیجده
خارج یازده
داخله او
بر دهن کلب
ترین کواکب
و او را شعرای

صورت جبار

ید ایجوزا

منطقه ایجوزا و نطاق ایجوزا
ستیم صورت نظر است
بسیار دارد و ابتدای او از
و بعد از عطف باطراف
که آن را آخر النهر گویند
صورت نظر امینت
است خرگوشی را ماند
ستاره است پنجم
است سگی را ماند
ازین جهت او را کلب
گویند
کوکبست
از جمله کواکب
کوکبیست
که روشن
ثابته است
یمانی خوانند

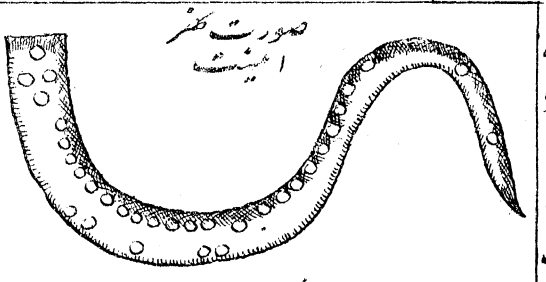


چه مغیب او بجانب یمن است و او را تنها کلب ایجبار نیز خوانند و کوکب خوردیست تر تیب با و بمقدار سته کرد نیم که او را مریم یمانی خوانند است

صورت ارنب

صورت کلب اکبر العذاری

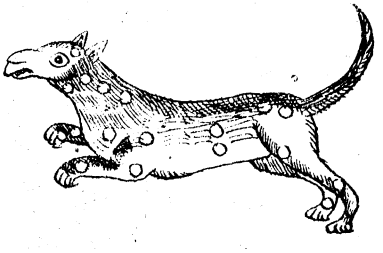

ششم صورت کلب اصغر است و آن دو ستاره است یکی را که روشن تر است شعرای شامی گویند بجهت آنکه مغیب او بجانب شام است و آن دیگری را که بقدر دو گز از وی دور است مرزم شامی و سبب تسمیه این دو ستاره بکلب مشابهت اوست شعرای یمانی را عبور و شامی را است که شعریان خواهران تزاعی دست و اویس سهیل جنوب گریخت و شعرای یمانی

صورة کلب اصغر

وقفای آن را و شعرای چندان او بگریست پوشیده جهت

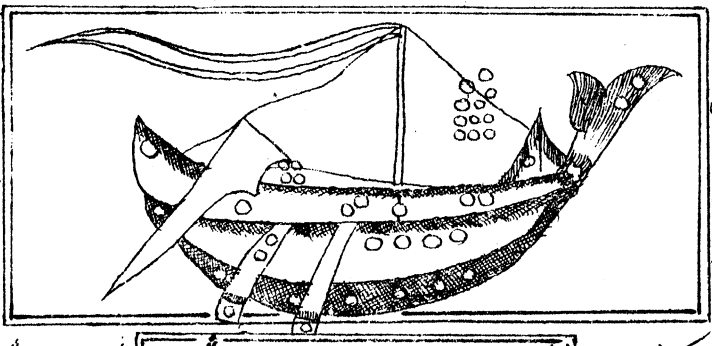

غمیضا گویند که غوض در لغت صورتش امنیت هفتم صورة پنج کوکبست ازین کواکب بر شکل کشتی است صورتش شجاعست ماری را ماند دراز او چهار کوکب تقاربست شامی و نهایت دم او در ستارگان او بیست و پنج از کوکبی سرخ و درخشان بر گردن او را فرد الشجاع و عنق باطیه است قدحی را ماند

صورة شجاع

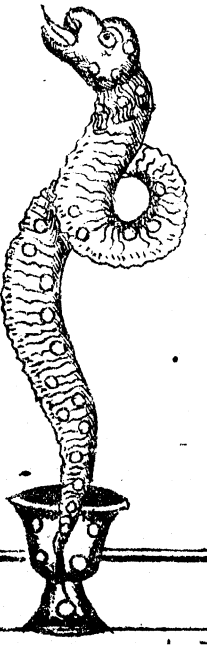

صورت باطیه

بشعرای یمانی و مرزم او و عرب غمیضا گویند و از خرافات ایشان سهیل اند و میان سهیل و جوزا پشت جوزا را بشکست و بجانب از عقب او از مجره بگذشت او از تهمه عجوز گفتند شامی بر مفارقت که خشمش شد از ین آن را

و پوشیدن چشم است سفینه است کشتی را ماند چهل سهیل که معروف و مشهورات امنیت هشتم صورت و یازیک کثیرة العواطف سر مابین قلب الاسد و شعرای جنوب سماک اعزل است خارج دو و از جمله کواکب داخله و در حوالی او هیچ کوکبی دیگر نیست الشجاع گویند نهم صورة که غرق شده باشد کعب او

بر پشت شجاع از جهت اشتراک این دو صورت در دو کوکب و کواکب او هفت ستاره است دهم صورت غراب

است زاغی را ماند سر سوی مغرب
بر منقار اوست که او را سنقار
یازدهم صورت قنطورس
بصورت آدمی و آن را نجا آخر بسته
ستاره است و کوکبی روشن
قریب بافق جنوبی و ارتفاع

صورة غراب

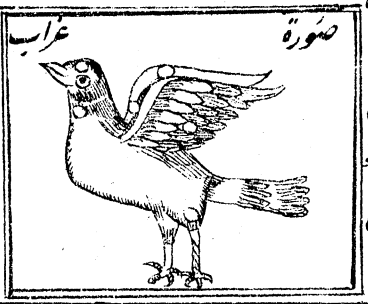

زیر شجاع نشسته و کوکبی از شجاع
الغراب گویند صورتش امنیت
است حیوانی را ماند سر تا پشت
نوخر و مسس بطریق امامی و هفت
از انها بر دست این دابه است
سهیل کمتر است آن را رجل

صورة قنطورس

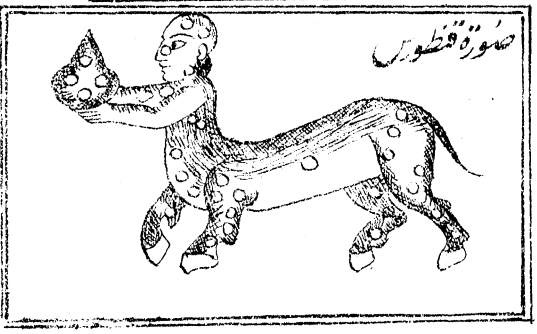

قنطورس خوانند
امنیت دوازدهم
است شتری را
پای او را گرفته
نوزده است
سیزدهم صورة
عود سوزی را ماند
ستارگان او هفت
چهاردهم ۱۴
جنوبی است
و عرب آن را قبه
است صورتش در
پانزدهم صورت
است ماهی را
مشرق دوم و اجانب
است خارج ششم
کوکبی است روشن

صورت سبع

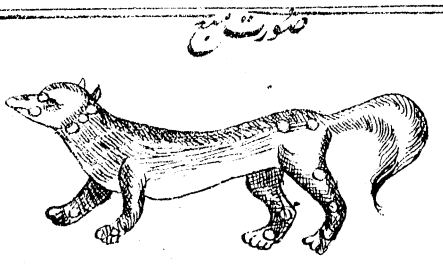

صورت سبع
مانند قنطورس
ستارگان او
صورتش امنیت
مجمره است
که شعله بر زده باشد
است صورتش امنیت
صورت اکلیل
شکل صنوبری را ماند
خوانند سیزده ستاره
صفحه بعد است

صورت

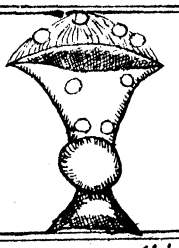

مجمره امنیت

حوت جنوبی
ماند عظیم سراو بجانب
مغرب یازده کوکب
واز جمله کواکب داخله
از قدر اول بر دهن

این صورت آن را تمام نکوت جنوبی خوانند مجموع کواکب نفس این صور صد و نود و هفت است و خارج نوزده صورت حوت جنوبی

اینست تمامی سخن در معرفت صور کواکب ثابته مشهوره

اکلیل

صورت هذه الکواکب

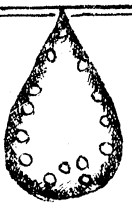

من قطورس

صورة حوت جنوبی

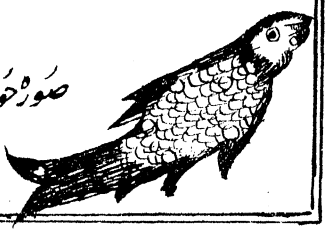

بعضی حکما برآنند که ازین ثوابت مشروحه پانزده در قدر اولند و پنج از آنچه در قدر دویم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی برآنکه پانزده که در قدر اولند و آن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم آن خاصیت دارند و کروهی برآنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است دراین اقتسام اثر تمام دارد و اسامی و محل و بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمائه هجری که تالیف این کتاب و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب نوادر الثوابت آورده ام درین جدول نهادم بصورتی که روشن است و آن وصف هفتاد و پنج کوکب است بقول ابوالحسین صوفی پانزده از قدر اول است و دوازده از قدر دویم و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم و ازان یکی سحابی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع شش شمالی و جنوبی دراین جدول ثبت افتاد و بالله العصمة والتوفیق وبه نستعین

| کواکب | سعد و نحس | شمال و جنوب | محل بروج | اطوال | عروض | اقدار اولی و ثانی | اقدار ثانی و ثالثه | کواکب | سعد و نحس | شمال و جنوب | محل بروج | اطوال | عروض | اقدار اولی و ثانی | اقدار ثانی و ثالثه |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| آخر الجنوب | | جنوبی | | | | | | ثانی الشوکه سحابیه | | جنوبی | | | | | |
| دبران | | شمالی | | | | | | راس الجبار سحابیه | | شمالی | | | | | |
| راس الغول | | | | | | | | رجل الجوزا | | | | | | | |
| رجل قیطورس | | جنوبی | | | | | | روف | | شمالی | | | | | |
| سماک الاعزل | | | | | | | | سماک رافع | | جنوبی | | | | | |
| سهیل | | جنوبی | | | | | | شعرای محد | | جنوبی | | | | | |
| شعرای شمال | | جنوبی | | | | | | صرفه | | شمالی | | | | | |
| عین الرامی سحابیه | | جنوبی | | | | | | عیوقه | | شمالی | | | | | |
| فم الحوت | | جنوبی | | | | | | قلب الاسد | | | | | | | |
| قلب العقرب | | جنوبی | | | | | | یعصم الذبا سحابیه | | جنوبی | | | | | |
| مطلق السحابیه | | | | | | | | منکب الاکین | | جنوبی | | | | | |
| نسر طایر | | شمالی | | | | | | تتمه کواکب | | شمالی | | قول | | لیث ثانی | |
| نیر الفک | | | | | | | | سرة الواقع | | | | | | | |
| اول متعلقه جوزا | | جنوبی | | | | | | راس توام المقدم | | جنوبی | | | | | |
| راس توام المؤخر | | | | | | | | راس الجوزا | | | | | | | |
| ظهر الاسد | | شمالی | | | | | | عنق القوس الاعلی | | جنوبی | | | | | |
| عنق السحابیه | | | | | | | | منکب الاسیر | | شمالی | | | | | |
| منکب ذی العنان | | شمالی | | | | | | منکب الفرس | | شمالی | | | | | |
| تتمه کواکب | | قول | | اثالث | | | | اول پروین | | | | | | | |

| اسامی کواکب | سعد و نحس | جنوبی و شمالی | محل الشکال | محل برج | اطوال | عرض | اقدار از مجسطی | اقدار از زیج خاقان | اسامی کواکب | سعد و نحس | سمال جنوبی | محل الشکال | محل برج | اطوال | عرض | اقدار از مجسطی | اقدار از زیج خاقان |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| اول جبهة العقرب | | جنوبی | فی الجبهة | ر | کد ۲۰ | ۱ ۲۰ | ۲ | | اول جباران | | شمال | فی الرجل الیسری | ح | ۸ ۲۰ | ۳ ۳۰ | ۲ | |
| آخر جبهة العقرب | | جنوبی | فی الجبهة | ر | ۱۰ ۱۰ | ۱ ۰ | ۲ | | آخر منطقة جوزا | | جنوبی | فی الرجل الیمنی | ح | ۸ ۱۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | |
| اخفی الفرقدین | | شمالی | فی الفرقد الاخفی | ح | ۲۰ ۲۰ | ۵ ۳۰ | ۲ | | انوار الفرقدین | | شمالی | فی الفرقد الانور | ح | ۲۰ ۲۰ | ۵ ۲۰ | ۲ | |
| بای پروین | | شمالی | فی الثور | ا | ۲۰ ۲۰ | ۰ ۲۰ | ۵ | | ثانی جباران | | شمالی | فی الرجل الیسری | ح | ۸ ۲۰ | ۳ ۳۰ | ۲ | |
| ثالث پروین | | شمالی | فی الثور | ا | ۲۰ ۲۰ | ۰ ۳۰ | ۵ | | جدی | | شمالی | فی الرجل الیمنی | ح | ۸ ۱۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | |
| جناح الغراب الایمن | | جنوبی | فی الغراب | و | ۰ ۲۰ | ۱ ۰ | ۰ | | جناح الفرس | | شمالی | فی الجناح | ح | ۱۰ ۱۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | |
| جنوبی راس الاسد | | شمالی | فی الکتف | ب | ۳ ۲۰ | ۱ ۰ | ۲ | | جنب المسلسل | | شمالی | فی الجنب | ح | ۱۰ ۱۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | |
| ذنب الجحوش قطر | | جنوبی | فی ذنب | د | ۲ ۲۰ | ۱ ۰ | ۰ | | ذنب الشمالی او ظلیس | | جنوبی | فی ذنب | ا | ۲ ۲۰ | ۲ ۲۰ | ۰ | |
| رابع پروین | | جنوبی | فی الثور | ا | ۲۰ ۲۰ | ۰ ۲۰ | ۵ | | رجل المسلسل | | جنوبی | فی الرجل | ر | ۱۰ ۱۰ | ۱ ۱۰ | ۲ | |
| زاوية القوا | | جنوبی | فی زاویة | و | ۰ ۲۰ | ۲ ۲۰ | ۲ | | زبانا جنوبی | | جنوبی | فی الزبانا | ا | ۱۰ ۱۰ | ۲ ۳۰ | ۲ | |
| زبانا شمالی | | شمالی | فی الزبانا | ز | ۲ ۲۰ | ۲ ۰ | ۲ | | سرة الفرس | | شمالی | فی السرة | ا | ۲۰ ۲۰ | ۲ ۲۰ | ۲ | |
| شمالی راس الاسد | | جنوبی | فی الکتف | ز | ۱ ۲۰ | ۱ ۱۰ | ۲ | | صدر ذات الکرسی | | شمالی | فی الصدر | ز | ۲۰ ۲۰ | ۲ ۲۰ | ۲ | |
| عناقب | | شمالی | فی الذنب | ب | ۱ ۲۰ | ۲ ۳۰ | ۲ | | فرد | | جنوبی | فی الظهر | ه | ۲۰ ۱۰ | ۱ ۲۰ | ۲ | |
| فم الفرس | | جنوبی | فی الفم | ب | ۲۰ ۲۰ | ۲ ۲۰ | ۲ | | قلب | | شمالی | فی القلب | ح | ۱۰ ۲۰ | ۱ ۰ | ۲ | |
| فقرة مقدم | | شمالی | فی الظهر | ح | ۲ ۲۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | | فقرة مؤخر | | شمالی | فی الظهر | ا | ۲۰ ۲۰ | ۱ ۲۰ | ۲ | |
| منکب الاسد | | جنوبی | فی المنکب الایمن | ا | ۱۰ ۲۰ | ۱ ۳۰ | ۲ | | سوق الثریا | | شمالی | فی الکتف الیسری | ط | ۲۰ ۲۰ | ۱ ۲۰ | ۲ | |
| مقدم الشرطین | | شمالی | فی الکتف | ا | ۲۰ ۱۰ | ۲ ۰ | ۲ | | منقاد الدجاجة | | جنوبی | فی الجناح | ا | ۱۰ ۲۰ | ۲ ۱۰ | ۲ | |
| کف الخضیب | | شمالی | فی الکف | ب | ۲ ۲۰ | ۱ ۲۰ | ۲ | | مؤخر الشرطین | | شمالی | فی الجنب | ا | ۱۰ ۲۰ | ۲ ۰ | ۲ | |
| واسط عقد جوزا | | جنوبی | فی الوسط | ز | ۸ ۲۰ | ۱ ۱۰ | ۲ | | واسط جبهة العقرب | | جنوبی | فی الجبهة | ر | ۱۰ ۱۰ | ۱ ۳۰ | ۲ | |

وبقول بطلیموس وبعضی حکما فلک البروج راکه این کواکب ثابت ازیری است که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی بروج قطع می کند چنانکه بهر روزش ثانیه مسافت تقریبا یازده قرسنگ بود چنانکه در شش شهر ارسال دوری باشد وآنرا دور اعظم خوانند وبقول خواجه نصیر الدین طوسی وجمعی حکمای متاخر بهفتاد وسال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست وپنجهزار سال دویست سال دوری بود وبقول ابو المعشر بلخی وابو الحسین صوفی وابو ریحان هروی واکثر حکمای متاخر بهشصت وشش سال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست وسه هزار وهفتصد وشصت سال دوری بود وابو المعشر آن را دور کبری مینخوانند ودر کتاب الالوف میگوید که دور اعظم در سیصد وشصت هزار سال شمسی اتفاق افتد وسیارات وثوابت بهمان درجه ودقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند وآن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود ودر میان آن دور که راست است اتفاق طوفان بود والله الاعلم والعلم عند الله تعالی وتقدس **فلک نهم** از نجوم خالی است وآن بدین سبب فلک اطلس خوانند وجمعی گفته اند که این نام بدان سبب بدان اطلاق رفت که سخت تر وراست وبسرعت ترک ریزه ماند وبحدیکه آنکه تمامت افلاک دراندرون اویند وتقوتش گردان می شوند آنرا فلک الافلاک میگویند وبدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند وآنرا که بتری گردان است چرخ اعظم گویند وهر گردنده مستوی را زاویه وقطب ساکن گزینند وبر آن فلک مابین قطبین دایره توهم کرده اند وتمازین رسانیده اند آنرا خط معتدل النهار گویند وگردش آن فلک بسوی ✕ براستی آن دایره بود بر زمین خط استوا وآن گردش دولابی راست نماید وهر دو قطب شمالی وجنوبی بطرفی مرافق بود چنانکه ما تالیم بسوی شمال میرود وسکون گردش حمامی گردد تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس شود وآن گردش رحوی نماید وبطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب خشکی وسکون بیشت همین صورت باشد وقطب جنوبی مرتفع گردد تا سمت الراس رسد وزینه تحتانی همین اشکال بود وبرتر از فلک نهم بعضی حکما نهی بسکرانه گفته اند وگروهی جسم آمیده بحرکت دهند وآن را برهما نیند خوانند وگویند که تحرک بحرکت ناممکن است ومحرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود آن نیز متحرک باشد وبعضی گفته اند که آنرا جسم دانستن خطاست ارسطاطالیس گفت که نه جسم است ونه نهی ومتشرعان آن را لامکان خوانند وبحقیقت از حقیقت کیفیت آن وماوراش جز خدای تعالی آگاه نیست وعقل را در آن مجال مدخل محال است وهر فلکی که بستاره موسوم است واندرون او چند فلک دیگر است وهریک باسمی موسوم مثل افلاک تدویر ومعدل السیر وخارج المرکز ومایل ومماثل وغیر آن وجهت وقوف واستقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است وجز بهر جهت آنکه افلاک مایل ومماثل هر کوکب در دو موضع مقابل مقاطع میکردد وبدین صورت یک وصفحه بعدمی آید پیدا می شود آن عقدها را جوزهر گویند وجوزهر فلک قمر نقیض جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد وعقدهای آن را که بر طرف شمال است عقده الشمال گویند ومحاذ شمال نیز گویند وآن راس الجنوب است وآنکه بجانب جنوبست عقده الجنوبیت

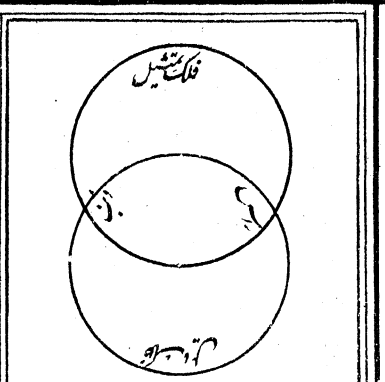


و مجاز الجنوب نیز گویند و آن جنوب است و در تقاویم ایشان را اعتبار
کنند درجه آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان
متعلق باشد و سیرش را در هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری
گفته اند و بعضی اقوال اند که پیش و پیش گفته اند و از عقد آن راس
سعد است و تر و کرم و روزی سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل
آن در قوس هبوط کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و در نیمه
در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را
سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی
البروج است و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست
و غره محرم روز آدینه بود موافق بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین ماتین جلالی ملکی و مبتدم مهرماه سنه ثمان
و سبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سریانی راس آن جوزهرها بقول
ابوریحان و زیج خانی و محل تقاویم کواکب سیاره بموجب تاریخ خانی با قلیم رابع برین موجبست زحل ۷ ر ط بقوس
هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان ۱۱ ر یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی ۱۱ ر ۱۴ اصفر
درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری ۱۰ ر ک بر بیست و یکدرجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان ۱۱ ر یکدرجه و
بیست و سه دقیقه و زیج خانی ط ه ۱۰ نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع ط ۴ ر بجدی بر هشت درجه و
چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان ۱۰ ر سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیج خانی ۱۰ ه۰ پانزده درجه و
پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه شمس ۱۶ ر ۱۰ بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در کلام
مجید آمده و الشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نمی کند و بفلک مایل محتاج
نمیشود و لاجرم جوزهرش مینیست زهره ب ط ۱۰ بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش سنبله بقول ابوریحان ط ۱۰ بیست و
نه درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی ط ه۰ نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد در ما باشد بر هفده درجه و
نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی ۱۰ ر ۱۰ بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه زیج خانی به دلو
ب ۱۰ ب بدو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر ۱۰ ه۰ باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی
ط ط ر بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است و با هیچ چیز و با هیچ چیز
آمیزش نگیرد و متحیز و متحرک است و خلو و خرق در آن متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و تری و
مادگی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را باین اقسام منسوب کنند بنسبتی مستعار است

وتاثیرش درعالم سفلی ودین معانی دلیل است وهر فلکی را سکانی وسیری مقرر ومعین است که هرگز بیک سر سوی ازآن تخطا نکنند
ونتواند کرد وسیری دوری دارد سبعه درمدت زمان ومکان قطب مخالف هم وتمامت هم درمدت زمان وهم درمکان قطب
وهم درسیر مخالف هم فلک نهم را درهر شبانروزی یک دواست وقریب قسمی ازسیصد وشصت قسم دور فلک یعنی مقدار
سیری یک روز آفتاب بردوری زیادت باشد ومقدار زمانی شبانه روزی بقول هندوان شصت گهریست وهر
گهری شصت جشه وهر جشه مقدارش بعدل دنفس کشیدن آدمی چنانکه درشبانروزی بیست ویکهزار وششصد نفس کشیده
شود بقول ایرانیان بیست وچهار ساعت هر ساعتی شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه پانزده بار بعدل ازنفس کشیدن
آدمی بود وبقول جهوان ساعتی چهل وپنج خلق شمارند وخلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار ازنفس کشیدن آدمی دانند
وبواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که دراندرون اویند پدید آمدند بغیر عکس سیر خویش وعناصر تخصیص
کرهٔ خاک ساکن آن سیر ازشرق بمغرب است آنرا حرکت نخستین خوانند وغربی نیز گویند وسیر افلاک سبعه ازغرب بشرق
است هریک سیری مخالف دیگر یا آنرا حرکت دوم خوانند وشرقی نیز گویند وسیر فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند
هم بشیوهٔ افلاک سبعه ازغرب بشرق است وقطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی وشرح مدت سیر هریک
ازین هشت فلک ازپیش رفت واین سیر را سیر توالی البروج خوانند ودور فلک نهم لازم آید که روشنی آفتاب پیوسته بر
یک نیمهٔ کرهٔ زمین تافته باشد چنانکه ازیک جانب تاریکی فزاید وهریک ازین خالی نگردد وکم وبیش نباشد وبروی
زمین ربع مسکون پیدا وکاه آنچنان باشد عبارت ازآن روز وشب است وبمذهب منجمان روز برشب سابق است
هفته ماه وسال برآن حساب کنند واز مخالفت سیر شمار است وسبق روز وشب ازکلام مجید خبر میدهد بدکه قوله تعالی
لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون وباصطلاح عشر عان اهل اسلام شب بروز
سابقست اکنون حساب ماه وسال چند کرده که مشهور ترند بر سبیل اجمال برده باب یاد کنیم وبرخی ازوقایع تواریخ درآمدج کرده آید

## باب اول تاریخی که درایران عمل می کنند وآن شش تاریخست

الاسلامیة العربیة ماه وسال اسلامی عربی قمری است وگردان بگردش تیزیر که سال شمسی تقریبا یازده شبانه روز تفاوت
وهمه ماههاش وهمه فصول باشد ومشهور ملت عشر عان دراین هیچ مستر قه وکبیسه را نسبتی نیست امّا چون هرسالش
سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس شبانروزی یعنی یازده قسم ازسی قسم شبانروزی میباشد منجمان کبیسه آنرا
بحساب امر اوسط گیرند واسامی ماههاشان اینست المحرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخره جمادی الاول
۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده ۱۲ ذی الحجه ودرین ماهها چهار
حرامند ذی قعده ۲ ذی الحجه ۳ محرم ۴ رجب چنانکه در کلام مجید ازعدد وآن خبر میدهد که ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم وقال النبی صلی الله علیه وآله

ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ثلث سرد واحد فرد وچون حلقهای زره در هم پیوسته
ذی قعده وذی حجه ومحرم وواحد فرد رجب است وداحادیث نبی صلی الله علیه وآله آمده الرجب شهر الله والشعبان
شهری ورمضان شهر امتی واول ماه راحکم برؤیت اهلة اغلب ماهی یکی بیست ونه روز وشبها نوزدی اتفاق افتد وباشد
که دوسه ماه پیاپی سی بیست ونه بود واین تاریخ راهجری خوانند وبهجرت رسول صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه منسوب
است ودر هفدهم سال هجری درایام خلافت عمر علیه رضوان الله وضع کردند واکنون شمار سالهاش گفته شد که در
هفتصد وچهل است واولین سال هجرت راغرة محرم بمذهب متشرعان دوشنبه وبقول منجمان پنجشنبه بوده است
ودرین تاریخ هجری از آنزمان مشهور است که ایام متبرکه هفدهم محرم تکلم موسی با حق تعالی بوده است وبدین سبب
کلیم لقب یافت ونهم تاسوعات وصوم آنرا فضیلتی تمام است وصاحب حاوی گوید صوم عرفه وعاشورا و
تاسوعا وشش شوال وایام البیض الاثنین والخمیس والدهر فضیلتشان برحسب مراتب این تقریر است ودهم محرم
عاشورا است وآنروز فضیلت بسیار است که در وقبول توبهٔ آدم علیه السلام وعروج عیسی وادریس برآسمان وقرار
گشتی نوح بر جودی وولادت ونبوت وخلاص ابراهیم خلیل از آتش ونجات یافتن موسی از دریا بانی اسرائیل
ومعاودت سلیمان بملک وصحت ایوب از مرض وخروج یونس از بطن ماهی وغیر ذلک بوده است وقتل امیر مخلوقان
وسرور متقیان وسید الشهدا حسین بن علی مرتضی علیهم السلام وغیر ذلک بوده است بکربلا مشهور است ودر
اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض ودویم سال بفرضیت رمضان منسوخ
گشت وسیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل بود بمکه بعزم تخریب خانه کعبه وهفدهم هلاکشان بطیور ابابیل وسورهٔ الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل شاهد آنست که در دوازدهم ربیع الاول مولد ومبعث بهتف ومنام واشتهارش وبهجرت
رسول صلعم وبیست ویکم جمادی الاخر آغاز صوم صمد است وآن ماه را ماه توبه خوانند وشب غرهٔ رجب را تبه گویند
وشب اولین آدینه از رجب چنانکه پنجشنبه آش نیز رجب بوده باشد رغایب است ورؤز پانزدهم رجب استفتاح است
وشب بیست وهفتم رجب معراج رسول صلعم وشب پانزدهم شعبان برات است نقل است که در آن شب طاعت
کردن برات از آتش ودوزخ اجر دهر وروز بیست وچهارم رمضان نزول کلام الله است وظهور رسالت مصطفی صلعم بوحی
وارشهای طاق دهه آخرین رمضان یک ستین است واکثر علما وفضلا بر بیست وهفتم اتفاق دارند جهة آنکه حروف
لیلة القدر بیست وهفت حرفست وسورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر بر جلالت آنشب دلیلست سه بار این لفظ
مکرر شده است که بیست وهفت باشد وروز غرهٔ شوال عید فطر است وصوم سته بعد از عید تمام کنند مزد یکساله
صوم است که یکی بده گیرند وبیست وسیم ذی قعده آوردن بیت المعمور از بهشت وبر زمین کعبه نهادند وآدم را بطواف
آن امر فرمودند ودهم اول ذی حجه ایام حرامست وهشتم آن ترویه ونهم عرفه بعرفات حاضر شوند وحج یابند ودهم عید قربان

گردون بشگرانند چه یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق خوانند و آنرا نیز ایام المعدودات خوانند و درین سه روز روزه و عید صوم حرامست و هجدهم ذی حجّه روز عید غدیر است آنکه بحکم حضرت رسول صلّی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام را خلیفه گردانیدند و اصحاب را با هم برادری داد و بیست و چهارم ذی الحجّه روز مباهله است آنکه رسول ما اهل کتاب و آل عبا به جانب آن فرستند و بیست و پنجم و چهار دهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتهاکه مبتدعان و بددینان نهاده اند یکم ربیع الاوّل است که روافض آنرا روز شکم دران خوانند و آن روز قتل عمر سعد که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین امام حسین علیه السّلام بود و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع حضرت ولایت پناه علی ولی الله علیه السّلام شمارند و آن روز قتل آنحضرتست که عیدی انگارند اکنون از اوامر و وقایع بزرگ که از عهد رسول تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ایم ثمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش پدرش عبد الله بن عبد المطلب در گذشت اما بهمه قول او رانمیدهد و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بر روی درافتادند و ازان آوازی آمد که جاء الحق و زهق الباطل و از رسول صلّی الله علیه و آله نوری تابان شد که ستارگان آسمان را پنهان کرد و همه کوشکهای شام را درش بر روشنائی بدید و این همه بشارات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمائه اسکندری بود و این سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل مصدق این تقریر است و در پنجاه یکمین حالت الشراح بود و سورهٔ الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریر است و کاهن عرب بشارت از داود و درش سالکی آمنه خاتون بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در ده آوه رحلت نمود و دایه اش ام ایمن او را بمکه برد و پیش جدّش عبد المطلب رسانید و هشت سالگی جدش عبد المطلب در گذشت و او را عمش ابو طالب در پناه آورد و در ده سالگیش بشام می بردند راهب که از و بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از غنم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با عمام خود بحرب التجاره رفت و در کوه قبیش قتلان ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی بالتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیره راهب از و بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی در همان سال با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه در آنسال چهل ساله بود و در سی سالگی امیر کل امیر علیه صلوات الله الملک العلی الکبیر در خانه کعبه متولد شد و غیر از و هیچ کس را در آنخانه تولد نبوده است و نخواهد بود و در سی و پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارکش بر رکن عراقی نشاند بعد از آن مهین دخترش زینب را جفت ابی العاص بن ربیع از عبد مناف گردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین لسکندری

ابو بکر متولد شد

و عثمان بن عفان همین سال متولد شد

و نوزدهم از پادشاهی خسرو پرویز و بیست و یکم ربیع الاول از رمضان مدت شش ماه ظهور او امر رسالت بود بهتف و منام و تخیل و تکلم اشیاء و امثال آن و در اربع عشرین رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل ع بر مصطفی صلی الله علیه و آله و نزول کلام الله پنج آیه از اول سورهٔ اقرا باسم ربک الذی خلق و در کلام مجید در تعیین کردن صوم آن نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف همه همچنین در ماه رمضان نازل بوده است صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال بروز شیاطین بوده و واقف شدن قریش از کار رسالت و دویم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت رسول الله و او مادون سیاد ست و دیگر فرزندان رسول ص از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند و در سال سیم اظهار دعوت عام بود و در کار دین اسلام و در سال چهارم وحی جهاکردن عتبه بود بر حضرت مصطفی ص و آغاز غلبه کفار با یذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول را بتطلیق دختر انش و عتبه بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق دادند تا رسول و حفش و نمود الهم سلط علیه کلبا من کلابک او اشیر بدید و رسول ص او را بعثمان داد و در پنجم سال وحی یازده رجب بعضی صحابه بحکم رسول ص بحبشه هجرت کردند دویم را مینسال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در سال ششم از وحی معجزهٔ شق القمر بود و در سال هفتم از وحی فتح خلاع خیبر بود و در دهم سال وحی ماشیر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابی طالب عم رسول ص بود و بعد از آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول الله و رسول آنسال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را متعه کرد و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز مراجعت نمود و در آن راه اسلام آوردن جن بود و سورهٔ قل اوحی الی شاهد آنست و رسول ص بزنهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال بماه رجب در بیت المقدس معراج بود و فرض کشتن پنج نماز در دو از دهم سال وحی و عوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول ص بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز بدین ترتیب که اکنون مقرر است مقرر گشت و از آن معین شد و در ذی حجة الحرام امینسال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال حجله کوچش با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول ص با حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ع و غزوهٔ ابواو ابوطوا و وزاد العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبیر و در آن سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله بمدینه در گذشت و رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن قضای کدر دی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه این سال قربان فرمان رفت و حرب ذی قار میان عرب و عجم در امینسال واقع شد و ظفر عرب را بود و ببرکت نام رسول الله

و باخود گرفت

که در حرب یاری کردند و رسول بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود که الیوم انتصف العرب من العجم و در سنه ثلث هجری غزای بنی الامر و فروه و قتل کثیر از جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام ماه رمضان حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح در آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارکش شهید شد و رویش مجروح گشت و عمش حمزه شربت شهادت چشید و هم درین سال خمس بر رسول مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت سید الشهداء الامام الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام بود و غزای رجیع و بئر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در صلوات الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت الخزیمه هم چنین بنکاح رسول ص آمد بعد از دو ماه که با او بود در گذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر کل امیر صلوات الله علیه و علی آله التحیة و الثناء کشتن عمرو عنتر و قدیه عمرو بن معود الثقفی و پراکندن لشکر کفار و آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای غرابه بود و در سنه ستة هجری غزای بنی الحیان و بنی فزد و بنی مطلق بود و افک عایشه و نزول آیات و باکی او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را در نکاح آورد و بذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول ص و یکتان و آن را بیعة الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام و بخاشی پادشاه حبشه بعقد ابی سفیان را در نکاح رسول آورد و به پیش او فرستاد و رسول بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوه الاستسقا فرمود و چون بدان دعا بارندگی بسیار آمد گفت اللهم حوالینا و لا علینا بدین سبب باران در شهر نباریدی و در بیرون شهر باریدی و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مردیهای امیر المؤمنین و امام المتقین هژبر سنالش ابی الحسن علی بن ابیطالب ع و آن جنگ مشهور است بعد از آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول را بر ظاهر فدک زهر دادند و در آنوقت مؤثر نشد و هم درین سال صفیه بنت حی اخطب خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول ص در گذشت و حجت رسول ص منیر ساختند و او عمرة القضاة کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول غزای مؤته شام و در رمضان فتح مکه بحرب زیادت و بشوال حرب حنین و سیاه ملائکه نیز یاری اسلام آمدند و بعد از آن غزوات طایف و بنی کلی بود و فوز قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول ص و مولود ابراهیم بن رسول ص و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول ص آمد و هم بعهد او در گذشت و در سنه تسع هجری نزول آیت حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض کشتن بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت طیان و بروایتی عزه بنت دندان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک را هم چنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول ص او را بر زهرات دنیا و صحبت حضرت مصطفی ص مخیر کرد

واو دنیا را گزید و از رسول ﷺ جدا شد و بدین شومی چنان مبنوا شد که بقوت روزی نمیرسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه باقیس مسیلمة الکذاب و اسود عنسی و طلحة اسدی بود بدعوت نبوت بدر و غ و بماه ربیع الاول رحلت حضرت رسول ﷺ و ابتداء خلافت خلفا و ایشان پنج بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و در معنی از رسول ﷺ مرویست الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول ﷺ بیعت ابی بکر تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول ﷺ از دین برگشته بودند باز دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله ﷺ در گذشت و علامی حضرمی بقوت اسلام با لشکری در بحر عمان راند و سواره و پیاده را آب تا زانو بیش نمیرسید یکروزه راه به شهر دارین رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آورد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت شجاعه موصلیه بود بمبنوت بدر و غ و فساد کردش با مسیلمة الکذاب و فتح بلاد یمن و غزوهٔ یمامه و قتل مسیلمة الکذاب و استخلاص بعضی بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح چیزی بقوت اخلاص و ایقان در اسلام دو مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری غزوهٔ یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الآخر وفات ابوبکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت روز به خلافت منسوب و بعد از و عمر خطاب بود و فتح بلاد شام و وقعة الجسر بعراق عرب و در سنه اربع عشر هجری غزوهٔ قادسیه بلاد بلاد شام بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق و یزدگرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آنملک در حوزهٔ اسلام آمد و عمر بعد از آن آثار بر مسلمانان وقف نمود و خراج معین داشت و در سنه سبع عشر فتوحات ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر وفات ابو عبیدهٔ جراح تاسع العشره بود و بشام بوبا و طاعون و فتوح ولایات آذربایجان و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس و در سنه تسع عشر آثار امارت و طغیان معاویه بود در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش ام المؤمنین و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزوهٔ نهاوند و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم و در سنه اثنا و عشرین فتوح تتمهٔ ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران و تتمهٔ فارس و کرمان و شبانکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر خطاب بود و او مدت ده سال و ششماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قوی شد و بر تمامت ادیان علو یافت و سائر و منتشر شد و او بقوت اسلام در مدینه در بخفته بود و در روم از قیصر سر از تن بیفکند و در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل آوازش در ملک عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن ایمن ماند و در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم رسول ﷺ بود و در سنه خمس و عشرین نصب امرای آموی بود و فتوح و ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبد الله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب و در سنه ثمان و عشرین

فتوح بعضی ولایات روم بوده و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد و چنانکه گروه دیگر را کافر میخواند عثمان
بن عفان باتفاق صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است و بر یا نهاد مذکور جمع کرد و در سنه تسع و
عشرین آنرا بیاض فرمود و دیگر نسخها بسوخت و در سنه ثلثین رودت بعضی از اهل خراسان بود جهت مراجعت یزدگرد شهریار
از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول ص از دست عثمان بن عفان در چاه ارش و ناپیدا شد و در سنه احدی و ثلثین
فتوح تمه ولایات مازندران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن
عاشر العشره و عباس عبد المطلب عم رسول ص و تخریب قصر عدان جد عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابو صلت
در حق آن گفته است شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا فی راس غمدان دارا منک محلالا و در سنه ثلث
و ثلثین غزوه ذات الصوار روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه و آغالیدن عوام بود بر عثمان بن عفان باغوا عبد الله
سبا یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین غوغای عوام بود بر عثمان بن عفان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت
ایشان بسوی تبیر مروان حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان بن عفان و بماه ذی الحجه قتل عثمان و مبدأ آن غوغا و اول
فتنه بود در دین اسلام و او را دوازده سال و پانزده روز کم مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاول حرب
جمل بود بصره میان امیر المؤمنین علی ع و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آنجنگ کشته شدند و هم در
امینال صفیه بنت حیی خیبری حرم رسول ص بمدینه نماند و از ذی قعده این سال تا صدر روز جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین
علی و معاویه بن ابی سفیان و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت طرفین در آن جنگ مشهور است
و نود روز اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن حرب کشته شد و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان
بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله ص بود و در سنه تسع و ثلثین استیلاء معاویه بود بر بعضی از
ولایات عراق و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین بماه رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بکوفه و او چهار سال و
نه ماه خلافت کرد بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب باجای عصر آورد تا نمازش قضا نشد و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول
نزول امیر المؤمنین حسن بود از خلافت و او شش ماه خلافت کرد و در نیوقت سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از نزول او آغاز
حکومت و رواج و تسلط بنی امیه بود او لشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن بنی امیه بود و مدت نود و یکسال آن
حکومت و آشفتگی و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول ص درگذشت
و در سنه خمس و اربعین بطلان آئینه سکندریه بود بمکر فرنگیان بسهو و حرص عمرو عاص و در سنه تسع و اربعین وفات امیر المؤمنین
حسن بن علی علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع العشره بود و آخرین بیست عشره مبشره
است و در سنه ست و خمسین وفات جویریه بنت حارث حرم رسول ص بود و در سنه ثمان و خمسین وفات عایشه بود بکور
معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه هند بنت امیه المخزومیه حرم رسول ص بود بمدینه و او بعد از عمارت آن

رسول ص در گذشت و در سنه احدی وستین بعاشور محرم شهادت امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و واقعه
اهل بیت رسول الله ص بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه و در سنه اثنی وستین مختار بن ابی عبید
بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیر المؤمنین حسین بن علی ع شده و سه سال
حاکم بود و در سنه اربع وستین آغاز حکومت عبد الله زبیر بود و بکه و شکر یزید با او جنگ کرد چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق
خراب شد و جامه کعبه از آتش فقط اندازه بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبد الله زبیر در مدینه و دیگر ولایات
یثرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند و در سنه خمس وستین در
بصره و شام وبای طاعون بود چنانکه مردم بجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق ظهور و خروج ازارقه و ایشان در اول طالب
خون امیر المؤمنین حسین ع بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ست وستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن
و اکثر قاتلان حسین علی ع بود و بسعی مختار ثقفی که بتغلب حاکم عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب
چهل سال دولت و امارت او و پسرانش را بود و در سنه سبع وستین قتل عبید الله بود بسعی مختار و در رمضان
مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر و در جنگ عبد الملک مروان کشته شد و آن ملکها در تصرف مروانیان آمد و در سنه
اثنی وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود بعبد الله زبیر بمکه و در آنسال بدین سبب کس بحج نرفت و در سنه ثلث
وسبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق یعنی حجاج یوسف ثقفی و انجام کار عبد الله زبیر و در سنه خمس وسبعین حجاج
یوسف بر ملک ایران امارت یافت و دقیقه از ظلم و جور نامرعی نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب
داشت و در سنه ست وسبعین در دیار عرب از زر و نقره بعیار ده بر هفت مسکوک کردند و نام رسول ص بر آن
نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام خدا بر و نگاشتندی تا اسامی پادشاهان بودی
و در اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال باهم در محاربه بودند و زیادت از دو بیست هزار مسلمان
در آن حرب کشته شدند و در سنه خمس وثمانین زبیر عبد الملک مروان و افضل فضلاء جهان بود صورت رقوم و سیاقت
ومنها و من ذلک وحشو و بارزو دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل می کنند وضع کرد و قتیبه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آنجا حکومت بود و در سنه اربع وتسعین بماه ذی الحجه وفات امام
معصوم زین العابدین حسین ع بود بمدینه و در سنه خمس وتسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بمرگش و در سنه
سبع وتسعین آغاز دولت وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر برمکی که جعفر لجمی مشهور بود از تخم کو در زوستوار دشیر
بابکان و در نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوب است و نود سال دولت و وزارت در آنخاندان
بود و از ایشان هیچ کس وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مائه آغاز دعوت بنی عباس بود
در جهان بخفیه و در سنه احدی ومائه دفع لعنت و ناسزا بود از امیر المؤمنین علی مرتضی و از اهل بیت رسول علیهم السلام یعنی

عبد الحمید بن یحیی فارسی

عمر عبد العزیز مروانی و در سنهٔ ثلث و مائهٔ زوال دولت بنی مهلب بود و در سنهٔ خمس و مائهٔ ابو البشر کعب بن عمر و انصاری بود و او
آخرین میت تمامت صحابه است و بدعای رسول ص عمر دراز یافت و در سنهٔ اربع عشر و مائهٔ غیلان دمشقی واضع مذهب قدری
را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنهٔ خمس عشر و مائهٔ آمدن لشکر خزر بولایت ارمان و آذربایجان و خرابی عظیم کردن و لشکر
اسلام با بقام رفتن و ایشان را مقهور کردانیدن و آن ملک را نیز در اسلام آوردن و در سنهٔ سبع و عشرین و مائهٔ ماه رجب
وفات امام معصوم محمد باقر علیه السلام بود بمدینه و در سنهٔ احدی و عشرین و مائهٔ خروج زید بن زین العابدین و قومش که برگشتند
و گفتند رفضوا زیدا سم رافضی بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائهٔ ظهور دولت بنی عباس بود
بعراق عرب و تمامت ایران و اولشان عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه با پصد و بیست و
چهار سال خلافت کردند و هم در ین سال زوال دولت بنی امیه بود با یران و در سبع و ثلثین و مائهٔ قتل ابو مسلم صاحب دعوت
بود و در سنهٔ تسع و ثلثین و مائهٔ معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دویست و هفتاد و پنجال در آن دولت
بودند اولشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنهٔ اربع و مائهٔ امام
زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق بدهی بحهار فرسنگی مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق ع او را بر دوش مردم بمدینه برد
و بخاک سپرد و اما اسمعیلیان که در شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر صادق ع در حیات بود و امامت او را بود
نه امام موسی کاظم ع را و در سنهٔ ثمان و اربعین و مائهٔ وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنهٔ ست و ستین و مائه استیصال
حکم بن هاشم برقعی سازندهٔ ماه بخشب بود که دعوی خدائی میکرد و در سنهٔ سبعین و مائه ابتدا دولت بنی فاطمه بود ببعض اندلس
و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبد الله بن حسن بن حسین علی بود علیهما السلام چنین حکم کردند و هم در ین سال
قتل ابن المقنع بود و بعضی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنهٔ خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن مشهد امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بود ببغی هارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنهٔ سبع و
سبعین و مائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر وفات امام معصوم موسی
کاظم علیه السلام بود و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائهٔ زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنهٔ سبع و تسعین و مائه اول دولت طاهر
ذو الیمینین بود و پنجاه و پنجال دولت امارت در آن تخمه بماند و هفت کس حکم کردند و در سنهٔ ثلث و مائتی بماه شوال
وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنهٔ اربع و مائتی بماه رجب وفات شافعی مطلبی
بود بمصر و بعد ازین سال علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و هیئات و نجوم و اقلیدس و فلسفه و طب و رمل و صنعت
و تاریخ و غیر آن بفرمان مامون خلیفه از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنهٔ عشرین و مائتی بماه رجب وفات
امام معصوم محمد جواد ع ببغداد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتی قتل بابک جنم ین مجی مذهب مذموم مزدکی بود و در سنهٔ
اربع و عشرین و مائتی قتل مازیار طبری مجد و مذهب میشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگاه خوانند و در سنهٔ اثنی و

ثلثین مائتی وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع وثلثین ومائتی اهل اردبیل دیگر را غیار دوختند بحکم متوکل خلیفه و پیش از آن بسیم غیار نبود و در سنه ست وثلثین ومائتی هم بحکم او قبر امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردن میسر نمیشد آب در آن زمین بستند تا اکثر کور بکلی ناچیز کرد و آب حیرت آورد و زمین کوشک ماند و بدان سبب آنرا مشهد حایری خواندند و در سنه خمسین ومائتی آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباتری بود بر مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش بر بعض این مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث وخمس ومائتی زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین و ابتداء پادشاهی بنی لیث بن الصفار با اکثر ایران بود و سی و پنجسال در ایران غلو داشتند و سه کس حکم کردند و بعد از آن بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشان از تخم آل خلیدی میشمارند و از عهد موسی پیغمبر ع بار ملوک بعض جزایر و قلاع بحر هند بوده اند و در سنه اربع وخمسین ومائتی بماه رجب وفات امام معصوم علی النقی ع بود بسامره و در سنه خمس وخمسین ومائتی اوّل دولت برمقی علوی بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود قریب پانزده سال ببصره در تصرف او بود و در سنه ستین ومائتی بماه ربیع الاول وفات امام معصوم امام حسن عسکری ع بود بسامره و در سنه اربع وستین ومائتی بماه رمضان غیبت امام معصوم محمد مهدی خاتم ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع وثمانین ومائتی آخر کار بنی لیث صفار و اوّل دولت بنی سامان بود بایران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد وسی و دو سال و نیم در آن دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان ومائتی زمان حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان و در سنه اربع وتسعین ومائة قلع کرد و قرمطی بود و در سنه ست وتسعین ومائتی ظهور دولت اسمعیلیان بمصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی وثلثمائة اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهة تقویت دولت خود این حدیث علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند و بیست وشصت سال دولت خلافت در آنملک و آن تخمه بماند و آنشان المهدی و محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود و چهار ده کس حکم کردند و در سنه عشر وثلثمائة بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف ابن مقله این خط وضع کرد و در سنه تسع عشر وثلثمائة هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند و در سنه احدی وعشرین وثلثمائة ابتدار دولت و ایالت آل بویه بود و با کثر ایران آنشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام کور صد و بیست و هفت سال در آمد دولت بماندند و هفت کس حکم راندند و تخمه شکیر بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال حاکم بودند و هفت کس حکم کردند و در سنه تسع وثلثین وثلثمائة قرامطه حجر الاسود را باز آوردند در کوفه بسی هزار دینار عوال بوکلاء مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاند و در سنه خمس وسبعین وثلثمائة مرغی بزرگتر از فیل از بحر عمان برآمد و بر

پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت و هم در امینال در قوم مغول که الان قواست فوارسه نامی که از قبیلهٔ قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در روشنی که از سر جرگاه درآمد و در جلقش فروشد حامله گشت و بیک شکم دو پسر آورد و پسر کهترش نهم پدر چنگیز خانست و در امینال هم کرده سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنهٔ تسعین و ثلثمائه زوال دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتداء سلطنت غزنویان سبکتکین بود صد و پنجاه و پنجسال در آمد دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنهٔ اربع مائه تخریب تنجانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی انار الله برهانه و آوردن بت باهنر از هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از کدازشان در خیرات صرف کردند و در سنهٔ تسع و اربعمائه فتوح قنوج و دیگر ولایت هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنهٔ احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه حفیه نقب بر روضهٔ رسول ص زدند تا ابی بکر و عمر بیرون آوردند در آن ایام تغیر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم در مدینه بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در نهایت کوشیدند و در حضرت رسالت گریختند اما تا آن حال معلوم کردند و نقابان را بقتل نیاوردند و آن حفره را نه انبا شتند ساکن نشد و در سنهٔ ست عشر و اربعمائه کروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنهٔ عشرین و اربعمائه شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر منضدها چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنهٔ خمسین و اربعمائه اسمعیلیان بمصر بعراق بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بود و در سنهٔ اربع و ستین و اربعمائه تاجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام بر او راق نهادند و در سنهٔ ثمانین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقهٔ روم بود و اوّلشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بود و دویست و بیست سال در آنملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود بمصر اندلس و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود و اوّلشان آق سنقر سلغوری از خواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت زمان بودند و نه اتابک حکم کردند و هم در این سال سلطان دیگر بر از خواشی خود پادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت در فرمانشان بود و سلاطین بار دین هنوز حاکمند و در سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن صباح بود بر قلعهٔ الموت و آغاز دولت اسمعیلیان در ایران صد و هفتاد و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت تن در حکومت سر افراشتند و در سنهٔ تسعین و اربعمائه فرنگان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و تود و پنجسال در تصرفشان بماند و در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمائه ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود و اوّلشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنهٔ خمسمائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود در اجیل الشماق شام

بایران وایشانرا بدین سبب ملک الغرب خواندند و درسنه اربع وخمسمائة قلعه احمد عطاش وملاحده اصفهان بود وتخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی ومهترین یتبان آنجا را باصفهان ودر آستان مدرسه سلطانی افکندند وآن بت راهندوان از وبرابر پروا عشری بازمیخرند نفروخت تقویت دین اسلام رابدان چنین خواری کرد ودر سنه اثنی وعشرین وخمسمائة آغاز دولت پادشاهی کورخان قراختای بود بر ولایت بلاساقون ودیار ایغور وآنجا بود ومدت نود سال پادشاهی آنجا در آن تخم بماند ودر سنه ثلث واربعین وخمسمائة اوّل دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدمشان سلغر بن مودود بن زنگی بن اقسوا از نسل سلغر از تخمهٔ آق خان بن اغوزخان وصد وبیست سال آن دولت داشتند وپانزده اتابک حکم کردند ودر سنه خمس واربعین وخمسمائة زوال دولت غزنویان وآغاز سلطنت غوریان بود اولشان علاء الدّوله والدّین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور وایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت وچهار سال در آن پادشاهی ماندند ودر سنه ثمان واربعین وخمسمائة ولادت چنگیزخان بود وبخلافت مقتفی خلیفه وسلطنت سنجری ملکشاه سلجوقی ودر سنه خمسین وخمسمائة آغاز دولت اسمعیلیان اتابکان بزرگ اوّلشان ابوطاهر محمّد بن علی بن ابوالحسن الفضلوی وتا غایت صد ونود وسالست که در آن دولت اندونه کس نام اتابکی یافتند ودر سنه ست وخمسین وخمسمائة زوال دولت اسمعیلیان مصر ومغرب بود وابتدار دولت آل ایوّب بمصر اوّلشان صلاح الدّین یوسف بن ایوّب صاحب الحصن آل ایوّب قریب صد سال در آن دولت بودند وچهارتن حکم کردند ودر سنه تسع وخمسین وخمسمائة بماه رمضان ظهور ملاحده اسماعیلیان ایران بود وبسعی کوکیا حسن بن محمّد بن بزرگ امیدرو دباری که ملاحده او را علی ذکره السلم خوانند از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند واوامر ونواحی شرع بکلی مرتفع کردند وآنروز را عید القیام خوانند وتاریخ ازآن داشتند وهجری منسوخ پنداشتند ودر سنه احدی وسبعین وخمسمائة آل ایوّب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدّین غازی بن مودود بن زنگی آق سنقر بیرون بردند واز آنوقت باز بمصر ست ودر سنه ثمانین وخمسمائة اوّل دولت اتابکان لرکوچک بود مقدمشان شجاع بن خورشید وصد وپنجاه سال آن دولت داشتند وپانزده کس اتابکی کردند ودر سنه احدی وثمانین وخمسمائة بماه رجب هفت کواکب سیار در سوم درجهٔ میزان بریک دقیقه مجتمع شدند واین اوّلین قران بود در مشلثهٔ هوائی باقران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد آثار آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود وزیرزمینها حفر کنند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد چون وقت وهنگام قران رسید وقت روز محصول بود واعتدال خریفی اتفاقاً چندان باد نبود که غلّه را پاک کنند ودر آنسال از بی باکی غلّه تمام پاک نشد ودر روز حکم چراغی بر سر منارها بردند وباد آنرا نمیکشاند وتا شب بسوخت ودر نیصورت حدیث من صدق منجماً کذب بما انزل الله علی محمّد ظهور هرچه تمامتر یافت وبزرگی درین معنی گفته شعر گفت اندوری که از سیب باد هائی سخت

واقعهٔ غزنویان بخراسان در سنه تسع وخمسین وخمسمائة

ویران شود عمارت و کهسار برسری ۱ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد نه یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ۱ و در سنه ثلث وثمانین وخمسمائة زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس وثمانین وخمسمائة آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و باحوزهٔ اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه تسع وتسعین وخمسمائة ظهور دولت چنگیز خان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و قهراونک خان کرایت و در سنه ثلث وستمائة برطامانک خان نایمان فیروز شد ولقب چنگیز خان یافت و آنرا برانداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم یافت و در سنه تسع وستمائة زوال دولت غور بود و ابتداء حکومت اسفسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف تحمهٔ اوست و در سنه اثنی عشر وستمائة زوال دولت کورخان فراختای بود و بسعی کوشلک بن طامانک خالی نایمانی و سلطانخ خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشودند و در سنه ثلث عشر وستمائة وصول تجار چنگیز خان بود به ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه انزار و در سنه خمس عشر وستمائة خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و غیر آن و در آنسال و الایات کاشغر و ختن و اخلد و دراوا قعه رسید و در سنه عشر وستمائة ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران و این ولایت را در سنه ثمان عشر وستمائة دیگر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان زمین آدمی بیکباره کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان نزا آنحال نرفتی که پیش ازان واقع بود بحقیقت معنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست رباعیه ترکیب سیالهٔ که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست ۱ چندین سر و پای نازنین از سر و دست ۱ از مهر که پیوست و بکین که شکست ۱ در سنه احدی وعشرین وستمائة اول دولت سلاطین فراختای کرمان بود مقدمشان براق حاجب بن نوختای من امرای کورخان و هشتاد و چهار سال ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان وعشرین وستمائة زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و برجای ایشان امرای مغول حاکم و بیت و پنجال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه ثلث وخمسین وستمائة وصول هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بود بایران و در سنه اربع وخمسین وستمائة زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع قلاع ایشان بسعی هلاکوخان و تدبیر قاضی قزوین در سنه ست وخمسین وستمائة زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعهٔ بغداد بسعی هلاکوخان در سنه احدی وسبعین وستمائة خروج قارانی صاحب بدعت بود بنجاران و قلعش بسعی حکام آنجا و در سنه خمس وسبعین وستمائة زوال دولت و قتنهٔ بقیهٔ قوم ملاحده بود بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول و در سنه اربع وتسعین وستمائة اسلام غازان خان تغمده الله بغفرانه بود و اکثر قوم مغول بایران بسعی امیر شهید نضر الله نور روز الغازی رحمة الله و تخریب تیخانها و کلیساها تمامت ایران و بدین برکت بعد ازآن در الوس دشت قبچاق از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم مغول بایران در اسلام درآمدند بدین تبعیت پس ازآن ملک ورقا آن بسعی ختای و چین و ماچین رسید قا آن

بتدبیر ساطق پادشاه

از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائة زمان دولت سلاجقه روم بود و در سنه ستّ و سبعمائة زوال دولت سلاطین فرانحای کرمان بود و در سنه ستّ عشر و سبعمائة علوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب ایجاد سلطان وامسال که در سنه اربعین و سبعمائة هجریست پنجم سالست در ملک ایران جهة وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه غلوی فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کسی هوائی دارند و ارکان مملکت هر یک رائی همه ارکان دولت انالا غیری گویان شده و از ملک جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا کرده اند نه صناع و سکان بلاد را قرار مقر راست و نه اکره و مزارعان ضیاع را مجال فراهم تیسر اکثر ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از معنی ع غوغا بود دو پادشاه اند ولایتی سر کشیده است چه درین بحبال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون سه پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم جوبانیان و لرای آذربایجان و اران و گرجستان و سلیمان خان بنیرهٔ شهزاده سوکا نوادهٔ هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر لافریک بن کنجاتو خان را بپادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغاتیمور خان جوجی قاریانشاه اند زیرا هر کدام ازینها که کثرت مخالف معلوم می کنند پا پیش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد لشکر با رعیت و ولایت پایمال لشکر دو دوار کثرت نا امنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن میباید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید نظم مکر لطف دری کرد کار بگشاید ۞ که آب امنی از روی کار بگشاید ۞ جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم ۞ که عدل و راستی باز روی بنماید ۞ چنانکه صیقلی و داد زنگ ستم ۞ ز روی آینه روزگار بزداید ۞ و حکام طرفه تشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه رو بن ملک صلاح الدین ملک نجم الدین منصور بن المظفر دارد و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر ضیاء الدین احمد که امسال بر جای برادر اتابک شد و ملک هری و غور ملک شهاب الدین حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای جلایر اسیره و دیگر ملوک و امرای قوم سرور دیگر ملوک و امرای جلایر اند از خود این محن و کثرت این فتن سیر از جان و بیزار از جهانند بهر چند این پادشاهان در کار حکومت حالیا نزاع نیست امّا هیچیک از ین زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک امی باید و رعیت بیچاره ازین تحکمات بر نمی آید و از ایشان هیچیک بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی از ین سه

پادشاه امینست خوانند منود شعر نماند امید بهبودی درین حال ؛ مگر یزدان خورد اینملک را عم ؛ بجنبانید مدین بیشتی مساکین
زلطف خود رهند بر ریش مرهم ؛ که نیک و بد چو آمد سوی غایت ؛ و گر گوئی شود و الله اعلم ؛ واز پادشاهان مغول که در حوالی
ایرانند در ملک قاآن آیند و قاآن بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان و در ملک ترکیه بشیرین خان بن جغتای خان
بن چنگیز خان و در الوس وشت قبچاق ازبک خان بن طغرا جه بن بیوقاآن بن باتوخان بن توشان خان بن چنگیز خان
پادشاهند و عجب آنکه بزمان ماقبل باوجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملک بودندی و
لشکرهاشان اکثر اوقات بدین جانب تردد نمودندی والکنون درین خلو عرصه هیچیک را ازایشان داعیه طلب این ملک
نیست واین دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت
شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء برهان این
تقریر است واز پادشاهان دیگر قبایل و هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا
درجه خود عالی کرده و در فصحت ملک از زمان پیشین در گذشته و در ملک یمن سلطان امین حکمست و شهر بغر دارد و در ملک
یمن عرب بادیه نشین علیبی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون پادشاهست و چند سالست
و در ملک ارمینیه الاصغر مکفور پادشاهست و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است و حق سبحانه و تعالی
بنظر رحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و امینی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر و منتشر گردانا و بمنه
الاسکندرة السریانیة این تاریخ بشمسی نزدیکست و مانده است بروی و جنبان زیاد چهارم سال یکبار
کبیسه بر ماه شباط افزایند و آنرا میت و نه افزایند و در دیگر سالها میت و هشت بوده باشد و اسامی ماهها
و عدد ایشان و روزشان امینست تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵ الاخر
۶ شباط آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سولوقس ملک انطاکیه که معاصر بوبا اسکندر
نهاد اما باسکندر معروفشد و این ماهها را ایام مشهورست بزعم ترسایان میت و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام
است در دیه ناصریة الخلیل از قرای اورشلم که آنرا میت المقدس خوانند و ترسایان را بدین بصرانی خوانند و آنسال شصت
و ثلثین و مائتین اسکندری بود موافق سنه ثمان وستین و ستمائة بختنصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا و عیسی بن
مریم ع در آب اردن تعمید کردند یعنی هماز وزر روح القدس بر شکل کبوتری بعیسی ع رسید و ترسایان آن روز را
اریخ خوانند واز دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم روز هر آن روز که دوشنبه بود اول صیام بزرگ ایشان است و آن سته روزه است
و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان واز روم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان تا
و مدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان که در
میانین بنیان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین یکشنبه و یکشنبه بود صیام نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی

محترز باشند و آخر یکشنبه این صوم را معاینین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام بر باده خری نشسته گرده در دنبال
از مصر بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علماء جهود از انکوهش نمودند و ایشان بر و کینه گرفتند و در جمعه که در
پی آن بود اشوع مهتر جهود از اکه حقتعالی شکل عیسی را بر وافکند صلب کردند از جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از
آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی ع درین روز بآسمان رفت و پنجاه
روز از فطرشان که هم یکشنبه بود تطیقطی خوانند و گویند روز بیست که روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان را بدعوت
دین عیسی ع بولایت رهنما شد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان راشبی است که آنرا حاشوشی خوانند
مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی کیراکیرا کنند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین
فعل بیزاریم و عیسی یا ازاین معنی مبرا شماریم و در زعم مجنان همیشه در سیزدهم آذار آفتاب با اول نقطه حمل رسد و در غره نیسان
شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول گرمای باجو باشد و طلوع شعرای
یمانی و مدت باجو یکهفته است اهل یونان را هر چه در آن هفته واقع شود هر روز بر ماهی دلیل کنند از تشرین الاول
تا بهنسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در هشتم ماه آب که آفتاب بهیچ درجه سنبله بود سورت
حرارت بشکند و هوای خنک حرکت کند و عرب در همین گفته اند شعر اذا ما مضی من آب عشرین لیلة فاتاک نسیم
البرد من کل جانب یعنی در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و ششم درجه دلو بود جمرة اول باشد و آنرا جمرة الماء خوانند
یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمرة دویم باشد آنرا جمرة الارض خوانند یعنی زمین از
گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمره سوم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند
و این بنسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها ازین زودتر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و از بیست و ششم شباط
اول برد العجوز است گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان جز برزنی نماند که بر ایشان نوحه گردی آن هفته را بدان
زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز کون پشته مشتق است که سال بازگونه افتاده است و این روایت درست تر نماید
زیرا که غایت برد العجوز هفته می نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد شش خبر میدهد و سخرها
علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعبد الله قلم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کتبی و غیره گویند
تغیر هوا در آن ایام باشد از آنکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و
یکسالست مرفوعش سوده الا یغورة الترکیه ماههای ایغوران و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند
و بهر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آنسال سوم خوانند و دوازده سال را شماری گیرند و اسامی ماههاشان
اینست اکلو ۲ اوصله ۳ بارس ۴ طوشدان ۵ لوی ۶ بیلان ۷ لونه ۸ قرس ۹ سخن ۱۰ دافوق ۱۱ آیت ۱۲ اشغور
و این اسامی را بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است نظم بشنو از من بتکی تا حفظ کرده مر ترا نام سال ترک

بر ترتیب اگر داری هوس ؛ موش و کاویو زوخرکوش اژدها و مار و اسب ؛ گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است
بس ؛ و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون سه ون که آنرا سانک ون و چونک
ون و خاون خوانند بگذرد و باز حساب از سر گیرند و اسامی ماهها شش است ۱ رام ۲ انکیدآی ۳ ا و چونج آی ۴
الونج آی ۵ پشنج آی ۶ التمج آی ۷ اسنج آی ۸ شکنج آی ۹ طوقنج آی ۱۰ اولونج آی ۱۱ مرکونج آی ۱۲ احفاط آی
و ایشان را ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شبانروز و زند و امسال سال توشقان چهارم سال از شمار دوم از دور فلک
چونک و ون و صد و سی و ششم سال از جلوس چنگیزخان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال
الدین منغرالدین ملک شاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب است نام ماهها شش همانکه نام فارسیان است و اول سیدن
آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالها شش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی
تقریبا است الخانیة الغزانیة این تاریخ هم شمسی است بغازاخان مغل منسوب است و اولش رسیدن آفتاب باول
نقطه حمل و نام ماهها نزد و سلب و وضعش تا در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین ماهها هر کرو هی تاریخ دیگر
بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائة
هجری و اکنون این تاریخ نهی و هفتم سالست و تواریخی که مشهور است و درین ملک بر آن عمل میکنند هر یک بچندین
روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۱۴۵۱ هشتاد و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یکروز پیش از خانی بوده است
مرفوعش کب د لا باشد دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرفوعش
مه بطح باشد و بمقدار دویست چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از خانی مرفوعش اردد باشد
سوم هجری بمقدار سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از فارسی مرفوعش اهکد و مقدار صد و شصت و ششهزار و هفتصد و
نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش اجرکح باشد چهارم اسکندری بمقدار سیصد و چهل هزار و هفت روز پیش
از هجری بوده مرفوعش ۱۱ یمد و بمقدار ۱۴۹۷۵ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش مکع سر و بمقدار پانصد و هشتاد و
هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش یح ریح باشد و الفارسیة الیزدجردیة این
تاریخ کردانست بکردش گران زیراکه فارسیان از پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت ملیبود و بهر جلوسی
پادشاه وقت می بود بهر جلوسی مجدد میکرده اند چون یزدجرد که آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن
سال بغ فرودین روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان ماهها شش اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه
در آخر نامه بر آن افزایند و هر چه در آن روزها واقع شود نیکی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ که آخر شهور فارسیه است افزایند و پارسیان کبیسه پیش از ظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه
گرفتندی و کبیسه در آن است کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را سترک خوانندی اما در زمان اسلام یکبار کبیسه

مرفوعش ... و دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده

بکار داشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش امینت ۱ فروردینماه ۲ اردی بهشت ماه ۳ خرداد ماه ۴ تیرماه
۵ مرداد ماه ۶ شهریورماه ۷ مهرماه ۸ آبانماه ۹ آذرماه ۱۰ دیماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفندارمذماه و پارسیان هفته نمیدارند روزها
را اسامی نهاده اند بنام خدای[۱۳] و فرشتگان[۱۴] آنرا تسبیحی شمارند و شرحش امینت ۱ اورمزد ۲ بهمن ۳ اردی بهشت ۴ شهریور ۵
اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ امرداد ۸ دیبادر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ اخور ۱۲ ماه ۱۳ تیر[۱۴] جوش ۱۵ و میهر ۱۶ امهر ۱۷ سروش ۱۸ ارشن
۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مارسپند
۳۰ ایزد ان هرآن روز ازین نامها که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی باشد و آن از ماه یازده روز باشد و چون هم
نام آن ماه بود جشن بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش آنها معتبر است غره فروردین نوروز است آنرا نوروز اکبری
خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آنشب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از زمزمه که
رسم ایشانست بر خاله بسته را دور تا به فکنند و رحم زنند و چراغ بکشند و بتاریکی سر اکیر کنند هر مرد را هر زن که در دست
افتد با او مباشرت کند و آن میهمان را جمع کنند و محمره یه سالیانه سازند و آن قوم را زان خوانند و ایشان اینمعنی
پنهان دارند و جز با هم جنس خود نپویند نگویند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود
جشن بزرگ بود و سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطهارستان افکند و این حکایت مشهورست
و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر
ابانماه جشن پرورد گانست و خمسه مسترقه بر آن افزاینده روز شود و غره آذرماه جشن کوشه نشین است و در آن وقت
نزدیک بهار بوده و دوم بهمنماه جشن بهمنجه است و دهش جشن شده و از عهد جمشید بازست و پنج روز آخر اسفندارمذ
مزدکیان خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها بر تبه از نیها فروتر ست بمعتقد فارسیان و بعضی گویند
باحتمال امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام در ماه ازین سال هفت روز ستوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی را نظم کرده اند نظم در همه فارسی بود
هفت روزه در همه کار تارک و دلسوز : سوم پنجمست و سیزدهم : شانزده بیست و چار و بیست و یکم : چارم و
هشتم است بهر سفر : بد بود هم نکاح را منکر : دگر ایام در همه کاری : نیست از هیچ روی آزاری : و اسامی
خمسه مسترقه امینت ۱ اسپندرمذ ۲ اشتود ۳ اشمند ۴ وشت ۵ دشتوش و هر سال ایشان سیصد و
شصت و پنج روز میباشد و شمار سالهاش اکنون بمقتضی هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد
گیرند و آن بیست سال بعد ازین تاریخ ست **باب دوم تواریخی که در ایران بر آن عمل می کنند**
و آن نه تاریخ است **الجاهلیة العربیة** این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلیت بکارها
بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر به قضیهٔ ابرههٔ صباح بود که بویران کردن

خانهٔ کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح آن قصه از کلام مجید خبر میدهد در سورهٔ الم ترکیف ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و اول سال ولادت رسول ﷺ است و شمار ماههاش هم قمری بوده است و اول ماه حکم رویت اهله دارد اما بهر سه سال کبیسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندند بعضی فراموش کرده و غرضشان از اینمعنی آنکه موسم حج همیشه بهنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی و آن کبیسه را که از جمله عرب شمار نگاه داشتند فلانش گفتندی و ایشان آن حال را در خطبه بر عرب عرض کردندی اما اکرماه مکرر از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه بلال کردانیدندی و اسامی ماههاش اینست المؤتمن ۲ ناصر ۳ خوان ۴ ویصمان ۵ حنین ۶ زلی ۷ اصم ۸ عادل ۹ مالق ۱۰ وعل ۱۱ ودنه ۱۲ برک و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ برات منسوخ شد و اکنون بدین عمل مینیت انحمائیه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوهٔ ایغور است که دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دون خوانند و چون سی دون بگذرد باز حساب از سر گیرند و نزد عم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم ﷺ تا جلوس چنگیز خان هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یکهزار و هفتصد و بیست سال باشد که گذشته بود الرومیه این تاریخ چنان است و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوب است و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سرمایی اسکندری و سبب وضعش جهة معرفت هنگام کشت و زرع و حصاد تا تغییر ندیرند و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد و سالست الرومیه این تاریخ چنان است در رومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغشطشی که اول قیاصره است و معاصر عیسی پیغمبر ﷺ و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست و بروایتی از پدید آمدن رومیان و بین ترسائی را هم بعهد او و این روایت درست تر است و سالشان مانند سیر امینت و بشمسی نزدیک و اولش با غرهٔ کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دوم که آذر افیرا دانوس خوانند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان امینت ابوس ۲ فرادنوس ۳ مارطوس ۴ افریلون ۵ مانوس ۶ یونیوس ۷ بولیوس ۸ اغوطوس ۹ سمطی بوس ۱۰ اوقطومرس ۱۱ اواصر ابوس ۱۲ دوقطر بوس و عدد روزکارو سال ایشان و سرمایی و اسکندری یهودی و بنی اسرائیلی و هندی جهة آنکه بهر چند سال یکبار کبیسه میکنند همه سالی بیکقرار نمیباشد و عدد سالهای رومی اغشطشی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست السعدیة الغربیه ایشان بغان ماوراء النهر ند و تاریخشان موافق چینیان و ماههاشان سی سی راست و خمسهٔ مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و آنرا نیز کبیسه مینیت و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههاش چنین ۱ انوشرق ۲ حوجو ۳ منی ۴ شال ۵ اشاحد ۶ مرنجذی ۷ اقفکان ۸ لاباع ۹ فتوع ۱۰ اسافوع ۱۱ ولمد ۱۲ خشوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شانزده ساعت و عدد تاریخشان اکنون القبطیة النجت النضیر این تاریخ اصطلاحی و کردانست و خمسهٔ مسترقه در آخر سال

افزایند و آنرا ابوعامین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه دارد و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و بدین سبب حکمای ما تقدم بنیاد رصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلیموس اصحاب سیارات هم بر آن تاریخ کرده است و ازآنی ثوابت بر تاریخ البطش ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان یا اول دیماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش این است ۱ توت ۲ فارمی ۳ اتود ۴ اکرات ۵ طولی ۶ ناخر ۷ فاشوب ۸ فی موتی ۹ ماخون ۱۰ تاوبی ۱۱ افس ۱۲ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان هزار و هشتاد و شش سال است **المعتضدیه** این تاریخ چنانست و شانزدهم خلیفه عباسی المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل علی الله منسوب است و حسابش بر ماههای اسکندر و اولش سیزدهم ماه دیماه پانزدهم حزیران و وضعش در سنهٔ الف و سبعمائة اسکندری و سبب وضعش جهة آسانی ادای خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده و ازآن زمانه تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست **الهندیه** تاریخ هند و آن چنانست و ایشانرا تواریخ بسیار است آنچه مشهورست ازهلال پادشاهشان سنبکاک نامست که سخت ظالم بود و هلاک او ایشانرا فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشانرا نیز ماههای اصطلاحیست و سی سی راست شود و آنرا ۱۲ ماسه خوانند ماههاش این است اخیر ۲ بشاک ۳ حسرت ۴ اشاره ۵ سرکش ۶ اشوج ۷ ماهاورت ۸ کارتک ۹ منکهر ۱۰ الوسن ۱۱ ماکه ۱۲ مالکی و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان مسجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی محمد صد و هفتاد و سه لک و هفتهزار و صد و هجده سال و بقولی یک لک را صد هزار سال و بقولی دیگر صد هزار ماه شمرند **الیهودیة** النبی اسرائیل این تاریخ چنانست و آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای ایشان نیز قمریست اولش از حالت اجتماع گیرند و بهر سال یکسال را سیزده ماه شمرند و آنرا عبوری خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذر بود و از آنسال آذر مکرر شود و این معنی بر ایشان فرضست که بنص توریة امرشان چنانکه ماه و سال هر دو طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دوم بیست و نه بود برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاه یکروز تفاوت کند جهة آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت ماه مرحشوان تا کسیلو بود گاه بود هر دو را سی و گاه بود هر دو را بیست نه شمرند و اسامی ماههاش این است ۱ تشری ۲ مرحشوان ۳ کسیلو ۴ طیبث ۵ شیوط ۶ ازار ۷ نیسان ۸ ایر ۹ سیوان ۱۰ تموز ۱۱ اوند ۱۲ الول و درین تاریخ ازمان معتبر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده روز غره التشری حشی بزرگست آنرا رأس شنو خوانند یعنی سر سال و معتقد ایشان درین روز آنست یا اسمعیل پیغمبر ع زبح الله شد و دهم التشری را کبور خوانند و صوم فرض مطلق آنروزست و مقدارش بیست و پنج ساعت است اولش غش از غروب نهم و تارکش واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان افزونیست نه فرض مطلق و نشاید که ایروز یکشنبه باشد یا سه شنبه یا آدینه بود آنرا پانزدهم التشری

تا هفت روز عید مظلات است که بر سایه درختان نشینند و جامه گرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا عراباخوانند و این بیت دیگم انتشری
باشد و در بیت و چهارم انتشری عید شمینی است و از بیت و پنجم کسیلو تا هشت روز عید حکه است در شبهای او چراغ افروزند
در شب اول یکی در شب دوم دو و تا هشت رسانند و دهم طیوشب صوم موت هرون ع است و چهار دهم اذار و اپوری
خوانند و همان سوو نیز گویند و در پانزدهم عیدیست که آنرا فتح گویند و آنرو آنرا دی ایشانست از بندگی قبطیان بحرت
کردن از مصر و هفته در آن عید باشند آن هفته را فطیر خواران گویند و نشاید که در آن هفته خمر خورند و آخر آن هفته را
کبیس خوانند و این چون حجی باشد ایشانرا جهة آنکه فرعون درین غرق شد و ششم سیوان عشرما خوانند و آنرا نیز چون حجی
انکار ندز برا که توریة در آنروز از حضرت عزت بموسی ع رسید و نهم او صوم نحبة النصریت و تخریب بیت المقدس
وغرة اول صوم اربعین موسی است و این صوم همچون سنتی است و شمار سالهاشان نزعم ایشان تا خراب کردن بخت
النصریت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان ع آنرا دو هزار و پانصد و شصت سال و تا غرق شدن فرعون هشتاد و سه
و خلاصی ایشان دو هزار و شصد و پنجاه و یکسال است و تا زمان آتش ابراهیم ع بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل
سال و تا زمان طوفان نوح ع چهار هزار چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم ششهزار و ششصد و هشتاد و پنجسالست
امینت آنچه از احوال تواریخ اینجا درخور و لایق بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب ماه بر یکدرجه
و دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند در محاق است و بعضی
سرار نیز خوانند و در رویت اختلاف بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد علت زیرا
چون ماه را عرض شمالی بود و بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب مخیلی عشیر است بعد زیادت ماند تا رویت
میسر شود بعضی گویند امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
درجه بعد را دیده اند بنور ولایت از سه درجه و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد استقبال خوانند و استقبال نیز
گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در مدت نظر حایل رویت جرم آفتاب
تواند شد آفتاب بی نور نماید کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقده ها منصرف از راس و متصل بذنب تا کم
از شانزده درجه بعد شود کسوف اتفاق نیفتد تا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسر شود و اگر
استقبال در آن بعد ها باشد بمقداری که سایه زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مدت نظر حایل جرم
ماه باشد ماه بی نور نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقده ها متصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود
خسوف صورت نبندد و ابتدا گرفتن و انجلا آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه طرف شرقی و گاه گاه مایل
میل شمالی و جنوبی هم باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف
پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و پس از نصف النهار پس از اجتماع باشد و همچنین نورین را کواکب متحیره

وثابته را اگر بر قمر افتد بپوشانند و برسیدن بدان عقدها محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن
غافل باشند و از زیادتی بیخبر باشند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند اگر بر مر باشد و
اگر نه از ایشان هیچ یک را نتواند پوشانید زیرا که آن زاید النور و پادشاه کواکبست و چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل گری دارد و فروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود تا در مقابل
آفتاب بود نیمه روشن بتمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد
و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا هلال نشود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا با قمر
بیکدرجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود
و احتراق را دو اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون با هین آفتاب و کواکب پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند
و کواکب را در آنحال قوی نگویند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر
دروه فلک تدویر شان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
و مشتری را بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ هجده درجه باشد تحت الشعاع باشد و بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد
و در حد تشریق آیند و از آن سفلیان تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه
تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال
شمسی یکنوبت باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و
چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کند سیزدهم جبه آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین بیشتر شده باشد
در مثلثه دیگر قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال المر تر خوانند و چون در هر مثلثه دو کرت کند و آن در مدت نهصد
شصت سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کند آنرا قران کبیر خوانند و قران نخستین یعنی زحل و مریخ هم معتبر
دارند بو تیره آنکه در برج سرطان بود و آن بهر سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا کوبند و قران بزرگ
نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هفتاد و دو درجه که نیم فلکست از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله
متحیره علوی با آفتاب در میان بیست و نود حضیض فلک تدویر شان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث
فلکست از هم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلکست از هم دور کردند ترمع باشد و چون شصت
درجه که سدس فلکست از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلیه را با آفتاب از این جالت هیچ نبود جهة
آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه نبود و عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست
و چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین سد باز راجع شود تا مستقیم گردند و چون قمر نزدیک دهم درجه میزان که هبوط آفتابست رسد
یا به درجه عقرب که هبوط قمر است رسد چون در درجات حضیض زحل بسبب این سخنها قمر در طریقه محترقه

باشد آفتاب و ماه جهة آنکه پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نمیشوند و یک بیمه از بروج بهر یک منسوبست هر یک یک خانه را و کواکب متحیره و جهة آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند و هر یک را دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی بنصف شمسی خوانند و برج اول خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان بنصف قمری خوانند و برج آخر این خانه قمرست و ترتیب یکی ازین بنصف و یکی از آن خانه کوکبیست از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب باین کواکب برحسب رباطات ایشان کرده اند که هر یک از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا فتح الباب خوانند مثلاً چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و برف آمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب باران و تگرگ و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد ها باشد و چون دایرهٔ معدل النهار مخالف دایرهٔ منطقة البروجست لاشک این دو دایره در دو موضع متقابل تقاطع هم کنند و میانشان در دو طرف دو فاصله ماند آن فاصله را میل خوانند و یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتی اعتدال خوانند و آن در اول حمل و میزان است و عبارت از اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدانست زیرا چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایرهٔ منطقة البروجست در آن نقطها با دایرهٔ معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال میباشد و دایرهٔ افلاک مایل کواکب همچنین مخالف دایرهٔ منطقة البروجست هر یک بحدی معین از آنرا عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض برین موجبست که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان بایکدیگر راست بود یکی از آن مدارها بشمالی و دیگر بجنوب باشد ایشان را متفق فی القوة خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات هر روز یکی از آن دو برج مانند ساعات شب از دیگر برج باشد و مطالع هر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو برجی که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را متفق فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و شب هر دو برج با هم راست بود اما هر دو صورت درجات باشکونه با هم موافق افتد چنین که اول درجهٔ اول حمل با آخر درجهٔ سی ام حوت و آخر درجهٔ سوم قوس و اول

| اسامی کواکب | از اول حمل تا آخر سنبله | از اول میزان تا آخر دلو | از اول سرطان تا آخر جدی | از اول جدی تا آخر سرطان |
|---|---|---|---|---|
| شمس | ٤ ٤ | ٤ ٤ | اح له | کح له |
| قمر | ٥ ٤ | ٥ ٤ | اح له | اح له |
| زحل | ح ب | ح ٥ | کولو | کوم |
| مشتری | ما ٥ | ما ح | کدم | که مح |
| مریخ | ز کا | ز ز | کولو | رسه |
| زهره | و ک | و ک | کط ر | الط ن |
| عطارد | ک ٥ | ک ٥ | کولم | کرم |

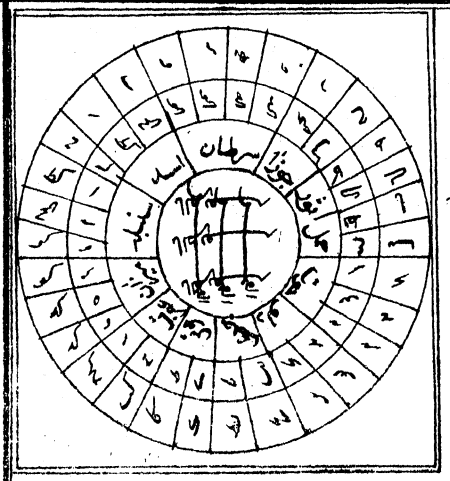

درجه جدی موافق تواند بود و بعد آن باید که از نقطه سرطان تا جدی مساوی باشد و منجمان این نگرش را نظر خوانند و شکلش چنین موجبت که درین دایره نهاده شد و فلک قمر به بیست و هشت قسم منقسم است آنرا منازل قمر گویند هر روز در منزلی بود و کلام مجید از آن خبر میدهد و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون و از آن منازل یمنی شمالی و یمنی جنوبیست نصیب الشمال چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دور بیست یکی ربیعی دوم صیفی ربع الربیعه هفت منزلست در سه برج و مسافتش بمقدار نود درجه شر طین بسعدی ممزوجست و نشانش دو کوکب روشن بر سروی حمل اند و مسافتش سا ما از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یکدقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعدست نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش سا ما و تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا پروین معروفست و بعضی بارده نیز گویند و شش ستاره اند که بر کوهان ثور و سعدست مسافتش سا ما و چهار درجه و هفت دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج ثور است و بران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثور است مسافتش سا ما و تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد مقعده بسعدی ممزوجست سه کوکب خورد مانند و یک پایه بر سر جوزا مسافتش سا ما و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهارده درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج جوزاست ذراع هنعه سعدست نشانش دو کوکب خرد بر پای توامین مسافتش سا ما و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعدست نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامن اند مسافتش سا ما و تا آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش سا ما و از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یکدقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش سا ما و تا بیست و پنج درجه و چهل دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان جبهه نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشنتر ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش سا ما و چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد زبره آن را حراس نیز خوانند سعدست نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش سا ما و تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد صرفه بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش سا ما و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه

بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج سنبله عواجنبی ممر وجبت نشانش چهار کوکب در دنبال شیر عرب
گویند مکانند در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش ۱۱ و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله بر سماک
نخس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله مسافتش ۱۱ و تا آخر برج سنبله بر سد نصف
الجنوبیه چهار ده منزلست و شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نزنمه دور بعست یکی خریفی دوم شتوی
ربع اخر بقیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعدست نشانش دو کوکب خورد که بر دامن جوزاست
مسافتش سه از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه بر سد زبانا نخس ممر وجبت نشانش دو
کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش ۱۱ و تا بیست و پنج درجه و چهل درجه و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان
بر سد اکلیل نخس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش ۱۱ و چهار ده درجه و هفده دقیقه و
هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقرب است قلب سعدست نشانش کوکبی
سرخ روشنست که آنرا نام قلب العقربست مسافتش ۱۱ و تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
عقرب بر سد شوله نحسی ممر وجبت نشانش دو کوکب روشن که بر پیش کژدمند مسافتش ح لد و هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و دو ثانیه از برج قوس است نعایم سعدست نشانش هشت کوکب از جمله را می نزدیک بهم
چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش ح له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
قوس بر سد بلده نحس است و نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست و آن کوکب که در حد و داوسند
قلاده خوانند مسافتش ۱۱ و تا آخر برج قوس بر سد ربع الشتویه هفت منزلست و ستبرج مسافتش ح دلج سعد
ممر وجبت نشانش دو کوکب که بر سر وی جدی اند مسافتش ۱۱ کو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک
دقیقه و بیست و شش ثانیه بر سد بلع نحسی ممر وجبت نشانش دو کوکب که بر سر وی جدی اند مسافتش ۱۱ کو تا بیست و
پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی بر سد سعود سعدست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش
بر ج چهار ده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی ح درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج دلو است
اجنبه سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الماء اند مسافتش کا کد مد و تا بیست و یکدرجه و
بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو بر سد مقدم سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس
اعظم مسافتش ح لد و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیه از برج حوتست موخر سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش ح له و تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت بر سد رشا سعدست نشانش کوکبی روشن که بر سر مرآت المسلسله است مسافتش ح له
و تا آخر برج حوت بر سد و اکنون ذکر حالات که میرود و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و مستعارست و دلیل را مور

| | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| نسبت باعداد | اشتی | خاکی | بادی | ابی | اتشی | خاکی | بادی | ابی | اتشی | خاکی | بادی | ابی |
| نسبت بمذکر و مونث | نر | ماده | نر | ماده | نر | ماده | نر | ماده | نر | ماده | نر | ماده |
| نسبت بمعدنیات | زمینی | بیخی | زمینی | بیخی | زمینی | بیخی | زمینی | بیخی | زمینی | بیخی | زمینی | بیخی |
| نسبت باطباع | گرم و خشک | گرم و تر | سرد و خشک | گرم و خشک | سرد و تر | گرم و تر | سرد و خشک | گرم و خشک | سرد و تر | گرم و خشک | سرد و تر | گرم و تر |
| نسبت باحوال | منقلب | ثابت | ذوجسدین | منقلب | ثابت | ذوجسدین | منقلب | ثابت | ذوجسدین | منقلب | ثابت | ذوجسدین |
| نسبت باجهات | شمال | شمال | شمال | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب | جنوب |
| نسبت بمزاج | معوج | معوج | معتدل | معتدل | معتدل | معتدل | معتدل | معتدل | معتدل | معوج | معوج | معوج |
| قلیل و کثیر و متوسط | قلیل | قلیل | متوسط | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | متوسط | کثیر | متوسط | قلیل | قلیل |
| نسبت باعضا | سر | ال | ب | ب ک | ب ک | ب ک | ب ک | ب ک | ب | ب | ر | ال |

عالم سفلی بآنکه حقیقی وذاتی ایشان است بجدول ها دکنیم و ذکر اشاره

| | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| نسبت بعناصر | آب | هوا | آتش | خاک | آب | هوا | آتش | خاک | آب | هوا | آتش | خاک |
| | دانه کیلی | ریحانی | مردم | حیوان | سنگ و گیاه | مردم | حیوان | سنگ و گیاه | مردم | حیوان | سنگ و گیاه | مردم |
| نسبت باسنان | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح | صحیح |
| نسبت بگویائی و خاموشی | بسیار آواز | بلند آواز | خاموش | بسیار آواز | بسیار آواز | بلند آواز | خاموش | بسیار آواز | بسیار آواز | بلند آواز | خاموش | بسیار آواز |
| نسبت بشهوت | شهوانی | عفیف | متوسط | شهوانی | شهوانی | عفیف | متوسط | شهوانی | شهوانی | عفیف | متوسط | شهوانی |
| نسبت بفرزند آوری | وسط الولد | کثیر الولد | وسط الولد | وسط الولد | وسط الولد | کثیر الولد | وسط الولد | وسط الولد | وسط الولد | کثیر الولد | وسط الولد | وسط الولد |
| نسبت بمزاج | وسط جنوب | وسط شمال | جنوب | جنوب | راست شمال | وسط شمال | جنوب | جنوب | راست شمال | وسط شمال | جنوب | جنوب |
| دلالت بر ریاح | صبا | دبور | شمال | صبا | دبور | شمال | صبا | صبا | دبور | شمال | صبا | دبور |
| دلالت بر اعضا | | | | | | | | | | | | |
| دلالت بر حواس | | | | | | | | | | | | |
| دلالت بر خلقت | | | | | | | | | | | | |
| دلالت بر جواهر | | | | | | | | | | | | |

دایرهٔ دوازده برج

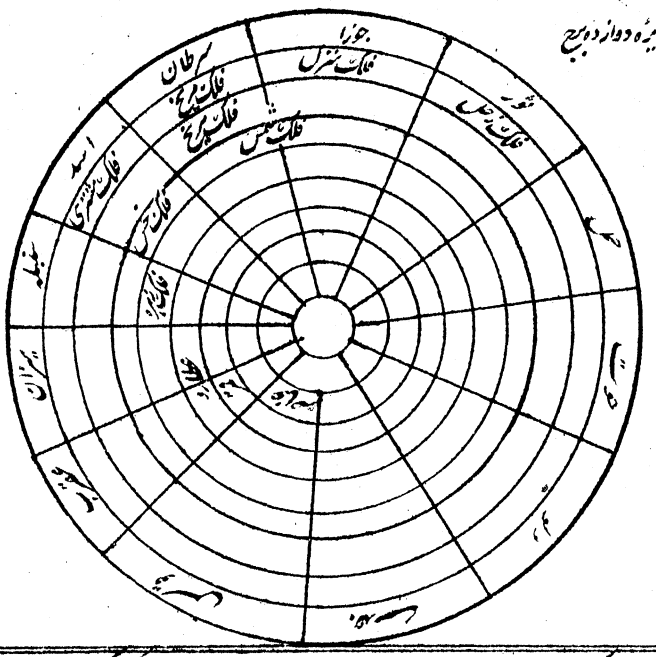


واوجیات کواکب اگرچه در دایرهٔ متعاقب خواهد آمد امّا چون بشرحی محتاج است مکرر میگرداند اوج بفتحی هندویست بمعنی بلندی وحضیض بفتحی عربی است بمعنی پستی بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنهٔ ثمان وثلاثین خالی وسنهٔ ثمان و بسعمائه یزدجردیست اوجات کواکب برین موجب است زحل را در قوس ده درجه واحده دقیقه ویک ثانیه ومشتری را در سنبله الطاهر لدیست ونه درجه وپنج دقیقه وسی وچهار ثانیه مریخ را در اسد سه درجه تا تازده درجه وپنجاه وپنج دقیقه وصفر ثانیه وآفتاب را در جوزا اکر مطلع لیست وهفت درجه وچهل ونه دقیقه وسیزده ثانیه وزهره را در جوزا بیست ونوزده درجه وپنج دقیقه ودو ثانیه وعطارد را در عقرب سه درجه ودو دقیقه وسی ودو ثانیه ومرکز تدویر قمر دایما در اجتماع واستقبال در اوج بود وتربیع با آفتاب در حضیض وعطارد را در مقابل اوج مانند دیگر یارات حضیض نیست بلکه اوجی دیگر است وغرو تر از اوج بخت در بعد وبطو مسر وحضیض او تقریبًا بر دو تثلیث اوج است حقیقت این معنی از علم هیات معلوم میشود ومنسوبات کواکب با بروج درین دایره بمثلث می شود این

بسبب حقیقی است نه مجازی

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| سعد و نحس | نحس اکبر | سعد اکبر | نحس اکبر | نحس نزدیک سعد | سعد اصغر | سعد ممتزج | سعد |
| نسبت طبایع کواکب | سرد و خشک باعتدال | گرم و تر باعتدال | گرم و خشک | سرد و تر باعتدال | سرد و تر | گرم و خشک | و غالب سرد و تر |
| نسبت نر و ماده | نر خصی | نر | بقولی نر و دیگر ماده | نر | ماده | ممتزج | ماده |
| نسبت روزی و شبی | روزی | روزی | شبی | روزی | شبی | روزی ممتزج | شبی |
| حکم شعاع و اجرامشان | برنه درجه | بر هفت درجه | بر هفت درجه | پانزده درجه | هفت درجه | دوازده درجه | |
| فرح داون | در دوازدهم | در پانزدهم | در ششم | در نهم | در پنجم | در طالع | در نهم |
| ترح داون | در ششم | در پنجم | در دوازدهم | در نهم | در پانزدهم | در هفتم | در نهم |
| زیاطات کواکب | بعد شمس و لوع | فلک ۱۵ | ۴ ج | ندارد | سنبله | حمل | ندارد |
| مدت بزرگی رجعت | ۴۲ ک ر | ۴ ج ک | ج ر ۱ | خالی | ج ۱ د ک ا | ۴ ک ۴ ک | خالی |
| مدت کوچکی رجعت | ۴ ج ب | ج ک و ا | ا و ک ج | خالی | ا ر ج | ۴ ک ا ۴ | خالی |
| مدت استقامه | ج ا ب | ط ط ج | ا ج ج ۴ ۴ | همه | ج ج ه | ج ه | همه |
| مدت تدویر فلک | ۴ ۴ ب | ۱۱ ج | ۱۰ ۴ ج | خالی | ا د ه | ۴ ج ک د | ۴ ۴ ک و ج ج |
| مدت دقیر افلاک | ک ط ر ۱۵ | ۱۱ ج | ا ب ر | سه کامله | ایضا | ایضا | ۴ ۴ ب س ر ج |
| تعلق ایام و لیالی | ر و ل ی | ده ا ب | د ج ا ر | ر ا ل ه | ر و ل ج | ر ر ل ا | ر ر ل ا د |
| دلیل بر امم مردم | جهودان | ترسایان | روسان | پادشاهان | مسلمانان | اهل جلدار | اهل دین غالب |
| دلیل بر زمان عمر مردم | پیری | کهولیت | بمردی رسیدی | آغاز جوانی | برنائی | کودکی | طفلی |
| دلیل بر فلذات | اسرب | اسرب قلع | آهن و مس | زر طلا | زیبق | خارجینی | لقوه |
| دلیل بر الوان | سیاه | سبز | سرخ | زرد | ازرق | دورنگ | سفید |
| دلیل بر جواهر | مروارید سنج | الماس زرنیخ | سکه و سفید رویی | یاقوت | زمرد | کهربا و مرجان | لؤلؤ و بلور |
| سیر لومی کواکب | ۴ ۴ ح | ۴ ۴ د ب ه | ۴ ۴ عد | ۴ ۴ صا ط ط | ۴ ۱ ه | ۴ ا ند | ر ر ه |
| سیر عطفی کواکب | ۲۶۵ | ۴۲۹ | ۷۸۸۴ | ۱۴۳۱ | ۱۱۹۱ | ۴۸۰ | ۵۲۵ |

و ارباب جدول بقول ان شاء الله مصری و دیگر علما که اکنون در نملک بر آن عمل میکنند بر نمیجهت است که در این جدول مذکور شد و در حدود و نصیب مذکور چه آفتاب بر ابر طلع مریخ و ماه را بر طلع زهره نهاده اند و نصیب ایشان بدانها داده اند و شرح آن در صفحه بعد است

## جدول حدود کواکب اینست

| حمل | ثور | جوزا | سرطان | اسد | سنبله | میزان | عقرب | قوس | جدی | دلو | حوت |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| وس | حه | حک | رح | وے | ود | ول | رح | سے | ری | ری | ره |
| سه | بدسو | سے | که | ماه | ها | ماه | مره | بدے | حه | حه | سرے |
| کی | کوے | سره | طط | کدل | حے | کاے | طر | کای | کسه | کے | طر |
| کسح | هح | کسح | کوے | کوے | کدح | اچه | الدے | کول | کول | کدح | هح |
| زل | لح | لل | لح | لح | لح | لح | لل | لح | لح | لل | لل |

واصحاب وجوه چنانکه اکنون برآن عمل می کنند ابتدا از حمل و میزان هر دو درجه کوکبی را داده اند و شکلش برین موجب است و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما بر آنچه عمل مینیت و متداول این صورت جدول وجوه کواکب است

| حمل | ثور | جوزا | سرطان | اسد | سنبله | میزان | عقرب | قوس | جدی | دلو | حوت |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| حح | حر | حے | حه | حل | حے | حر | حے | حر | حے | حه | حل |
| کس | کد | کح | کل | کے | کل | کل | کس | کر | کح | کی | کا |
| لد | لل | لر | لر | لح | لر | لے | له | لل | لس | لر | لح |

ومطالع بروج را که در جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ممالک ایران هریک را بچه قدر زمان طلوع بود درین بیت ثبت کرده اند نظم حاک رمان وحب وسبک امک سبل و بعد ازین مسل و عمک و ملک و حب و ال و حاک آن نفس و بودن آفتاب را در بروج همچنین درین بیت گفته اند لاولالب لاولالاشش است لل کط و کط لل مشهور کوهست و ارباب مثلثات در روز و شب برین موجبست که درین بیت درج کرده اند نیل ترخ بلدی منجر بشب حرف دوم میدار برسره و آنکه چون فلک البروج مقدار سی درج که برجی باشد طالع شود و در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابوریحان در جدول اول که متعاقب می آید نهاده است و قوتهائی کوکب را در هر حال عبارتی پیدا کرده و بر پنج مرتبه نهاده اند و آنچنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و حدسه قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانه را چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون

| | | |
|---|---|---|
| | | |
| | | |
| | | |
| | | |
| | | |

درین حالات باشد این قوت ها مضاعف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکوتر دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذوالریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوت هاست اما مشهور اینست و دیگر با بحسب موالید متفاوت بود و قوت روح را جهة آنکه محلش متغیر است و اغلب بنیاورده اند و هم چنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون زوال و هبوط و غیر آن و تا حقتعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک و عناصر اند و ایشان جرمی بسیطند که همه با هم آمیزش کنند و هم طبیعت و ارند و از ایشان اول عنصر آتش است و بنسبت مجاورت با فلاک آنرا نیز فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش حرکت کننده است و هوا در جوف اوست و زنده و دمنده است و آب در جوف هوا است رونده و ترکننده است و خاک در جوف آبست ساکن تر و منده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهة لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازهٔ آتش بطریق تطبین خرد تر کرده و میانش بزرگتر کرده اند چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل بیضه باشد و هر دو نیمه یک کره گشتند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کرهٔ هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر فتی صاحب المدخل لبعض الدولة دلیلی شانزده اسطارست هر اسطاری چهار صد باغ بود و هر باغی بیست و چهار فراخ بچهار صد فراخ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحساب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر چکما هجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین همچنین عمل کرده و آن هر دو یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه دو طبع مضمر است آتش را طبیعت گرم و خشک و آب را سرد و تر

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | |
| خط استوا | لج | کطند | لسلج | لسیج | کطند | کدلج |
| وسط اقلیم اول | کدک | کوک | لاو | نحکو | لسید | لاک |
| وسط اقلیم ثانی | کب لو | کد لد | لزلد | لدیب | لدیے | لجح |
| وسط اقلیم ثالث | ک نج | کدیب | کطند | لدلج | لدلو | لدمو |
| وسط اقلیم رابع | لط کا | کدیک | کطنو | لدلج | لدلو | لوکد |
| وسط اقلیم خامس | مرلب | کطک | لج لط | لدنج | نجلا | ماه |
| وسط اقلیم سادس | لدلد | لطیب | کو نج | لولد | لطنو | لطلد |
| وسط اقلیم سابع | لدک | نج کج | کولو | لولد | ماکد | ماک |

وبادرا کرم وتر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک باده موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که سیر آفتاب بر دست مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یکطرف افتد و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و انسان و حیوان کرد و ازین امر لازم آید که بجوانی خشکی درآمده باشد قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ و یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطراف برسواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و زمینی که خشک شد ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بمرور جبال و سهال گشت و چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب افراشته بود و جزایر عبارت ازانست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه فرش جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه فرش شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب در اول نقطهٔ سرطان بود در کوه و دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قلب ان صد و سی و دو درجه و پنجاه و دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطه جدی باشد برعکس این صورت و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سعت مشرقی خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دور تر گردد این سعت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی کربنات النعش در حوالی آن دو راست سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل مدت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالا گیرد آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون بر اول نقطهٔ سرطان رسد که غایت درازی روز و شب آنجا بحر له بست و سه درجه و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دور رحوی باشد بلکه اکثر اوقات آنجا ضباب باشد بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فرنوار ان دایره است برعکس این صورت همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبهٔ آب سکون میسر نه و از اختلاط غاصر و از اختلاف هوا از خشک و تر کره سفلی بخارات صعید طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل مرکز میکند از اسافل با عالی متصاعد و آنچه قوت و خالی در و بشیرست هوا را صعید از و میکند زدا کرد و هیئت در و بنود بمرکز نمیرسد و آتش صرف میشود و اگر در و هیئتی هست آتش در و افتد و مشتعل شود و اگر ماده اش از زمین بکسته نباشد فرو و آبه نماید و شکلش بر شکل ماده آن نماید و اگر ماده آش از زمین کسته باشد شهبت و نیازک نماید و رجوم شیاطین بدان مانند است و کلام مجید از آن خبر میدهد ولقد زینا السما

الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین وآنجا دخانی ومائی در وکیسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند وهوا گردد
واگر هوا معتدل باشد تمدد قوت مائیت شود وآنرا سرد کند وکثافت وثقالت زیاد کرداند وسردی وتری
وثقالت آنرا بازگرداند برابر باشد واگر کثافت اندکی بود وماده ارضی با آن بنا شد واگر بود کم باشد ابر سفید نماید و
اگر کثافت بسیار باشد یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره وسیاه نماید وسبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن انجره بود
اگر هوا معتدل بود باران بارد واگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت با هم جمع شود بفسرد وژاله شود واگر از زمین مبخرات
اندک بود هم بر آن شکل که فسرده بود بزمین آید واگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بگدازند
وسردی هوا آن گداخته را در حوالیش بفسرداند کرد شود واگر هوا سخت گرم بود آن انجره را که بازگشته بود میل
بزمین کرده پیش از آنکه برهم جمع شود بفسرد وبرف باشد وبزرگی وکوچکی قطرات از کثرت وقلت اجتماع انجره است
واگر قوت ثقالت سخت غالب بود وبدان سبب تنک منقاعد نتواند شد شبنم باشد ودر هوای سرد وکثرت
شبنم چون برفکی تنک نماید وبعضی از حکما گفته اند که از ممکنات است که بی آنکه انجره منقاعد شود از برودت هوا سرد
گردد وآب شود وفرو چکد واین اقسام ظاهر شود واز مواصلت آن انجره که هوا را در مراجعت بشکافد رعد وبرق
پیدا شود واگرچه اول وقوع رعد باشد بر فروغ برق اما چون بنظر فی الحال با شیا منعکس میگردد وبزمین رسد
محتاج میشود واستماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی شود پس از رعد شود واگر
آن انجره دخانی که در مراجعت بنع را بشکافد کثیف وغلیظ بود چون بزمین آید صاعقه بود بهرچه رسد بسوزاند
باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد هیچ آلتی بر وکار نکند واز وهیچ نتوان ساخت واگر خواهند که
بگدازند گداخته نشود ودودی بگند تا ناچیز شود ولیکن اگر از آنچه بزمین فرو رفته وتخون باب رسیده سرد شده واستماع
جرمی یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بفکند وآنچه در میانش بود الماس خوانند وچون در این انجره منقاعد
شده قوت مائیت غالب بود وشفاف بود هر یک چون آئینه خود نماید که لون تواند نمود وهیئت نه وآنکه بجد
لون ملون باشد بسبب کثرت وقلت انجره وقرب وبعد آن از شعاع آفتاب باشد بیشتر بود رنگش کبود نماید چون سرخ
وزرد وچون از این انجره در حوالی ماه بود خردی جرم آن بالغ رویت قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس شعاع
ماه رویت لون وهیأت نماید مانند سپری روشن که در کره ماه بود که گاه جهة کثرت انجره در کره بعضی از سخیره
پیدا شود وآنکه طنور قوس قزح وهالة سبب وقوع بارندگیست اینکه تا آن انجره را مائیت غالب نبود این اشکال
نتواند نمود وچون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید وآنچه از این بخارات در زمین بماند ومجال بیرون آمدن ندارد
از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین بلرزاند وچون قوت بخار سخت غلبه بود شاید که بازگونه کند بدین سبب
در کوهستان که زمین سخت تر وشقاقه بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد وبود که کوهی بزلزله خراب کرده باشد

باخواص آتش
بسبب انجره

که پارهٔ از و بکسلد و بر زمین آید و در و این انجره بنوده باشد و آن زمین نیز بعارضی خنبان شود و من این حال معاینه دیدم که طاق
بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر چرند آب بیفتاد و زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان
زیادت از دو هزار گز نبود و صورت مجره که فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما
بر آنکه ستارگان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که برصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند یعنی نجلی که از قوس بخوزار و در و شعی
ایشان با هم مجتمع گشته بشکل مجره مینماید و ارسطاطالیس گوید انجرهٔ دخانی با نور آن ستارگان ضم شده آن شکل مینماید
مانند هاله و خرمن ماه و قومی بر آنکه نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و آن روایت باطل است
افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی اند امهات خوانند قوای آبا و امهات و افلاک و عناصر با هم امتزاج
پذیرفت روح نامیه نام یافت سوالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و بجهة تکمیل آفرینش بوجود انسان
مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب
علیا میکشد و آنچه گرانیت قوت جاذبهٔ آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بروی زمین
قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح روح میشود هبوب ریاح آنکه انجره دخانی که متصاعد شود بفلک زمهریر
رسد بر و دت زمهریر بصورت حرارات آن انجره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب ریاح گردد
و باد ها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرسات و جنوب را سمی میگفته اند و عرب صبا را
قبول و بعضی این باد ها که با هم جمع شوند نکیا خوانند و مهاب ریاح بنسبت رویت از قبة الارض که وسط حد است سوا است مهب
شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا
از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال
جهة آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان
و نیکوئی لون و صفای حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهة آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی
دریا هاست گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس
و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است در تری و سردی مایل و زمان هبوبش از سحر گاه تا آفتاب
بلند شدن خاصیتش خواب آرد مریض را صحت بخشد و هیأت چهره نکو گرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل
و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صبا است و ازین باد ها جنوب بیشتر بارندگی آرد
و چون این چهار باد یا بعضی از و در وزیدن با هم رسند حرکت هریک مانع حبستن دیگری شود و بهم آمیزند و شکل ستاره نماید
عرب آنرا دوبغه و عجم گرد باد خوانند و دبور باد نیز گویند و باشد که انجره متصاعد شده و مراجعت بجان کرده همچنان
بجان بزمین آید و زوبغه نماید و باشد که منقد مهب یکی ازین باد ها که در وجیان باشد و همچنان بجان حرکت کند اگر چیزی

درمیان این گرد باد افتد آنرا بر بالا برد و چون بزمین آید باشد که تباه کرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرساند و عناصر اربعه هریک دیگر گردد چنانکه هوا بگرمی که در وست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجمله سرتری زمین گردد باراده الله تعالی و اراده و این اقسام مرئی و محسوست و مشاهد و معاین فیحان من هذا الترتیب و ابداع هذا الابداع الغریب

**دیباچه** در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطور است انچنانی که بیقین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول بقرب مرکزست و او خاص صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی کل آبدار است و طبقهٔ سوم آنکه از میان آب افراشته و شعاع آفتاب در و مؤثر علیتواند شد منکشف است و در و منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری و دیهی تمام مجوّف باشد و اشیا را در آن منافذ و اجواف نقود است و از نجارات و هنی و دخانی و رطوبی ممتلی است و خلو در آن متصور نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کری و معاکی که عظیم تر است بنسبت باجرم زمین چون کوهی بود کرد و سه کز قطرش باشد و بمقدار دانه کاورس بود تقعیر و علو نباشد و لاشک از شکل کری خارج شود و از زمین هر انچه که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بزمین بود و یک نیمهٔ آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه و فارق نصفین خط استوا است بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی و بعضی حکما را اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول ثابت صاحب زیج الممونیه و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکما المتاخرین هجده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و مسافت میل دو اند که هر فرسنگی شش هزار باشد و مذاق بقدر چهار اماج که فرسنگش بیست و چهار اماج و اماجی ده زینه که فرسنگش دویست و چهل زینه باشد و زینه پنجاه ذراع خلقی نه کز خیاطی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بازنهاده که فرسنگش دویست و هشتاد هزار انگشت باشد و انگشتی مقدارش دانه جو شکم بهم بازنهاده و جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و دوازده بار . . . . . هزار موی باشد بتمامت این دور بقول بطلیموس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن با موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فرو نمانند میل اعتباری نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول ثابتی هشت هزار فرسنگ که بیست هزار و چهارصد چهارمیلست و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود قطرش صد و چهارده درجه بود و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته و هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میلست و در این کتاب بنیاد و فراسنج و درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهاده م بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است و ربع

مسکون عبارت از آنست و بر طرف جنوب اندخشکی و باقی غلبهٔ آب و شدت گرماست و ذیمقراطیس تمام غلبهٔ آب است
و مسکون بتقدیر ثلثست **طول ربع مسکون** بنصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات
بحر مغربست تا شکوت ماچین و کنگ در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول
بطلیموس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ثابتی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود **عرض**
**ربع مسکون** ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن در زمین کنگ است که آنرا قبة الارض
خوانند و آرامگاه پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه سیز و جزایر ظلمات بحر ما لاطیقون که آنرا دریای ورانک
نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلیموس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و
بقول ثابتی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چند انگه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود
ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین ما نند آن بُعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و او دیهٔ ماچین و هند
و جبال القمر و مغاره الریح و بطرف شمال آن ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا تا سوگه نصف و
شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است و هفت قسم منقسم و عمارات
اقالیم سبعه از آن جای که بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهة افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و اکثر
حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا لط دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهة شدت
گرما و غلبهٔ آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید بر جزایر و قواق و زابه که آنرا زابین زر خوانند
و بر میان جزایر کلبه و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و بحیرهٔ مرمل و بحر زنگ گذشته
بمقالهٔ الریح رسد و در بحر مغرب منتهی شود لو سی و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان بمقصد و سیزده
فرسنگ و چهار ربع باشد معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرحش بدینموجبست
**اقلیم اوّل** ارزه خوانند بر حمل تعلق دارد جهة آنکه ساحلش از همهٔ اقلیمها بشیر است و همچنین فلک حمل از افلاک فروتر
بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن و لایات چون خانجو و خانبقو گذشته بحر
هند رسد و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزایر خرد و بزرگ بحر هند بریده بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و حریز عرب
رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده بعنبارود و بحر فرنگ قطع کرده بشهر عمانه و معدن الذهب
افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم شش صد و شصت درجه که شصت هزار و بیست و دو فرسنگ و دو ربع و عرض
نوزده درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار ربع باشد و عرض آخرین اقلیم و کمتر بیست و دو درجه
و بیست و هفت دقیقه است **اقلیم ثانی** سوت گویند بقول فارسیان بشتری متعلقست بقول ابوریحان آفتاب تعلق
دارد از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال داون و دیار قنوج و اوس و منصوره و تابه و دیبل بگذرد و بحر فارس

بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب سباو نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبدالموس افتد در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارت این اقلیم صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرض شش هفت درجه و یک دقیقه که صد
سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه **اقلیم ثالث**
او درش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابو معشر گوید بعطارد تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر
و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانستان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و هرمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه
رسد و بر بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرض شش
درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
**اقلیم رابع** بدرخش خطاب دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید و بر بلاد چین
و سیری و ماچین و ختای و ختن و صغان و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قوس و مازندران و خلخال و عراق عجم
و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیة الاکبر و بعض دیاربکر و روم و ارمنیة الاصغر و دریای روم بریده بولایت مدانس
و اسکلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج رقاق منتهی شود طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و دویست
و شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخرین
این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است **اقلیم خامس** اوربرست نامست و بزهره تعلق دارد از مشرق آمده
بر ولایت ختای و قراقرم و تنکت و کاشغر و حاج و سنجاب و بلاد ایغور و بلاد ساحون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و هیرو
و فرغانه و جرجانیه و خوارزم بگذرد و بحر خزر بریده بولایات اران و گرجستان و ارمنیة الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه
قطع کرده بولایت فرنگ و ظنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد و درجه که یکهزار و هشتاد و هشت فرسنگ و
هشت تسع بود و عرض چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و
سه درجه و بیست و نه دقیقه است **اقلیم سادس** خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد و منسوبست ابو معشر
گوید بمریخ از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایت قاقون و کیماک و فرخار و فرغانه و سقین و بلغار و سلنکا
و دشت خزر و الان و جرکس رسد و خلیج اسکندریه بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد در بحر مغرب
منتهی شود طول عمارتش هشتاد و دو درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض سه درجه و چهل و هشت دقیقه که
هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** حمیر یامین
خوانند بقمر تعلق دارد و مساقتش از همه اقلیمها کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک خرد ترست از مشرق درآید و بدیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایت کیماک و پوردتهای اتراک و صحراء شتینان و صقالیه رسد و بحر عالاطیقون بریده بولایت فرنگ افتد

| | طول | دقایق | عرض | دقایق |
|---|---|---|---|---|
| خط استوا | ۰ | ۰ | ۰ | ۰ |
| اول اقلیم اول | ۳ | ۱۵ | ۱۶ | ۳۰ |
| وسطش | ۱۰ | ۱۵ | ۱۶ | ۳۰ |
| اول اقلیم ثانی | ۱۷ | ۳۰ | ۲۴ | ۳۰ |
| وسطش | ۲۴ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ |
| اول اقلیم ثالث | ۳۱ | ۳۰ | ۳۵ | ۳۰ |
| وسطش | ۳۷ | ۳۰ | ۳۹ | ۳۰ |
| اول اقلیم رابع | ۴۳ | ۳۰ | ۴۲ | ۳۰ |
| وسطش | ۴۸ | ۳۰ | ۴۴ | ۳۰ |
| اول اقلیم خامس | ۵۳ | ۳۰ | ۴۶ | ۳۰ |
| وسطش | ۵۸ | ۳۰ | ۴۸ | ۳۰ |
| اول اقلیم سادس | ۶۳ | ۳۰ | ۴۹ | ۳۰ |
| وسطش | ۶۸ | ۳۰ | ۵۰ | ۳۰ |
| اول اقلیم سابع | ۷۳ | ۳۰ | ۵۰ | ۳۰ |
| وسطش | ۷۸ | ۳۰ | ۵۰ | ۳۰ |
| آخرش | ۸۳ | ۳۰ | ۵۰ | ۳۰ |

و در بحر مغرب منتهی شود و در این اقلیم عمارت کمتر است و اکثر سکانش صحرانشین مدطول اما کمتر شصت درجه که یکهزار و سیصد و سی فرسنگ و سه تسع بود و عرض شش درجه و چهارده دقیقه که صد و یکهفتاد فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر این اقلیم پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تا قطب شمالی بزرگست که سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد و در جزایر سولی و تور و مکه بحر و رانک منتهی میگردد و همیشه بوزن آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان پیدا شود اما داخل اقالیم نیست و اکثر اوقات آنجا ضباب باشد و بدین سبب از انیز ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و یاقوت بیشتر و در این جانبش که پیوسته اقالیم است بطرف مشرق بدریه و سوزیه و یوره و الیوره و رانک کوسند مردم این دیار با تجار و لات معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند چه قماش و متاع در برابر هم نهند و رد و قبول سبب معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کافی بود و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهمه قولی جهة بعد آفتاب و افراط تاریکی شش ماه سرما بود و معمور و سکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نمیاعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم در آن ترین ایام وسعت شرق و سایهٔ تابستان آنزمان در این جدول نهاده است و عبدالله وحدی گوید بعضی بر آنند که پیوسته بطرف جنوب دریا بارمی نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا می کرد و چنانکه در هر دو سال یکفرسنگ زمین از زمین بدان نقل میشود و لایزال بر این صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن از اکابر حکما بر آنست

معتبر جواب گفته اند و باطل کرده اند و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن مدار قال نیست که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر ما شاء الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعا دائمی نباشد و شک نیست که اگر امر دائمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا بیستی خط منطقة البروج که هر که مسیر آفتاب بر وست متغیر بودی تا قوت جاذبهٔ آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدانسو توانستی کشید و زمین را خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین است همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک مسکون صورت بستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی که سواحل دریاها بتخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بطلیمی عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریرند و الله اعلم بالحقیقة **اکنون در مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانی است** اگر چه بحار و مغارات و جبال و خرابها داخل مقولند بالحقیقه عشر عشر مقدار آن مزروع و معمور نباشد یا اگر کنیم چون در جدول طول اقلیم اول هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع آن مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون بالنسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر سبیل وجوب کرده اند **طرف شرق** هوایش گرم و تر است بادش صبا است از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد و بدان منسوب اند و اهل این اقالیم از قوای طبیعی غالب بود **طرف جنوب** آتشی است گرم و خشک بادش جنوب است از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدو منسوب اند و اهل این اقالیم از قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب** خاکیست و سرد و خشک است . . . . . بادش جنوب است از فصول خزان و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوب اند و اهل این اقالیم از قوت ماسکه غالبست **طرف شمال** آبیست و سرد و تر بادش شمالست از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبست و اهل این اقالیم از قوای دافعه غالب بود و الله اعلم بالصواب **مقالهٔ اول** در ذکر تکوین مواالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و کیفیت حکمای متقدم و متاخر

متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل میشود و میان آب و خاک محتبس گردد از کثرت احتباس و اجتماع و آن غلظی پیدا شود و بقوت تربیت علویات مسخن شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نمو نباشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت ارادیه نباشد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و چون نور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادنست که حدی با خاک و آب دارد و یکی با نبات و اول از کیج بلکست و آخرش بشد و مرجان که نمودارند و برگشان بارنه و مرتبهٔ دوم نباتاتست حدی با معادن دارد و حدی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نمودار و برگ بارنه و هر سال از نو رویند و کی شد باندک زمانی ناچیز شود و آخرش نخلست تا فحل کرده بار ندهد چون سر شیش شاخ و آب عرق شود و بمیرد و مرتبهٔ سیوم حیوانست حدی با نبات دارد و حدی با انسان اولش کرمیست که آنرا اطرون خوانند و زیر سنگهای نمناک بود و آنرا از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در آن نیز کمال نبود و آخرش بوزنیه که بر هیأت آدمیست و اسب جواد و فیل کریم اند و گفته اند که آخر نوع شناسی که شکل و هیأت آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسان اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقالهٔ دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گوید انعنی اگر نیز در صورت تکوین معدنیات و نبات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل باقی لازال بواسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا میشدی و نمیشود و انعنی دلیلی واضحست و برهانی لایح بر آنکه مجموع کائنات و تمامت موجودات را بدید آورنده و آفریننده فعال ما یریدست که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و هیچ سبب و آلت محتاج نیشود و هر چنین که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند نظم هر چیز که هست آنچنان می باید و آنچیزکه آنچنان نباید نیست ز تعالی الله اسخاق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه بسته مرتبه یاد کنیم مرتبهٔ اول در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نمودار و بخارش دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و بخلطی دیگر مخلط شود و بر آن زمان بسیار گذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود اگر ضعیف ترکیب بود از آن کاری نیاید از آنرا استداد زمان باید یا قوی ترکیب شود یا متطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا سخت یا نرم بود اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و خارصینی سه جنس روی و برنج و هفت جوش اگرچه گداز نده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیق را از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیق اصل و مایهٔ فلزاتست و از حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیق حاصل می شود و بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین یکناک و کمتان بود و جرم کبریت و زیق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیق و تری زیق در کبریت مؤثر نبود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد طول زمان آن را زر طلا کرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل شود اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود و سرمائی بدان رسد خارصینی شود

واگر زبان کل صافی وکوه بود و زیبق صافی باشد وکبریت کدر بود و در وقوت محرقه بود آنرا بسوزاند مس شود واگر این صفات حاصل بود اما کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد واگر آن کبریت وزیبق هر دو روی باشند وقوی ترکیب آهن شود واگر روی باشد وضعیف ترکیب اسرب شود وگفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعملست ترکیب روی سرخ از مس و اسرب است و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالبست و آمیزش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب سه یعنی برنج از مس و قلعی است و بهترینش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک مانند است و بر محک چهار و انگ عیار دارد و امتحانش چنین تواند کرد و بجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره و خاصیتی و مس و قلعی و اسرب و آهنست و ازارش فلز دیگر سازند بعضی انرا طالیقون مس معمولست و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند شعر: فلز مستوی الحجم را چون برکشی :: اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه :: زر لکن زیبق الم اسرب و هن ارزیز حل :: فضه مذ آهن یکی مس و شبه بروی ماه :: اکنون شطری از طبایع و خواص هریک یاد کنیم الذهب زر طلا را ترکان التون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیر گداز است و باتش سوخته نگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی بندگان داده است و ازانی داشته و سبب قضاء حوایج جهانیان گردانیده و دادوخداران و فقره کرا آن نیز سبب قضاء حوایج مروست منع فرموده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال رسول الله ای مال اعود ان کنوز فلیکنز و شعرای عجم در بیتی گفته اند نظم: از غریزی که سیم و زر باشد :: جایش اندر دل حجر باشد :: پس بزخم کلنگ و آتش تیز :: که ازان آن دو بیرون جهد زباشد :: آنچه نامش نه سنگ خاره برون :: تا از و خلق بهره باشد :: در کف روسی نی نافته :: که ازان سنگ سخت تر باشد :: و مدح زر از اشعار شعرا بسیارست قوله الحریری شعر: اکرم بزر اصفر رافت صفرته :: جواب آفاق برانت سفرته :: ما تورهم متعته و شهرته :: قد اودعت سر الغنی اسرته :: و قاربت لنجی المساعی خطرته :: و جیبت الی الایام غرته :: و حق موالی بدعیه نظرته :: لولی الهجی لنلت جل قدرته :: و منها قول احد من العجم بیت در کار جهان کرده کشایا که زراست :: واندر ره عشق رهنمایا که زراست :: گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی :: من فاش بگفتمی خدایا که زراست :: و منها قول الآخر رباعیه ای زر تو آنی که جامع لذاتی :: محبوب خلایق همه اوقاتی :: ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا :: ستار عیوب قاضی الحاجاتی :: و حریری در یکجا گفته شعر: تالله من خارق محارق :: اصفر ذی الوجهین کالمنافق :: طبع زر کرم و تراست بدرجهٔ دوم خاصیتش تفریح دل و روشنائی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و بر دو هن کز فتن بوی دهن خوش کرداند و زر آتش نادیده که خالص از کان بیرون آورند و این خواص بیش باشد الفضة سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهریست بزر و او نیز چون زر قاضی حاجاتست و منفعت او عام تر است اما زود زوال پذیرد و با دو یا چار روز آتش گرد و از گرد نهادن چون خاکستر شود و طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضة قروح و خارش جرب را سفید بود الخارصینی معروفست لونش سیاهی بسرخی

خوانند و بعضی گویند طالیقون

زند طبعش و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موئی که بمنقاشی از آن کنند و بر انجار و غن مالند دیگر مینت نشود النحاس
مس را ترکان باخر و مغولان جس خوانند بانواعست یکی سرخ صافی دوم سرخی که بازردی زند سوم سرخی که با سیاهی زند طبعش
گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع قرنش اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی کوشت را مفید است
مضرتش با کول ترشی و حلویات در انجا نخفتن و خوردن سبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و سل و مزاج باشد
الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز نیز خوانند و ترکان قرقشون گویند چند صنعت بتمیزش سفیدی زرد فام صافی دیر گداز
بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان مرض سرطانرا مسخوشش دفع و با خود داشتن از احتلام
متواتر امان بخشد و از آفت ایمن ماند و طوقی از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد زمانش رخ را
جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است که زنها بکار دارند الحدید آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است
و هیچ صنعت بی آلت حدید نتواند کرد و همچنانکه در قضای حوائج که مدار جهانست بزر و نقره است حراست ملک
و خرابی ملک در آهن است و حقیقتش در حقش مزبوره و اثر کنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشک است بدرجه
چهارم آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و جبت الحدید سحق کرده و بسر که جوشانیده
در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد زنجار آهن قابض است با شیر خون حیض باز دارد الاسرب را ترکان قوقاشون خوانند
طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان مالوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا بجهه نسخ و نسخ
جز بر سر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است و چون روغن گل و آب کشنیز در هاون سرب
بسایند تا برد شود و آن آب بواسیر و اماس خایه را دفع کند الطالیقون سرد و خشک است خاصیتش در آینه ازو
نگرند از لقوه امان دهد و هر موکه بمنقاش بر کنند دیگر مینت نشود و آن و خواص بجای خاصیتی است حجر دوم
در ذکر احجار و آن از لطافت بخره متولد شود که از امطار فرو ریخته زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو
نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن
تاثیر کند انواع صیقلی و صفائی پدید آید و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و به
حسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و
دورنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمین محتبس شود و قوت آب در زمین مساوی باشد و حرارت
آفتاب در آن مؤثر گردد طول زمان باید و منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد و چنانکه اثر کرمی معدن در و بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین ممزوجه معتدل الاخراج باشد جواهر
نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی
شوره باشد انواع املاح و بوارغ و شوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات کرد و اگر در زمین

خاصیتش

پرآبی باشد سنگ خوارای خوار شود و در بعضی مواضع از قوت آن آبگینه سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با تش نسوزد و نگدازد
و نشکند و با آب حل نشود و انواع یواقیت و آنچه از آتش مضرت یابد آب حل پذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه
هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات رویندگی
کند بسبد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و اجناس حیوانات که وصفش متعاقب می آید و آنچه در هوا بسته
گردد و از احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود و احجار عملی که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند مثل زر و الماس
و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه شکیبا نباشند چون آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند چون سنباده و دیگر
احجار و امرب و الماس و آنچه قوت تضعیف دارد و نوشادر که همه حجری بدان از روی صنع مصفی کرده و ذکر احجار بسه پایه اعلی
و اوسط و ادنی یاد کنیم الا اعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صفت است صنف اول آنچه
بوسیلت حیوان حاصل کرد لولو و مروارید را ترکان اینچو خوانند و در بحری حاصل کرد که آبهای زلال و شیرین در دو
بسیار رود و چند آنکه آب نیکو در و بسیار رود و مروارید نیکوتر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف کوچک پانی
از سطروس خوانند بر سر آب آید و باد غوش که عرب آنرا درخت آبستن گویند بر شاشات از بحر محیط که یونانیان آنرا
بحر اوقیانوس خوانند بر دارد آن جرمی لزج باشد بغلظ زیبق مانند قطرات باران بخلق صدف فرو ریزد درون صدف
آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گرداند هر بامداد و شبانگاه صدف بر سر آب آید و دهن بگشاید تا هوای شمال
لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین چسبد تا لؤلؤ سخت شود و
چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بیجثه بزرگتر و بعد دکمتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و تکدیر لؤلؤ بدرون
صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بحری ملوث بود بدرنگ و ناهموار بود و بیرون
چون بوزن دانگی باشد آنرا حبه گویند و چون بدو دانگ رسد آنرا عیون خوانند و چون نیم مثقال رسد آنرا انجم خوانند و چون
یک مثقال برسد درگویند و آنچه بازدی زند تلبتی خوانند و آنچه با سرخی زند ویردی گویند و اکثر مروارید ها بزرگ تلبتی
و ویردی باشد حلو و غلطان و صافی نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند و لؤلؤ شکافته شود و صدف دیگر
گردد و طبیعت مروارید کرست بدرجهٔ اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان و قمع سودا کند و خون دل صافی کرداند و
خون از کلیه برآمدن باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل کرداند و امساک خون حیض و رنگ نامطبوع
یافته با قرار آورد و دود غان روشن پاک کرداند مار محضره را عرب حجر الحیه خوانند در سر بعضی از مادان بود شکلش مانند
فندق بود بدرازی مایل و لونش زمادی باشد و بر آن خطوط باشد خاصیتش بر سر زخم مار کزیده نهند در وچسبد و زهر از درون
آرد و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و در انحال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر بود و چون آب زهر با شیر افکند نگردد
با قرار خویش آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر ورم نکند و دفع سنگ مثانه را نیک مفید است و اثر مهره در مار کزیده عجیب

از آنکه در عقب و دیگر سوام گزیده باشد و اگرچه این دو حجر بوسیلت حیوان حاصل میشود و معدنی نیست امّا چون در کتب استادان ما تقدم در اغیاب نوشته اند بر آنقرار نوشته شد و مار مهره حجر عزیز الوجود است صنف دوّم در ذکر احجاری که کافی مجره است از آن سه جنس را بترتیب حروف یاد کنیم الماس در تشخیص نامه یمانی گوید الماس بر چند نوعست یکی شفاف و سفید مانند بلکینه آبزا فرعونی خوانند دیگر اندکی بازردی زند آنرا قبطی گویند سوم بکبودی و سیاهی زند آنرا سیمابی خوانند چهارم باسبزی زند آنرا کهب خوانند و گفته اند سرخ فام و سیه فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید که در های کوه سراندیب بر روی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک امّا در آنجا از کثرت اقامی میتوان رفت مردم گوشت پارها بجبل در آن دریا افکنند تا الماس در آن چسبد بر دارند و بدین سبب مقابل عدسی و تخدی و باقلائی بیرون می آید و پارهای بزرگ بیرون نمیتوان آورد و گروهی گفته اند این تقریر دور از عقلست و این نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد میشود شکل الماس مثلث میباشد و چند انگشت اقطاع او هم مثلث بود و آنرا جز در میان سرب گرفته نتوان شکست و آنکه در صلابت درجه بلند دارد چنانکه آنرا بر سر شقاب نهند تا دیگر احجار سوراخ کند طبیعت الماس سرد و خشکست بدرجه اوّل خاصیتش فنا و معده را مفیدست با صفکی برابر کرده بر اصبل و ثقبه الذکر نهند سنگ شانه خورد کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه امنی بارد و هیضه ترش اگر بر دندان زند دندان بشکند و بزهر کار کند و الماس در قیمت بدرجه اعلاست و بیاقوت نزدیکست بیجاده سنگ سرخست لونش بیاقوت نزدیکست و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست در بلاد شرق میباشد خاصیتش بوزن دانگی و طسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آبچه تشکیش بود بقیمت با لعل وسط مساوی باشد و هیچ دهنه از معدن مس متولد شود الّا چره مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و قوّت برودت هوا آنرا منعقد گرداند و هیچ شود لونش سبزست مانند پرطاوس و بچند لون دیگر بود بهترش فرنگی است خاصیتش صداع الکبد را و زنبور گزیده را مفیدست و در چشم و قروح را ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند بارنک اوّل برد و حابلش را قوت باه افزاید یا سرکه سحق کرده بر قوبا مالند تهیب کند و هیچ با کحال او جاع بصر را مفیدست و رکها در و بر خاسته را فرو نشاند و نور بصر افزاید و بقیمت فیروزه از فیروزه است زمرد را زبرجد خوانند در معدن زر میباشد و بهترینش سبزیست شفاف حقه آبدار صافی خاصیتش مقدار رتله سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در و کردن آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل بدهد و در سفرهای سرد مفید باشد و چون زن عسیر الولاده بر ران بندد زود خلاص یابد و در قیمت فیروزه از لعلست عقیق بر چند نوعست و سرخی که صفای لون بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتریست خاصیتش دندان پاک کند و خون را از جوالی دندان پاک سازد و بوی نشت از دهن ببرد و نور چشم افزاید و مزیل خفقان شود از رسول ص سرد یست من تختم بعقیق لم یزل فی برکة و سرور و هم از آنحضرت مرویست بروایت انس بن مالک تختموا بالعقیق

فانه یبقی الفقر وازعیسی پیغمبر مرویست که هرکه انگشتری نقره نگین عقیق برو نوشته لا آله الا الله الملک الحق المبین باخود دارد
درویشی نیاید ومن امتحان کردم چنین است وعقیق بقیمت فروتر ازین اجحاراست فیروزج بهترینش نیشاپوری یکانی است
وفیروزه را روغن وچربیها مضرست حاجتیش درونکردن نورچشم افزاید ودرکتحال مفیداست اما شکوه پادشاهان کم کند
وبدین سبب زنان بیشتر دارند از جعفر صادق مرویست ما افتقرت یدبحمت بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر ازمرداست
لعل درزمان ما تقدم ظاهر نبوداست وبدین سبب ذکرش درکتب متقدمین نیامده است قرب عهد اسلام درجبال معادن
اززلزله سخت پیدا شده وآن که بهاش کافته کشت ومعدن لعل ظاهرگردید بالوانست سرخ وزرد وشبیر سبز وبنفش نیز پیدا شود
وبهترینش سرخ جنسی است خاصیتش یاقوت زردیکست وقیمتش باین زمرداست وازیاقوت والماس فروتراست یاقوت
بخاری عذب که درمعدن سخت بماند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تاغلیظ اکرد وصفا وصقلی درو پیدا شود پس صلب کردد
لونش سفید بود پس سبزی شفاف پس شعاع کرد وآنرا به پرطاوس تشبیه کنند واعلیش خوانند پس ابرو رنگان ازرق شود پس زرد
منمشی شود پس نارنجی پس ارغوانی سرخ وصافی وکفته درهزار هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حالش ازطاعون ایمن
بود ودرچشم مردم پرشکوه باشد وتشنکی کم کند وآب را ازجمود بازدارد ودرسفرها تفریح دل دهد ودرکتحال نورچشم افزاید و
صحت رمد دهد ودرمعاجین قوت دل دهد ودروزن جواهر مستوی الحجم است وخواجه نصیرالدین طوسی درتنسوخ نامه ازنقل
شیخ ابوبکان آورده است یکمثقال یاقوت سبز که ازرق وآسمان کون نماید پنج دانک وسه طسوج یاقوت سرخ نیکو وچهار دانک
وطسوجی زمرد وچهار دانک وسه لاجورد وچهار دانک کم جزعی عقیق وبسد وچهار دانک کم دوجو جزع وبلور جمع داشته باشد
ودرقیمت یاقوت درجه اعلا دارد واز آن احجار هیچ ازآن برتر نیست لیشب بانواعست وبهترینش سبزیست که سیاهی
زند خاصیتش مراض معده را مفیداست وتشنکی بنشاند ودافع صاعقه شود وبردشمن فیروزی دهد ویشب درقیمت بعقیق
مناسبت دارد اما الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه اوسط دارد وهمه کانیست ازآن نه کونه اینجا یاد کنیم بسد ومرجان
روینده است ابرک وثمره ندارد وبسد پنج است ومرجان شاخ مرجان سرخ بود وبسد زرد وسرخ وسفید وسیاه میباشد
ودرمجمع البحرین بشیر بود ودرخواص مساوی اذا حتبس عاف واماسک خون کند وروشنی چشم بفزاید وبول بسته را بکشاید
وربوطبات رامد دهد ومصروع را مفید بود وسپرز بزرک شده وریش امعا را صحت دهد بکلس آن عقد ریق کند بلور
مانند ابکینه است الا ابکینه را شفافی از صنعت است وآنرا ازمعدن بهترینش هندی بود وبهترش دربلاد شمال و
ملک یمن وفرنک خیزد چون بآفتاب کرم شود پنبه را بسوزاند دردندان را مفیداست جزع بهترینش یمانیست
ورنش بعقیق نزدیکست سفید وسیاه وسرخ آمیخته با الوان میباشد وبعضی خطها کشیده بود بسیار درآن نکریدیم مردم
را غم آورد وخوابهای پریشان آورد وبچکان را کریه آرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود وا لعقیق لنا والجزع
لاعدائنا حجر اسفنجی جنسی متخلخل بحریست بعضی کویند حیوانیست سنکث شانه رازایل کند وآن سنکی عزیز الوجود است

حلش

حجر السم مانند سنگ جزعست اما نه سنگ جزع در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاضران واقف شوند گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبهٔ نبوت بچه چیز کمتر از مرتبهٔ سلیمان بن داود علیه السلام است گفتند اگر چه ضخت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا امنیت سلیمان وزیری که با انواع فضایل آراسته باشد طلیطله جعفر المحی از نسل کودرز و زیر اردشیر بابکان که تا ظهور دولت اسلام تولیت استخوان بزرگ بدیشان تعلق داشته بود او با انواع فضایل تخلق حسنه آراسته شد و او را با غراز هر چه تمامتر از ملج بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود و حرکت آمد از و پرسیدند که چرا زهر همراه داری گفت تا اگر کسی حرمت اثری منیم آنرا بر کم و بی حرمت نشوم سلیمان او را برک نام نهاد و آل برک از نسل اویند و زر جعفری بدو منسوبست حجر الماء آب مهره اگر زنی حامله را چشم بر آن افتد استفراغ کند و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر برقان سنگی خرد است آنرا در آشیان پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را زهر کرده اند تا پرستو بتصور آنکه بچهٔ او برقان شده جهت دفع برقان آن سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه نهد و مردم آن را بردارند و نظر در او کنند دفع برقان کند حجر فاذزهر عرب مسوس خوانند بر چند نوع بود زرد و غبر و آنکه بر سبزی زند و آنچه بر سفیدی زند و بهتر منش زرد و اغبر است وزن قیراطی از آن بسحق نامرده خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده باشند چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد کهربا بقولی صمغ درخت جوز رومی است و مانند بصمغ سندروس فارق میانشان کاه است و بقولی حجری کالی است و بعضی آنرا سیجاده خوانند حاملش از او رام و خفقان و آمدن خون و خیرو برقان ایمن بوده باد با از سعده و امعا باز دارد الادنی جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبهٔ نازل دارد و بر چهار گونه از حیوانی و کانی و نباتی و معدنی اما حیوانی از آن دو جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان بنا در بود و در همه حیوانات تا آن بنوع نباشد حجر البقر قراونه کاو زن خوانند و زهره کاو میاشد بصمغ درخت مانند است و اگر چه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد لیخ دهند بصرع دهند شفا یابد حجر الحمار در حوصله خری باشد و حاملش از اختلام ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الحمار مهرهٔ خر سفید و بزرگ و درشت رویا باشد و در پس کردن بعضی خران باشد و دفع زهر ها کند و سحوقش دافع زهر بود حجر الخطاف در رودکان پرستو باشد سرخ بود سفیدش دفع صرع کند و سرخش دفع در خواب ترسیدن کند حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قابضهٔ مرغ خانگی و خروس باشد لونش آسمان گون باشد حاملش دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون را نیک است حجر تولد فی الانسان در شانهٔ آدمی باشد و از بر ضی حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کند سفید چشم را ببرد و چون بخورند سنگ کرده خرد کرده بیرون آرد سنگ سر بر کلهٔ مرغی است که این نام دارد صدف جانوریست که مروارید از و حاصل شود بعضی را حجر شش گوشست و بعضی حجری همرنگ لولو آن حجر او جاع مفاصل و نقرس و عاق و ریشها

چشم را مفید است و مژه ریزیده را مناسبت و اگر پاره از و را بر کردن کودک آویزند دندانش بی الم در آید گوشش و کلوی گوشش و کلو جا نوزیت بحری جهت مهره زدن چیزیا بکار آید اتم الکانیه احجار کانی بشیار است از مشهور انش که در کتب مطالعه رفته صد و سی و پنج حجر بر سبیل حروف تهجی نویسیم ارمیون سنگی سفید است مخطط بارزق و در شکل مخمس باشد و چند انکه شکنند پارهای مخمس افتد بر وم مشتری است حامل ارمیون و نظر مردم مهیب نماید کلش رند ایل کند افرنجش از معدن زنج بود مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افرنجش را سحق کرده چون بر وم پاشند در و بنشاند اقلیمیا ذهبی و فضی بیاشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زرد بوته بگداز د و جواهر دیگر که هم در آن معدن بوده باشد جدا شود و فضی شود و آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند انگبینه بود خشک است بدرجه سیم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آرد و اقلیمیای فضی نیز هم بدین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفید است باهت سنگی سفید است مانند مرمر شبیه بنای فضی در عجایب المخلوقات گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندان شود که بمیرد و در مدینه التماس دیوان بفرمان سلیمان از آن سنگ ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدان جا نتواند رسید و مرغی سیاه است چند گنجشک که آنرا فریفته خواند چون بر آن سنگ نشیند این خاصیت مذکور از آن سنگ برود سبحان من خلق الاشیا بحکمته و بعضی گفته اند که کوه سنگ هایت جز در زمین مدینه النحاس مذکور است بار وی آن مدینه بدان سبب پی در دروازه بلند در آورده اند در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و مضرتی بنا شد و نرساند و جنیان را از آن سنگ لذتی عظیم است و العلم عند الله تعالی بورق بوره مانند سنگ بر چند نوعست بوره ارمنی بوره آذرگون بوره جذاران بوره زراوندی که بسرخی زند بوره کرمانی بوره مغربی و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و قمل و استسقاء و بیاض عین را زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درون بود قدمرسنگی سفید است مانند رخام بر سواحل بحر اندلس بیاشد و جای دیگر نیست و زهره قاتلست که بوی تنش در حال آدمی را هلاک کند تنکار از جنس سنگ است و طعم بورق دار در بر ساحل بحر باشد مانند سبیکه رز باشد و دندان را بغایت مفید است و در حال وجع بنشاند قوتیا در عجایب المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود در شکل اقلیمیا و به الوان بود و در سواحل بحر نیز باشد و در نسخه نامه ایلخانی گوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علاحده معدن هست طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان را زایل کند غالب النوم سنگی سرخ است و صافی چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاش خواب بسیار کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا برنخیزد بیدار نشود جامی سنگی سرخ است ابلاد هنداورند و او را در لغط سیاه فلهند تا سرخی تمام از و برود و آن لغط را در مس مالند هم رنگ زر شود و آن رنگ فالج را مفید است حبص خاکی رنگ آمیزاست که بقوت آفتاب کج شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف را بازدارد

حجر ابیض اگر محل آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کار بایش زود برآید و اگر اغبر بود ذرّ زمین بر تنگ
کار سازد مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود نهالش زود رسد و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود ذهر سرد کار
کند حجر احمر اگر محلّش سفید بود کار حاملش زود برآید و اگر سیاه بود حاملش فصیح شود و اگر زرد بود در چشم شیرین کردد
اگر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اگر سبز بود سلاح بر و کار نکند حجر اخضر اگر محلش سفید بود چون او را در کوئی یابند در حفره نهالی
دفن کنند آن نهال زود بروید و اگر سیاه بود حاملش بالدار شود و اگر زرد بود قوتش موافق طباع مردم باشد و اگر سرخ
بود در پیش مردم کرامی بود و اگر اغبر بود در بخوری که بدان مداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و رمانی پیدا شد چون بشویند
بعوض لاجورد در الوان بکار برند و دیر زوال بود و سوداء را ببراند حجر آسمان جوی اگر محلّش سفید بود یعنی آرد و اگر سیاه
بود کار حاملش ساخته نکردد و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا سر چشمهٔ آن خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر یابید و اگر
سبز بود در وبند کی مزروعات دهد و این روایات از عجایب الخلوقاست حجر اسکو اگر محلّش سفید بود شرش دفع
زهر مار و کژدم کند و اگر زرد بود در همه بابها سفید و اگر سیاه بود مراد حاملش زود برآید و اگر سبز بود هوام او را نکزد حجر
اصفر اگر محلّش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش زود برآید جواب سؤال از مردم شیرین شنود
و اگر سیاه بود بر نام هر کس که با خود دارد انکس از و بترسد حجر اغبر اگر محلش سفید بود با کحال بر چشم مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود در چشم نهی کنند البته آن زن از مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و شاکو یند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود
و اگر سبز بود بر مردم کرامی بود حجر ماه حاملش را آرزوی جماع هرگز کم نشود و در زیر زبان داشتن رفع تشنگی کند و اگر بشکنند
در میانش کژدم بود فعلش بقوت تر باشد و بصر بیاشد حجر بحر سنکی سیاه خوش است بآب فرو برند و بر کنار بحر باشد از اجزای
لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق ایمن بود نشانش آنکه در دیک جوشان افکنند از جوش و دم
باز ایستد حجر بغض النحل سنکی است که دشمن سر که است چنانکه آنرا در سر که افکنند بیرون جهد و بجهه عجایب نیز و بزرگان
برند و این نقل از تنقیح نامه ست حجر حبش غشاوهٔ چشم پاک و ریشها بصحت آورد و در ملک حبش باشد حجر حصاة موج
دریای مغرب آنرا بساحل افکند مانند چرخ زنانست شربتی از آن بقدر حبّه دفع سنک شانه کند باذن الله تعالی حجر حی سنک
سیاهست و اندکی بارها و زند و بعضی باشد که بر او خطها باشد چون مار کزیده بر خود بندد شفا یابد و هر از و بیرون آورد و از
نقل از تنقیح نامه الیخانی حجر حشی سنک زرد رنکست و چون بآب بسایند سفیدی بدهند طبعش تیز دهد در او جاع چشم سفید
بود و کوشت افزونی بردارد و از نقل تنقیح نامه حجر الدّم چون آنرا بسایند برنک خون آبی دهد و بهتر بنش عدسی بود و بر
سرخ یاشی و اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحات کهنه را سفید است و در تنقیح نامه کوید که آن دارو ی معروف است
حجر رحا حملش دفع بچکندن کند و چون سر که بر و پاشند دفع او را م چاره کند حجر زیت سنکی است که چون آب
بر و ریزند آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر و ریزند آتش فرو نشیند حاصلش مار و کژدم و دیکر هوام از و بکریزند

**حجر ساسور** در کوه مغرب میباشد هر سنگ که بر آن خطی کشند آن سنگ دیگر پاره شود بی آنکه از و آوازی آید **حجر شیاطین** سنگی املس است برنگ و وزن یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زنجفر زردی میدهد و اگر بگذرکنند سرخ شوند مانند شنگرف جزوی از آن سنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلای سرخ شود **حجر صرف** چون سنگی سرخ است که بسیاهی زند بکربان میباشد سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند. و بدین سبب آنرا سنگ خمار خوانند مسحوق آن با شنگرف کتابت را شاید **حجر صنوبر** با زعفر خلط کرده بر قان مالند زایل شود **حجر عاجی** سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون از جراحت باز دارد **حجر علی** طعم خورده آن چون عسل شیرین است و لونش مانند شاذنج سفیدی چشم را میرد و ریشها را مفید است و خون آمدن باز دارد و **حجر عقاب** مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده را خایه نهادن و شوار باشد جهت آشنائی آنسنگ را بیاورد و در آشیان نهد از زن عسیر الولاده بیاویزند الحال وضع حمل شود اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ را در خواص الحجر سهل الولاده مانده است **حجر الفار** سنگی است بر شکل موش هر جا بنهند موشان بر و جمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شر ایشان بجهند و جراحات بفور رسیده را مفید بود و دفع صرع کند **حجر قتور** سنگی است بکف دریا مانده بر سر آب بایستد و در کاغذ نوشته مالند کتابت از و ببرد و نقره بجوذ جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن جراحات را مفید است و سحق کرده روی کرده و بدان بشویند رخ نیکو کرداند و نشان آبله را ببرد و این نقل از تنسوخ نامه است **حجر قمر** آنرا براق القمر نیز خوانند و آنسنگ عسلی رنگ شفاف است و خطوط بران بود و زبان معرب بود چون از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت ایمن باشد و تنسوخ نامه گوید که بر و نقطه ایست که بوقت فرایش ماه پیدا فراید و در کاهش میکاهد **حجر قیر** سنگی سیاهست برنگ قیر زمین مغرب بود در عجایب المخلوقات گوید که اگر جزوی از آن بر هزار جزو قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند باز ایستد **حجر قی** بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون بر دست گیرند قی آرد و اگر نهند هم بود که چندان قی کنند که هلاک شوند **حجر کلب** سنگی است که اگر بر کلب زنند اگر آنسنگ راست در دهان گیرد و چون بمیدارد آنسنگ را در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد مصروع شود و اگر در سرج کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است **حجر لبنی** چون آنرا بسایند رنگی سفید دهد چون برنگ و طعم آنرا بر اکتحال قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و او رام را مفید بود **حجر مطر** چند گونه است بزمین ترکستان میباشد چون آن را در آب نهند مقیم گردد و باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب آنکه خاصیت چشمه چند مخصوص است که چون آن را بقاذورات ملوث کرداند سرما و باد رنگ و امثال آن آید و اگر استسقا و ماهیرو بر هر طرف که خواهد باران کرداند **حجر ناقه** در چراگاه شتر میباشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند و هر که از آن طعام خورد لذتش نداند و اگر از عاشق نایم در آویزند سرکشکی از دبرود **حجر هندی** سنگی متحلل سفید است و زود

نیز میباشد چون بر مستقی نهند از و آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده بر جائی مالند که موی نبود هرگز آنجا موی نروید

حجر یهودی مانند جوز کوچکی است زیتونی رنگ مخطط کرده و دراز میباشد و بر سواحل بود و در همه روزها متحرک بود الا شنبه آرام گیرد از اینرو سبب تسمیه یهودی خوانند سنگ عقور گزنده و عسر البول و سنگ کرده و شانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اگر از آن چندی در ظرفی نگسندبعد از چهل روز عدد شش زیادت شده باشد حجر متولد من الماء المکدر سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند بامر الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی سبکست که بر سر آب دریا میباشد و اگر در روز گیرند سبکتر از آن بود که در شب گیرند بر گردن هر جانور بندند تا نکشاید آن جانور آواز نکند حدأة همین شکل سنگی که بآب فرو رود بر گردن هر جانور که بندند تا نکشاید از خروش باز نشیند حرسولیون سبز و سرخ و زرد میباشد و بهترینش آنکه هر چهار رنگ بود و در معدن فلذات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود بمقدار هفت جو از آن سوده با زهره خروس ضم کرده بر جای کج شده مالند راست شود و اگر هم چندان زیبق با کلس با آن یکنند بر سر مالند قره شود حرص سنگی مئولست برنگ سفید و زرد و سبک وزن در مغرب میباشد دفع کژدم و هوام کرنده کند خصیة الابلیس حاملش در چشم مردم موقر بود و وزیر امین او و متاعش نگردد و یماطی سنگی سیاه است مثل سماق در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی و حراج شود رخام سنگی سفید و معروف است یکدرم سوده بخورند زنی دهد زبانش بسته شود و در آنجا کرمی باشد و سر از آن کرم بجائی بسته بزن در آویزند همین خاصیت دهد زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای محرق مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کند و قوت حرارت آفتاب در آن مؤثر شود و لینت و لحمیت و گبریتی از آن پیدا شود و زاج باشد و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود و سبز باشد بعضی گویند که زاج از زیبق مرده و گبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلدس است و قلشد را مانند طعمش شیرین بود و زرد زاج مداوات و میانش چون صمغ بود و پاکتر بود و سرخ و شیاز اج کفشگران و رنگرزان بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و عاف و دندان و خوره را مفید بود و از دودش موش و مگس بگریزند پیه زاج آبگینه بانواعست و از رنگ آتش زنه پیدا شود و حجر مقلیا آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است و بالوان میسازند بهترینش مینای سبز است و بدان بزمر دخیانت کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه جوهر کم ریخ بسیار فایده و است و در طب بیشتر و بهتر از تمامت جهان میسازند سائیده و ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود و هر دو را از هم جدا کنند و اگر مسحوقش با شراب بخورد سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زریخ زرد و سرخ اغبر میباشد با آهک آمیخته صلق موی کنند و بار و غن گل دفع بواسیر کند و بویش مگس را بمیراند و در الوان بکار دارند و از سموم است زفتی سنگ سیاه رنگست مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی زرد آرد منفجر شود و صحت دهد زنجار کافی و عملی

میباشد وکثرت عملی است کافی از مجاورت مس پیدا میشود کرم وخشک است بدرجه چهارم وبیاض العین و بواسیر وبرداشتن گوشت مرده را از جراحت مفید است وپلک چشم را جلا دهد وسفیدی کم کرداند ودوالوان بکار دارند **شنجرف** آنرا انجرف نیز خوانند وفارسیان شنگرف خوانند کافی وعملی بود کاهنش وزنیق حاصل میشود کرم وخشک است باعتدال جراحتها را وریشها را صحت دهد وگوشت رویانود ندان را از خوره باز دارد ودوالوان بکار برند آن نیز سموم است **رنوش** در بحر فرنگ میباشد خاصیتی از آن با خود داشتن زایل اندوه بود زبدة البحر کف دریا نظری وآسفیجی وردی میباشد بن هوی گوشت اندان واستقاء دا الثعلب وعسر البول مفید است اگر از آن یک درم برده درم آب شور نهند شیرین شود واز آن نوعی است که آن سنگ از بوی خوش بود واین افعال نیز کند **سنج** سنگی سخت سیاه است وبراق وزود شکن باز نهند میباشد نظر را وقوت بصر دهد ودفع نزول آب کند ونشان نزول آب آنکه تصور باشد که یکی را پیش چشم می پرد واگر سحق کرده اکتحال کند زود تر اثر کند واکثر بسر در آویزند صداع میرود سکبیس سنگی است سبک سخل حل است چون بدست گیرند پندارند که از وی باد بیرون میآید برحالش قطعا نظر بظفر باید سفیداوج رنگ پلک خشن است حکاک سنگهای صلب بدان سوراخ کند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند صحت دهد بر دندان مالند پاک کند شاذنج آنرا حجر الدم وحجر النحاس نیز گویند وبعضی گویند که حجر الدم جداست کافی وعملی میباشد نور چشم وریشها وزیادتی گوشت کم کردن وخون باز ایستادن نگهداشتن صحت چشم وعسر البول را مفید است مثب بانواعست وبهترش یمانی وآن سفید است که بر زردی کند ودر آن حمرتی میباشد ودر ولایت بین کوهیت آبی از دفر وپیچکد وسته میشود وشب میگردد واست بدرجه اول وخشک بسیم رعاف حیض باز دارد ومعده را قوت دهد ودندان بعلبا نرا سخت کند باد وسرکه بر ریشهای گهلاند صحت دهد وبغرغره ورد ودندان بنشاند وحمیات کهنه ببرد وبا آبینه قلعی از قولنج امان دهد طار والتوم سنگ سفید است که برسیاهی زند گران وزن دوش بود وباشد که رنگش سبز بود وبقدر ده جه از آن بهر که در آویزند خواب نکند وچشم برهم نزند وبقدر نیم دانگ جذام برد طلق بعضی آنرا کوالب الارض خوانند برد ونوخت صافی البیاض غلیظ جسم واز آن مروارید سازند چنانکه بغلط توان بشناخت دیگر سرخ رنگست وآن سنگ شریف است وحضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی المرتضی علیه السلام فرمود که من عمل الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی ومس وآهن باز کنند نقره شود وآن سرد است بدرجه اول وخشک بدرجه سیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفید است طرسوطوس در معدن نقره ومس میباشد سنگی است ونگش سبز است طبعش مانند وهنج ونوتیا با اکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد اگر سفیدی کهنه ببود چشم را مضرت رساند واگر در آب فکنند هر که از آن آب خورد هلاک شود طین ارمنی سرد است بدرجه اول وخشک بدرویم ریش امعا ورفتن خون از زخم از بروریش از دهن ومرض سیل را نیک مفید است عطارد در عجایب المخلوقات گوید که اگر در دهان گیرد از کثرت شرب مستی پیدا نشود واگر در آتش افکنند شعله آتش بنشاند عنبری

سنگی زمین رنگست و بسبزی زند و بره و نقطهٔ سیاه و زرد و سفید بود و ازو بوی عنبر آید و در امراضی که از مداومت شرب شده باشد و
بدیگر معالجات صحت نپذیرد مفیداست **فرسلوس** سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آید چون در آتش افکنند تلالؤ
واگر در زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و متطرق کرده حاملش سخن نتواند کرد و فراموشی نیابد و اگر در حالت
مجامعت آننگ با سر دبود و فرزندی که متولد شود مبارک روی و حکیم و خوش باشد اگر بشیر کاوسخ کرده بر بر سر مالند
زایل شود **فرطاسا** دریای کوه بلند باشد و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات کوید که اگر آب کرنش بمالند
زهر قاتل بود و از برای همه حیوانی نعوذ باللہ منها **فیقلوس** سنگی است ملون همه رنگی در شب مانند آئینه نماید و از و دیوان
و سباع و حیوان و هوام کریزان باشند **فرفوس** سنگی است برنگ آتش بر حراحتی که گوشت برنیاورد آورد سخق کرده طلا
کند صحت دهد **قیهار** لونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زر پیدا شود بر حاملش جادوئی مؤثر نباشد و اگر دو
جوز او سخق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن باشند **قرباطیون** زمین هندیست هر جا که از و خون آید و امساک
نپذیرد و آنرا با آب بروبان کیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون باز ایستد **قروم** سنگی است ملون بسرخ و زرد و سبز از
بحری می آرند چون از آدمی در آویزند سخن بصواب کوید و دیوانه برد و اگر بقدر جوی سخق کرده بخورند او جاع مفاصل و عرق النسا و
عظام را مفید بود **قلقدیس** شکلش مثل زاج است طبعش کرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش مثل قرباطیون و قروم کوشت
سخت کند **قراطیر** سنگی است ملون و مدور مانند کلوله کمان که از دریا آرند سخق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد **قلیور** سنگی سبک متخلخلست بر سر آب ایستد در بلاد صقلاب پیدا شود آنرا حجر الفاتیر نیز خوانند و دندان پاک کند
و سفیدی چشم ببرد و برانداز مالند موی نازل کند و ریشها از کوشت بر ویاند **قیمولیا** خاکیست سرد در درجه اول و خشک
در دوم با سرکه بر سر سوختکی تش نهند شفا یابد و ریشهای عمر را صحت دهد **کحل** بعضی عرب آنرا اثمد خوانند چنانکه مهن تر باشد بهتر
بود طبعش سرد است در درجه اول و خشک در دوم قبض و تخفیف کند بی نوع و کوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد
**کرامی** سنگی سبک خشن نکش سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر پیدا شود سخق کرده یا بسوهان بریده و قلعی پاک کرده بریزند
بویش آوازش ببرد و بر کداز شود و کر سیاد سنگی سیاه خشن است و سبحی چنانکه بسوهان برو کاغذ کنند و اکلیس نیز تا کلس او
سفید شود و آن کلس سفید را با نشادر ضم کرده یک جزو و هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و متطرق کرده **کرسیان** سنگی سبز
رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا کلس کرده چنانکه سفید شود پس کرم کرده در شکر ف حل کنند تا بچون معتشا کرده بلور
با تش کرم کرده و ازین کرسیان مدبر بریزند نکش مثل یاقوت شود و ازین کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از کرمی مت
امینی دهد **کرک** سنگی سفید است از خرو بزنگ حاج بیرون می آید بر ساحل بحر پیدا شود محلولش الکتحال را مفید است و حاملش از
شر شیطان و سحر ایمن بود **کرمانی** سنگ سیاه است و باشد که برنگ طحال بود آنرا با شبه و شیر شتر و نفط سخق کرده بر جذام
طلا کند شفا دهد **لاجورد** مشهور است طبعش کرم بدرجه دویم و خشک باول و در اکتحال با خولیا را مفید است و در الوان بهترین

و بعقیقت ترین سنگی است مژهٔ ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سودا وی نیکوترین دارو ست بهترین بدخشی است لاقط آنست
سنگی زرد است برنگ زرنماید نشانش چون زرد بسوهان برند و با خاک برآمیزند و آن سنگ را در انحاک بالمنداد آن برادر با انجور
جذب کند لاقط الرصاص سنگی سبح اللون خوشبوست و زنش مثل رصاص آنرا در آتش افکنده تا چون فحم شود پس در
زیتش افکنند فقره شود خوب و صابر بر کار و متطرق لاقط الشعر سنگی متخلخل سبکست و از سبکتر و رنگها میلیت بتر بالند
سوی پاک کند مانند سنگ زرنیخ اما سخت نباید لیکن تراش کند بویش طلا را زیان دارد لاقط الصوف سنگی سبک سبز
رنگست مایل سفیدی مدور بزرگ و کوچک نیز میباشد نشانش چون بر صوف نهند بدو فرو رود و مسحوقش بیاض العین را
مفیداست و مکلوسش مانند البحر یا گیرد عقد زیبق کند عقدی نیکو شود لاقط العظم سنگی زرد خشن اللمس است از مانع خون
چون بر استخوان نهند بدو نفرورد لاقط الفضه سنگی سفیداست بر نگ نقره از آن بقدر و قیه در برابر وزن نقره بر نیخ
کرسافت نهند و آن درم با انجور کشد و از مقابلیس هیچ چیز بقوت او نیست لاقط القطن رنگش مانند پنبه است
سفید پنبه در کوبنجور کشد آنرا در یک حل بر مس مالند رنگش چون نقره شود لاقط النحاس سنگی اغبر رنگست مس وردی و
برنیخ بجوشانند و کشد و اگر بوزن دانگی از آن بر ده درم نقره گداخته نهند آنرا بر نگ زر گرداند و آن بر نگ بدشواری از درون
رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی باشد بشیرینی شربت کرده بصاحب صرع دهند صحت دهد طاعطوش
سنگی سیاه است از بوی خیار آید گویند که حجر خارست و بعضی گویند که جداست سخت غور و اصحاب صرع را مفیداست
و هوام از و بگریزند لرقعر دلش کازران از بر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفیداست
مالطس آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیاطین بر آن اثر نبود و حاملش همچنان از آن امین بشود
ماروی رفع بیاض العین را مفیداست ماروی سنگی سفیداست با زردی نند بجز اسمان میباشد شکسته را
مفیداست و محرو قش از بواسیر خلاص دهد و گویند از آن ارعم و جرع ایمنی یابند مرا دبینائی سرو طالیس گویند یعنی
حجر طیار زیرا که چندان آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود در زمین نشیند
رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی میباشد و اگر بوقت بر داشتن آفتاب در حد
جنوب بود یعنی پائیز و زمستان طبعش گرم و خشک میباشد اگر در حد شمال باشد یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود
حاملش از شیاطین متابعت نمایند و آنچه خواهد را بیاموزانند مر قشیا را با نواعت ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و
تمامت اصناف را باکریت خلط کرده بپزانند چون آرد شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص کرداند و اگر نگلس
آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش بمقدار نزدیک کرداند و شی چشم و بهق و برص را مفیدست مس الاحضر را مانند سنگ
لاجیاست آنان آن سرو است بدرجهٔ اول و بسیم خشک است مسحوق آن بیاض العین را مفیداست اگر بر پستان دختر
نارسیده نهند و بر خایهٔ پسر نارسیده نگذارد که بزرگ شود بامر الله تعالی سهل الولاده بر زبر هر حامله که نهند زود فارغ

شود و بزمین هند یا شد و در آشیان کرکس که جثه آسمان نهاون خایه آنجا می برد فسبحان من افهم الطیور بمصالح معیشته سعره کلی سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و قابض است و آن نوع جگر کون بود و ریگناک قوتش بیش باشد مقناطیس مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بتسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه آهن باطل کرد و چون سیر که یا نخون متین بشنوید یا بتراب اصل رود مجروح آهن بسموم مسحوق مقناطیس یا شیر بخورد دفع زهر کند و اگر مسحوق مقناطیس بر آن جراحت پاشند همین عمل کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود بار نهد و دهن صافی کند و نسیان ببرد معدنیها بر چند نوعست و بهترینش آنکه ظاهرش بود معدود پاک کرداند و سنگ مثانه را بریزاند کافی و علمی بیاشد ملح نمک کرم است بدرجه دوم و خشک بتسیم از آب متولد شود که باجرای ارضی محترق پاس مخلوط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک ملح بود و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی ﷺ یا علی ابتدا بالملح و اختم بقان فیه شفا هن سبعین داء نمک بانواعست و بهترینش مستجر چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند هو اربعه و مخلص ثلاثیه و مدبر اثنین و قایم بواحده تمامی احجار و فلزات نمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هر چه آنرا نمک نبود بی لذت بود و معیوب باشد تا حسن انسان نیز هر چه ملیح تر مشاهدتر بود چنانکه حضرت رسول ﷺ فرموده اند که انا الملح خاصیتش گوشت فربه را قروح بر دوبار عفن ماندگی زایل کند و گرم کرده بضماد باد ها بشکند و جرب و قوی و قوبا و عرق النساء کهنه و استرخا را مفید بود قطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم احمام را از وسخ پاک کند و حسن بیرد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج چهره و طرشش گوش را نافع بود و آنرا از پیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد تولی آنرا نامی الشم نیز خوانند و شربتش فی الحال مدل سد و بعضی از آن بدی بجاذبی عروق سود و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت کرده باشد باز گرداند نوره آهک گرم و خشک است بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و صلق موی کند و رایحه صابون شود و بیش پشه را بگریزاند نوشادر معروف است کافی و علمی هر دو یا شد کافی را تواند مثل نمک است الا قوت ناری در و بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد با نواعست و سفید بهتر است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم باض العین و خاتهای بلغمی و قولنج را مفید است و چون او را حل کرده آبش در خانه بپاشند هوام از آنجا بگریزند هادی سنگی بر نمک طحال چون بر زیر زبان گیرند سکه دیوانه گزد و چون با زاج منقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند یقطان سنگی متحرکست خفقان دل را تعاس استرخا را مفید است و فراموشی باطل کند و السلام و اما الهوائیه از لطایف هوا در هنگامی معین بر جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از و معادم شده امیست احجار صواعق سبب تولدش در مقدمه گفته شده اکثر آن منتفع بعینت کرانکه بین به فرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگامی معین هوا بر برک درخت گرمی نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میکرد و آن را کرکنین خوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دو شاب میکیرند در ولایت همدان بر درخت

بیدمی نشنید اما چون نیک پخته شود و برگ بیدآنرا فرو میکند از اندرون شاب میتوان گرفت طبع گز نگبین گرم و تر است بحال
مفید است و در پائیزان بر روی ریگ می نشنید گزنگبین حاصل می شود و خاصیت بقوت تر است خار انگبین
از خار انگشتری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بدرجهٔ اول لک بعضی گویند که هوائیست
و برخی گویند که صمغ درخت گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم حکیر انافع است و یرقان را مانع و صداع را بهضر
دفع مخرج صفرا کند اما العلمیه احجار علمی بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بسبیل حروف ابجد کنیم اسفیداج
رماد قلعی و سربست و اگر بتیزاب بشویند سرخ شود و اسفیداج رمدرا مفید است و آنچه جهة زنان سازند رماد قلعی بود با
یارکرده تا طراوت رخ بیفزاید حومیا خمامین را خبث الحدید نیز خوانند و بوا سیر و استرخاء و ضعف معده و قوا صر
و تغیر لون را دفع کند خبث الطین آجر پارهٔ کداخته است صباغان آنرا در سیاهی بکار برند و رنجهای چهارپایان را
مفید بود زنجار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کالی است زنجفر از زنبق و زرنیخ و کبریت
سازند خاصیتش مثل کالی بود قلقطار قلعه یست که مستحیل کرده گرم و خشک بدرجه سیم است آورم و رقان
و الکال را مفید است و در قبضی است چون بشویند خاصیتش کمتر شود قلعیه از زاج سوخته حاصل شود و ناصور
و بینی و رعاف بینی را مفید است گرم کوشش و شکم را کشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه پاشند موش و
کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و مشنیز بار کنند قوتش بیشتر باشد مروارسنج صرد انگ بعضی عرب مرتک خوانند
از صاص و اسرب میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و زهبی و بهترینش اصفهانی بود و جراحات و وضع تن و کاف آثار سیاهی
و جرب و دفع حرارت بچکان را مفید است و چون با روغن گل بار کنند تاثیرش بیشتر بود و شته با کحال نکوست و استعمال
مردار سنج از بیرون بهتر و خوردن پسندیده نیست صفت میا آنکه میگیرند خاصیتش مثل کالی نیست نوشادر که میسازند
خاصیتش مثل کالی است و نقل این احجار اگرچه بکتاب دیگر متعرض شده اما اکثر از کتاب عجائب المخلوقات است که بیان شده

جلس دویم در ذکر ادهان رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان
معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود
و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آن را تربیت دوامی کند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و انواعی
از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف طبایع زمین بادان باشد و اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود
و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی با فراط نبود و خشکی در تر از رفته باشد قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی
بود مومیائی گردد و دین حال اگر خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق شود اکنون شرح
هریک بادکنیم رفت آنچه تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیم هردو
جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن را ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای سخ گرفته را مفید بود و صلابت معده را و رحم

نرم کند ریق اجزای مائی و ارضی که باهم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات بزاید حرارت معدن او را نضج دهد غلیظ
گرداند و طول زمان و خاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشد اغفات را بکه درهاده و سریر بدان رسد آنرا ریق گرداند
طبعش سرد و تر است خاصیتش اسکات آبی ریق بیرون نماید زهر موش است و امراض رویه مثل فالج و ذهاب السمع
والبصر و غش و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و قروح را مفید است وارد و دوش هوام کبریزد و ریق بدرون
رسانیدن جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک کوشش نباید برد و دواند اخش و گزنده را بکشد علبز در معدش
اختلافست و بروایتی چون بگیرد او بان کالبنست و بقولی سرگین گاو آبی است و بنوعی در خزایر که سفل بسیار است پنج نخود
و عسل می کند موج دریا آن عسل را بدریا میبرد و شیرینی از وجدا میشود موشش اگر اندک زمان بماند خبز اشهب بود و اگر بیشتر
ماند مشقی بود و اگر بسیار ماند رنگی بود و بقولی هوائیست که در زمان معین بر حجری مخصوص می نشیند عنبر میشود و مانند
کزانگبین و امثال آن اما بهمه قولی در دریاست و در جزیره کرام بحر هند بیشتر است طبع عنبر گرمست بدرجه اول و خشک
بدویم و تقویت دل و دماغ کند و زیادتی قوت جوهر روح و هد بشرتش زیادت از دانکی نشاید پیران و سردمزاجان را
مضر بود و ضررش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه قیر مجرد و هد و در صحرا آب بیرون آید و قیر اکنار نشیند و بسته
شود و جوهری بسیار فاید داست در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرمست بدرجه اول و خشک بدویم خون
جامد صافی کند و امراض خنازیر و نفرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است کبریت اجزای مائی و ارضی چون
باهم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی کرد و که بر دوست که بر آن رسد
آنرا منعقد گرداند که گوگرد و والوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت با فراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود
زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بلغمی و جرب
و برص و نقرش و ذکام را مفید است و دوشش مار و کژدم و کیک را بگریزاند و تریخ از وخت فرو ریزاند و اگر زن حامله
گوگرد بخود برگیرد بچه بیندازد لاون معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دویم و خشک باول فتح شده و دود
گوش و نیخ موی و مثیمه را مفید است و موی را از ریزانیدن نگاهدارد و دودش نکام را دافع بود مومیائی
زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود دانا دانی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون
از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و هیئت آنرا هوا بسته گرداند چون موی شود و چون در زمین او آبی شبانگاره
را این قوت بیشتر است آن را بدان ده باز خوانند مومیائی گفته اند اسم و علم آن ست طبعش گرم و خشک بدرجه دویم
خاصیتش شستی دل و فالج و لغوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و صداع بارد و خشکی اعضا و طحال و خفقان را مفید
است نفط تکوینش هم برین صورتست و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا میشود و سفید و سیاه میباشد خاصیتش
گرم و خشک باول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لغوه و فالج و بیاض العین و نزول آب

چشم را مفید است چون فتیله نخ آلوده بمقعد بگیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک کرده اندیده بیرون آورد مرتبهٔ سوم
در نباتات و آن از اجسامی متولد است که از نمو تولد باشد و قوت حس و حرکت نبود و در اواجزای آن وارضاء
مثیر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام با هم گیرد دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق
و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود
و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اگر شش هر سال از نو روئیدنی
کند بتقدیر خدای عزوجل چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه
یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در جیز کتاب گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا
و منهاج و ذخیره و کناس اخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب و فلاحت
برود و شکل اشجار و نجوم یاد کنیم شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورت است بارآور و آزاد و در انسان بجاهل و
عالم مانند کرده اند و گفته اند نظم رسته بی آج و سنگ و اراون هم نیون هم سال و دی سنگ و اران نه نوش
بی او بار و رنو میوه دارد و سبب ثمر و آزاد آنکه مادهٔ آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه و اگر کثیر اللطافه بود
بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکت بود یا نه اگر نبود تخوم شود
و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره در او نداشته باشد و در هریک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی
مذکور است و در صفتی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از نشیب بمن بالای درخت رساند
و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاهدارد و قوت هاضمه که لطافت آن را جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت
دافعه که زواید آن را بجمیع بیرون کند اما قوی مخدومی قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و
اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت متصوره که شکل هریک بنگارد و قوت مولده که آن را بیرون آرد و قوت
نامیه که آن را نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و در این خلقت آثار عجیب و دلایل غریب بسیار است بر قدرت صانع
حکیم قدیم و حکمت خالق تعالی و تقدس که بعضی از آن را در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و قلاع را
بطبقات بیاراند تا ممد هم شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و پسته و امثالهم و چند پر ابر ظاهر می
رویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المهالیمن میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را
در درون می پروراند چون زد آلو و شفتالو و امثال آن و برخی را همین صورت میدهد و لی استخوان کثیف در وسط
مغز در می نهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و قصب الزیتون و عناب
و سپستان و سنجد و امثالش و بعضی را بی استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و امثال

آن تا در همه صوری کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر میدهد آن الله فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار قامت بلند دارد تا هوای آنرا تغییر و بهتر بدو تلو آفتاب کمتر تواند مضرت رسانید و آنرا عروق دادنا در زمین محکم بود و بقوت صرصرها از جای نیاید و اغصان آفریدنا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق دادنا ثمره در سایه او پرورش یابد برا و اوراق عروق پیدا کردنا تا مداومت قوت نموده جائی تواند رسید و بعضی آنرا بعضی تفصیل دادنا این معانی آن تا میدان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون بتفصیل انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت ثمر و آنرا و هر چه در خشش نامیست هم بدان نام خوانند و آنچه ثمره معروف است بثمره بر سبیل ترتیب حروف یاد کنیم و بالله التوفیق صورت اوّل در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع را در ده کتاب آورده ایم و در کتب فلاحت کوید شجره و پیوند ثمره نیکوتر دهد بجهة آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است و پیوند اشجار را بشاخوان و نخم را بنخم توان کرد **آس** مورد البعضی عرب زند خوانند و از شمو مالست در عجایب البلدان مرقوم است که آس ریحانی است بغایت خوشبو کویند عصای موسی چون از درخت آس بوده و در روم درختی است آس بغایت بزرک که در عالم از آن درخت بزرکتر نباشد و بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و منقول از شرفنامه فی فرس مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهة تعلیم علم نحو بخانه اش رفت و او بشرب خمر مشغول بود در بن معنی کفت شعر للدرس وقت و هذا وقت الکاس ۰ دللذاها و شم الورد و الماس ۰ و اکر بوقت تقریس ریک در آن جفره کنند و چون در حوالیش بکارند زود تر مغروس شود و طبع سورد سرد است و خشک بدویم و قوش سایه بکیاه را پرورش و بوهای زشت دفع کند خاصیت تو تیا دهد و دفع بهق و کلف کند و قوت دماغ دهد اکر با روغن خلط کنند مقوی ریاه‌اند ثمره اش دفع زهر کژدم کند و همه اجزای درونی را مفید بود و تخمش بغره کرم دندان بیفکند آنبوس معروفست عرب آنرا میاسم خوانند کرم و خشک است بدرجه دویم و قوش سبز و ثمره اش سفید است و زرم چون بکیرند سیاه و سخت شود و چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از چوبهای دیکر کران وزن تر و در بن معنی کفته اند بیت آنبوسم و در بن دریا نشیم چون صدف ۰ حس نیم تا بر سر آیم کف بود دهنهای من ۰ آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب فکنند بوی باده خوش کرداند و چون با آب سحق کرداند و اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طالعی آب رسیده بسوزانند ریاه‌اش و خشک کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنک مثانه را فرو و آورد و بلغم ببرد و در و شکم ببرد اصلح بلیله سرد است بدرجه اوّل و خشک بدویم معده را دباغت دهد و قوت صفرا و بلغم ببرد و اترج تریخ بوی خوش دارد و اکر برک کدو در زیر درخت او دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نیز اندواکر کل کدو با خون آمیخته در بن درخش زنند تریخ بزرک دهد و طبع پوست تریخ کرم و خشک است بدرجه اوّل و کوشتش سرد و تر بدرجه اوّل و حمامله اش سرد و خشک بدرجه دویم و خاصیت پوست بوی دهن را خوش کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از افلاج

امان دهد وچون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگاهدارد و عصاره پوستش دفع زهرها میکند و برص بردکوس
قولنج آورد و حماضه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم کزیده مالند الم آن ساکن
شود و اگر بر صرع بسته بر بازوی چپ بندد تا با او بود با نکبر و اجاص آلو با نواعست نوع اصفهانی را که دواد و
بکار دارند عرب ادرک خواند سرد و تر است بدرجه دویم اگر نهالش بزهر کاوآلوده غرس کنند در ثمره اش
کرم نیفتد و ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و قشر جوشانیده بغرغره
مواد فاسد اخراج کند آلو اذطرفی پرشیر کنند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند آزاد درخت طاق البعضی عرب
عصا خوانند ثمره اش مانند شفتالوست و انه مرم آنرا طاحک نیز خوانند و قشر هر سه که خورد هلاک کند و عصاره
برگش سوی دراز کند و پشش کشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا
در حساب ثمر ندارند نامش را بدین دلیل آرند اسرار بارس زرشک سرد و خشک است بدرجه دویم حرارت
را بنشاند و حکر را قوت دهد اما تشنج بود بستگی شکم آرد و هیضه و آماسهای گرم را نافع بود هلیله هلیله سه گونه است
بدرجه اول خشک بدویم زرد و سیاه مبرد و زرد بقوت کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را و باعث
دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهترین است هلیله اسهال آورد و دلیل واضح است بر وجود
ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی با و روح کندس گرم و خشک است
بدرجه چهارم از بیرون بکار داشتن رواست و از درون خطر است اگر خورده شود دماغ رو و عطسه فراوان آورد و خورش
بعد از خطر تاریکی چشم کند و گرم شکم پدید آورد و عصاره اش رعاف بازدارد و آبش با کتحال نور بصر افزاید بان و نوع
است ثمر و آزاد درخت کوتاه است و ثمرش را ثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان
خوانند و در عوالی بکار دارند گرم است بدرجه دویم و خشک بدویم تا زه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و نیاذت
اشتهای طعام را مفید است و بول را ادرار کند صمغش را عکاظ الاساطه گویند و بعضی گویند که آن کندر است تحلیل جرب
و قوبا را خلط غلیظ کند بر کش سوی دراز کند بلغم معروف است ثمره اش مانند خرنوب و طعم علقم و جزایر هند بسیار است
چوبش زهر یکیاعت را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار برند بلا در گرم و خشک است بدرجه چهارم و لقوه
و تیزی صبح و بیماریهای سر را مفید است و تنقیه رطوبات چشم کند بلسان معروف است جزو دیه مطریه که از توابع مصر
است نمیاشد و قشر بسداب ماند و برسپیدی زند دانه اش گرم و خشک است بدرجه دویم و چوبش قدری روغن
ثمره و چوبش او جاع شش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و سقیمه را مفید است و فروج فاسد و فالج را
زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت معده و حکر دهد و دافع زهرها باشد و روغن که از ثمره اش حاصل شود
بقوت تر از انکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و ازو روغنی گیرند و همه

تا بستان آن روغن را وبدا تا اندکی باشد و درخت بلسان در آن ملک و دیگر مواضع نیز میباشد انار روغن و ثمرهٔ مینماید
گویند که در دریهٔ سطر به آبی است که آنرا عین الشمس مینامند عیسی پیغمبر بر آن آب چشمه غسل کرده است ببرکت او این خاصیت
آن آب پیدا شده و هر درخت بلسان که بآب دیگر رویده این خاصیت ندارد بلوط درخت کوهیست و در آنجا مانند خرنوش
و در جیوان روغن و طیور سالی ثمرهٔ بلوط دهد بوی برکش مار راست کند و بدین سبب سحق کرده بر جراحت مار گزیده باشند
زهر بیرون آورد و شفا دهد ریا و چوبش در موضع نخ فکنند همه کرم را بخورند و ثمرهٔ بلوط سرد است بدرجهٔ اول و خشک
بدویم قوت ماسکه را مدد دهد و چون نان بخورند و بروا در دیشهای معارا مفید است جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این
افعال بقوت تر باشد مازو سرد است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم بر قوباطلا کنند زایل کند و دندان خورده و قروح فاسده
را کوشت زایده و پوست قوی گردانیدن وارو ک را مفید است چوبش در آب بمرد ماند آبی محبس شود و بسکتر از مازو ست
و بوی خوش دارد و سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم و باغث معده کند و احشا را قوت دهد و سده بگشاید و قبض
شکم کند تفاح سرد و تر است بدرجهٔ اول و آنرا بوی خوش است که دیگر میوها را در آن مرتبه نیست اگر در چوب انگبین
پیاز و شتی بکارند کرم در ثمرهٔ سیب نفتد و اگر بگل سرخ مالند و کارند و یا در مغزش اشنان ریزند زنگ سیب سرخ بود و
اگر رو شراب کهن در بن درخت ریزند از آفت ایمن بود و سیب خوشبوی تر باشد و قرش زهرها را مفید بود و بوی سیب
و گلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند مداومت بر گلاش در وا عصاب آورد و عصاره اش نقرس را مفید است
سیب را در برگ انجیر پیچند و در زمین نهند مدتی دراز برقرار بماند تخم هندی خرمای هندی سرد است بدرجهٔ دویم و خشک
باول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند تلنبول بعضی هندوان آنرا تاسول خوانند و آن برگ درختی است طعم شیرین
دارد و بقدر نقل مانده است تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند توت مشهور است پر مایه ترین اثمار
است برگش ابریشم است ثمرهٔ اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند و چندانکه بزرگتر بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند
سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز و شتی بکارند قوت درخت زیاده شود و برگ توت شامی دفع امراض ریحیه
و خناق کند و عصاره اش تیلا کرده را دفع کند و در دندان بنشاند چون دست بسیاه توت ملون شود بتوت سفید بشوید
پاک کرد و پوست درخت توت با تخم انجبین خلط کرده بن دندان بشویند از جب القرح پاک کند پوست توت ساکت
و خرتوت گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و تازه اش بهتر از خشک است دفع اسهال را مفید است تین انجیر گرم و تر است
بدرجهٔ اول و بهتر تین سرخ و زیری بود انچه صریع الهضم تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک است و دیر گوارا بود و نهالش
زمانی در نمک کرده و یک شبانروز در زیر سرگین گاو کرده غرس کنند و خرچنگ ما یاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفیره
دفن کنند انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیر ش پیاز و شتی بکارند ثمره اش آفت نیابد چوبش تیلا کرده را
مفید است و دود چوبش ثمر را مضر است اما پشه را بگریزاند رماد چوبش چون در باغ بپاشند کرمان میرند ثمره اش نک وجود

با صلاح آورد و تن فربه کرداند صرع و بهق و ذبل زایل کند و جراحات بصحت آرد عشاء و چشم بپردواز زهر ایمنی و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند گزدم گزیده را مفید بود و یک گرده بپرداز ابن عباس رضی الله عنه مرویست هذه الثمرات اقسم الله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم والنوی وگفت که چون انجیر پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد فرمود که لو ان شجرة انزلت من الجنة لقلت هذه لانها تقطع البواسیر و ینفع من النقرس و در تفسیر سورهٔ ریا دی از رسول صلی الله علیه وآله مرویست من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین خمیر درختی است بزرگ ثمره اش مانند انجیر و او هر سال سه چهار نوبت ثمر دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد و بر کش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات را بخورون و صلایه کردن مفید است و بعضی گویند که ثمرهٔ او نوعی است از انجیر جوز کرم و خشک است و چند انکه بزرگتر باشد قوتش بیشتر است تازه اش در دندان را مفید است اما در دکلو و معده و سپرز را مضر است جوز را در بول کورک غیر مدرک خرد و آغشته زرع کنند و خاکستر بر آن افشانند جوز نازک و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغرش در ریت بدرون کنند چنانکه هیچ خلل نماید در میان کویا کاغذ یا برگ زر نهاده بکارند ثمرهٔ تنک پوست دهد درخت جوز هیچ درخت جز فستق پیچ پیچ و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ سوی و قروح را مفید است روغن جوز در شیشه کنند و عروق درخت جوز بزنند و در آن شیشه نهند و سرش را استوار کنند که آب بر آن نتواند رفت و بوقت بهار بایکدیگر پیش از انکه درخت بجوشد آب کشد تا آن پنج روغن را بجای آب بخورد کشد و دیگر بهر عادت که درخت آب بزمین دهد آن روغن بر شیشه رود جهت خضاب بغایت خوب بود و نگذارد که موی سفید بدو زیبد جوز بویا کرم و خشک است بدرجهٔ سیم قابض است امراض بادرا مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را نیک بود پوست بالایین درخت نیز بازاست و بشکسته آن کرم و خشک است بدرجهٔ دویم و قابض و لطیفست بادرا تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوتی دهد چون بار و غن بنفشه بر بینی افکنند باد بها بشکند خوخ شفتالو سرد و تراست بدرجهٔ دویم چند انکه چرمش سخت تر بود بزرگوار تر باشد و آنرا انشکافد چنانکه هیچ خلل بر مغرش نرسد و مغرش بشخرف ملون کنند و استخوانش نهاده بکارند شفتالو و غایت سرخی ثمره دهد و اگر پیش از انکه ملون کنند نقش یا کتابتی بسر کارد بر آن مغز نویسند چنانکه الم مغز نرسد همان شکل شفتالوی آن درخت را بود و برگس بوی نوره بسرد و ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را شفتالو تشبیه کرده اند و مداومت بر اکلش تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغرش قتل شپش کند خیار شنبر سرد و تراست بدرجهٔ اول آماه که در جوف بدن بود ببرد اما س کلو بغرغره زایل کند و یرقان و در وجگر را نافع بود و در اسهال قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درختی بخوبی شکل شکوفهٔ او نیست و لیق ثمرهٔ او مانند نخود است و عصارهٔ آن ثمره دبق است کرم و خشک است بدرجه

دویم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ تفجع دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود و صلابت پیرد
پیرد و هشت آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمره اوست و برگ آن درخت بیرگ مورد مانند است
در هر باغی که از آن درختی بود هرآفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بماند در قرش
فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده در خود الند مکس بگریزد و چون با شراب بخورند کژدم گزده را جامع
الحکایات گویند ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک بدرجه دویم و ضیق نفس را مفید است و روغن
در تحلیل اقوی است و رکها بگشاید و رعشه ببرد و گزیدگی کژدم را نافع بود رمان انار شیرین گرم و تر است باعتدال
انار ترش سرد و خشک بوقت تعرض اگر در مغرش عسل ریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت
مورد در پهلویش بکارند ثمره انار زیادت دهد و اگر مرقشیثای بحری از شاخش در آویزند آفت به ثمره نرسد و اگر سنجی از
قلعی در سایه اش زنند همین عمل کنند رماد حمام با آب آمیخته و پیش زنند دانه سرخ دهد از دو چوب او و از پوستش
حشرات بگریزند و از دو جلنار بیشتر ثمره اش شیرین و قوت دندان دهد و منع ریزش خون کند و کاور امفید بود و ورش
دفع صفرا کند و جگر کرم را قوت دهد و خون بنشاند و مهی بکاهد و ابن عباس گفت که ما تحت رمانا الا یقطره من ماء
الجنة و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که اذا کلتم رمانه فکلوا بشحمها فانها دباغ المعده و ما من حبة منها یقوم فی
جوف رجل الا نارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسه اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد جلید میخوانند و تخم
انار کوهی راحب العلقل گویند و آن کرم است بدرجه دویم تر و با قول مهی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کندر بپزند
و قی بند با عسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را اصعال خوانند و آن کرم و تر است بدرجه
اول اضما و اعصاب و تقرس را مفید است و اقماع انار کوهی را انار مشک گویند و آن کرم و خشک است بدرجه
دویم قوت معده و جگر بود و انار مشک انار بصری است زوغال بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش
و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد و در برگ
نیکوتر پیدا شد زعرور کوژ را قرانه کلکونه گویند سرد است بدرجه اول و خشک بدویم قابض است زیتون
سعر و فست و درختی مبارک و بسیار منفعت از ابن عباس مرویست هذه الشجرة و الثمرة اقسم الله تعالی فی القرآن
حدیقة بن الیمان از رسول ص روایت کرده که ان آدم ع وجد صربانا فی جنة فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل ع بشجرة
الزیتون فامره ان تغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شئ الا من السام و اخص من
الحکیم از رسول ص روایت کرد و نعم الادام الخل و الزیت و هم از رسول ص تحلیکم بالزیت فانه یکیف المرء و یذهب
البلغم و یشد الغضب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم جوب و روغن او را دو در
لیت و آن درخت از دانه نروید و چند انکه کرد پیش ماید ثمره پیش دهد با قلی با موم آمیخته و بیخ زیتون بندند

ثمره‌اش را آفت نرسد بخیش بگیرد کم کرده قرآویزند دفشاند آب برگش درخانه بپاشند مگس نگریزد برگش مجوف کرده خاصیت
قوتیا دهد وبا سرکه ویا آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را اضطرک خوانند وآن کریم وتراست بواسیر را دفع
کند وبا بان آمیخته چون سوزش بخورد پیر وتبهای سوداوی را نضج دهد وسعال ونزله وزکام وگوفکی آواز ببرد خواب آرد
بعضی گفته که اضطرک صمغ درخت رومی است وثمره‌اش گرم است بدرجهٔ اول با اندک خشکی تقوی معده و
قابض است وبرگ زیتون هندی راطالیقر خوانند گرم است بدرجهٔ دویم وخشک بسیم معده را قوت دهد و
ریش امعاء وقتق شکم را نافع بود ورغنش پوست را نرم کند واز سرمای بیرونی ومسموم نگاهدارد وقولنج
که از آماس وخشکی بود ببرد وروشنی چشم وصداع وسختی گوش ودندان را نکوست سدر ثمرهٔ آنرا تفتق خوانند
وکنار نیز گویند تازه‌اش سرد وتراست بدرجهٔ اول وخشکش سرد وخشک بهمین پایه وچندانکه بزرگتر بود بهتر باشد
واگر دانه‌اش با کلاب آغشته زرع کنند درخت وبرگ وثمره‌اش همه بوی گل دهد واگر در عسل آغشته زرع کنند
وشیرینی بهتر باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند وبالاش دراز کرداند ثمره‌اش ترشش وهم شیرین
باشد دفع اسهال صفراوی وضعف معده کند وبن موی قوی کرداند وطبیعت را مجیب ونرم دارد سفرجل
بدرانیزآنی گویند اسم مسمی موافق افتاده است واز مشمومات است سرد است بدرجه اول وخشک بدوم سخی
بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک به بدو داد وفرمود که دونکها یا اباامحمد فانها تجم
الفواد سیعنی بهم واز رسول ص مرویست که یکی بشکست وقدری بخورد وباقی را بجعفر طیار داد وگفت کل فانه یصفی
اللون ویحسن الولد براچون بکار برند آبش کمتر از آن بود که بدست شکنند خاصیتش بشکی حاصل نشاند وقوت معده
دهد ومیخواره را خمار کم کند وقی بنشاند واگر زن حامله برخورد ان بداومت نماید ضرر ندش فهیم وخوشخوی شود و
اگر شیر در پستان وی بسته شود به را با عسل بپزند وبرهنند بکشاید وبه را با هر میوه دیگر که در یک خانه نهند آن میوه
دیگر بزیان رود ورب به قابض است اسهال وغثیان را نافع است دانه به قصبه الریه وسرفه را بنشاند سپستان
معروفست ومعتدل تلیین سینه را وحلق وشکم را نرم کند واخلاط سودائی را براند اما جگر را مضر است سماق معروف
است وسرد بدرجهٔ اول وخشک بسیم ودرخت کوهی است وهیچ درخت خوشتر از آن درخت خزان نیست مجموع الوان
براورا قش پیدا میشود وثمره‌اش تقویت معده وصفرا از امعاء واحشا بنشاند ومنع ورم کند واشتها بفزاید وثمره و
صمغش بواسیر را مفید است سندروس درخت مشهور است در ملک روم میباشد صمغش مانند کهربا ست
ثمره‌اش گرم وخشک است بدرجهٔ دویم واز آن روغنی گیرند دهن الصوالی خوانند چون محتبس کرداند صرع ولواسیر
ونواسیر ودرد دندان وتقویت باه وخفقان را مفید است شاه بلوط معروفست درثمره‌اش خشکی کمتر از بلوط است
طبعش گرمست بدرجهٔ اول وخشک بدویم دفع زهرها کند وخون رفتن وامعاء را مفید است صنوبر معروفست

بعضی گفته اند که آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که نوح ثمره ایست بولایت روم و گرجستان
بسیار بود و در چوب صنوبر و عنبتی است که تازه اش نیز چون فستیله بروغن سوزد و ثمره اش مانند فستق است آن را
وعب جلقوزه خوانند جلوز گویند ازو دو چوبش هوام و سوام و ازشاره اش کیک و پشه بگریزد باسرکه غرغره کردن مدر دندان
ببرد و برکش جراحت را مفید است ثمره اش اوجاع عصبی را و سرفه و استرخا و نهرکز و هم را مفید است و قوت باه و هضم را خصوصا
با نخیره و جوز و خرما و صمغش بیشها با صلاح آرد **خرو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند فشک برکش سبز خی زند و
چوبش در عمارات بقائی عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش کمکام خوانند
و آن کرم است بدرجه اول و خشک بدوم مانند لاون خوشبوست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بظاهر
پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی گویند و قرانه اورس خوانند ثمره اش مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد
و آنرا اهبل خوانند و سرابش کرم و خشک است بدرجه سیم دفع کرمی کوشش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن هم ببوی
و دود هم بخود گرفتن و این معنی را منظوم کرده اند نظم از زراوند کردوا اهبل حرف به ببوی خود اگر بسازی صاف بچه مرده را و
یارک را بی توقف برون کند زشکاف چوبش در عمارات بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند که ثمره آنرا حرمع خوانند و از
بقوحات سبعه است کرم است بدرجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و ورا و جاع قوا و ضعفه و ریش دهان بچکان و
ضعف اسعا و احشا را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت در عرب هر خانه کانی بودی چون بفصل رفتی
دو شاخ ازآن بهم پیچیدی و برفتی و اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده یافتی دلیل عفت عیال شمردی
والا بعکس گمان بردی و بعضی گفته اند که درخت عشر شکرک است **عناب** معروفست بدرجه اول خشکی و تری را میل
و معتدل برکش در پرورش اطفال بجای مورد بکار برند و در چشم را مفید است ثمره اش خون بنشاند و رخ رجلا
دهد و قطری کرد اند ظهیر الدوله فاریابی گوید شعر چرا هوای لبت خون من بجوش آرد :: اگر نشاندن خون نه خواص
عناب است :: و معده را مضر بود **عود** معروفست و دو و چوبش از مشمومات عالیه کرم و خشک است بدرجه
دوم و در جزایر هند و چین بسیار شود بهترینش قماری و مشهور است و ازآن بهتر صینی است نشان آنکه آب فرو رود تا
تمام سوختن باید که بوی بریک حال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و مضلمای متعفن
زایل کند و بادها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل گرداند ثمره اش را هریو خوانند و قرنوتیز گویند
دانه اش نیز خوشبو است کرم است بدرجه دوم و بر تری و خشکی معتدل و از غلغل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را
نیز قوت هضم دهد **عنبر** اسنجد است و سرد است بدرجه اول و خشک بدوم هرچند فربه تر باشد خوشتر باشد و چوبش
در آب صابر باشد در های حمام و آنچه در نم بود اغلب از آن سازند شاخش در خانه بیاویزند مگس بر و جمع شوند شکوفه
اش زنان را آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و عفت مانع آن نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال و شکر کند و به تقل

مستی پیدا شود و برکش زردی بحیه برد **فرسک** تا الانک نوعی از شقتالوست تری آن بیشتر است و در خواص قریب بشقتالوست **فستق** معروفست کرم بدرجهٔ اوّل و خشک بدرجهٔ دوّم و در تری چوبش از دهنیتی که در وست زود مستحیل شود ثمره اش قوّت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه و ثمانه و بصر دهد و سعال بلغمی بازایل کرداند و سدّه بگشاید و اثر آبله از چشم ببرد و غشش باکتحال زرقه چشم زایل کند و دود پوست و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست و کرم و خشک بادل در چهارم و از کرمیش بدیپوسته درمیان آب بود ثمره اش نارسیده را فلفلست و رسیده فلفل دار **فلفل** کرم است بدرجهٔ سیّم و خشک بدرجهٔ دوّم امراض سرد و تر و باد ها را نافع بود و شب کوری باکتحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد **فلفل** دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زاده کرداند و هضم طعام کند و اکرزن بعد از جماع بر گیرد بستن نشود و بیخ درختش فلفلونه گویند و بعضی بر آنکه شاخش را باین نام خوانند نفرس و باد های سرد را مفید بود **فندق** معروفست کرم و خشک بدرجهٔ اوّل در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب فندق دایره در گرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد روغنش کودک ارزق چشم را سیاه کرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود پخته و سوخته بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند بعسل خوردن رفع اسهال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمره اش سرد و خشک بدرجهٔ دوّم اورام سخت شده و درد دندان را مفیداست **فیلزهرج** کرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّم ثمرهٔ آنرا جعضض خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی کرداند شاخش بسر که آغالیده سپرز را مفید بود و ثمره اش دفع کلف و قروح و ورد و غشاوه بصر و بواسیر برطوبت کند **قرنفل** شکوفه نارسیدهٔ درختی است کرم و خشک بدرجهٔ سیّم ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوهٔ آن پاک کند و دفع غشیان کرده و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعست از دار چینی و از آن که قطع خوانند و آن کرم و خشک است بدرجهٔ سیّم و فالج و امراض که مادهٔ اش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی و عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب الشکر** نیشکر مصر نیکوتر بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش داء الثعلب را دفع کند و بر آنجا موی رویاند و شکوفه اش کرم از گوش بیرون آورد و کژدم گزیده را مفید بود و نباتش معتدلست جلق را صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سوداکند و قندش اعتدال مزاج از نبات دارد خواص مذکوره در قند بیشتر است و بدین سبب بدو استعمال بیش کنند شکرش کرم و تراست بدرجهٔ اوّل شکم ببرد و سینه را جلا دهد رخ را نیکوست و چندانکه شکر سرخ تر بود کرمیش بیشتر باشد قاینذش از شکر کرم تراست و خشک است و مسهل و کرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره اش مانند فلفل مانده است کرم و خشک است بدرجهٔ دوّم سدّه بگشاید

ومنزل بریقان ومدر بول وحیض شود وتشنگی بنشاند کرم زرد نفع ترین ازین درختهاست ودر بالاترین آناقوت قایم شدن ندارد ودر روی زمین بآن درختها بسیار بود ومثمرش بالواست تا پنجاه وچند نوع گفته اند اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد واز چند لون بار با در هم بندند وغرس کنند ثمرش بهر خوشه رنگی بود واگر بار وقطر درین زرد زیرند ثمرش سپید وسیاه شود واگر عروقش باخون خرس یا زرق بیالایند کرم در و نیفتد واگر سرگین در بن درخت زرد زیرند سر مادر او بگدازد آبی که از و میچکد وسعه کرم خوانند قطره چند از آن با شراب ضم کرده بخورند منزل سکر پود وفع جرب کند واد رار حیض وآماس معده را نیکوست وقشر دفع صداع حاره کند ثمرش کرم وتراست بدرجه اول وبیخ آنرا همچنانکه دانه اش بزرگتر شحمش بیشتر بود وآبناک تر بود وبهتر باشد وسریع الهضم کرده واخلاط فاسد با بسهال سرد از آورد وتن فربه کرداند واشتهای طعام بیفزاید وممد قوت باه شود ومنی زیادت کند صمغش سنگ مثانه وکرده پاره کرده وبن آورد ودقوبا وجرب را نافع بود ورخود رزرد وی را این قوتها بیشتر باشد انگور درمیان جوهند چنانکه بر سرش نیز خوشه مدت دراز تازه بماند مویزش کرم است بدرجه دوم وتر باول دفع سم افعی کند وچون با سرکه خورند قاطع علت بلغم پیسه شود زیاد بن ابی هند گوید که از بهر حضرت رسالت پناه ﷺ مویز پدید آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب ویذهب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون دانه مویز درد وسواد وتشنگی را نافع بود شرابش را روح خوانده اند کشش اشتها فزاید وغم کاهد ودفع زهرها کند وقوت باه دهد ودرین معنی گفته اند نظم هر چند در ما شقفقور است ؛ نصف او در ماغ عصفور است ؛ وانکه زین هر دو میشود حاصل ؛ در یکی جرعه آب انگور است ؛ ودرون را از اخلاط فاسد پاک کرداند تا کثرت خوردن ومداومت بر شراب فراموشی ورعشه وزوال عقل وظلمان باه وتاریکی چشم وسکته وصرع ومرگ مفاجات آورد ونظم اندک او مفید بسیار است ؛ لیکن بسیار خوارا و خوار ست ؛ در بسیاری مضرت اندک بینت ؛ در اندک او نفعش بسیار است ؛ وسرکه را حضرت رسول ﷺ نعم الادام خوانده اند ودر حقش فرود ؛ الخل طیب الادم بقطعه سرد وخشک است بدرجه سیم جرب وسوخته وصداع حاره را ونقرس واستسقا ودفع تشنگی وپاکی دندان را مفید است غوره اش سرد وخشک است بدرجه سیم ماده صفراوی دفع کند وقبض آرد اما اعصاب را زیان دارد وشایش کرم وتراست تن را فربه کند وچهره را سرخ کند ولغم را بگدازد وپیرا را موافق باشد

**کمثری** اترود سرد وخشک است بدرجه دوم وترش را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد وشکوفه اش قوت دماغ دهد ثمرش تشنگی بنشاند وقوت معده دهد وصفرا ساکن کرداند وکثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل آغشته زرع کنند ثمره اش خوب ومثمرین باشد واگر در بول کودک نابالغ پنج مثقال نوزا آغشته زرع کنند ثمره دوست شکن دهد شیرینش کرم وتراست بدرجه اول تن فربه کرداند وسینه پاک کند ومنزل سعال شود وروشنی چشم دهد وادرار بول ودافع قولنج باشد وسده بگشاید وتلخش کرم وخشک است بدرجه دوم باعسل دفع قولنج کند وحالت النوم سعال

کند پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی و بیرسیدا کند و بادام تر بهتر است
لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است محلب ثمره اش از فندق
کوچک تر است و کرم و خشک بدرجهٔ اول و تهی کاه را مفید بود از چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان
باشند شمش زرد آلو سرد و تر است بدرجهٔ دویم و بانواعست و بخلاف دیگر میوها شحم و مغزش ماکول است
و در عجایب المخلوقات کوید از امیر المؤمنین و سرور متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت
ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا و لو کان لهم عبد یجتمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک
الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی
لون ثیابنا و شبابهم کانت صفراء فدعا النبی فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش من ساعة فمن اکل منه
علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم انه لا یؤمن خرج نواه مرا اظهار زرد آلو از آنوقت باز است و
سبب خوشی و تلخی مغزش از این معنی برگش بغرغره در دو دندان بنشاند تازه اش تب آرد خشکش دفع تب کند و
هر دو شکم را نرم کند و معده را بفساد آورد و صفرا انکیزد و مغزش کرم و خشکست بدرجهٔ دویم و دفع بواسیر
کند و باد ها را زایل کند موز معروفست کرم و تر بدرجهٔ اول در هند و مصر میباشد درختش قامتی پیش
بالا نرود و کثرت امهات دارد برگش مربع طولانی باشد و اهباتش هر یک یک نوبت ثمر میدهد ثمره اش
بشکل خوشه با قلاست اما بزرگتر از آن و در و یک مغز باشد طعمش ماکول مانند چربی با دیار و معتدل است سوختن
کلویرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد و نار جیل جوز هندی را بعضی رایج خوانند جهة
آنکه در جزیرهٔ رایج بسیار است درختش مانند نخل است و ثمره اش کرم است بدرجهٔ دویم و تر باول تازه و کهنه
اشش درون پاک کند و منی بفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه را ببرد و در دیشت و سرین را
دفع کند نارنج معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنک خوانند ظهیر الدوله فاریابی فرموده است بیت
آنک وزد باد چو نارنج روی خصم ۞ باد اسرش بریده چو سر کوفته باد نک ۞ اکر برکس در زیر درخت نارنج بوی خوش دارد
زرع کند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود برک نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و تن سیر و پیاز ببرد بویش
تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت تریخ دهد روغنش دفع مورچه کند انخل درخت خرما
شجرهٔ مبارک است و جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی یک مانند است بطول و راستی و قد و استیاز ذکر
و انثی و بوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و انکه ماده نیز نزدیک بود فحل بش خوانند
و انکه بر یکدیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیست و خرما با نواع است و هر یکرا اسمی موسوم است چون
آزاد و ترنی و خارک و جیلان و خوشابی و صیحانی و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل طینت آدم است

بخوابانند شفا دهد و نوعی دیگر را از بید مشال گویند و در عمارات بکار برند خیزران چوبی بوجار انتداست چوکان سازند صمغش شیر خشت است خاصیتش نیز آنچنین مانند است بلکه قوی است **دار شیشعان** درختی بزرگ بسیار خار است طبعش گرم وخشک بدرجهٔ دویم شاخش در آبی نهند کرد و نهنگ باشد همه نهنگان برو جمع باشند امراض ریه و دندان و عسر البول وعسر الولاده و ریشهای عفن شده و گشادگی بول و تسکین بادها و معده و امعا را مفید است و اگر زن بخود بگیرد بچه نیندازد در دوار قرا و نه وزوخوانند درختی بزرگست ثمره اش مانند نارطرفی پرپشه باشد نارسیده اش رخ را جلا دهد و با سرکه ضمد کرده برص زایل گرداند و جراحات فاسده را باصلاح آورده و قوت استخوانهای سست شده دهد شکسته که استخوانهای شکسته درست کند و رسیدهٔ او گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و فالج و شکسته و لغوه و سستی اعضا و آماسها را مفید است **دلب** چنار بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند بیت آورده اند زیر چناری کدو بنی ؛ برست و برد وید بر و بر بر و زبیت ؛ پرسیدند از چنار که تو چند ساله ؛ گفتا که هست سال من افزون تر از دو بیست ؛ گفتا بیت روزمن از تو گذشته است ؛ با من یکسال تو از برای چیست ؛ دادش چنار پاسخ خوبی که دی گذشته امروز با تو ام نه خصومت نه داوریست ؛ فردا که بر سن و تو وزد باد مهرگان ؛ آنکه شود پدیدکه از ما دو مرد کیست طول زمان بیان درخت چنار پوسیده گرداند و آن از پوست آب خورد بوی برگش عفونت هوا بخوشی مبدل گرداند و بعضی گویند اگر بزاند دودش از بویش اقوی است و قرش بسرکه جوشانیده در دندان را مفید است طبعش سرد و خشک است بدرجهٔ اول **دلقو** چوبش تا زیانه و امثال آن سازند **داز** درخت بیشه ایست چوبش در عمارات بکار برند **وتم** درخت بادیاست رند تخمش حیلهنک خوانند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ سیم قی و اسهال آورد شیری از آن زیاده از دو دانگ نشاید زیرا آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض براند و خون بسته از شانه فرو آورد ثمره بجزایر چنین میباشد برگش بیرنگ عدس مانند صرع را مفید است **ساج** معروفست بعمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته بتخصیص کشتی از آن سازند جهة آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است سرو معروفست سواره و پیاده میباشد و اگرچه آنرا آزاد گفته اند ثمره دارد مثل خود آنرا جوالسرو خوانند کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم قوت اعصاب دهد و با دفتر امفید است و دود و چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب بخور و عسر البول و هند مفید بود و در دندان بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و تری میباشد **سکبلج** صمغ درختی است کرم و خشک بدرجهٔ دویم نشان آبله از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه بارد صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم** درخت بادیاست **سلیخه** پوست درخت مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد **سمره**

درخت بادیاست در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که مستحق جواب نبود گویند که خاصیت الثمره دارند سیاهداران صمغ درختی است سرد در درجه دویم و خشک بتیم حیض را از بسیاری نفث با قرار دارد و بیزدان موی بر و شمشاد معروفست چوبش در عمارات بکار برند بتخصیص شانه از آن سازند صمغ در تشریح نامه گوید درختی است و داروی بیکار دارند خون از کلو برآمدن و اسهال مزمن بسیج دارو به از آن نیست و رعاف و جراحات و قی و ادرار را سفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان آن را چندل خوانند بزمین هند میباشد چوبش سرخ و سفید و بهترینش سپیدی که بزودی زند طبعش سرد و خشک است بدرجهٔ دویم کلاب حق کرده و دفع صداع و خفقان حمیات کند و معده را قوت دهد و آماه را بنشاند ضال درختی است در بادیه ذکرش در اشعار بیاید طبرخون در عربی ایب المخلوقات گویند کوهیست فرغانه میباشد طرفا گرسرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم در ولایات سرد سیر از قدآدمی میکذرد و در گرمسیر سخت بلند میشود و بتبرخانکه دورستوش یک باغ و دو باغ میباشد آنرا بسر کنجته سپرز سخت شده نافع بود و درد دندان بنشاند و با سخته در و نشیند بادرد کهن از رحم اخراج کند نشره اش را خرما روح خوانند سرد است بدرجهٔ دویم و خشک بتیم اسهال کهنه را بازدارد و درد دندان و ادراحیض و اوجاع مخال را مفید است برکش اجزاء در دو دندان را دور دارد و دشزکام و جدری را و رماکش قروح طویل را مفید است عصفر شکوفه ایست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدویم با سرکه سائیده و با قوایطلا کنند شفا دهد و ریش سر ببرد عوسج تنکس برکش باماست دافع جرب بود عرب سفید و ابعضی عرب عشام خوانند چوبش بعمارات بکار برند بسرکه اعشه خضاب را مفید است برکش جراحات تازه را با صلاح آرد صمغش دفع تاریکی چشم کند غنم درخت بادیاست قاومیا عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم ادرار بول و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بگلبرون بکلان بندند دفع صرع کند و لرزس و کابوس را مفید است شرشش بیش از پانزده دانه نباید خورون فرفیون بقولی برگ درخت و بقولی صمغ است گرم و خشک بدرجهٔ چهارم فالج و جذام را مفید است و ملغم بسته از امعاء سرین بیرون آورد قاقلا گرم و خشک است بدرجهٔ دویم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سدده را مفید است قتاد کون خار خشتی است و صمغش کمتر است و گرم و تر و سعال قروح بنشش را سفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این دلیل روشن است بر ذات واجب الوجود که اکر اعمال از طبیعت بودی با بایستی که کمتر اسهل بودی بعضی کون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در جایی دیدم چنانکه سر و در و سیر فت و نمی شکست و بعضی خفته بود و آنرا عاشق با لشت خوانند قصب نی با نواع است و یک نوعش بشکر در باب شمر آمد و دیگر قصب الزریره گرم و خشکست بدرجهٔ دویم بهنا و مذ نیکو چشم را جلا دهد و خون از بینی و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم و نوعی دیگر قصب الفتی بزمین هند نیکوست و حاوش طباشیر است و آن

سرد است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم خفقان و اوراع چشم را مفید است و قوت دل و دماغ صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش تابه و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جای هست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع مثانه و حابس البول کند کاج بقولی درخت صنوبر است **کافور** معروف سرد و خشک بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ میباشد و صمغ او کافور است و از مشموم است عوام گویند که مار چون خشکی کافور در کرما خود را در آن درخت پیچد و مردم بدان شناسای درخت کافور کردند و کافور بخود از چوب بیرون می آید و بهترین آنست و بعضی چون چوبش بشکنند از آن فرو ریزد آنرا مرتبهٔ وسط بود و بعضی چوبش چوشانند و از آن کافور گیرند در مرتبهٔ ادنی باشد و از کافور یاحی ما قیصوری نیکوست و معمول را قیمت زیاده بنود خاصیتش صداع حاره و رعاف و آبله چشم بنشاند و مزیل قوت باه شود و کوشت مردکان خشک کرده و از ریدن باز دارد و دافع زهرهای کرم شود و کرکان چوب تیر از آن سازند مانند محمد نکهت کندور کرم و خشک است بدرجهٔ دویم قوت دل دهد و باه بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق را نافع بود و با بیه بسیط دفع سوختگی آتش کند کهنبل درخت بادیه است **لاغیه** درخت کوهیست کرم و خشک بدرجهٔ سیم آب برگش سخت عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر مزج انگبین بخورد و عسلش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان همه بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند **لسان** درختی بسیار خار است بالائی بیش نرود و برگش بزنگ مورد ماند صمغش گویند که کندر است و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است **لسان العصافیر** وان گویند برگش قروح را باصلاح آرد و خفقان سرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر است و آن کرم و خشک است بدرجهٔ سیم ملغم را بگدازد و اعصاب را سخت کند **مامیران** کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم را ببرد و ناخن فاسد شده با قرار تول ببرد مرح و عقار دو درخت بادیه است کچون بکوبند و بر هم زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزاند **مصطکی** صمغ درختی است کرم و خشک بدرجهٔ دویم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و کوندرهی نیکو و بوی دهن خوش کرداند **مقل** آزادم نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دسته خرمائی نشاندی و معجزا و بار و رشد ابوجهل گفت که من نیز همین معنی را میکنم دسته چند بنشاند درخت مقل برآمد اهل فرس آنرا زنجبیل خواندند و دهان و دندان را سپید و آماس کردن و خارش و بلور سپر را مفید است طبعش معتدل است بگرمی و تری مایل **نارون** درختی بسیار سایه دار است همیشه جوان بزرستان و تابستان کی باشد برگش سیر بکند و جارچوبکان و چوب دستی از و سازند و از ریشهای بی آنکه تراشند خلال کنند **شکل** در تخوم هر دانه که در زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده در هنگام معین قادر چون و صانع کن فیکون آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آن را بهیئت

دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام ارکیا در عجایب مخلوقات اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و ازضبط
فواید آن عاجز آید و در عرصهٔ یک زمین انواع مختلفه بر یک شکل و رنگ و لونی عرضه تا ممکنان بکمال قدرت خالق تعالی
و تقدس مقرره محقق و مبرهن گردد و کلام مجید باین معنی خبر میدهد فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
و هو علی کل شیء قدیر حکما در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قایم تواند بود بی استیاد شجر است و
هر چه بروی زمین رود تخوم و تمشکان از کلام مجید که آدم را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة تنبیه کند مر اشجره خوانند و بعضی
گفته اند که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقرباخوردن و فرق میان شجره تخوم آنکه هر چه ساقش و شاخ او چند
سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش همه سال بنشود شجر است و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش هر همه سالی از نو
روید کی گند تخوم است و این قول مناسب تر مینماید و حضرت باریتعالی داند و ما ذکر بعضی از تخوم که ضمیر پدرک آنست
میتواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اخذیه دادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی الا غذیه هر چه
همه روزه بدفع جوع مضرت مدید واز و خلط حاصل آید که بزودی جزو بدن کردد و هر چند از خاصیت دوائی خالی نماند
امّا از غذا شمارند از آن شصت و یک را یاد کنیم ارز بریخ کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و ماش مبارک است و
با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول امر و بیست که الا زمنی مداومت بر اکلش و شی رخ و فربهی تن و
دیدن خوابهای نیکو آرد پوستش در دهان پیدا کند اسفاناج معروفست سرد و تر بدرجهٔ دوم صداع
و درد پشت و سوی را مفید است تخمش او جاع دل و تب زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد بادنجان معروفست
کرم و خشک بدرجهٔ دوم بعضی گفته اند که سرد و خشک است و بعضی عرب آنرا الهکلب خوانند و ضعف معده را
مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و دستده بند دورنگ روی بزیان برد و جذام و بواسیر
و سرطان آورد باقلا معروفست بعضی آنرا قول و باقلا نیز خوانند سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش سرد و خشک تازه ش
بهمین پایه نظر دارد و غم افزاید در دهان قلعی سحق کرده و بآفتاب خشک کردانیده خضاب را نیکوست امّا تاریکی چشم
دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهاکوک مالند سوی زن و بیدد
بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و ریشهای اسعاد سرفه بضماد آماه خایه ببرد و چهره را جلا دهد برزالکتان بزرگ کرم و ترست
بدرجهٔ اول و در رطوبات و یبوست معتدل و امراض حاره و صرفه را مفید است و دودش زنگام بنشاند و درد با ساکن کند
و چون با نطرون بایشود کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بافراط دهد و کتان پوستش متنعم است
و امراض حاره را مفید است بصل پیاز کرم است بدرجهٔ سیم و تر بدرجهٔ دوم اگر تخمش پوست کنده و زرع کرده شود
و دهد و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز متوالی نباشتا خورند منی بافراط افزاید
و وجع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوش چکانند طرش ببرد خوردن جوش و باغرد اشتن دفع باد سموم

کند اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد را سنا قند بدن بیرون برد و بواسیر زایل کند و دافع ماء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج خورند سوء مزاج و تخمش سفیدی چشم و بهق را زایل کند و برجای داء الثعلب موی روياند لطیخ خربزه سرد و تر است بدرجهٔ دویم و چندانکه شیرینش بیش بود سردیش کمتر باشد و بعضی گویند که گرم و تر است اگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که زن حایض در آنجا نگذرد والا طعم خربزه بزیان رود و سر خربزه را بر آویختن ثمره زود در رساند و چشم بد آفات از پالیز باز دارد اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب در پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند و در آن سال کرمان در پالیز نیفتند از ابی هریره مرویست که حضرت پیغمبر ص خربزه و خرما دوست داشتی و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کنند که تفکهوا بالبطیخ و عفوا سنه فان بات حمة و حلاوة من الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی الف حسنة و محی عنه الف سیئة و رفع الف درجة و در دین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد نور از آن برآمد چنانکه آنخانه روشن شد و قاسه شبانروز از آن خربزه نور میتافت و مردم بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از غشوات پاک کند و قوت شانه دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود هضم شود و زود بر عروق رود و هر خلطی که در معده بود تمدآن شود و از اخلاط پاک کرده خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی ننشاند و بهق و کلف ببرد کالوک آن را عرب بعضی خوانند نوعی است از خربزه عرب لناح و عجم دستنبو خواند در خاصیت مانند خربزه است ترهٔ خراسانی باورنگبویه بستانی است گرم و خشک بدرجهٔ دویم و گرم شکم و جب الفرع را مفید است قوم سیر گرم و خشک است بدرجهٔ سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد زرع کنند بوی ناخوش بود و رفع بلغم و گرم معده و فتح سده را مفید است چون با عسل کوفته برگزدم کنند دهند در دبنشاند و زهر بیرون افکند و در رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف ببرد و با شکر خوردن دفع زهر کند پخته و فع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر زخم مار گزیده نهند زهر بیرون آورد و سیر کوفته با عسل آمیخته بدختری دهد تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی از دهن او آید بکار باشد و اگر نه نثیه و بخارات ناخوش که دواپذیر نبود بداومت اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و با روغن زیت آمیخته بر سر نهند موی بر سر بسیار روياند و جعد سازد جاورس معرب است بعضی عرب آنرا ذرن خوانند دانه اش بسیار بقاست و بدین سبب بر قلاع و خابر سازند طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم و در دها بنشاند و امساک طبع کند جرجیر کلک از بقولست بعضی عرب آنرا بهقان خوانند گرمست بدرجهٔ اول و بعضی گفته اند گرم بدویم و تر با اول و اصل امنیت بر کش بر ک توت مانند است در هر بوستانی که زرع کنند آفت از ثمره را باز دارد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیر ویات یتردد و اوالجذام فی خوفه آنرا کوفته در پنج درخت انار ترش بار ثمره اش

شیرین کرده و کوفته آنرا بر کلف طلا کنند کلف ببرد باز هره گاو آمیخته رنگ و رخ با قرار اول آورد و با عسل قوت باه دهد
و با شکر و روغن بادام خوردن مایه دوستی شود اما صداع را مضر است جذر کرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول
خام خوردن قوت نفوظ دهد و بروغن بخته در دکمر کاه بنشاند و مقوی مثانه شود و در آب بخته بتخصیص با آب عسل
منی بیفزاید و اگر هر روز پنج درم بنا شتا بخورد نیک مؤثر بود و آن بهترین مهماست پیران را لحمش بخته پرده را از شکم
بیفکند جمار سرد و خشک است بدرجه دوم شیرینش بهتر بود و معده را قوت دهد اما سینه و کلوا مضر بود و کثرت دم
گزیده را نافع است حب الوسا و سپندان عاده کرم و خشک است شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و
بدین سبب او را شب خیزک خوانند خرشف کنگر کرم و خشک است بدرجه دوم دارد الثعلب و کشادن بول
و تقویت باه و موضع پیش و سبوسه را مفید است صمغش غشیان قوی آرد و ملغم و سودا ببراند حرف سپند اکند و کرم
و خشک است بدرجه سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیادت کند و آبش بن موی سخت گرداند و جمیع سپرز و جرب و عرق النهاء
و قوبا و نضح و لمها را مفید است دودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلید کرم و خشک است بدرجه اول آفت ار بقول ابن
دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را رها ئی دهد و قوت باه نیک بود و نقطه سرخ که بر سر سپیدی چشم بود ببرد و در دش
با مور دموی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد حماص بوریجک سرد و خشک است بدرجه دوم تشنگی
و صفر ا بنشاند اما اعصاب را مضر بود پخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا یابد و عصاره اش پرقانرا ببرد خمص
نخود کرم و تر است بدرجه اول رنگ و رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد
حنظله کندم و بعضی عرب دوم بروقع و سمرا خوانند و ازان جنسی است عرب مبارکه و عجم ریچ گویند زود تر از دیگر
کند مهاچته شود طبع کندم عموما کرم و تر است بدرجه اول و بهترین اغذیه است و هرچند نان با کپنا بود دیر گوارد و انا نها
که بروغن بپرشتند بهترین آنکه بروغن جوز باشد و نیز آنکه بروغن کاو باشد از کعب الاخبار مرویست که چون آدم از بهشت
بزمین آمد میکائیل ع دانه چند از گندم بدو آورد و گفت که رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود او را زرع کردن و پرورش
و حصاد از گاه برآوردن و آرد کردن و نان پختن آن بیاموخت و آن هریک دانه چون بضعه شتر مرغی بود چون بنی آدم
طریق کفر سپرد ند آن دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد نوح ع مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم ع مانند خایه مرغ و در
زمان موسی ع بشکیه خایه کبوتر و بایام عیسی ع بقدر بیضه کنجشکی و بعهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند نخود شد
اکنون اگرچه ما در دین و ولایت طریق اسلام میسپریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین
قدر که می بینیم مؤلف این کتاب گوید بدین دلیل ازین مذکانی که ما واریم عجب اگر تا بمذکر نمانی تا بقدر خشخاش نیابد نعوذ
بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سرا افتد زرع ریع نیکو ندهد خورش تفته رخ و تن و بره کرداند
و قوت باه فزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش بار و غن بضج

ومثل کند نشاسته اش نیکوتر بود و سرد و خشک است و چندانکه سفید تر بود نیکوتر بود تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند و تشنگی بنشاند و آنچه از کندم پخته کنند بهتر ازین همه باشد و از کندم نوعی است که گورکندم خوانند کلیجه از آن بادرطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سر بشش بپوشانند در روز شرابی شود که تن فربه کند و موی بفریاد دیگر کندم رومی است از آنچه بدش خوانند همان قوت کندم دارد و دیر ولیز و جهت بلغم بهتر است خردل معروف است بعضی فارسیان از آنچه سپندان خوانند و بعضی عرب شباب گویند گرم و خشک است باول درجه چهارم رنگ رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و دار الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند و عصاره اش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دوش هوام را بگریزاند و بیخ آزاد از الشعان گویند حس کاهو سرد و تر است بدرجه دویم چون برگهای سفلانی او کنند طعم برگهای فوقانی بلغم برد و تشنگی بنشاند و تر طبیب را غرد دهد و خواب آرد و در شراب بدان تنقل کردن اثر مستی دیر پذیرد شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون با سرکه خورند آرزوی مرد کم کنند و تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند خشخاش کوکنار سرد و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی را زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه کند تخمش نشان فروج را برد و عصاره اش از آن مصری افیون خوانند سرد است بدرجه چهارم و تر بدویم همه دردی بنشاند خاصه اما حارّه سوزنده و آرام چشم و درد سر را مفید است و آن بخدرست و خواب آرد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما مزمل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود خلر معروف است و بعضی عرب آنرا حلیان و خرطان تیز گویند سفیده و شش و سعال را نافع بود و را زیانج بادیانه کرم است بدرجه دویم و خشک باول صحرائی و بستانی میباشد بادها را بنشاند و منع نزول آب و حمیات کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بفریاد یوی تازه اش هوام را بگریزاند ریباس ریواج سرد و خشک است بدرجه دویم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غلیان را مفید است قوت معده و روشنی چشم دهد و شهوت آورد و آنچه در چین میباشد ریوند است و آن ریوند کرم و خشکست بدرجه اول امراض جگر و سپرز و امعاء خون برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تشنگی نفس و تب کهنه را مفید است زرت ارزان نوعی است از کاورس و خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاور عسل آنرا بصل الریز خوانند کرم و خشکست و هضم طعام کند و قوت باه دهد و پشت سخت کند معروف بعضی آن را قطف و خراسانیان قراونه سلم خوانند سرد است بدرجه اول و خشک و تر بدویم طبع را نرم کند بخشش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آورد سلق چغندر سرد و خشکست بدرجه اول و آبش کرم و خشکست بهمین پایه داء الثعلب و کلف و رنگ روی را مفید است و عصاره اش شپش را بکشد و بالاش دراز کند و در ولایت تبریز بزرگ میباشد که دو عدد شش بهیمه بتوانند کشید

سمسم کنجد کرم و تراست بدرجهٔ اول بارک و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است و چون
باشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیاده کند شبت شوید کرم و خشک است بدرجهٔ دوم
خوردوی مربی میباشد خوردوی تاریکی چشم را ببرد و مربی خواب آرد و بواسیر و درد دل و فواق و استلای مرارت رحم ببرد اما
مادهٔ منی کم کند شعیر بسرد و خشک است بدرجهٔ اول باکرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد و مزاج اهل پیران و زنان
بود قوت غذا و اون ابدان را کمتر است از کندم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست ان الله تعالی خلق
الشعیر من الخطیئة بسبب آنکه چون میکائیل تخم کندم از بهشت پیش آدم آورد تا زرع کند پارهٔ از آن آدم در دست گرفت
و پارهٔ حوا آنچه در دست آدم بود شعیر کندم و آنچه بر دست حوا بود ثمرهٔ جو را و آش جو لطیف ترین اغذیه
است و در تمامت ابدان مفید است بوره کلخ جرب و نفرس را زایل کند پست جو دفع اسهال صفراوی کند
اما نفاخ بود شلغم شلجم بعضی عرب لفت خوانند کرم است بدرجهٔ دویم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب سه ساله
آمیخته زرع کنند شلغم کرنب دهد و تخم کرنب با عسل در آب مویز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بروسعینه
و کلو را نرم کند و منی را بفزاید و کرده را قوت دهد و نفرس و شقاق را مفید است شهد انج معروف است
صحرائی و بستانی میباشد بستانی را برکش نیکست و آن مخدر بود و بسیارش سخن و اگر شکوفه سیاه و سرخ بود البته
نشاید خوردن و چون سپید بود سرد و خشک است بدرجهٔ سیم اوجاع حاره و ضربان و نزله و ریزش خون را مفید است تاریکی
چشم و نقصان منی و لاغری تن آرد و روغن شده را در دو چشم ببرد پوست چوبش قابض است تحلیل باد ها کند و صحرائی
را دو ثمره و بستانی است عصارهٔ ش طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است شونیز معروفست بعضی فارسیان
اترا برنج خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و آب آغشته در خانه بپاشند کیک بسیرد و اگر با قلقدیا ربود بپاشند ببرد
و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زگام و درد دندان را مفید است
بویش هوام را بگریزاند و در مصالح آمده و قال ابو هریره سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی الحبة السوداء
الشفاء من کل داء الا من السام قال ابن الشهاب السام السام الموت و الحبة السوداء الشونیز طرثوث اشتر غاز
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم در سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر را مدد و اشتهای طعام آرد و با نشاء
و دماغ را مضر است صمغ آنرا اوشق گویند و فارسیان وشک و قراوند و شه خوانند و بعضی عجم گویند کرست بدرجهٔ
دویم و آماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشهای تن را نافع بود و عسر الولاده و ضیق
النفس را مفید است و بول حیض را براند طرخون گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و رو کلو آرد و درد دهن را سود
کویش عاقرقرحا میخوانند و دراو دویه می آید عدس مرجو سرد است بدرجهٔ اول و بدرجهٔ دویم خشک و پر گوا بود و بدین
سبب با معده بد باشد و تاریکی چشم آرد و نفرس را مفید است بانبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها ببرد و طری گرداند مداومت بر کلش

جذام آورد و بسر که بخته سقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد و اورا بول باز دارد و آبش خناق را مفید است فجل تر
و خشک است بدرجهٔ دویم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کرده کند و برجای دا الثعلب و داء
اللحیه موی رویانده اما آواز بزیان آورد و شش و رجامه پیدا کند و در دسر و دندان و چشم آورد و حصاره ش قی آورد و کرشم را
بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی رنگان و پیچ و زبسرخی مبدل گرداند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد و فج هندوانه
سرد و تر است چندانکه شیرین و آبدار تر بود بهتر است و بیماریهای حاره مفید است اما تخمش از هضم باز دارد و در مصر
بغایت بزرگ و شیرین میباشد و درین ملک و دیاران نیکوست آنرا شفیعی خوانند فرفخ دندان آسا بعضی
عرب بقلة الحمقا و رجله نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدرجهٔ دویم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر فراش
نهند و برو خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه دهد با بورق کوفته و با عسل سرشته بر اجلیل و عانه طلا کنند
لغوظ سخت و بشرب ش صداع ضربانی و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است قثاء خیار سرد
و تر است بدرجهٔ دویم و اگر بزمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکل از اشکال خیانکه در آن ظرف تواند رفت
و آن ظرف از خیاری کوچک تر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز بود آفت در پالیز
افتد و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم بود و اگر اعسل تخمش آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند
و آب بسته بگشاید و رنگ رخ را تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند قثد خیار با و رنگ سرد و تر است بدرجهٔ
دویم و بیشتر از خیار هم چنین منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و قوت
شهانه دارد و قرطم کاریزه کلش معصفر است و تخمش کرم است بدرجهٔ دویم و خشک اول سینه پاک کند و آواز صافی
گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل بکنند قوت باه دهد کلش کلف و بهق ببرد چون با سرکه ضمد کنند قوبا زایل کند
قرع کدو بعضی عرب آنرا دباء خوانند و درخش القطین خوانند سرد و تر است بدرجهٔ دویم اگر تخمش با عسل آغشته
کرده اند ثمره شیرین دهد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یشکن قلب الحزین
مکس از کدو گریزان بود نقلست که چون یونس ع از بطن حوت بیرون آمد حضعالی و پشرین خفکد و افزید تا مکس اورا
زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و کرم مزاجان را سخت مفید بود تخمش بخورند و بخود بر کرفتن بچه بیفکنند
و جراحات را مفید بود قنابری انجمک بعضی عرب بعیث خوانند کرم و خشک است بدرجهٔ اول بهق و برص
و کلف و قروح را مفید است و آن بهترین دوائی است برص را آب بیخش در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت
دهد قسط کرم و خشکست بدرجهٔ اول و چندانکه کشنه ارش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد
چنانکه انگور و شرابش را قوت نماند بر کش بزیر فرش کنند خوابهای هایل نبینند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد با
و منی بفزاید و اگر زن بعد از جماع بر خود گیرد تخم فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کاشم

بیهوش را کرم و خشک است هضم طعام کند و بادها از احشا و امعا بیرون و بسیارش شاذ را پیش کرداند کراث کندنا کرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم و دیرش زنبور بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آرد و خوابهای آشفته نماید نانا از بوسیر امان دهد
و قوت باه بفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت تهند امساک خون روان کند آبش خفقان قولنج بلغمی را ببرد و دوشش
بواسیر کم کند کندنای کوهی را قراسیون خوانند کرم بدرجهٔ دوم و خشک بسیم سیر را بکشاید و مواد سینه را ببرد و حیض براند و بصر را
تیز و درد کهنهٔ گوش را ببرد کرسنه دانه اش مانند ماش و عدس بود طبعش کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم بطلا
بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد اصلش فضلات غلیظ بلغمی
پاک کند و سده جگر را بکشاید کرزیره کشنیز سرد و خشک است بدرجهٔ اول قابض است و نگذارد که طعام بخاریرد و باغ زند و اگر با عسل
بر کنند و بر ران عسر الولاده بندند در حال فارغ شود دلش تاریکی چشم و نقصان بینی و سستی باه آرد و عصاره اش ناشر
ضربان بود در دها بنشاند تخمش جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و هوام بگریزند و کشنیز خشک را عرب جلجلان
خوانند سرد است باول و خشک بدوم سورش معده بنشاند و خون را بگیرد کرفس کرم و خشک است بدرجهٔ دوم مردرا
قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد اگر بر عضوی مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرائی را ثعلب و ثالیل
و بستانی مجرب و قویا و عسر البول و فتق شده و ابتدای استسقا را مفید است و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک بود
عصاره اش تاریکی چشم ببرد کرویا معروفست کرم و خشک بدرجهٔ سیم بادها دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده
دهد و بول بکشاید و کرم بزرگ از شکم فرو آرد مکون زیره بعضی عرب کویند کرمست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم ادرار
بول و دفع باد و هضم طعام را مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد مداومت بر کحلش
رخ زرد کند باسرکه سحق کرده بویش سعاف بنشاند و چشم روشن کند پخته اش خفقان و ضیق النفس ببرد نصف کبر
کرم و خشک بود بدرجهٔ دوم و خراهها بیشتر بود عرق النسا و فالج و جدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق سپید
است آبش در گوش چکانند کرم گوش ببراند لوبیا معروفست کرم و تر بدرجهٔ اول اکلش اخلاط را دیر کاهد و بچه
مرده را فرو آورد و خون نفاس پاک کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی آنرا
فخ خوانند سرد و خشک است بدرجهٔ اول رویش همیشه با آفتاب بود و در اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند
و دندان ضعیف کرداند ماش هندی را قلت خوانند کرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول سنک شانه و
گرده پاره کرده بیرون آورد و فتروح آنرا شفا دهد ناتخواه معروفست کرم و خشک است بدرجهٔ سیم نظر را
رخ زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده را دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار
بول و حیض کند و سده بکشاید لفاع معروفست کرم و خشک است بدرجهٔ دوم کرم در از معده را بکشاند
و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و نسیان بفزاید و اگر زن پیش از مجامعت برخود کیرد حامله

نشو و عصاره‌اش با سرکه خون بازدارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن کند **هلیون** مارچوبه گرم و تر است بدرجهٔ اوّل قوت باه دهد و منی بیفزاید و سدّه بگشاید و آب برگش سخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است اصلش چوشانیده عسر البول و عسر الحیل را نیکوست و اگر شراب بزند دفع زهر بتیلا کند بسیار خوردنش قی آرد **هندبا** کاسنی صحرائی و بستانی باشد سرد است بدرجهٔ دوّم و باوّل تر و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام مرویست که فی کل ورقة من ورق الهندبا باوزن اربعة بستانی رمد حاره و نفرس و صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش یرقان و خفقان را دفع کند و صحرائی را طرشیعون خوانند سرد است و خشک بدرجهٔ اوّل سا ضل العین و کژدم و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود اگر غرغره کنند بود در حالت رؤیت هلال کاسنی را با گوشت آب اگرچه مریض یکساله بود بخورد که رفع شود و دیگر معاودت نکند **الادویه** هرچه و قتها نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع مرض و ریخ خورند اگرچه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبری و دیگر زبانها نیز مشهور شده و اغلبش بزبان فارسی و عربی نام دارد و از مشهورانش بر سبیل حرف صد و هفتاد و پنج را یاد کرده شد **اوشحرکرم** است بدرجهٔ سیّم و خشک باوّل قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر کرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد **اوّن الفار** سرد و تر است بدرجهٔ اوّل و گیاهی کوچک و برگ باریک شاخش بر روی زمین رود و خورش پرستو بود و کلش زرد و لاجورد و آسمان گون باشد آماس حاره و حمره و ورم و لغوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفید است **آذریون** معروفست و در غایت سرخی بود و میانش نشان سیاه بود دوا الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفید است و اگر آنرا زن حامله بر خود گیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه بر خود گرفته مرد باو دخول کند حامله شود **اردقیامی** مانند کبر ست بوی تیز دارد و لطلاء نبور گزیده و اورام حاره را مفید است **اسارون** گرم است بدرجهٔ سیّم و خشک بدوّم دفع جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات که بر طبقهٔ قرنی بصر بود بصلاح آرد **اسپراس** گرم و خشک است بدرجهٔ دوّم بخش دواء الثعلب و با دفتق را مفید است **اسطوخودوس** گرم و خشک است بدرجهٔ اوّل سدّه بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم با سهال آورد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آبش همه درد ها را مفید بود **اسقیل** مرکموش گرم است بدرجهٔ سیّم و خشک بدوّم و صرع و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر چهل و یک روز بصاحب طحال بندند طحال را بگدازد و اگر در خانه نهند دفع هوام کند **اسقودریان** سیر دشتی گرم و خشک است باوّل درجه و چهارم سدّه بگشاید بول و حیض را براند کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است **اسقالونقندرقون** گرمست بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّم سنگ کرده پاره کند و صلابت جگر ببرد **اسکندر روس** بوی ناخوش از دهن ببرد **اطوطیوس** بصماد شفای اورام دهد **افتیمون** گرم و خشکست بدرجهٔ دوّم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سدّه بگشاید

وباد ها بشکند اکلیل الملک گرم وخشکست بدرجهٔ اول
اورام صلب شده را نرم کند واندام ها را قوی گرداند وفضلات را تحلیل کند الیج آلمه سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم
رنگ موی را نیکوست ومعده را قوت دهد ودباغت کند وبوی زشت از دهن ببرد وقی را تسکین بنشاند
وقوت دل دهد ودفع بواسیر کند انجدان انگیان گرم وخشکست بدرجهٔ سیم قوت باه دهد ودفع بواسیر کند ومعده و
دروزنهار را مفیداست وبول وحیض براند وخازیریوآ وداء الثعلب را مفید بود وتخم آنرا سقالیوس خوانند گرم وخشکست
بدرجهٔ دوم وادار بول وحیض کند وبچه را زود فرود آورد وصرع وفضلات واخلاط اوجاع رحم را مفید بود
اصل آنرا مجذوب وصمغش را حلتیت گویند وآن انگرزست بدرجهٔ سوم گرم وخشکست ومتب ربع وکزدم و
سگ عقور گزنده وآماه وملاذه را مفیداست اجرزه گرمست بدرجهٔ سیم وخشک بدوم تخمش با زردهٔ نیم برشت
قوت باه افزاید یا افراط وخلط لطیف غلیظ کرداند وبلغم لزج شده را ببرد وریشهای خورد شده وسرطان را مفیداست
افلیون بادیان رومیست گرم وخشک بدرجهٔ دوم تحلیل باد ها کند شنده وجکر وسپرز وکرده ورحم بکشاید و
بول وحیض براند وشیر بفزاید وتب کهن ببرد وتنگی نفس را نیکو باشد باد آورد مانند خشک است وخارش
از خشک دراز تر است گرم وخشک است بدرجهٔ اول تخمش اورام بلغمی وضعف معده ودرد دندان وکزیدن هوام را
نیکوست بادرنجبویه بادرنگ بویه وبعضی بادروج کفته اند گرم وخشکست بدرجهٔ دوم بویش کژدم را بکشد
وجرمش بوی دهن را خوش کند وقوت معده ودل دهد جرب سوداوی وخفقان زایل کند وفواق بنشاند وتاریکی
چشم ببرد پرسیاوشان معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست
بدو باز خوانند برگش مثل گرفس است وساق وشاخ وکل ندارد گرم وخشکست بدرجهٔ اول دلها وبواسیر وآب
کشاون مثیمه را مفیداست خازیر وسنگ کرده را تحلیل کند برنجاسف گرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدرجهٔ
وبرکی کوچک دارد وسفید وزرد مانند افسنتین صداع بازدارد ومثیمه وفتح سده وقروح وآماسها وریشهای رحم
را مفیداست برنگ کابلی گرم وخشک است بدرجهٔ سیم رطوبات را تشف کند بلغم وسودا از معده بکشد ومفاصل
از اخلاط پاک کند وجب القرح را بکشد برزقطونا معروفست بعضی فارسیان آنرا استنبوس خوانند
سرد وخشکست بدرجهٔ دوم آبش سرد وتر بود بهمین درجه حرارت وتشنگی بنشاند وطبع را نرم کند وآماسها را مفید
بود بروشه تخم خنک سرد وخشک است اسهال خون بازدارد وریشهای امعا را مفید بود وسینه نرم
کند بسفایج گرمست بدرجهٔ دوم وخشک بسیم سودا براند وقولنج ریحی بکشاید بلیوس گرم است بدرجهٔ
دوم وخشک بادل شکلش مثل پیاز کوچک است مانند پیاز نرگس وبرگش مانند کندنا وکلش مانند بنفشه کلف
ونشان قروح ببرد وقوت باه ومعده واعصاب دهد نبات وردان اوجاع رحم وکلیه وادار بول وحیض

وزکام

وبواسیر ببرد بهار کاو چشم را بعضی عرار خوانند وگرم وخشک است بدرجهٔ دویم دماغ را مفید است اخلاط غلیظ را تحلیل کند وباد ها بشکند بود انش تریاکست از بهر همه زهرها دفع برص وجذام کند بورندان گرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدویم تفرس ومفاصل را نیکو بود که از سردی بهم رسیده باشد پوشش بهتر بیش در بندی بود سر وورم را تفرس واماسهای گرم را نیکت بود بوقیفارخ راجلا دهد وجراحات را باصلاح آرد وشقالی از آن اسهال بلغم کند بیش گرم وخشک است باول درجه وچهارم بزمین هند بیاشد نیم ورم از آن زهر قاتلست پادشاهان هند کنیز بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اول درمسکن ایشان از آن کیاه نهند تا با آن خوی کنند پس درفراش ایشان نهند پس بدهند تا ببویند پس بتدریج بخورانند از بعضی جوی تا مثقال میرسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند با او مباشرت کردن ومردن یکی باشد وموشی است که از آن سیخ زند اجزای موش همه زهر دارد وطلای آن برص وجذام را زایل کند آبایش ازدو وانک بکار نشاید برد تمر هند گرم وخشک است بدرجهٔ سیم وبهترش چلپی است اخلاط غلیظ محرقه وامراض فالج ولغوه وبرص وبهق واوجاع عصبی را تحلیل کند شیرینش ازنیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد وگلش بی مانند است تمر هند باقلای مصریست گرمست بدرجهٔ اول وخشک بدویم جلای رخ دهد وبهق وکلف را زایل کند پخته اش بریش زبرص وجرب وموضع الم عرق الفاضا وکنند شفا دهد آبش درخانه بپاشند مگس بگریزد وگرم معده را بکشد وباد ها بنشاند وچندانکه در دفع تلخیش کوشند بهتر باشد بیشوم آفتاب پرست است بودینج گرم است بدرجهٔ دویم وتر باول قوت باه دهد واخلاط الزج اوسلینه پاک کند وآماسها بنشاند جعده تر مون گرمست بدرجهٔ سیم بول وحیض واخلاط تلخ براند وتشنج نیم ورم بیش نشاید جعده بعضی آنرا قولیون خوانند وآن نوعلیست از سلخ گرم وخشک است بدرجهٔ دویم فتح سده وتحلیل واخلاط غلیظ وادرار بول وحیض ودفع در دسپرز وحب القرع را مفید بود ودوشش هوام را بگریزاند حب افرید مانند سیراست سر وبدرجهٔ اول وخشک بدویم قوت باه را نیک بود حلبان مانند ماش است سر وبدرجهٔ اول وخشک بدویم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد جوز مائل سرد است بدرجهٔ چهارم وتر بدویم ومخدر است دماغ را مضر بود وبدان استعمال تا کردن اولی است حاج خار تربخبین گرمست وقراوند کوشت تیز خوانند تخم خربزه با آن بپیوندکنند ثمرهٔ نیک شیرین دهد تربخبین گرم است بدرجهٔ اول وبه تری معتدلست سعال ونسکی وورد شکم را مفید است وحرارت بنشاند واسهال برفق آرد وتری اندام آرد حاشا گرم وخشک است بدرجهٔ سیم برکش کوچکست وگلش با سرخی زند قوت روشنی چشم دهد وحیض وبول را براند وتنگی نفس را نیک بود اما بلعی تحلیل کند وسده درونی بگشاید حب الزلم گرم است بدرجهٔ دویم وتر باول منی بیفزاید وباه را قوت دهد آماه معده وسپرز را مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید کاریزهٔ هندیست گرم وخشکست بدرجهٔ سیم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند وبصر را جلا دهد وقولنج ومفاصل را مفید بود و تخمش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد وسپند تسیف دفع رطوبات کند وباد ها از معده براند واوجاع باد را مفید

است و در رفع چشم بد سوختن سپند مجرب است خشک کندک سرد و خشک است بدرجهٔ اول قروح و باه و عسر البول
و قولنج را مفید است شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند خند فوق دیوا
سی است کرم و خشک است بدرجهٔ دویم بویش مار را بگریزاند عصارهٔ آش تاریکی چشم را زایل کند وصرع و در دکلیه و خاصه
بیرون برکت تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده و کبد را بدل کند و در دپهلو و رحم و شانه را مفید است
و اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد و حنظل معروف است کرم و خشک است بدرجهٔ سیم نبه اش علقم و بخش حنظل
خوانند و حنظل مانند و ستنبو باشد لون در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و زخم دلگزیدن کلب عقور و
هوام را مفید است برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید
است و اصلش را که خطیا نامخوانند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دویم فتح سده کند و طحال را بگشاید و ادرار بول و حیض کند
و بهق سپید و از آن زیادت از نیم درم نتوان خورد و دوشش عقار بر ابگریزاند حی العالم بستان افروز مرداست
بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دویم ریتلا کرده را نیک مفید است و اخلاط باستفراغ از قعر بدن برآرد خالق النعم بویش
پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع را و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید است
حنا زمی بفتح ملوکیه و رطوکیه نیز گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دویم برگش بشب بهم برآمیزد و روز گشوده شود
جرب و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور سر بر دبخمش دافع زهر است و ریتلا گزیده را نیکوست بر سینه را
نرم و آماه جاره ساکن کند و سرفه مبتلا مذ خریق برگش مانند برگ خیار است کرم و خشک است بدرجهٔ اول بهق و برص و قوت
باه و جرب را نیکوست بویش پشه و کیک و دیگر هوام بکشد و آنرا هیچ چیزی سرشته بخورد و موش دهند بمیرد و اسهال
طبع کند و اوجاع بنشاند خرم قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشنگ را مفید است حضی الثعلب کرم و تر است
بدرجهٔ اول و دویم کرم و تر با اول برگش شیرین بود و ثمره اش حضی الثعلب تشنج و فالج را مفید است و در قوت باه خاصیتی
عظیم دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیت بلیش و حضی الکلب بطیع مانند حضی الثعلب است اما این را برگ و
بالا و برگ زیر بود و ارام بلغمی زایل کند و قروح پاک کرداند و بواسیر بکشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و
بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست کلش همه رنگی بود بسیار بقا باشد و عروقش چند سال برجا ماند طبعش سرد
و تر است بدرجهٔ اول با سبرکه طلا کرده بهق زایل کرداند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفید است بن موی
سخت کرداند و خطمی رومی دفع هوام کند و ثقالی از آن دفع قولنج کند خلعها از ممنوعات سبعه است خم خم
آنکه موی را نیکو کند شام بکشاید و فضلات باستفراغ برآورد و باد با بنشاند و قبض آرد و سنخ از روی پاک کند و جرب
اذکام را مفید بود خمسته الاوراق بکرمی و سردی معتدلست و خشک است بدرجهٔ سیم با زهر ها مقاومت کند
حسنی برگش مانند برگ کندناست و اصلش مثل نیلوفر طبعش کرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجهٔ سوم

دا الثعلب وبهق وقروح حنیثه ویرقان وادرار بول را مفید است خیر بوا کرم وخشک است بدرجه سیم معده وجگر
سرد را کرم کند وبر هضم یاری کند دا ومی دانه ایست مانند خونک وازو دراز تر کرم وخشکست بدرجه دویم قابض است
اوجاع استرخا وبواسیر واسهال را مفید است درونج در وند کرم وخشک بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل کند
واوجاع رحم راکه از سردی بود زایل گرداند وکژدم گزیده را مفید بود وند مانند فتق وخروع میباشد کرم و
خشکست بدرجه چهارم ومهل تمامست وازآن یک حبه یا دو حبه بیش نشاید خورد ودو سر بعضی آنرا لزن خوانند
برکش ببرک کندم ماند در گرمی وسردی معتدلست اورام دا الثعلب را مفیداست وباسهال کرم شکم فرو آورد
وانثیین را مضبوط دینار چوبه مثره اش زوفا خوانند کرم وخشک است بدرجه سیم اوجاع سینه وپهلو وضیق النفس
را نافع بود وادرار بول کند وکرم شکم کشد ولرزه ورعشه را دفع کند وزوفا برآن خار بود که بر وشیم میش باشد
کرم وتراست بدرجه دویم همه صلابتها ببرد خاصه از اوجاع جگر ومثانه وکرده ورحم زریره کرم وخشک بود
بدرجه دویم آماسها وجگر ومعده ورحم را مفید بود ذنب الحمل سرد است بدرجه اول وخشک بدویم مافتق و
زیادتی خون رفتن از مقعد دفع کند راسن یخ کیاهیست کرم وخشک بدرجه سیم اعضای سرد شده را کرم کند
ودردتهی گاه ودیگر اعضا بنشاند وضیق النفس وعرق النسا را مفید بود وادخلاط غلیظ لطیف کند اما در دسر ونقصان
قوت باه شود رهیچ کرمست بدرجه دویم وخشک باول جراحات را مفید بود راعی الحمام کرم است باول وخشک
را بدویم وجراحات ولغوه را مفیداست رقاع دریمن باشد کرم وتراست فی آرد شربتی از وچهار دانک آنرا
با آب تخم شرنق وشبت وپودینه باید خورد رمانک سرد وخشک است بدرجه دویم قوت معده وحرارت
بنشاند ریحان سلیمان بحیال فارسی باشد برکش نظیر بی ماند بانبه که ضمکرده اورام بلغمی با تفزا دنقرس وبواسیر را
مفیداست زراوند دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی گرد ودیگر را طویل خوانند کرم وخشک است بدرجه سیم
وآنچه گرد بود حرارتش کمتر بود گوشت ریشها بروباند وسته بکشاید وبادهای غلیظ تحلیل کند وپیکان بیرون
افکند وصرع وفواق ورعشه وطحال ودرد پهلو را مفیداست پچه مرده ویارک را فرود آورد زریت
کرم وخشک است بدرجه دویم معده وجگر را مفید بود واگر با روغن بنفشه در بینی چکانند صداع ببرد
زرنباد کرم وخشکست بدرجه دویم بادها بشکند وقی باز دارد ودفع زهر هوام کند وبوی سیر وپیاز و
تشنگی ببرد زنجبیل گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم بلغم از سینه وکلو بلند وشکم اندک بالا یزم کند وبادها
از معده وروده براند وتاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساوج گرمست بدرجه اول وتر بدویم
سیان آب میاشد بی آنکه بجائی متعلق باشد برکش مانند شاه اسفرمست قوت معده دهد وادرار بول کند ودر میان
جامه نهاد از آفت نگاهدارد وچون زیر زبانش نهند بوی دهن خوش کند وقوت دل دهد سرخ بنه بزوفا نزدیک

است گرم است باول وخشک بدویم قابض است برشل وروح اسعاند سنطاریون بفارسی برابران گویند گرم وتراست
اورام بارد وگرزدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهی است سرد وخشک بدرجهٔ دویم فضلات مفاصل براند اما
معده را مضر باشد سعتر اولش را کلید دارنیز خوانند وترکان فجی گویند گرم وخشکست بدرجهٔ سیم وفربادو ملین کند وتمد
هضم شود وادرار بول وحیض کند ونور بصر دهد ودردسرین ببرد ووجع دندان را تسکین دهد وگرم شکم را بگشاید ومارگزیده را
شفا دهد سعد گرم وخشکست بدرجهٔ دویم ریشهای عسر خاصه ریش دهن وبینک شانه را مفید است وحیض وبول را
براند وبادها بنشاند وعرق لثه بگشاید ومعده را دباغت دهد وبوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم وخشک است
بدرجهٔ سیم صفراوی را ازملغم براند اما معده را مضر بود وجگر را سه آورد وشهوت طعام ببرد باسرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد
سکبستان سرد وتراست بدرجهٔ اول طبیعت را نرم کند وطحال ودرد دندان را مفید بود سنای مکی از سهلاتست
در مصابیح از حضرت رسول ص مرویست که لوان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا وسوسن اصلش مستعمل
است وگرم است بدرجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند برگش بوی نشت از مذام زایل کند سرما دریخ از ممنوعات سبعه
است شاه ترج معروفست گرم بدرجه اول وخشک بدویم طعمش تلخ بود جگر وجرب وحکه وقوت معده را مفید بود
وبول بسته بگشاید شعاب برگش مانند ماهی کوچک است وثمرهش مثل بادق ودرطرفی سه دانه بود از سهلاتست
وفی آرد وگرم وخشک است باول درجه وچهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند انواع مفاصل وتقرس واستسقا و
عرق النسا را مفید است برگش بخیه تقرس وقولنج ببرد وازدهانش مردان را زیاوت از سه دانه نشاید خورد وزنان را زیادت
از دو عدد نباید خورد شبرم بعضی آنرا بوما یلون خوانند از ممنوعات سبعه است برگش بطرخون ماند قوت ماه ومنی بفزاید
ودندان را مضر است وازوبت زایدو ده درم ازو زهر قاتلست شجرهٔ مریم آن را عیون خوانند واصلش را عوطیشا
خوانند ثمرهٔ هش گرم وخشک است بدرجهٔ دویم ذکام باز دارد ونزول آب چشم وخنازیر وبرقان را مفید است واصلش
دافع لغوه وفواق شود وآسانی وضع حمل دهد شقاقل گرزوشتی است گرم است بدرجه سیم وتر باول قوت ماه
را مفید است بخیش بهن خوانند گرمست بدرجهٔ دویم وتخشکی وتری معتدل قوت دل وماه دهد شقایق النعمان لاله از
عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است وبدو منسوب گشته وخشکست بدرجهٔ دویم مایوست جوز خصاب را نیکوست
وجرب وقروح را زایل کند ورطوبات را تنشیف دهد آنرا باشاخش بپزند آبش بول وحیض بگشاید وعصاره اش نور بصر افزاید
واوجاع مینی وبیاض العین برد ونوعی است از آن کاکنج سفید میاشد بهق را مفید بود شکاع گرم وخشک است
بدرجهٔ اول خنازیر وبهق وقروح کهنه را مفید است شکاع گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدویم ملاذه وآماه معده
وقروح وخون از بن برآمدن را مفید است شل بعضی آنرا خشخاش احمار خوانند ومانند کاهو بسیار برگست وساقش به
ستبری انگشت بود باسرکه طلا کرده بهق را ببرد وچون زن حامله بخود بر گیرد بچه بیفکند اورام سخت وتقرس و

وعرق النسا را مفید است شنجها را سود است بدرجه چهارم وخشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانه است وبرگش مانند چنار
وتخمش مانند افیون وکلی سفید دارد ومنع رستن موی وآمدن خون ونفرس را مفید است وبسیارش قتال بود شیر
بوان از ممنوعات سبعه است شیطرج بهترینش هندیست کرم وخشکست بدرجه بسیم بهق وبرص وعرق النسا را بزمن
وطحال را بضماد کردن نافع است شیکم بعضی عرب آنرا روان خوانند کرم است بدرجه اوّل وخشک بدویم بهق وادرار
وحنازیر وقروح وقوبا را مفید است صبر طعمش در غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند کرم است بدرجه اوّل وخشک
بدویم تقویت معده دهد وکرم معده بکشد وریشهای عسر ناسور ببرد وبلغم از معده بردارد اما با معده نیک نباشد
طرائیث هبوریخ کیاهیست سرد بدرجه دویم وخشک بسیم تقویت اعضا دهد وخون شکم دفع کند طرایعان کلش
مانند معصفراست پخته برگزیدهٔ افعی نهند درد ساکن کند وزهر بیرون آورد عاقرقرحا طرخون کوهیست کوشت
بن دندان سخت کند رعشه ببرد عبهر بستان افروز را بعضی حماحم خوانند کلش بادهای بیکان بنشاند وفربهی آورد
وعصاره اش قروح عتیقه که در دهان بود قلع کند عبیثران کافور سرم زکام بارد را مفید است عصی الراعی
سرد است بدرجه سیم وتر بدویم کوفته بر معده بندد سوزش معده بنشاند ولشکین خون وآماه کند وقروح کوشش ببرد
علیق ثمره اش بتوت ماند وبرگش ببرگ درخت کل سرد است بدویم درجه وخشک بسیم اروک راسخت کند ریش
دهن ببرد وقتن شکم وریش امعا وضعف معده وخون از بر برآمدن را مفید است عنب الثعلب سنک انکوریست نوع
است محدّره ومنوم وقاتل از مخدّر دوازده دانه از منوم شش دانه واز قاتل چهار دانه دیوانکی آرد واز اصلش یکمثقال
خواب آرد وعصاره هر سه نوع قوت بصر دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الپیاز میخوانند دو عدد از وصفای آواز
وفتح سده وماخولیا وصرع جنون وسنک کرده ومثانه واحشاق رحم وآماه ببرد زوعرق النسا وبهق را مفید بهت
غاریقون کرم وخشک است بدرجه بسیم سدّه وجگر وکرده کشاید ویرقان وصرع ورعشه ببرد وکزیدکی هوام را
نافع بود وسودا وبلغم را اسهال کند غافث کرم است بدرجه اوّل وخشک بدویم وعصاره اش همچنین قوت جگر
واوجاع را نیکوست فاشره کرم وخشک است بدرجه دویم معدهٔ سرد را دهد کلف وصرع ببرد وحیض را براند قاغره قوت
مانند نخود است کرم وخشک بدرجه دویم مقوم است معده را افرحض سرد وتر است ریش روده وکندی دندان
ببرد وصفرا وسوزش مثانه بنشاند فرجمشک کرم وخشکست بدرجه دویم سدهٔ دماغ بکشاید وخفقان سودائی دفع
کند ومجاری بینی را تقویت کند قط کرم وخشک است بدرجه اوّل ماهمه زهر مقاومت کند وبعضی را دفع کند
قلیچه کرم وخشک است بدرجه دویم معده وجگر وسپرز را مفید است فنجنکشت کرم است بدرجه چهارم وخشکست
بدویم برگش ببرگ زیتون ماند کلش وبرگش وساقش استعمال اشاید رنک رخ پاک کند وصداع ومارگزیده وفتح
سدّه وجگر ومعده وهمه احشا را مفید است ودودش هوام را بگریزاند فو کرم است بدرجه اوّل وخشک بدویم بخیش

ادرار بول و حیض کند و سنده بگشاید فوه کرم و خشک است بدرجهٔ دویم بعضی آنرا رودنک خوانند سنده و جگر و سپرز بگشاید و بطلا کردن یرقان و برص و بهق را ببرد قاتل الکلاب کرم و خشک است رعاف آورد فاقلی مانند اشنانست کرم و خشک در درجهٔ اول ادرار منی کند و اسهال صفرا آرد قثاء الحمار کرم و خشک بدرجهٔ دویم حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصارهٔ تخم و بیخ چکاندن یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از چهار قیراط بیش نشاید داد قرطاما بکری و سردی معتدلست و خشک بدرجهٔ سیم بول و حیض براند و سنده و احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود قنطر برکش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم ثمرهٔ اش تازه کرم و تر و خشک کرم و خشک تقویت معده و مهد عصارهٔ اش عفانیا خوانند سرد است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم بخوردن امعا را و حقنه کردن را نافع بود و بخوردن جهت سرفه نیکست و بیرون آمدن مقعد را مفید بود قفر کرم و خشک است بدرجهٔ دویم جراحات تازه بهم آرد و دوش اشاق را مفیداست اقاصیرع را مضر بود قتیل کرم و خشک است بدرجهٔ دویم جب القرع را مفیداست و کرم را بیفکند قثاء تیز و کرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدیم مار زهرهای قاتل مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بدندان گیرند دهان خوره ببرد و بخود برگرفتن آبچه بیفکند دوش هوام را بگریزاند قنطریون دو گونه است غلیظ و باریک یا بخور کردن کرم و خشکست بدرجهٔ دویم حیض را براند و بچه را بیفکند یا در رحم بکشد خون ببرآمدن و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه مزمن دفع کند و قنطریون باریک کرم و خشکست بدرجهٔ سیم شاخ و برگش و شکوفه اش استعمال را شاید و بخیش به ماخقان و عرق النسا ببرد و سنده و طحال بضماد بگشاید قیصوم بفتحای صحرائی آنرا بوی ماران نیز خوانند جهت آنکه مار از بوی بگریزد کرم و خشک است بدرجهٔ سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن باد ها را نیکوست و موی روی زود رویاند و عسر البول را مفیداست آبش دفع زهر کند در جامهٔ پشمین بنهند از آفت نگاهدارد کلخ کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم جرب و خارش را ببرد و ریزیدن پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفیداست بخیش عطسه آرد کانکنج سرد و خشکست بدرجهٔ اول درد جگر و کرده و مثانه را از آفت نگاهدارد کلیوا سه بویش کیک راست کند چنانکه او را بآسانی توان گرفت گماه معروفست سرد بدرجهٔ دویم و تر باول در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم نیرویابد چنانکه گر انگبین از هوا حاصل شود و کثرت کلش فالج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم روشن کند و از آن هرچه در سایهٔ درخت زیتون بود بتر باشد از حضرت رسول ص مرویست که الکماة یورث القولنج و عسر البول و قال النبی ص الکماة من المن و ماءها شفاء العین کارزیون کرم و خشک است بدرجهٔ دویم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سنده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند کاکنج طوس تخم کرفس رومیست کرم و خشکست بدرجهٔ سیم و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی بنشاند لالا بوایر را و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آنرا منویزه و بوک نیز خوانند کرم و خشکست بدرجهٔ اول

صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش و آماه طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن
در و گوش پیر و الحیه القیس سرد است و خشک بدرجهٔ دویم برکش جراحات بضماد شفا دهد و شکوفهٔ اش از برگ قوی تر است
ریش امعا بیرد و معده را قوت دهد و مواد باز معده باز دارد و عصاره اش مهو سطیدس خوانند همه امراض را کارآرش بود
و استرخا را نافع است لسان الثور گاو زبان کرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و از الت غم کند و در میان
شراب خوردن زیادتی نشاط و حزمی آورد لسان الحمل سرد و خشک است بدرجهٔ اول برگ و کوچک میباشد
و ریشها و بادهای عفن شده را زایل کند و ناسور و ریش امعا بیرد و رفتن خون باز دارد و بر گردن صاحب خنازیر بندند
شفا یابد و پخته بقبر غره در دو دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع و تب زایل کند لفاح سارک سرد است بدرجه
دویم و تر با اول و برص و صداع و خواب را مفید است صحرائی آن مانند آدمی نر و ماده میباشد نر مردان را و ماده زنان را
دفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و جز قطع دوائی نبود سه فلوس از آن بخورد بهبود
شود از الم قطع خبر ندارد و نخ لفاح دشتی را سر و خ گویند و آن نهایت سرد است و مخدر بشراب پخته ده درم از آن شراب خوراند
و بیهوش کند اگر فتیله بشراب آغشته بخورد بگیرد همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی تر است و بهوئیدن همین افعال
دارد مارزیون مشهور است و از ممنوعات سبعه است کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم برگ و کوچک میباشد برگش مانند
برگ زیتون است و از آن هر چه سیاه تر بود قاتلست و از بزرگ و کوچک ده درم قاتلست و جمیع اصناف بهق و کلف و فتح
قروح و خنازیر را مفید است و استقرار ابهترین دواست مامیثا سرد و خشک است بدرجهٔ اول آماسهای غلیظ را دفع کند
و شیاف مامیثا در امراض چشم مفید است ماهیر مرج کرم و خشک است بدرجهٔ دویم برگش بطرخون مانند چون در آب
افکنند از بویش ماهی مست شود و بر سر آب افتد چنانکه از را بدست صید توان کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع ذات الجنب
کند و پشت را قوت دهد مر کرم و خشک بدرجهٔ دویم سرباز بندد و کرم در از معده بکشد و آبله چشم ببرد و قوت معده دهد و چون
زنان بخود بگیرند بچه بیفکنند و انکی از و در بینی فکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا
کنند صحت دهد مر اسه از اهجوم المجوس نیز خوانند کاش بهتر از برگ و اصلش از کلش اعنبری که با سبزی زنند نیکوتر خون جراحات
باز بندد و بچه خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرو کرم و خشک است بدرجهٔ دویم و امراض بارد او جاع رحم و
مفاصل را مفید بود اما صداع و عطسه آرد مرماخور کرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدویم قوت دل دهد و زوال خفقان کند
در شراب خوردن مستی زود آورد مقدونیس کرفس رومی است کرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدویم قوت
معده و جگر و سپرز کند و سنده بکشاید مشکطرا مشیع کرم و خشکست بدرجهٔ سیم بچه مرده را فرو آورد و هم بخود کرفتن و هم
بخوردن و شرابش می بنشاند و تا سیر و بول و حیض براند ملخ رویش همیشه با آفتاب بود سودا سفرم کرم و خشکست
بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافعست و معده را قوت دهد مویز مرج کرم و خشکست بچهارم درجه بخاییدن و غرغره

کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و بماء العسل خوردن قی بافراط آرد نارفیقصر کرم و خشک است
بچهارم درجه تقویت معده را نیکوست بلکه غذای سمانه است سمیتی دارد و بدین سبب از سمیت خالی نیست نزوک
یخ کیاهیست بهتر بلیش سفید و بزرگست و آنرا پلنگ نیکو شناسند و آنچه درمیان سرکین پلنگ بود بهتر باشد بوقت
بهار سر از زمین بردارد و برگش چون خربزه ماند و در آخر برگ کشیز ماند و این صفت دیگر حشایش را نبود خواص
حامل و اکلش را فرزند نبود و زیاده از دو جو نتوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود و در اول برگ باید نهاد و
چندانکه بشود می افزود و تا صحت پذیرد امتحانش دیگ جوشان را از جوش فرو نشاند و اگر در تنور خباز افکنند
تا نهاد فرو ریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند **هال** کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و
مدد هضم طعام کند هزار خشار کرم و خشک است بدرجهٔ دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند و دفع خارش
پوست و صرع شود و آبش با نخالهٔ جو در رحم فضلات آنرا القراح کند **هفتبرنج** از ممنوعات سبعه است و ح
کرم و خشک است بدرجهٔ سوم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز بکند و طبقه قرنی چشم جلا دهد و
درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند و خشیش کرم و خشک است بدرجهٔ سیم آنچه از خارپاب
آرند خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم در از معده امعا را بگشاید و بادهای شکم براند **ممنوع** گفتیم که هفت گونه
۱ مارزیون ۲ عشر ۳ سرریوان ۴ صفرنج ۵ یوماملون و آن شبرم است ع جلبذا ۱ سرما ۲ رنج شیر ۳ ممنوعات را
برارخ و قوبا و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون بار و عن بهم برانداز مالند موی بیرون موی کمتر شود و بکثرت تکرار
شاید که موی برنیاید و چهار قطره از ینوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم با سهال دفع کند **المشمومات**
هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از اشجار و ادهان و احجار است هریک در باب خود آمد و آنچه از
تخوم است اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا درین حروف نوشتن مناسب تر نمود و از آن بیست و
هفت نوع بر ترتیب حروف مینویسیم **ارمال** بعتربه مانند است بمن میباشد و هرچند خوشبوی تر باشد بهتر
بود او جاع دهان و رمد و تقویت دل را مفید است **افسنتین** کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم درمیان
جامه بهندازد آفت نگاهدارد و رنگ رخ نیکو دارد و داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده را و قوت معده و جگر و
سپرز را مفید است **اقحوان** کوبل کرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم کلش سفید و سرخ میباشد که اقحوان ۲ بعضی گویند
کل بابونج است نواسیر و سیاتزا مفید است خلط غلیظ پاک کند و غلش بواسیر و قولنج و درد مثانه را زایل کند
**بابونج** کرم و خشک است بدرجهٔ اول کلش زرد میباشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را
نرم کند و بدن را گرم گرداند و مشام را بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بیفکنند بفتح سر و تراست
بدرجهٔ اول صداع و موی سرفه و خناق را مفید است بویش زکام را زایل کند و غلش جرب بیرون آبش دافع

ذات الجنب شود و کرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است بدرجهٔ اوّل آماه صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را
مفید است روغن حنا در و رحم را تسکین دهد شکوفه آن را فاغیه الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است بدرجهٔ
دوّم ریش دهن و آماه و درد پهلو را نیکوست خرامعان بشکل سنبل است اثار کهاو صلبش از سنبل کشاده تر بود و طعم و
فعلش سنبل مانده است خیری منصور گرم و خشک است بدرجهٔ سیم کلش زرد و سفید و سرخ میباشد لوش
دماغ را تازه دارد و با دهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر بنای باشد زایل کند و در ایش نشستن آماه کهنه را ببرد و شستن
عسر البولاده را مفید است و حیض براند و غلش همین حکم دارد دوالبه معروفست و زمین اران و سغان بسیار است
و بر روی زمین افتاده بمیاشد بی انکه بجایی متعلق باشد فرح راتنک گرداند زعل برم بوئی و غایت لطیف و نرمی
دارد و با دماغ سخت موافق بود ریحان شاهسفرم بچند نوعست عرب هرچه کوچکتر آنرا ریحان و انچه بزرگتر ضمیران
خوانند از عهد کسری انوشیروان عادل پیدا شده است و شاه اسفرم خوانده اند سرد و تر است بدرجهٔ اوّل بواسیر و دوا
و رعاف و سوختگی را مفید بود و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست و بسیار جاها بود اما بهترینش
کهستانیست و بادغیسی و هرچه از آن بسرخی زند به باشد و باید که ریشهای او سفیدی بود طبعش گرمست بدرجهٔ دوّم و
خشک باوّل نور بصر افزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل باد ها کند و قوت باه دهد و آب بسته بکشاید
و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت از یکمثقال قتالست بصلش برص را مفید است و زعفران را غذیه و ادویه و
الوان حلوات بکار دارند زنبق کل آن خوشبوی ترین کلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند
بتخصیص بادهائی که از سردی بود سداب گرم و خشک بدرجهٔ سیم و ادرار بول کند و اخلاط تحلیل و اصلاب را ببرد
و بلغم را کم گرداند و تا نیمه رزین موافق تر بود بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش تفلیا خوانند با کتحال
تاریکی چشم زایل کند آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بهق تالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النساء و مفاصل را مفید است
بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی از افسنجین صحرائی خوانند گرم و خشک بدرجهٔ دوّم دفع زهر هوام کند و بچه
از رحم بیفکند هم بخوردن و بوئیدن و هم بخود بر گرفتن سنبل معروفست گرم بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّیم مایهٔ خشک
است چنانکه گفته اند بیت این نکته نکهدار که تا آهوی تبت ۞ سنبل نخورد خوش همی مشک نکردد ۞ اکلش زبان را
روان گرداند و بوی دهن خوش گرداند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و منزل خفقان بود و ادرار بول و دفع سواد
فاسده و امعا کند و با کتحال موی مژه روياند و سنبل هندی را قوت بتیز است سوسن معروفست گرم و خشکست
بدرجهٔ دوّیم و انچه سفید و زرد و بود گرم باشد بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّیم و کل سفید و زرد و آسمان کون میباشد بویش هوام را بگریزاند
و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و باد ها را مفیدست روغنش عسر
الولاده را بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمان کون را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از بر و سینه

براو مسلط کرده است کوشش بدندان کیرو رها نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف که طول بخار کز دارد و عنبر بخورده بدان هلاک میشود و تا بکنار میافتد اما عنبر که از شکم او بیرون میاید بویش بزیان رفته میباشد و کمتر از عنبر یکی است ششم فعل ماهی نرزک خلقت است از حرکتش دریا چنان مواج میشود که کشتی را یم غرق بود هفتم در اقرن ماهی وسطی است و خوش طعم در بنادر ها بحد وفور بر دوع بنقل صور الاقالیم هشتم دلفین غریق رهانست و ماهی نرزک خلقت و دو پرداروچون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها را بکشاید و مانع عبور کشتی شود غریق را بر پشت خود جای دهد تا دست در موش زنند و غریق را بخشکی رساند چون دریا ورزان او را مبارک دانند و در بحیره بشیر مدیار مصر هم بدین نوع ماهیست بر شکل خیلی نهم دوبیان صنف مشهور است کوشتش با نخود سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه وبد و هم رعاده ماهی کوچکست در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کند و رسن از دستش برباید و صیادان بدین سبب سن را در جائی سخت کروه بماهی فکنند تا آن ماهی نیرد آن خاصیت از و زایل نشود و در امراض حاره مفیدست و هر جزوی از آنرا که احد الزوجین با خود دارند آن دگر را بکلیه از و شکیب نبود و در مصر بسیار است یازدهم رامرماهی مبارکست و آن نیز غریق رهانست و ماهیان نرزک خلقت قصد کشتی کنند دماغ یکبیر دو رها نکنند تا هلاکش کرده اند دوازدهم سرطولش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اکثر حیوانات را بدان کزند رساند سیزدهم سرخ کوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را مفید بود اما در روز کلش دوغ و ماست نباید خورد چهاردهم سیاه بشکل کلاه و خدنگ کمانی است چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از درونش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه رود و هر چیرا آن آب رنگ کند متغیر شود یا نزدهم سپیفارش ماهی مشهور است بحر بیت المقدس میباشد رماد پوستش نور چشم در آب بیفزاید شانزدهم سیمارش ماهی معروفست رماد سرش کوشت زاید و ریشها با قرا بر و هفدهم شنود از یک گز دراز تر است و کوشت نیکو دارد و بدجله البصره میباشد چون دام بیند قرب دو گز بر جهد تا از دام خلاص شود و بحد هم شیلان دو روز بر خشک زنده میباشد بوقت پختن اگر سر و یک محکم نگرفته باشند در دیگ پرآتش شود و از آن اثر نماند نوزدهم سلیم ماهی نرم اندامست و کم استخوان و لذیذ کوشت و ماهی کوچکست بیستم طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند میباشد رویش هموم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب کوید که آنرا خطاب خوانند و کوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود بیست و یکم طرح ماهی مشهور است و در بحیره از جنس نیکو میباشد هر مست که بوی بیدار و هشیار شود کوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب باز دهد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند بیست و دوم عروسک قرب نیم گز میباشد خاصیتش نزدیک بسقنقور است و رویش مانند آدمی و دو دست دارد و در بحیرات بسیار نیکو میباشد بیست و سیم عشت ماهی خوش طعم است و در نادر ها از آن بسیار است بنقل صور الاقالیم بیست و چهارم قاطوس ماهی عظیم خلقت است و کشتی را از آن خوف تمام بود و دریا ورزان چون آنرا بینند رکوی حیض در کشتی بپا و یزند ماهی برمد و کشتی را

و اکر کشتی غرق شود

آسیب نرساند بیست و پنجم قسطا ماهی بزرگست چنانکه استخوانهای آنرا برودها قنطره سازند و مردم بر آن گذرند سیه آن عرض
را بیرد بیست و ششم قومی سروی عظیم دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند که دریاوران آنرا بینند پوست هم جنس آنرا بر کشتی بندند
زخم او در آن پوست مؤثر نباشد بیست و هفتم کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک کند و در میان
آن آسیبی رسانیدن و چون ساحل نزدیک باشد برزمین جهد و حیوانات را زخم زند و او را در آب همان شریر یست
که شیر را خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل حلکبیه تازه خوشبو در اندرونش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد
بیست و هشتم مدور بر نگ پلنگ و دمش مانند سگ دراز است و دهانش بر پشت است و فرجش مانند فرج
زنان بیست و نهم منتشار اگر دنش تا دم پر تیغ دندانهای استخوانست هر یک کامیش دو کز و دو سر دارد و هر
یک بقدر ده گز بر هر جا که آید پاره کند کشتی را از آن خوفی عظیم باشد و در بحر زنگ میباشد سی ام موسی نیم تن است
مرویست که موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام ماهی بریان کرده و نشسته بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند
و یک نیمه در آب فکندند حقتعالی آنرا همچنان نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از تخم او بیند آن صنف را مستمر
دارند و تخمه بمردم فرستند سی و یکم در بحر هند ماهی است که اگر آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند بشب خوانا و فرو
نامرئی باشد سی و دویم در صدد و جزایر و فواق ماهیانند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما در یاوران
با آواز خوب که بهمرنند ایشانرا بر مانند سی و سیم ماهیست بمانند طبا بمو سمی معلوم از دریا بیرون آید و آنرا صید کنند و چون از آن
ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد سی و چهارم ماهی است رویش مانند آدمی و بدن شکل ماهی در بحر هند میباشد سی و
پنجم ماهی بزرگ هم در بحر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سی و ششم
سقیمن شکل عجیب دارد بدنش سر داست و دمش کرم و تر و بر و مو هاست که بوقت الم بر دندان گیرند در دا بنشاند
سی و هفتم صبر ماهی کوچکست شیخ الیهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانی است رویش مانند
آدمی و ریش سفید دارد و دمش بر شکل وزغ است شب شنبه را از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر تشنه
که بآن کنند و هر زخمی که با و رسانند تحمل کند و قطعا با آب نزود آنرا بدین سبب یهودی خوانند پوست آنرا صاحب
نقرس بر موضع الم بندد و در حال درد ساکن شود صدف ذکریش در احجار آمده است گوشتش بضماد گوشت
افزونی را بپوساند و جراحات را مداوا کند و پیکانرا از قعر بدن بیرون آرد و ریشات و امعا بیرد چون سوخته بر
مستسقی ضماد کنند نافع بود صفدع بزغ را فارسیان غوک و ترکان قاریقا و مغولان پرغوشه خوانند بر خشک
تواند بود و هم در آب از آب زنده متولد شود و کثرت آن در ولایات زیادت از عداست سبب وقوع وبا بود
زیرا چون عفونت زاید شود و تا حاصل آید استقرا نیکست زیانش بر دل زن خفته نهند هر چه کرده باشد باز گوید
چون آنرا با نمک بسوزانند بر موضع موی برآمدن بالند و بگیرموی نروید خونش در روی مالند هر کس که آنرا بیند دوست

دارو و خشش و خود مانند سرا و زنگس مؤثر نشود و دل و زهره اش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند گاو بزرگ میباشد
و سرخ برو نقطهای سیاه **علق** زلو جانوری سیاه و دراز است بزرگیش بقدر درازی انگشت قزاوه آنرا عمل خوانند و گیتوعش که کرم بود
زالو خوانند و فارسیان دلوجه گویند عمل را بر موضع متالم نهند تا خون فاسد بمکد چون سیر شود باز افتد تمک بر او افشانند هر چه مکیده
باشد قی کند باز نهند تا بمکد تا خون فاسد تمام خارج کند و زالو اگر در آب خورد در کلو بماند از دو و سرکین در و باد بفتد و اگر
آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع سوی برآمدن طلا کنند دیگر سوی نرود **غطا** نوعیست از صدف
و خورش او مار دین بود بدین سبب بوی خوش را و آید و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بسوزانند مار و ش و مذاکر اجلاء و
فراسیخ تن دارد و یک سر گوشتش از گوشت بره خوشتر است پوستش اخیر یزرم تر آنرا خرکوره بحری گویند **فرس اسب آبی**
مانند اسب بری است و خوش تر اگر زبر بادیان جهد کره شان نیکو بود و در نیل مصر بسیار میباشد گوشتش در شکم و اورام مفید
است پوستش دفع گزندگان خاک کند تا بمرتبه که اگر در دهی پوست آنرا نهند چندانکه برقرار بود در آن ده گزنده نبود **قرد**
بوزینه آبی مانند بوزینه بریست **قضاعه** سگ آبی دشمن بانگ است و پوستش پوشش است و خایه اش جند بیدستر
و غرض از صیدش پوست و خایه اوست و در عجایب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هر کدام را صید کنند آن دیگر بهیچ
جفت الفت نگیرد و ماغش تاریکی چشم ببرد و گوشتش از خوف نهنگ ایمن کرداند زهره اش بادهای بچگان بنشاند و هوام را
بگریزاند پوستش موزه سازند فرس را ببرد طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم تشنج و رعشه و علل و امتلائی را که از اعضا
بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل دهد و بخوردن او جماع بیفزاید و دماغ را مفید بود **قندور** معروف و مغولان قالیون خوانند هم در
خشکی تواند بود و هم در آب و آنرا مراتب خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنگین و جواهر دار و دواز
آن خادم فروتر گوشتش فالج و لغوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده را مفید است **قنفذ** خارپشت
آبی مانند خارپشت بریست و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید روی
بندند مانند طبل چنانکه آوازش برود سباع بگریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سرو کردن و دو دستش مانند شیر
است و دنبال مانند ماهی **ماغ** جانوریست سیاه و دراز دم و کوچک است بر روی آب بود و فردوسی کوید بیت بهر
گوشه آید آن چون کلاب ۔ شناور شده ماغ بر روی آب ۔ چونگی که بستر خوش کند ۔ چو هندو که آئینه روشن کند **نوع**
سوم در ذکر حیوانات هوائی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از اصحاب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان
درین باب اولیتر نمود اگر کمیت اصنافشان را حصر نبود از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته هشتاد و صنف را بر سبیل
حروف یاد کنیم **ابوفراش** مرغی نیکو صورت دراز کردن و پاها و منقار سرخ چند لقلق است و او الوان سرخ و زرد
و سبز و ارزق است و هر زمان بر نگی نماید چانه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند **ابوهرون** مرغ خوش آوازیست
و در شب بسیار سفیر کند و طیور را جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی اوازش از بر بش مجال گفتن نیابد و باشد

که رفت کند او را مرغابی ترکان اوروک و مغولان قارسون خوانند ماکول اللحم است و کوشتش گرم و تر بدرجه
اول مرغی بسیار تخم است زیادت از ده بیضه در زیر کیرد و کم از بیست روز برآورد و اگر ماده بضرورتی از سر خایه برخیزد
تر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید و ماغش با آب را زیانه چوشانیده بنا شتا بخورند بواسیر و اوجاع از حام ببرد و قطع تقطیر
بول کند مغزش صداع بنشاند شحمش شقاق بارد و داء الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه گرداند کوشتش فربهی تن آورد و
باه را قوت دهد و آواز را صافی کند خونش بنا شتا بخورند در دشانه بنشاند و بال چشم بر دست است صاحب تب ربع بند
تب ببرد و در اعضاش بنشاند ما دام استخوانش زخم پیکان با صلاح آورد بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد ماکول
ترکان قشقلداق خوانند و عجم سماغ و از کوشتش بوی کل آید باز معروفست ترکان قارجیقان خوانند مرغی سبک پر
و شکاری و تعلیم پذیر است و اکثر ماده بود و نرش یا شاهین بود و یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف است و
هر چه رنگش سفید تر بود دلیکو تر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بشیر است چون رنجور شود کنجشک را بخورد و صحت یابد
و اگر موش بخورد و بیفکند زهره اش با کتحال منع نزول آب کند تا پیش از ظهور آثارش مضر بود و لغوه را مفید بود و هفت
مرغان شکاری همین خاصیت دارد باسق معروفست ترکان قرقو خوانند بر صورت باز است و مرغی شکاری و
قابل تعلیم و ماغش با نیم درم با دنجبویه خفقان سودائی را مفید است برصل در جامع الحکایاتست که از کبوتر نر و ده تر از
و خورش او زیتون در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سار است بلط معروفست ترکان غار و مغولان
قلاون گویند ماکول اللحم است و کوشتش گرم و تر بدرجهٔ دویم صحرائی و خانگی میباشد اکلش در دهار اکه در عمق میشا
و بدن باشد بنشاند بعوض پشهٔ بزرگ را عرب بق گوید و مغولان جرد خور و ترین پرندگانست و بزرگی که بزرگترین حیوانات پرنده
و پر دار و سبحان من خلق لا الاعضاء الظاهرة و الباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس
باید کرد که جرم پشه چندانست تا از آن سرش چه قدر بود و از سر دماغش چه چیز بود در دماغ چنان محقری پنج قوت
درج کرده یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد نه از نبات و جماد دوم خیال که چون اثر آبرا ند چون رزق نباتی
بود معاودت کند و داند که غذای او از آنجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون عدو
از حرکت باز ایستاد و بداند که معاودت میباید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون خرطوم خونی بگذارد و داند که الی سیاستی
بگریزد و خرطوم بدان نازکی و باریکی را مجوف آفریده تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که پیوسته فیل
کاو و همثال ایشان فرو رود و سبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا الخاصیتش سر پشه را با قدری صمغ سه روز
بر صاحب تب ربع دهند تب را زایل کند بغاثه مرغی طبق السیراست و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است
و عرب را مثل بود که ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را معذب دارد
همچو بغاثه بود که خود را کرکس شمارد بلبل هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان سندراج گویند مرغی

گوچکیست چند گنجشکی آوازش در غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست و بدین سبب او را مزاگویند عاشق کل بود و در آن نواها
بیش بود و از فرط حرارت وجود غلبه عشق لحظه لحظه در آب رود کوشش با چشم خرچنگ در پوست سیر در دست بندند
بخوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب مرد و یوم معروفست ترکی سار یقوشش و بمغولی شیرشیون خوانند و
بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان پیروز شود و تعلیم پذیراست و در خواهها باشد بچه مثل زغن است
چندانکه آوازش برسد مار و کژدم گریزند و با غراب و زاغ دشمنی دارد و ممنوع الاکل است و باغش با کحال تاریکی
چشم هر دو چشمش با مشک خلط کرده حائلش در چشم مردم شیرین بود و یک چشمش که با آب فروزد راست گویند خواب آرد و
آنرا که فرو رود طاقی گویند بخوابی آرد دلش صاحب قولنج و لغوه بخورد شفا یابد زهره اش مار را و چوب کز خلط کرده بول
الفراش را مفید است جگرش زهر قاتلست قولنجی را دهند که دوا پذیر نبود و لغوذ با لبنه نهاربرد خلط کرده بر سر الند غشاوه
و تاریکی چشم را ببرد کوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم
خصومت کنند خونش مروی مالند لغوه ببرد و دود خونش در میان سخنوران سوزند عربده آرد بلغا طوطی مشبر سبز بود و در
عجایب المخلوقات گوید که زرد و سرخ و سفید میباشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی کرد بود و بدین سبب
حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد و هرگز آب نخورد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و کوشتش فصاحت آورد
و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان کرن کند خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند
با هم دشمنی ورزند تدرج تذرو مرغی نیکو صورت خوش آواز است و کوشتش در غایت خوش طعمی است و سباج
بوقت واقع شدن زلزله یک ساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد
تتوط نیز مرغی کوچک است قراونه آنرا دارکونه خوانند و میان لیف درختان آشیانه نهند خوش بخورد و معربد و هند
از عربده باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهند خوشخوی شود و در چشم سرد مردم شیرین کرد و راستخوانش را و وقتی که ماه
زاید النور بود بر کودک بندند و چشم شیرین نماید و اگر چه زشت رو باشد جگر او ملخ کرم خشک است بدرجه دوم بسیار
عدد است و سبب هلاک بثمرات و مزروعات ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است چکاو اکثر در باغها و
کشت زارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گوید نظم چو خورشید زد پنجه بر پشت کاوه زهامون
برآمد خروش چکاوه خاصیته الافعی مرغ بیابانیست چون بیضه نهد افعی خورد و بعوض نهادن مغز بتصور آنکه بیضه
اوست بیرون آرد و چون افعی بچه باشد از آن بگریزد و بدان سبب بدین نام خوانند حباری خز خز اسکان
و قدری و مغولان دقداق خوانند ماکول اللحم است کوشتش کرم و تر مرغی ابله بود و جهة آنکه بیضه مرغی دیگر بیند تصور
او که بیضه اوست بیرون آرد و چون بچه او بیاشد بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند و سلاح او
ریق اوست و ریقش چنان سوزنده بود که پرهای مرغان بسوزاند و بر پای اندر اخل قابضه او خشک کرده و سوده با

نخوب نسخه

نمک حل کرده اکتحال کنند بیاض العین بردشحش خشک کرده و سائیده با سنبل و قرطا اجزای مساوی لصاحب اسهال
دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است و در حوصله او حجر لیست و ذکرش در احجار آمده حداة
زغن البعضی فارسیان غلیواج و خاد خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق جمله است جنسیں ترین مرغان است سالی
نر و سالی ماده بود و حکیم انوری کوید نظم روزکار اچون زغن فام موزی نهاد چون زغن تا چند سالی یاد کی سالی
نری نر زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش با کتحال بر طرف کردم کزیده نهند در زایل شود مغزش با کندنا جوشانیده
بخورد صاحب بواسیر دهند اسهال سخت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دلهای سخت
ضماد کنند نضج دهد حمام کبوتر را ترکان کوکارچی کویند و خانکی عرب حمام و نرش را ساق و ماده اش را عکرمه و بلند
پرواز را مرغس کویند ماکول اللحم است و کوشتش کرم و تر بدرجه دویم و غذا نیکو دهد و مرغی راهدا است و از مقامهای دور
راه با آشیان برد و نر و ماده اش را بر شیوه آدمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند چون زبخور شود و ملح خورد شفا یابد
از شاهین همان هراس است که کوسفند را از کرک زهره اش غشاوه چشم برد و روشنی چشم آرد خونش بر برخ مالند کلف
زایل و با خون فاخته آمیخته با زنیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا یابد براکل کوشتش مداومت نمودن
زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا پذیرند بنوا فشانند صحت دهد و رقه اش حالبه با خود کیرد زود فارغ
شود و مرد اکر بر اجلیل نهد آب بکشاید و سنک مثانه خورد کرده بیرون آرد با حلتناق قولنج بکشاید حواصل
معروفست بر سلیمه اش پوستی است موی نرم دارد پوشش سازند و پرش بتیر بکار برند ماکول اللحم است خطاف
پرستو را ترکان قولغوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زنستان بکرمسیر و تابستان بسرد سیر آشیانه سازد
از کل و سوی مانند کل حکمت و در و برک سداب نهند تا حرارت بیضه اش را خراب نکند و او معروف سنک
یرقانست مردم بچه اش را غعران در بالند تا او بتصور آنکه یرقانست سنک یرقان آورد و مردم بردارند دماغش
با کتحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کرده و بر سر نهند شپش در و نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار
نشود دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد کوشتش روشنی چشم بفزاید خونش بخوردن دهند
شهوتش برود چنانکه مرد با او دخول کند سخت برخند و رقه اش دل را نضج دهد و بکشاید و در رودهٔ او حجری است
و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پره را ترکان بلاقه خوانند و بعضی مرغ عیسی ع جهة آنکه بنی اسرائیل
معجزه ظهور جانوری خواستند او از کل هوسی ساخت و باد در و دمید خفاش شد و برید قوله تعالی و اذ تخلق من
الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانور بد دل است و دشمن آفتاب بود پیش از طلوع
صبح و بعد از غروب طیران کند و پشه و مکس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل
است و خاصیتش اکر بر کرک درخت چنار در مقاماش افکنند بکریزد و اکر از آن درختی بیاویزند ملخ از آن حدود بکریزد

وسرش در بروج کبوتر خانه بیاویزند کبوتران از آن بروج دوری افگنند واگر در زیر این هفته نهند بیخوابی آرد ماغش با کتحال نزول آب چشم را نافع بود در مادش روشنی چشم دهد دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند خونش با کتحال غشاوه چشم ببرد و بر زهار مالند موی نرویاند **دال** معروفست ترکان آنرا قاجر خوانند عقاب است و بهیکل از آن کوچکتر ممنوع الاکلست و شکاری است تیزش بر تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند و مغولان دقاقو گویند و بچه اش را عرب قروجه ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجهٔ اول و غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک غلطد و از آن غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود و اما طعمش به بود و بچه بریان خورد و اگر پیش از خایه کردن خروس برآورد و آن بیضها نیز نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آوازرا عدد شمرد و تمامت بیضهاش بزیان رود مرغ را با پیاز و کنجد مهرا کرده بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکل او فروحه اش و نقرس و بواسیر پیدا کند مخش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی ببرد و زهره اش با کتحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بوالفراش را مفید است سه بیضه سه شبانروز در سرکه آغشته و در آفتاب خشک کرده بساینده و بر بهق طلا کنند زایل شود و مادهٔ منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه در زمستان در میان سبوس بسیار بماند ورقه مرغ سیاه بر در خانه کسی مالند در آنجا خصومت افتد و مرغ را از شغال همان هراس است که گوسفند را از گرگ **دراج** معروفست و مرغ بسیار توالداست و گوشتش عظیم خوش طعم است و مباح گرم و خشک بدرجهٔ دوم غذای لطیف دهد و مفهوم صفیرش بعضی عرب بالشکر مدوم النعم و پیش بعضی صدق صدیق و در پیش عجم سیخ کباب و طبق و در بساتین باشد و قطعاً نجاتها و نیاید چون مرغ دیگر بصید او آید در خاری در رود و در بن خار تحکم بچنگ گیرد و ایمن ماند اکلش قوت دماغ دهد و تیزی فهم و بصر دهد و مادهٔ منی افزاید **دیک** را خروس خوانند خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک و معتدل در معرفت اوقات نزدیک ترین مرغانست اگرچه شب و روز دراز و کوتاه شود وقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشر هما جاوز تا المشرق و المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه و صفق بهما و صرح بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحه دیکه الارض کلها محیاله و فعلت مثل فعله حقیقت احیهما و اجده فی الصراح و او را در رعایت مادهٔ آثار عظیم از خروس سفید شیر گیرند و خروس مهارش بهتر از دیگران و نشانش سرخی تاج و ستبری کردن و تنکی چشم و چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تا جش خشک کرده و سوده بوالفراش را شفا دهد و دیوانه با عقل آرد زهره اش با کتحال بیاض العین را ببرد و غشاوه نیز ببرد بالهاش بر صاحب تب بندند شفا دهد و اگر دونده با خود دارد از فتن خسته نشود و خونش با کتحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام قومی بخورند در میانشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش

گذرانیده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد ولذت جماع نیز بیفزاید گوشت خروس قولنج کهنه را ببرد و شکم را بند و خشک کرده با مازو و سماق بسایند بقدر نخودی از آن بمطبون خورد در حال شفا یابد در شکم خروس سنگی است و ذکر ش در احجار آمده اگر بر مجنون بندند یا عقل آید و اگر بر عاقل بندند شهوتش بیفزاید و باب مکس را در مکان چنان کوبند ممنوع الاکلست و با صناف جانوری بپیوندد و از خصوصت هوا در زمین متولد شود و او را خرطومی است و نیشی بر او و خوی پشه است بدین سبب پشه بر وی پنهان شود چه مکس تا هوا گرم بود نتواند پرید مکس بر جراحات نشیند الم را زیاد کند و کرم در او افتد و سبب هلاک جانور باشد مکس اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید سر مکس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند در دنشاند مکس را در ظرفی در آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با عسل خلط کرده بر دار الثعلب طلا کنند موی رویاند مکس را با سرمه سوده با کتحال در چشم بنشاند وزن را حسن چشم بیفزاید مکس را بریان کرده بخورند شکم شانه خورد کرده بیرون آرد و با شیر بر کژدم گزیده طلا کنند شفا دهد و از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرویست اذا وقع الذباب فی آناء احدکم فامعلوه ثم امعلوه فان فی احدی جناحیه و فی الآخرة دواء و از مکس صنفی را خر مکس و صنفی را سگ مکس و صنفی را شیر مکس خوانند و در خواص همه یکسانند رحمه همای مرغ مبارکست و سایه اش نیز مبارک و بر شکل کرکس وزیر کی تمام دارد و منهی القتل است استخوان خورد و حقش گفته اند بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت بچه دوست دارد زهر ش با زیت حل کرده بر گوش چکانند اطرو ش ببرد و با کتحال بیاض العین زایل کرداند و بصاحب رمد در آویزند صحت بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد استخوان بزرگ بال را شش در طعام بخورد کسی همه دوستی با فراط آرد و از آن بال چیز دشمنی با فراط بیفزاید و رقه اش حامله سائیده بخود بگیرد داند که در شکمش بچه است یا دختر را عنی از کبوتر و زباب حاصل شود و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد و فی تفاوت زاغ معروفست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب عطاف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز گویند و ماکول اللحم است گویند که زیادت از هزار سال عمر دارد و با بوم دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را ببزرگ کند از پیش خود براند الا عداف که پیوسته رعایت کند پر عطاف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی رویاند چشم عطاف و بوم در میان جمعی بپوشند در میانشان عداوتی افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهر ش با زهر خروس خلط کرده در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم را ببرد و خضاب را بغایت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز زهر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند و نزول آب چشم باز دارد و شحمش با روغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود

برار و استسقا را با آب زرد سهال کند سی سنبل معروفست و آنرا نمام نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ دویم سرمشانی
را صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند و پشیش را بکشد اکاش بنیان بیرو و فواق بنشاند و بچه مرده را فرود آورد و بخیش در دشکم را
ببرد و سدهٔ منی بگشاید و حیض و بول براند شوام را گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم شاخش کشوده میانست و برگش
بسرو ماند گرم شکم بگشاید و باد شش بزیت آشته داء الثعلب را دفع کند و غیش گرد و مرتیلا گزیده را شفا دهد فودنج
برگش کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بگریزاند و اکاش نقصان باه آرد و جذام و
قروح تن و گرم شکم و گوش و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و گرد گزیده را مفیداست فیل گوش بعضی
عرب لوف خوانند برگش جراحات رویا صلاح آرد اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد قسط کل
عاشقان او را قش با کبر الوان باوان باشد و در منهاج بقله خوانند مرزنگوش حی الفیل و عنقر نیز خوانند گرم و خشکست
بدرجهٔ سیم صداع و استرخا و لغوه و عسر البول و گزیدهٔ کرد و فالج و ادرار حیض و دفع نفخها را مفیداست منعنه
گرم است بدرجهٔ دویم و خشک باول هرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و وشش تلغم از سر فرو آرد
نارون سنبل و میت گرم بدرجهٔ اول و خشک بدویم برگش مانند مصطفر است و شاخش زرد بود ساق و کل و
ثمره مدر و فالج و لغوه و گشادن بول و حیض را مفیداست و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن یکدرم بیش نکاهد بید
نرجس نرگس گرم و خشک است بدرجهٔ اول و نیکوترین مشمومات از حضرت رسول ﷺ مرویست شموا النرجس فانه
الاول بین الصدر و الفواد سبعة من برص و جنون و جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه و لو فی عام مرة آنرا غذای روح
نهاده اند و در عجایب المخلوقات آورده که اگر پیاز نرگس با چشم و زغ بر سر دل هفته نهند هر سری که در دلش بود بیفتد
آرد کاکش دار الثعلب و بهق و کلف و صداع و بادها را مفیداست و اگر چهار درم از نرگس زن حامله با عسل بخورد بچه نکند
نیلوفر بعضی آنرا نیلوفر خوانند سرد و تراست بدرجهٔ اول درمیان آب زور بیرون آید و شب درمیان آب
پنهان شود و در این باب گفته اند بیت کر بگذری ارشبی بیاغی ۞ کش نیلوفر میان آبست ۞ نیلوفر آب سر برآورد و
پندار و رویت آفتابست ۞ برگش و سایه خشک کرده بر آتش افکنند بسوزد و بخورند خواب آرد و صداع و آکله و آماه و دا
الثعلب ببرد آما قوت باه و منی کم گرداند بیخ نیلوفر هندی را فاقل خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ دویم ادجاع باه و
اعصاب و بادهای غلیظ را مفیداست و الله اعلم الشایع هر گیاهی که در وی خاصیت غذائی و دوائی کمتر
است مطلوب از آن دیگر مقاصد و منافع هرچه از آن منافع نیز خالی نیست و در حروف مناسب تر است از آن
هفده نوع بر ترتیب حروف یاد کنیم ابریشم بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده میباشد آنکه خورند تراست
قوت باه دهد و ماده ازوی جماع آرد آنرا بوقت قلع بر حرکت که طالع آن کرده شود و چون در شراب بخورد یا
دهند همان حرکت بی اختیار از وصادر شود در ملک طبرستان بسیار میباشد اشتان معروفست گرم و خشک

بدرجهٔ دوّیم سبز و زرد و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض برآمد و سه درم از آن استقا باسهال سازد و پنجدرم بچه بیفکند
و ده درم قاتل است و دودش هوام را بگریزاند آن مایهٔ قلی است و قلی کلیاب خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سوّم
بسرشد بهق و جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده بنقط از زخم گزیده طلا کنند در بنشاند اکثوث
سرنه را بعضی عرب عشقه و علقی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ اوّل برگ ندارد طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند
قوانق بنشاند و آبش بر قان و کشودن بول و حیض و تب را مفید است شرط سرشیخ کیاهیت ثیل بنه
آفت رستنیهاست هرجا که او بود دیگر خشایش را مجال رستن ندهد سرد و خشک است بدرجهٔ اوّل بخیش تازه
جراحات بهم آورد و سنگ کرده پاره کرده بیرون آورد حلیه دوکا معروفست رخ نیز خوانند در رستان
در مساجد افکنند خروع بید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سرد سیر همه ساله زرع باید کرد اما
در گرمسیرها یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد قولنج و فالج و لغوه را مفید است و زیادت از ده دانه نشاید
خورد و عنش بر سر خروس و دیر خرما لندا آواز بازمانند و فلی حزنبره برکش مانند دندان سباست گرم است بدرجهٔ
سیّم و خشک بدرجهٔ دویم بویش کیک را بکشد خوردنش بزهر کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون
با جو خورد کرده بوقت ملاقات با عدو و در روی لشکر عدو باشد هزیمت بر عدو افتد برکش بضماد تحلیل کند آماسهای
صلب را و دردهای کهنه از پشت و زانو زایل گرداند رونا س معروفست سرد و خشک است جگر و سپرز را
مفید است و بول و حیض بگشاید سترق سرخ خشک آنرا ضریع خوانند شود در چهار پایان را در بیست روز فربه
کند اما آن گوشت زود بریزد عطلم کیاه نیلست گرم و خشک است بدرجهٔ دوّیم کاف و بهق و داء الثعلب و
جراحات رشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خورون سعال اطفال را شفا دهد آب این کیاه نیلست آنرا
در الوان بکار دارند قت سبت گرمست بدرجهٔ دوّیم و خشک باوّل چون تازه بود عرب قضب خوانند آنرا
برباليش در زیر سر صاحب لغوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و بول بفزاید قطن پنبه را بعضی از عرب
عمط خوانند دانه اش حنوخ خوانند گرم و تر است بدرجهٔ اوّل اسهال بچگان باز دارد پوست جوزش قروح
کهنه را وا کند ثمره اش پوستش است پیران و سرد مزاجان را موافقت دانه اش سرفه بارد را مفید است
مرار قرانه نله خوانند سرد است بدرجهٔ اوّل و خشک بدویم و آن را عفونتی هست که طبع را بگیرد و برکش جراحات را
مفید است و همه بعضی گویند که برگ عطلم است که از و نیل کنند و بعضی گویند کیاه جداست و حظر خوانند طبعش
معتدلست و زنان برابر و نهند و خصاب را نیکوست مرتبهٔ سوّم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی
ایجاد خلقت حیوانات جهة دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونت هوا حاصل شده باشد فرموده است
تا موجب راحت مزجهٔ انسانی که مکمل کائنات است شود چه اگر وجود حیوانی نبودی این اوقات مزجهٔ انسانی را

آفتها و آسیبها رسانیدی و او را از عروج بکسب کمال باز داشتی حیوانات را حس و حرکت دادتا طلب غذا جثه بدن تحلیل نتواند کرد و بسبب حرکت ایشان از آن عفونات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هر یکرا بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو از زانی داشت تا سبب بقای او گردد سبحان من اعطی کل شیئ یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان را جثه آلت انسان آفرید بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن ندادتا طبعا مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی الم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللنا ها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیتی تا تعلیم دارد تا اگرچه مطاوعت ذاتی ندارند بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت گشتند و چندی که مخالفت کردند و از آرامی سر کشیدند آدمیرا ارشاد فرمود که بحربک بنوعی دستبردی نمود که تمامت را از پای می آورد از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل و دین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم بدان تواند رسید بسته نوعند بری و بحری و هوائی یاد کنیم و گفته آید هر حیوانی که بدو پا میرود و منزاوجه کند و در آن غیو باشد و هر چه بچهار دست و پا رود دل بر زوج زیادتی نهند و هر چه کوشش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه کوشش بیرون نیامده باشد خایه نهد و هر جانور که شاخ دارد دندان پیش نیمه بالائین ندارد و در حلال و حرامی گوشت آن هر چند در نام بر حسب قوی متفاوت خواهد آمد اما مجملا آنچه رسول ص فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر اینجا مثبت افتاد نوع اول در ذکر حیوانات و آن بر پنج وجهست وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر العربی البعیر و تر کی دوه و بمغولی تکن خوانند نرش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوان را بکره و پیر را ناب و عود و دو کوهانرا فالج و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دوساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و پنجساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباع و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را طفله و بچه اش را حوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را لقوح خوانند و تر کی نر را بقر و ماده را انیکان و کثرت عدد ایشان در عرصه حجاز چنین است و شتر جانوری عجیب بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمانبردار است قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را احوالی و ذوقیت و شیخ سعدی شیرازی کوید بیت اشتر بشعر عرب در حالست و طرب ، کر ذوقی نیست ترکیب طبع جانوری ، بهمه مذاهب ماکول اللحم است و کوشتش کرم و خشک مدرجه اول و غذای سودای غلیظه دهد و شتر را زیر کیست که چون رنجور شود بر کت بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر ناک خرچنگ خورد و زهر در و مؤثر نشود جلکرش دفع نزول ماء العین کند و روشنی بصر دهد بخشش هر جا نهند مار از و بگریزد و بوا سیر را مفید بود و پیش بر ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر بر چند نوعست لوک و بیراک و تجنی و یارکشی بیراک و تجمل تشکی

لوک بود بغل استر را ترکان قاطر و مغولان لاوسه خوانند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر بود و در خواص فرسی بیشتر از حماریست و در شکل بمادر مانند تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر شرقی بهتر از دیگر بود و دراز عمر ترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمر ترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و ممر ذهش شکست و خروج بچه از و متعذر است اگر احیاناً استری آبستن شود در وقت زادن هلاک گردد و نتواند زایید ن جهة آنکه بر حرام حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است و اگرچه آن از اسب و خر کوزاید و الدینش ماکول اللحم است اما این قسم از نوادرست و بر نوادر حکم نتوان کرد و از اینجا حکم نیز حرام است خواصش دل استر هر زن که بخورد آبستن نشود و پنجه رم از سم استر با روغن ورد آمیخته بر هر جا بمالند موی رویاند و داء الثعلب ببرد و سمش و مویش و زبلش موش را گریزاند بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبور که در و برش بود دفع بوی کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش زیان رود و اگر حامله نباشد بار گیرد بقر کاو را ترکان استقر و مغولان بوکر خوانند و عرب نرش را ثور و ماده اش را بقر گوید و بچه اش را عجل گویند جانوری پر قوت بسیار منفعت است و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود جلاله خوانند اکلش مکروه بود چندانکه از آن علف خوی باز کند و سرگین کاو تب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و لغوظ سخت را نرم کرداند و سند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند پیر و با سرگین بوش ضم کرده بیضاب قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره کاو با عسل بیامیزند خناق ببرد کلیه اش بر کردن طلا کنند خناز یر ببرد گوشتش سرد و خشک است بدرجهٔ اول و کاو نر از سردی کمتر و ماده از خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و قضیب و حشیهٔ گوساله سحق کرده قوت باه و لغوظ افزاید و خونش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان ایشان افتد و شیر کاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و ناسور و خناز یر طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان بشویند تب ربع کهن ببرد و دو سرگین خشک او از عسر الولاده خلاص دهد و سرگینش بر مستسقی مالند شفا دهد جاموس کاومیش را مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوتست و آنرا در دماغ گریست که پیوسته او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند و پیوسته در آب باشد با شیر و نهنگ دشمنی دارد و اغلب بر هر دو غالب آید آنرا ز بون پیشه باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست خاصیتش کرم دماغ او بخوابی آرد تخمش با آب و نمک پاکرده کلف و برص و جرب ببرد اکلش شپش در جامه افکند حمار خر را بعضی عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان الاکین گویند گرده اش را عرب مجش خوانند جانوریست خدا عضلات

واز غایت خری با مار در فتاد میکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بنا در بر ما در روند طبع خر در غایت سردیست و
اکلش حرام خواصش چون کژدم گزیده باشد گونه بر و سوار شود خر دوان گردد و لبسته بشکمش باید نعرش مار و عن زیت آمیخته
موی رویاند و دراز کند و دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند و بناشتا بتبرزد
و سپرزش شیر افزاید سمش صرع و برص برد و چون با زیت آمیزند خنازیر و مفاصل و ناصور ببرد اکل کوشتش دفع زهر
و جذام کند پیش گداخته جراحات و قروح با صلاح آورد آب سرگین تازه اش در مینی چکاند رعاف بنشاند بولش با
کشتی مالند اهبیان برو جمع شوند خوش بو اسیر برد و کودک بدخوی را خوشخوی گرداند شیرش بغرغره درد دندان بنشاند و
بخوردن صرفکهن برد سوی دشمن میان شراب انگبین غرغره آرد و حذر از شیرش نیست که چون شیر را بیند برجای بایستد
تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای بعضی خران مهره پیدا شود و ذکرش را چون بیاورند مسهور گردد را بعضی از عرب هره گویند و
ترکان پشک و مغولان بلغو خوانند جانوری طامع و اوالست و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم
رود که از خود خبر ندارد بدین سبب ملاحده فدائی را بکوشت گربه پرورش دادندی تا چون خشم بر وی زشدی و گربه دشمن
موشش است و فیل از گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را چنین توانیست زهره اش را آنچنان کنند و شب تیرین
شوند و گربه دشتی را ببرکی مالو کویند و نیم درم از زهره گربه با زیت بیامیخته صاحب لغوه را مفید بود و با زیره و نمک کوفته
چراحات کهنه را شفا دهد سپرز گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگاه دارند کوشش نیابد خونش بچشم
کنند الم ساکن کرداند و اگر بخورند جادو بی بر اکلش مؤثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود کوشت خشک کرده
سائیده بر جراحت خاره و پیکان نهند برآرد غنم کوسفند را ترکان قونین خوانند و میش را عرب ضان و نعجه و بره
اش را حمل کویند و کوسفند یکساله را عرب جذع خوانند و در همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست و مفید و آن جانور
سلیم پر برکتست و رسول ص در حقش فرموده الغنم غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید یک بچه و احیانا دو بچه و تا سال بیش
نزاید مردم ازآن بیقیاس و بسیار خورند و روی زمین ازآن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که هر سال چند
نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم ازیشان هیچ نخورند و عدوشان اندک بود فبحان من اقتضت حکمته بقاء تعدد
الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء قدیر و سبب مال حرام و حلال همین معیشت و حشر و دلوی کوید
برکت مال بنوان بنود و پشمانست بزشک که وار و هشت پستان کی چو بز شیر آور است مدور عجایب المخلوقات
آمده که در هند نوعی کوسفند است که دو دنبه بر سینه اش بود دو بر دوش و دو بر ران و یکی بعادت بر دم طرفه تر
کوسفندان و همانا که بر بن جایها محل دنبه بیشت از فربهی کوشت زیاده است و در بن ولایت چنان کوسفند میباشد
که دنبه ندارد و آنرا حری میخوانند و کوشتش از کوسفندان دنبه دار لذیذ ترست و کوسفند نر از کرک همان جراس
است که خز را از شیر خواص کوسفند سرکنبش با زهره اش خلط کرده باعسل نزول الماء العین باز دارد و از آلت بیاض العین

کند بیشش زن برخود گیرد حامله نشود گوشت گوسفند را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه بود بوشیر بکیاله و خصی
باشد طبع گوشت اکرم است بدرجهٔ دویم و تر با اول و گوشت کبش و میش از مضرت خالی نیست شیر گوسفند در کاشد
اوقات مفید است و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و هر چه از آن سازند هریک بچند خاصیت موسوم و شرح هر یک
بتطویل دارد فرس اسب بالعربی خیل و کراع و بترکی آت و بمغولی موری خوانند نرش بالعربی حصان و بترکی
ایغر و بمغولی اقرعه و مادیانش بالعربی رمله و بترکی قساق و بمغولی کون کره اش بالعربی مهره و بترکی قولون و بمغولی
اولقان و خصی بالترکی اختا و بفارسی نیز مشهور است و کاهل بالترکان ماشقه و رهوار را بورقه و دونده را قورد
ونه و سنکینک را قاتراک گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه و گرم و خشک بدرجهٔ دویم
و اسب خوش صورت ترین و خوش رنکترین و تیز دو ترین حیوانات بود و بهمه رنکی میباشد و باحسن صورت اخلاق نیکو
دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بر آن و حق تعالی بدان جهت او را مرکوب آدمی
کردانید ماست و منت نهاده قوله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة و قوله تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم رسول ﷺ فرمود الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة
در مجمل التواریخ آمده که اسب را در هندوستان مولد نیست و در تاریخ فتاکتی آمده که کثرت عددش در ترک و تازی
قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب بسبب آنرا اعتبار کنند خاصیتش دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم
و زحمت برآمد و سویش در خانه آویزند پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آنخانه بگریزد عرقش در زهار
بچه مالند موی برنیاورد و بر بواسیر مالند دفع کند و در دبلش عسیر الولاده را زود خلاص دهد آب دنبلش رعاف بنشاند
خونش در کوش چکانند درد بیرد مغز بز را ترکان کجی گویند و مغولان المان خوانند و عربش لبیس خوانند و بز غاله را جدی
گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانور احمقست ازین سبب پیش رو کله باشد گوشت آن کرم و خشکست بدرجهٔ
اول خواصش سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود و زهره اش با زهره کاو آمیخته بفتیله
در کوش نهند طین بیرد جگرش بر آتش نهند و آبی که از و چکد التحال کنند دفع غشا کند جگر آنرا اکر زن بخود کیرد
از وی مرد از و برود گوشت او فراموشی آورد و سودا انکیزد کبشش همه کس انکبین خلط کنند در دسر زیرد و قوت
باه آورد و شیر بز با شکر رنک خوب کند خصوصا زنان را پشکلش در زیر سر کودک کریزه نهند خاموش کردد و اکر
بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اکر زن حایض بخود بکیرد خون باز دارد ملط در جامع الحکایات آمده که در ولایت
زنک جانوریست بشکل کاو اما سم شکافته نیست و سفید است و از پوستش سپر سازند هیچ حربه بر آن کار کر و مؤثر
نباشد و کوشتش در خوش طعمی از دیکر لحوم لطیفتر است و لذیذتر و در خواص بکوشت کوسفند نزدیک و مانند است
وجه دویم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم ابن آوی

مثقال را ترکان جغال خوانند ممنوع الاکلست وجانوری محلل ومفسد زرع وباغ خواهش نباش در خانه بنا ویزند در وصفوت
افقد زهره اش نیم درم وآب جل کرده سه روز متواتر بخورند در دسپرزه شود تخمش صرع وجنون زایل کند جگرگنجشک صرع
برد مغز استخوانش با بورق خلط کرده با برص طلا کنند زنگش برقرار اول برد این عرس را سوراعرب ام حنین خوانند
ماکول اللحم است دشمن مار وموش وخرچنگ مار وموش را بدّ نفس انسوراخ برآورد وبخورد و خرچنگ را کشد
اوقات از الحی که در دهان دارد دهنش کشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد ومرغان وکرمان که در دهنش افتاده
بود بیرون برند اسوبتر در دهنش رود وشکمش فرود کانش را بخورد او را هلاک کرداند خواهش چون با غش اکتحال
کنند تاریکی چشم ببرد کوشتش بر مفاصل بندند معید بود تخمش در دندان کم کند وکوشت بن دندان را قوت دهد وکعوبش
اگر زن با خود دارد از آبستن نشود وخونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و
مغولان تاوالای خوانند ومذهب امام شافعی اکلش مباحست ودر بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم وخشکست
بدرجهٔ اول کمیال ماده وکمیال نراست واز اماندن حیض بود وچون بخسبند چشمش بازباشد وچون بخورشود لی تر
بخورد شفا یابد خواهش سرشش بسوزانند ورماوشش در بن دندان سیاه وزرد ماند سفید شود وباغش چون زن بخورد یا بخورد
برگیرد وجماع یابد حامله شود دندانش بر دندان متمالم نهند ودر باشا مذ زهره اشر چون بخورند خواب آورد وتاسر که بخورد
مذهند از آن حال باز نیاید سپرزش بانبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد یا بخود برگیرد هرگز آبستن نشود واگر بر کلف
وبهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج ومفاصل وتقرس پیر در ماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند
بصلاح آورد گعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند وموبش وردشش بنشاند زبلش در شراب بخورد هر که دهند فی بسیار آورد
ایل بز کوهی نرش را ترکان تکه ومغولان اقونا وعرب وعل گویند همه ادیان ومذاهب ماکول اللحم باشد وبز کوهی مانند
کاو کوهی هر سال سر وبیفکند ودشمن مار وخرچنگ باشد خواهش از براده سروشش مثقالی با آب شکر بنا شتا
مصروع بخورد شفا یابد وسحق کرده بر برص وبهق مالند زایل کند دودش مار وکژدم وهوام را بگریزاند وعلت بواسیر را
فایده کند زهره اش عشاوه چشم پاک کند وخاصیت تریاک دارد ودر همه زهرها جگرش بریان کرده وسوده اکتحال
کنند روشنی چشم دهد تخمش کژدم گزیده وزنبور گزیده را مفیداست قضیب وخایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش
سفره سازند مار وموش هیچ اینش نگردد بز کوهی را با مار دوستی بود وسر بز کوهی ودم مار سوخته رماوشش بر کف پای
مالند از بسیار رفتن مانده نشود برطاس مشهور است مانند روباه پوستش پوشش است وسرخ فام بود
اکلش بمذهب شافعی مباحست وهر پوستی که اکل گوشتش مباح بود پوشیدنش جایز بود سوای پوست
بخز العین اما در غیر نماز رواست پوشیدن آن بمذهب شیعه جایز بود وبر طاس در خواص مانند روباه است
بیش مشک جانوریست مانند موش گوشتش باز هر مقاومت کند وبر آن غالب شود چه پیش از زهر خورد

وچه بعد از زهر ثعلب روباه را ترکان تیلکو خوانند ومغولان تیکین وبچه اش را عرب نوفل خوانند بمذهب شافعی
ماکول اللحم است وبمذهب شیعه ممنوع وابو حنیفه حرام جانوری مخیل بسیار دان پرموست پوستش پوشش فرو مایکان
است خاصیتش اگر سرگین در برج کبوتر خانه اندازند همه کبوتران آنجا بگریزند زهره اش باکتحال دفع نزول العین
کند کوشتش جذام وفالج ولقوه را مفید است سبحش اقرحس ببرد واگر در چوب انار مالند ودر خانه بیاویزند
کیک همه بر آن چوب جمع شوند کلیه اش دفع حنازیر کند حضیه اش بر گردن کودک بندند ودندانش بآسانی بیرون
قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی نیکو برآورد ومثانه اش با خود داشتن جیلر بر جا ملش بسیر نشود جملگی
بیمار ماهی ماند درمیان ریگ بود با مداد وشبانگاه بیرون آید وبطلب رزق رود کوشتش گرم وتر است
وزنان را نیک کند خصوصا از آن بهر وطلوبست در تشریح نامه گوید بعضی گفته اند مرد جانور بست مثل گاو وزرد سر و بعضی گفته اند
رنگ بود وقیمتی تمام دارد وچوانش بهتر از پیر خاصیتش زهر بر جا ملش کار نکند وچون زهر در آنجا بس حاضر شود
بعرق محس شود خنزیر خوک راترکان طغفور ومغولان قابان خوانند جانوری سخت بی حمیت است واز بیغیرتی
با مادر خود فساد کند وبحضور هم بر یک ماده جهند وچند نوبت شهوت راند بفتح تنزیل اکلش حرام است واو
زاینده ترین حیوانات است بیک وقت باشد که بیست بچه آرد اهل فرنگ ماده اش را خوک ونرش را کراز خوانند وعرب
بچه اش را صوص خوانند بر خوردن مار حریص بود مانند کاو کوهی چون رنجور شود هر چیز خورد شفا یابد در عجایب
المخلوقات آورده اند که اگر خوک بفسا در پشت خر رود وخر بول افکند خوک در حال بمیرد وفیل از خوک
گریزانست خاصیتش زهره اش بواسیر را مفید است سبحش بر موضع تشنج مالند شفا دهد بر خنازیر ودمل طلا کنند
صحت بخشد واگر دصره کرده ومیان برنج زار بنهند خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند رماد استخوانش
نا سور ببرد وپوستش ریشه بگریزاند وبران خفتن بول الفراش را صحت دهد رماد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد
وچون با شربت بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد ذرنبش در بن درخت سیب بزنند ثمره سرخ و
بسیار دهد واگر زن در میان پشم بخود گیرد زحمت نفاس از وبرود وخونش بخوردن دفع صرع کند دلدل
شنگر را مغول جاریه وترکان کربی خوانند وماکول اللحم است وبمذهب شیعه ممنوع الاکلست مانند خارپشت
بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی را مانند تیر بدشمن اندازد ودشمن را از خود باز دارد
چشم چپ او در روغن زیت جوشانیده در گوشش چکانند طروش ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند
موی بر نیاید واگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سپرزش بریان کرده صاحب طحال بخورد
شفا یابد کلیه اش حل کرده وسوده وقدر یکدرم با آب بخورد سیاه عسر البول بخورد آبش بکشاید خونش بر زخم سگ
گزیده طلا کنند در بنشاند واز مرگ ایمن گرداند کوشتش دفع امراض داء الفیل وجذام وبرص وسل وتشنج ودیگر بادها

مفیداست

کندو بول افراشش را مفید است را و پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد
زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند که اژدها از
آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد تب سعاوت
نماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیمانک بود شفا دهد و دمویش کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش
است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه مبوزانند موش بگریزاند و دودک ترکان برسق خوانند هر چند
اورا بزنند فربه تر شود **زرافه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو و کوهی متولد میشود و کردوش بشتر ماند و پوستش
به پلنگ و دستها و پاهاش بگاو و دستهاش از پاهاش دراز تر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا
جنه خوبی صید کنند و تخمه بیزرکان برند **زردو** بر ماکول اللحم است و معروف و پوستش پوشش است و در خواص
بدلق نزدیکست **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر مایل بآب شود نهنگ باشد و اگر مایل
بریگ شود سقنقور باشد بسوسمار ماند است طبعش گرم است بدرجه دویم و تر باول قوت باه و سیاست را مفید است
اگر آن را در بهار صید کرده باشند همچنان بقوت تر از آن دهد که در دگر اوقات اگر فربه بود هم چنین بقوت تر باشد
و جای شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور بر و بندند ترسش زایل
شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قاجر فلسق و باقه خوانند ممنوع الاکل است
هم بر خشکی و هم در تری باشد و در خواص هر دو یکی اند چون باماده جفت کردند کیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود
آنرا مهر گیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیاه از و بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضو آدمی را که درد کند مثل آن
عضو کشف بر و نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس ببندند درد بنشاند
پاست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بکچکان را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع رستن موی مالند
دیگر مبنت نشود و اثرش در زمان مؤثر است زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد
و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند است بموش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست
و موی او را از آتش ضرری نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو **ملوک** از پوست
او لباس سازند و چون پوست او خشن بود بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست بترکی
کیش خوانند و مغولان بلغان گویند پوستش پوشش است و قیمتی ترین موئیهاست اکل گوشتش بقول حنبلی
مباح است و در خواص بدلق نزدیکست **سنادر** بشکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت
خشن دارد و چون بچه از وجدا شود بگریزد از بیم آنکه مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان نلیسد تنش مجروح شود
**سنجاب** معروفست مانند موش مغولان آنرا کرسون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش بتعمم اکل

گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی بردستور زباد مانند که به خلیج اهلی است اندکی دارتر و اطراف سینه او
عرقی حاصل شود از برچوبی الند زباد بود و در میان مناقد بول و غالطیش مقعدی دیگر است از وهم زباد و سید بدرجه فروتر
از آن عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرم است بدرجه سیم و در تری و خشکی نیز معتدل مدیار شرق و غرب
است صفاجه معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری باشد نظرش بهر جانور که افتد بمیرد و هم چنین
هر جانوری که در چشم او آید بمیرد و اگر بمشتیر نظر بر اندام آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت مؤثر نبود و انجا که صفاجه بود
بدین سبب هیچ جانوری را قرار و ماوی نبود و چون صفاجه بمیرد و مدتها حیوانات آن حدود در اخورش از و معتبا باشند
ضب سوسمار جانور زرکست و انزادر جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی شافعی ماکول اللحم است
اما در مصابیح آمده که وان النبی نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه بنشاند چنانکه در انزوا
نغوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از و ببرد و اگر سپرزش بخورد از درد سپرز امن باشد خونش با آرد جو
بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت باه و بدن دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند
هیچ اسب بد و نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت نغوظ دهد
زلیش بر صر و کلف و بیاض العین برد و منع نزول ماء العین کند ضیهو گربه دشتی جانوری بسیار دشمن است و در
شب بسیار خفت و اگر بخسبند دیگر حیوانات او را بکشند مغزش وجع کلیه و عسر البول را مفید است و دود مغزش
نطفه از رحم بیرون آرد ضبی آهو را ترکان کیک و مغولان جرس و سفیدش عرب ریم و بچه اش غزال خشف
و رشا و شادن خوانند همه ادیان و مذهبها کول اللحم است و کوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدو یم و لوت
آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خواهش
دود سرش هوام را بگریزاند و زبانش بخور دزن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست
اما او را از خایه زیر بن پوستی بقدر مدستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاههای خوشبوست
لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه
آهو جمع و سخت شود با پوست آهو بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک جستنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود اما
مشک وحشی بیشتر باشد و مشک تازه از آنولایت بیرون نیارند و تا هوای ولایت بیرونی بر او نزند بوی مذهب طبع
مشک گرم و خشک است بدرجه سیم بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تصفیف رطوبات کند و بیاض العین
ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها تریاک شود اما زنک و رخ زرد کند و بخار دهن بدید آید و مضرت مشک بکافور
زایل شود و نوع دیگر از آهو اشقاق خوانند در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ غبی تنگ در و دین از غلبه باد
غبی از تنگ بازماند و تمامت اصناف آهو را با یک دوستی بود ضربان مرزن کل را ترکان کوسان خوانند ذی

جانوری کثیر البقاست و بویش سخت زشت است و اکثر شیران بویش شنوند سخت رم خورند و پراکنده گردند و اگر
در جامه افتد تا پاره شدن از و بوی زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود فائده موش را ترکان سیچان
خوانند و مغولان قولوتا خوانند جانوری شریر و محیل و دزدست و آنرا در انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت
دستی تمام است از فواسق خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و زاغند و واجب القتلند و وجوب قتلشان
بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد جان آدمیست خصوصا بر سبک عقور و پلنگ کزیده خاک بر سر عقور کزیده
ریزد و بول بر پلنگ کزیده پاشد هلاک شوند ابو طاهر خاتونی گوید نظم موش چون باز ماند از کشتن ؛ بر پلنگان
زده کمین کند ؛ موش را از گربه همان هراس است که کوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف اند صنفی را
فریبی خوانند زر و دینار و حلل دوست دارند و دو صنف دیگر را جلد گویند و فرس کور موش خوانند هر چه در قوت
باصره نقصانست در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و او مانند غزال مشک دهد
و از غزال خوبتر است تا بمرتبه گویند که یکی در دو است و صنفی را ذوات النطاق خوانند و صنفی را فارة النفق و صنفی
را بربوع خوانند و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر ابواعش ممنوع الاکلست و دواعی همه حیوانات
موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش بر آبخا طلا کنند صحت دهد موی
رویاند و سرش در حرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه دزدان آسان بود اگر چون
درمیان قومی رود و از و غافل شوند و اگر صاحب تب ربع در آویزد تب زایل کند سوی که بر چشم آدمی برآمده باشد
قلع کند و خون موش بر آن مالند دیگر برنیاید مخمش کداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد کوشتش بریان کرده
بر کودک دهند آب دهن بر فتن باز دارد دوغابه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و موش بر صاحب صداع بندند
درد بنشاند پوستش بر کاه کنند و دوغابه بیاویزند موشان دیگر بگریزند زبلش با روغن بنیت بر داء الثعلب طلا کنند
موی برآرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بنشاند فرا خر کور را ترکان قولان
خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خر کور ماده از سختی زائیدن خایه نر را بدندان
بر کند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغرش با زیبق یار کرده بهق را ببرد زهره اش بول الفراش را سفید است کوشتش
با کلاب بر امراض نفرس و کلف بندند صحت دهد سمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی
چشم دهد و رعاف باز دارد و خر کور را عمر دراز بود گویند که بهزار سال میکشد و در افواه باشد آنکه درین سال
خر کور را بداغ بهرام کور دیده اند فیل مشهور است بعضی مغول آن را حایتون و بعضی لعان خوانند از بسیاری
حیوانات بزرگتر است و زیرک تر و با وجود ضخامت جثه از مفاصل جز کتف ندارد و سبک حرکتست چون آن را
بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حقتعالی او را خرطوم داده است از گوشت بی استخوان و در وقت خوردن

مار و غن ۲۰

چنان تعبیه کرده که همه کاری بدان بیت تواند کردن در جامع الحکایات گوید بدان جهت آنکه زبانش گژی دارد و ناطق نمی تواند شد والا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج هیجان شهوتش بشد و بعد از هفت سالگی بچه آورد و بچه اش را عرب و عفا خوانند و در ملک ایرانش تولد نیست باشد و کثرت غدودش در قندهار و بلندترین اقبال و عیاب باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و چون رنجور شود مار خورد صحت یابد عمرش بیصد و چهارصد سال میرسد هرگز بر پهلو نخسبد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد نتواند برخواست هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی فیال زیاده تر از ده گز میباشد و بر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست و یک فیل را با مردانی که در پشتش نشسته اند با هزار سوار برابر نهاده اند خواهش هیچ کوشش در شریت بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود و زهره اش سه روز بر میر طال کنند زایل شود شحمش بپوشیدن جذام آرد استخوانش عاج است بقدر قیمتی دارد دندانش بهترین استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و دود استخوانش ثمره درخت ترش را شیرین گرداند و کرم و آفت از آن زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده عاج بر ریش سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تفلیخ ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند بدبویش در خانه بپاشند موش بگریزد و دود و رماش بت و قولنج ببرد فیک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش پوشش سفید است نرم و فیک درخواص مانند روباه است قاقم معروفست آنرا او تم گویند ماکول اللحم است و پوستش پوشش سفید است و درخواص نزدیک سنجاب بود بعینها قرد کپی را فارسیان بوزنه نیز خوانند و ترکان بچین خوانند جانوریست فهم شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات انسانی بسیار است خواهش چشم او با خود برداشتن بخوالی آرد و سائیده با کحال بصفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل کوشش جذام را ببرد و هر که بخورد زنانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال سازند هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود قنفذ خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار و هم مار را گیرد و سر در خود کشد تا مار سر برآورد و مجروح شود و چون مار ست شود خار پشت سر بدر آورد و او را بخورد خواهش مانند دلست چهره دو انگشت صنفند گرگدن معروفست بزرگتر از جاموش است و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک سر واست و بر آن شعبه بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد از آن کمر با سازند و بقیمت سه هزار و چهارصد دینار فروشند گرگدن جانور زود خشم دراز عمر است و در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال عمر او میباشد و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال باشد چون چاله شود سه سال آبستن باشد دشمن فیلست و فیل را با بزرگی هیکل بسر بردارد بسبب آنکه شعبه گزاو در اندرون فیل رفته باشد از آنرا نتواند انداخت روغن فیل بخشم گرگدن فرو رود و هر دو بمیرند خورش گرگدن کیاه است خواصش عقود شعبه سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع یا رتشنج یا مفلوج

خوانش

دهند مرض زایل کند و اگر از انبوهان سائیده با خاک بیامیزد و آن خاک را بر جمعی خفتگان بپاشند یک شبانه روز خفته باشند و اگر برخیزند باز بیفتند و اگر آنرا با شراب یا طعامی که در وی هر بود بر آورند قوت صمیت هر باطل شود **کوشال** از خرکوره و خرس متولد شود شکل عجب دارد و بهر دو مانند و خواص از هر دو در وی نصیب هست **مهاد** کوزن نر را نرکان بشیون و ماده اش را مالا رو عرب بچه اش را جوذ گویند هر سال شاخی بیفکند و از نو برآید یک عقد زیادت کند از پارین و او را با مار دشمنی است و چون در یابد شش اگرچه زخم تیر در عقبش بود تا نخورد ش نگذرد و بعد از و خرچنگ با خراطین بخورد تا مضرت مار در و مؤثر نشود و اشکش تریاق است مغزش افلاج را مفید است و دوسرو شش هوام را بگریزاند و دردندان را بنشاند مار با دسرش بار و غن ضم کرده طلا کنند شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد در دلش استخوانی است چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بستن و دود پوستش هوش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از غیش حشرات امانی بود قضیبش خورد بشربت دفع زهر قاتل کند و بر حیوانی بمثبه آلست و ماکول اللحم است و احیانا در مساکن نیز باشد از کربه کوچکتر است پوستش پوشش است و شق معروفست و از کربه بزرگتر است ماکول اللحم است و پوستش پوشش است به تعم و دیگر پوشها تا وجود آدمی آزار کرم نکند کرما را با وجود نهند الا وشق که در پوشیدن و کرما دادن کمی بود حکما بدین وجه مختص فرموده اند یا مور در عجایب المخلوقات آمده که جانوری شاخ دار است مثل کاو و بیشها بود و چون آب خورد نشاطی در وپیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهایش در میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب بچه بچگان را زیرکی آورد و بلاهت ببرد و پوستش نهالین سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن نماند بشود **وجه سوم در ذکر سباع ضاره** و صفت آنها اگرچه اکنون اکثر بنی آدم بر ین صفات و صفت موصوفند و وصف سیرت ناپسندیده ایشان زیادت از آنکه بیان بتوان کرد اما چون در شکل دین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه هستند خود را مینمایند بمرآت برایشان شرف دارند و ذکر ایشان ناکردن اولیتر است ازین حیوانات بیست صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث و هژبر و ترکان ارسلان و عرب بچه اش اشبل گوید چنانکه حریری گفته است ع اشبل فی المخبر شبل الاسد پر قوت و مهیب تر و صاحب شوکت سباع است هر چند شوکت از شیر است اما بیر از یکنوع شیر گفته اند شیر چون صید کند از دلش قدری خورد و از اعضای دیگر نخورد و باقی بگذارد و با سر نیم خورده خود نرود و زن طامث را آفت زند و هر جانوری که با او تواضع در آید قصدش نکند و از نخیر بگذرد و بر ماده غیور باشد و این صفت یادشاهان است و بدین اسباب او را پادشاه سباع خوانده اند و با آن شوکت پیشه کرفتار ب باشد و از دیگر امراض نخوردن

کشاید

بو زنبه خلاص شود و شیر از خروس سفید هراسان بود و از طاوس و آتش نیز بیناک باشد و دشمن فیل است و از بیم
مورچه در تنگ زار گریزد و اگر مورچه در میان بینی اش افتد از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده
که شیر را در روم تولد نمیباشد خواصش و ماغش ارتعاش بنشاند زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و دوار الثعلب
زایل کند و با کتحال خون از چشم ببرد و بطلاخنازیر را دفع کند سخمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است
پیه چشمش با روغن گل در روی مالند مهیب نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را مفید است
بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آنرا چون بر طفل بندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند بسر معرکه و نشت
ترکان انرا ابو لبابس خوانند با شیر و پلنگ عدو است و دشمنی دارد و بر هر دو غالب شود و چون ریخور شود سگی نخورد
صحت یابد و در نقش کیاه فتح انگشت راند و هر سه شبانروز یکبار بچه اش را شیر دهد خواصش زهر اش با آب بزنند و بر سر صاحب
سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد باز نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن بازنشود
و اگر خود بلیت فرسنگ دوند و بر پوستش خفتن و نشستن جب القرح ببرد و دود و پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه و
پیه او فالج را بهترین دواست حریش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوست و یک شاخ دارد
و در پیش سر مانند گردن و جوهری در صحاح میگوید که این دابه گردن است و جانور بسیار با عداوتست در بستان و بلغار
میباشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید و گوشتش با قیطرون پخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد
کعبش با سخمش آمیخته دق را زایل کند دب خرس را ترکان آبو و مغولان اونکه خوانند جانوری از نر و اطلب است
و با گاو و پلنگ دشمنی بچه اش را عرب دلیم خوانند چون بچه آرد اعضاش در هم رفته باشد مادرش چندان او را بلیسد که
اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه از آنکه بوشه بر چشم خرس در کتان پاره و بسته بصاحب تب ربع بندند شفا دهد
زهره اش با فلفل حل کرده بر دوار الثعلب طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده را شفا دهد سخمش با فندق کوفته داء
الثعلب را موی رویاند و تشنج را ببرد و برص را زایل کند خونش با مقب الزریر خلط کرده بر هر عضوی که مالند موی
برنیاید و تب کرک بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان چنقبه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است
و ماده اش از نر بدتر است از همه جانوران چون آدمی بینند باز پس روند الا کرک که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی
بر کرک افتد فیروزی آدمی را بود و اگر چشم کرک بیشتر بر آدمی افتد ظفر کرک را بود و کرک کوسفند را وقت سحر برد
جهة آنکه در آنوقت سگ در خواب بود بدندان قفای کوسفند میگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد و کرک
را در هر سالی یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت از سگ در خود گیرد چنانکه اگر هر دو را در آن حال
بگشایند از هم جدا نشوند خواصش سرش را چون از برج کبوتر خانه در آویزند کبوتر به و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتران را آسیب
نرساند و اگر در جای کوسفندان دفن کنند همه ریخور شوند بلکه بمیرند رماوش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بر کردن

دارد

اسب بندند بسیار دود چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش دانکی با
جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخود بگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و عشاوه چشم
پاک کند خوش بارد و عن جوز خلط کرده در گوش چکانند اطروش ببرد و خوش در دیهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد
بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زلش قولنج بگشاید و کرک بهیچ حال متاعش
نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی کرک بچه را بشیر گوسفند پروریدچون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد و
اعرابی گفته شعر غدیت بدرها و لسنات فینا ؛ فما ابناک ان اباک ذئب ؛ کرک نر با ماده سگ و سگ نر با ماده
کرک احیانا فساد کنند بچه که از ایشان شود لئیم خوانند کریم الطرفین بود و صفت طرفین در او موجود رخ در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هندوستان میباشد و او را چون کوزن دو شاخ بود و در پشت او چهار
کوهان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود بدین سبب حکما شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی خبری
ناچیز می نکند و مرکش اکثر از آن جانوران که صید کنند در سروش بماند و کرم در ایشان افتد از انجا بر پشتش می افتد
و انرا مجروح کند تا بشکش رسند و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سرگین او همه زهر قاتلست سیوانس در عجایب المخلوقات گوید که دوازده صورت در بینی دارد چون
نفس زند آواز مار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و او از
ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر میباشد شادور جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دو سر دارد در یکی پشت و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی دریابد و بخورد و مردم از آن
سر و جثه ملوک تخفه برند و ایشان آنرا بر کذر با دهند تا آن آوازها دهند و وقت باشد که آواز چنان حزین دهد که رقت آرد
ضبع کفتار را ترکان دلیتو گویند جانور کولست بکفتار فریفته شود و او بر شکل خنثی آلت نری و مادگی دارد هر سال
هیجان یک آلتش بود بچه اش را عرب قرعل گویند آنرا با سگ دشمنی است تا بجدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ
از تک باز ماند تا کفتار بدور سد و او را بخورد و با کرک دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار
بود بچه اش را سبع خوانند و اگر پدر کرک بود بچه را غیار گویند و کرک و کفتار بچگان هم را شیر دهند بمذهب شافعی
اکلش حلالست اگر تمامت اعضای کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را سفید است
و با نفراد سرش در برج کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل زبانش بر حضم پیروز باشد و در کفتار
فصیح کرده جگرش سوخته و سحق کرده با کتحال روشنی چشم دهد و غشاوه ببرد زهره اش با کتحال منع نزول آب
چشم کند مفرشش خواب آرد شحمش در ابرو مالند بر چشم مردم شیرین شود خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده

بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید هراسان بود و از طاوس و آتش نیز بیناک باشد و دشمن فیل است و از بیم
مورچه در تنگ زار گریزد و اگر مورچه در میان پنجه اش افتد از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده
که شیر را در روم تو الد غیبا شد خواصش و ماغش ارتعاش ملتاند زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و دا الثعلب
زایل کند و با کتحال خون از چشم ببرد و بطلاء خناز یر را دفع کند مخمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است
پیه چشمش با روغن گل در روی مالند مهیب نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را مفید است
بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر را نفع شود و آنرا چون بر طبل بندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند بسر معروفست
ترکان آنرا ایو لباس خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب شود و چون ریخور شود سگی نخورد
صحبت یابد و در فش کیاه فتح انگشت راند و هر سه شبانروز یکبار بچه اش را شیر دهد خواصش زهرها را آب برند و بر صاحب
سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد باز نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن مانده نشود
و اگر خود دلیست فرسنگ دوند و بر پوستش خفتن و نشستن جب القرح ببرد و دود پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه و
پیه او فالج را بهترین دواست حریش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوتست و یک شاخ دارد
و در پیش سر مانند گردن و جوهری در صحاح میگوید که ابن دابه کرگدن است و جانور بسیار با عداوتست در بستان و بلغار
میباشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید و کوشتش با قیطرون پخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد
کعبش با مخمش آمیخته دق را زایل کند دب خرس را ترکان آبو و مغولان اونکه خوانند جانوری از نر و اطلب است
و باکاو و پلنگ دشمنی بچه اش را عرب دلیم خوانند چون بچه آرد اعضاش درهم رفته باشد مادرش چندان او را لیسد که
اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه آنرا بگوشه برد چشم خرس در کتان پاره پیچیده بصاحب تب ربع بندند شفا دهد
زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی روياند و دندان کرم خورده را شفا دهد مخمش با فندق کوفته داء
الثعلب را موی روياند و تشنج را ببرد و برص را زایل کند خونش با صبر زرد خلط کرده بر هر عضوی که مالند موی
برنیاید و تب کرک بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان چنپه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است
و ماده اش از نر بدتر است از همه جانوران چون آدمی بینند باز پس روند الا کرک که فراپیش آید اگر اول چشم آدمی
بر کرک افتد فیروزی آدمی را بود و اگر چشم کرک بیشتر بر آدمی افتد ظفر کرک را بود و کرک کوسفند را وقت سحر برد
چنانکه در آنوقت سگ در خواب بود و بدندان قفای کوسفند بگیرد و بدم میراند تا از کله دور کند پس بدرد و کرک
را در هر سالی یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت از سگ در خود گیرد چنانکه اگر هر دو را در آن حال
بگشایند از هم جدا نشوند خواهش سرش را چون از برج کبوتر خانه در آویزند که به و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتران را اسیب
نرساند و اگر در جایی که سفندان دفن کنند همه ریخور شوند بلکه بمیرند رماد ش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمین بر کردن

دارد

اسب بندند بسیار دود چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش دانکی با
جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخود بگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و عشاوه چشم
پاک کند خونش بارو عن جوز خلط کرده در گوش چکانند اطرویش ببرد و خونش در دیهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد
بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زملش قولنج بگشاید و کرک بهیچ حال مستانش
نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی کرک بچه را بشیر گوسفند پروریدچون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد و
اعرابی گفته شعر غدیت بدرها و لنشأت فینا ۔ فما ابناک ان ابناک ذئب ۔ کرک زبا ماده سگ و سگ زبا ماده
کرک احیانا فساد کنند بچه که از ایشان شود لئیم خوانند کریم الطرفین بود و صفت طرفین در او موجود رخ در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هند و ستان بیاشد و او را چون گوزن دو شاخ بود و در پشت او چهار
کوهان و بر اکثر حیوانات برّی فیروز شود بدین سبب حکما شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی چیزی
ناچیز می نکند و مرگش اکثر از آن جانوران که صید کنند در سر و ش بماند و کرم در ایشان افتد از آنجا بر پشتش می افتد
و آنرا مجروح کند تا بشکمش رسند و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سرگین او همه زهر قاتلست سیوانس در عجایب المخلوقات گوید که دوازده صورت در بینی دارد چون
نفس زند آواز مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و از
ایشان بعضی را صید کنند و بخورد و در ولایت کابل بسیار میباشد شادور جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دو سر دارد و در یکی هیبت و یک شعبه و میان همه مجوّف و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی دریابد و بخورد و مردم از آن
سر و حته ملوک تحفه برند و ایشان آنرا بر کذرها بنهند تا آن آوازها دهند و وقت باشد که آواز چنان حزین دهد که رقت آرد
ضبع کفتار را ترکان و ملتیو گویند جانور کولست بکفتار فریفته شود و او بر شکل حنشی آلت نری و مادگی دارد هر سال
هیجان یک آتش بود بچه اش را عرب قرعل گویند آنرا باسگ دشمنی است تا مجدّی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ
از تک باز ماند تا کفتار بدور سد و او را بخورد و با کرک دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدید کفتار
بود بچه اش را سبع خوانند و اگر پدر کرک بود بچه را عیار گویند و کرک و کفتار بچکان هم را شیر دهند بمذهب شافعی
اکلش حلالست اگر تماست اعضای کفتار در دیکی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را سفید است
و با نفراد سرش در برج کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل زبانش بر حضیض پیرو زباشد و در کفتار
فصیح کردد جگرش سوخته و سحق کرده با کتحال روشنی چشم دهد و عشاوه ببرد زهره اش با کتحال منع نزول آب
چشم کند مغزش خواب آرد شحمش در ابرو مالند بر چشم مردم شیرین شود خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده

وسوده دودانک بکار برند قوت باه بافراط دهد واگر با خود دارد قوت رفتن دهد چنانکه بایست فرسنگ برود شه
واگر بخورد زن دهد چنانکه اوندانند دیگر از وی مرد نکنند فرجش بر مجموم بندند دب زایل کند و در حالش هیچ زن نتواند
که نه او را دوست دارد واگر بر زن بندند محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراقولان و مغولان
میلاد سون خوانند جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است
و بر او نشانهای سیاه خورد تر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد
اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **عنبره** جانوری دقیق الحطم است بادیه میباشد و آنرا کم توان
دید خود را از طرف دیگر برد و هلاک کند و بعضی بخورد و برخی باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از حساب دیو است
**عرفطه** در جامع الحکایات گوید که آوازش بادیمانده در دیار مغرب بود احیانا در مکتب کودکان آید و سخن گوید
ایشان پندارند که معلم در مکتب است درون روند عرفطه در ایشان افتد و ایشانرا هلاک کند **فرطلیس**
فرطلیس لفظ یونانیست یعنی زمین نگرنده هم در جامع الحکایات گوید که سبعی است که از چشم و بینی او آتش
بیرون میآید چنانکه بهر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود
و عدوش اندک بود **فلا** جانوریست کوچک تر از شغال و وحشی سخت فراخ دارد و زمین نکست و چون جوانی
را بیند چنان بر زمین چسبد که او را نتواند دید و آن حیوان چون بدو رسد بر خیزد و او را صید کند و بخورد **فهل**
یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بدخوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل تربیت تعلیم
ماده اش از نر تیز رو تر باشد زیرا جهة طعمهٔ بچگان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارند و
بدین سبب یوز هر سه سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با بلنگ فساد کند از ایشان یوز متولد
چنانکه استر از خر و اسب میباشد یوز چون بخور شود سگی را بخورد صحت یابد یوز را با آواز خوش مناسبت باشد و شراب
نیز دوست دارد زهرش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشش قوت تن دهد خاطر تیز کرداند خونش
بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاهت آرد و زلش هر جا بریزند موش از وی بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات
گوید که جانوریست چند میش و دو سر دارد و در دو پوند کی بقوت تمام است و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که
زخم سر او بیابد هلاک شود و صیاد ان دختر نیا صورت آراسته بیارند و بر گذار او بنشانند و پستانش کشاده
کردانند قطعا فی الحال بیاید و پستان او بگیرد و مست شود و صیادان آنرا بر هم بندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان
ایت و مغولان توقا خوانند اگرچه بخس و ناحفاظ ترین حیوانات است اما جانور وفادار است و صابر بر سختی کشیدن
و کرسکی بسیار بردن و ملازمت کردن و برفع دشمن مشغول کشتن و از تیز فهمی بسیار شکار شدن و اگرچه کریسنه اش دارند
حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت لوازم شناسد و عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند

اجع کلبک تبیک و خواش اندک و سبک بود و چون شکمش بردکند سنبا کندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری که باید دستها و پایهایش دراز و سرش کوچک و حدقهایش بیرون آمده باشد و او را بهترین غذائی ترید است خواص چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشد زهر دوش تاریکی چشم ببرد جگر سگ عقعق کرده بپزد و بخورد شفا یابد مغز و شحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند و فع علت کند مویش را مصروع بندند باعقل آید یولش بر تولول مالند زایل شود و سگ و گرگ با هم فساد کنند بچه ایشان را و سیم خوانند **کلب العقور** سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر که را بگزد تا چهل روز خوف مرگ بود بعد از آن ایمن باشد و نشان سگ هاری آنکه پیش از چهل روز از فرج حیوانی بیرون آید و نشانی دیگر آنکه از آب ترسد **ارسطون** در جامع الحکایات گوید تنش بر مثال شیر است و دمش مانند عقرب تیز دو و جهنده و خوش صورت در سغرب پیدا شود و مردم را خورد آوازش بنای عراق ماند نمر پلنگ را ترکان قیلان گویند جانور قهار متکبر است و پر قوت و تیز رو و جهنده و خوش صورت و نقشش در غایت بستی و بکمتر المی شکسته گردد و او را با ما رد و دستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانروز بخسبد و چهارم روز باز شکار رود و سرش هر جا دفن کنند موشان بر و جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب چشم کند سخمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت دهد و تضمیدش هر بند و مرقش بخورند بقطیر بول باز دارد و در و مفاصل بمالند دانستخوانش در گردن شیر خواره بیاویزند مسرفه ببرد و بر پوستش نشستن بوا سیر را دفع کند. **وجه چهارم** در ذکر سوام و هوام از خورد و بزرگ ایشان سی و نه صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** گرمی سفید که چاک است کل خورد و بعد از یکسال پر پر آورد و طعمه کنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را بزنبور دفع کند. **افعی** نوعی است از مار و اکثرش باده و کوتاه دم بود و در هنگام گرما بزمین پنهان شود و چون بیرون آید کور شده باشد را بایخ خورد بینا شود و چون بخورشود یک زیتون خورد صحت یابد بهر داشش هر قالمیت که هیچ علاج ندارد و خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند کوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند و افع زهرافعی شود و چون بار و غن زیت بر تن مالند سوی بر و بامالند و پوستش دارالثعلب را مفید است ریسمان آسمان گون یا ار غوانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد و آن ریسمان را بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد **اسکن** را بتازی نرطه خوانند بوی ناخوش دارد و بر **عوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است عمرش تا ده روز بود خورش او شپش باشد از بوی برک خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب سفن خوانند و ترکان لوو مغولان مزعری خوانند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و ورد شش چشم در زبالاست و در اوایل مار بوده و بمرور ایام اژدها شده و شکل گردانیده و در بین معنی گفته اند ع که اژدها شود از زور کار یابد مار. **صاحب عجایب المخلوقات** گوید که چون مار را درازی بسی گز و عمر بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد

کر جشکی حیوانات از و ستوه شوند حقتعالی او را بدریا افکند و میکائیل در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش بده هزار کرسد
و پرماند ماهی برآرد و مرکش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع کرد حقتعالی او را بدریا یاجوج و
ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای وجود
ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل از ذرها دلیری فزاید و حیوانات
مسخر اکل شوند پوستش بر عاشق بندند معشوق زایل شود سرش بر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود و جراد
ملخ از ارکان جکور که خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی ص احلت لکم المیتتان و الدمان اما المیتتان فالسمک
و الجراد و اما الدمان فالکبد و الطحال ملخ جانور بسیار عدد است بعضی جهنده و بعضی پرنده میباشند خوراش هاپی
دراز ملخ را بر صاحب ترب ربع بندزایل شود و وبش دفع بواسیر کند و عسر البول را با آب بکشاید ریاوش ناسور را مفید بود حربا
آفتاب پرست پیوسته رویش با آفتاب بود در اول رماد رنگ باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند خود را
بزرگ نماید در میان کل گرفته سه شبانه روز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع را زایل کند آنرا بپزند و دیه بر بلندی
آویزند زاغ غشان از سرما و آفت ملخ ایمن شود حمر قوص در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و بوقت
ملاکش دو پر برآورد و زنانرا بشیر کرد چنانکه مر وانرا امور چه کرد حربش گوشخوره کرمی ضعیف است چهره
جانوری سخت کوچکست حلزون کرمیست که در میان سنگ نمناکست بر ساحل دریاها و رودهای بزرگ
بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند حمار القبان حرک جانوری سلیم است از بهر دفع صرع
بچگان نیکوست حیه ماررا ترکان پیلان و مغولان موفا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورشترین حیوانات
از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز مشغول بقتلش میباید شد کما قال النبی ص
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیه و العقرب و قال النبی ص من قتل حیه فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس رض اقتلوا
الحیات کلهن و من خاف ثارهن فلیس منی و قال ع اقتلوا الحیه و احصروا اذنه الشیطان یعنی شیطان در سرا رپنهان شد
و در بهشت رفت و آدم ع را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رض گفت که هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته
باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی بهشت رود عبد الله عباس گفت که ماری را کشتن دوستر
دارم که کافری را و هر چه زهر دار است همین حکم دارد و کینوعست و از فواسق خمسه است انواع ماربسیار است
عرب سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آزار را قضاص و کشنده را اهلم گویند و مار هر سال پوست بیندازد
و نقطه بر قفاش ظاهر گردد عدد نقطها مدت عمر او باشد عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها
شود و بر عدد اضلاع خروسی خایه بنهد اما مور و پشه و کرم اکثرش را زیان برند و اندکی مار بچه شود و چون کژدم
آزمایش زند بر نمک زار جنبد تا صحت یابد و اگر نمک زار نیابد هلاک شود و اصناف مار چهار قسم است اول بحر و نظر

آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقه گویند و آن بدترین مارانست و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حیات ترکستان بسیار باشد از آن
مقام بیرون نمیتواند آمد چنانکه آواز سگ برسد از آن ماران بسیرند قسم دویم آنکه با واز آدمی هلاک کند قسم سیم آدمی را زهر زنند قسم چهارم
آنکه زهر دارد و قسم زهر دار نیز بر سه قسم اند اول آنکه چون زهر زند مجال مدامت نباشد در حال بکشد دویم آنکه دو اپذیرد و از صعف
زهر دارشاه مارید تر است و زهر او را مجال زمان نیست و او را درازی بستی بیش نباشد و در سرش خطه سفیدی باشد و بهر زمینی که
برسد بسوزاند و مدتها بر آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد و فرو افتد و هر جانور که آوازش بشنود بگریزد و بمیرد و خواص
اجزای او چون کوشتش بخورند دفع جذام بود و پوستش در خواص قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون
بعد از اکل کوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین کرده سوخته و سحق کرده سبل و در دیده بسیرد
اکل فلوسش هر سالی از در دیده ان دهد بیضه اش در ماهون سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کری سرخت در زمینناک
بود بریان کرده با نان بخورند سک شانه خورده کرده بیرون آورده خشک کرده بخورند زردی و یرقان ببرد و عسر الولاده
در حال وضع حمل دهد رماش با روغن گل بر سر نهند موی رویاند و اگر این کرم را در سقنع زنی بنشند چنان کاوند از زوی جماع
کند خراطین با عاقرقرحا و قرمون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشند و در قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه
دهند خفقا خوزوک کوکار را ترکان تقوز خوانند جانوری لجوج است و از عفونت سرکین خیزد نوعی از آن کثیر الغنا ست
آنرا در زیت جوشانیده و بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند طروش را ببرد و اگر دو پاره کرده طوبش بمثل بمحال
کنند از رد خلاص دهد خفقا چون در میان علف و آب بود هر دو را بکه او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکنند غزال بمیرد و از کوکار نوعی
است که سرکین کردانند جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از کند با قرا خود آید رماوش در بیشهای معظم او دویه است
دو و کرم با نواعت یکنوع را که دو سر دارد کرم است بدرجه اول خشک بدویم آماسها را و بواسیر را مفید است دو و
العز اکرم فیله را فارسیان کیاع خوانند ظهیر الدین فاریابی بیت کناع چند ضعیفی ز خون دل بینند بمجلس آری کین
اطلس است و آن سیقور و این کرم دلیل عظیم است بر الهام قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که ارباب کرم
چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم خشک تر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند
روز از آرزان در صره بسته در زیر پستان خود نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود و مثل دانه خشخاش
گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان
بدان خورش بزرگ میشوند تا چند عدسی گردند سه شبانه روز بگذارند و بعد از آن بخوردن مشغول شوند تا یک هفته سه چهار
نوبت چنین بگذارند تا حرص کرمی شوند بعد از ی یک انگشت و بشکل میجه بقبیله تنیدن کرایند و بر خود می تنند
تا چند بیضه کوچک کردند هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر بهوای خوش بود آن بیضه ها را
سوراخ کرده باشد قرباشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کنند و در پیله بزوند برگ

قوت سیاهشان بخورد و هنا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است بدرجهٔ اول لال را قوت دهد و تن را فربه کند و سوختهٔ
ریاوش نور چشم افزاید با کحال ریتیلا نوعی است از حنظلبوت و کهنه شده قراونه او را ویزخوانند چون برانداز آدمی کند
در دو بیقرار دهد جهت آنکه وست و پایش مانند پیش است و رهر دارد و رنگ و رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قاتلست
و باندبی احتیاط بغوظ آرد و مغی جدا کند علاجش غایط انسانی بنباشتا بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد
سام ابرص کرباوزغی است که چک سرد ازوم قراونه کلاش خوانند جانوریست که بر هر جا که برود درد عظیم دهد
و باشد که بکشد در وصفش گفته اند که قتل آن به از زنده آزاد کردنست و در هر خانه که زعفران بود نزدد و آنرا بر صاحب
تب ربع بندند تب زایل شود کوشش برگزدم نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد و
سرفه درخت سفت دو دندان دارد بدان تمساح بتواند گرد سن آفت خوشه غله است سوس
شپش غله است ازان نوعی است که در جاهای پشمینه افتد قراونه آنرا انسب خوانند شب تاب شب
تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغله تیز گویند صرصر تاتوک را بعربی بنه دران تیز خوانند و هیررا
دفع کند و زهر هوام را نفع دارد سوده و سوخته آن تحال کنند تیزی نظر آورد و باز هره کاو آهنجه ظفره
العین برد عطا به عطابه مانند خرماست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و از آن صنفی است
مانند یاقوت اگر آنرا بر خانی نهند هر طعامی که بر آن خوان نهند تلخ شود بزمین کوه لکزی میباشد فرساقس مانند
کراسب باسر که خورند علق تنبیه از حلق برآورد و اگر زن بخود بگیرد از اعتناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر اکحل
نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر انسان مؤثر نشود و اگر پیش از خواب با با قلا خورند تب ربع ببرد
دیک ایکن در عجایب المخلوقات گوید درستا نها باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزهٔ نو نهاده و
سر کرده در خانه دفن کنند هوام و سوام در آنجا نیایند دیلمیک بعضی فرس سرینک و قراونه خرزه زخوانند و چون
آدمی را بند آب نماید خورد و در اریح کوکاراست که باسرخی و سیاهی زند ترکان قراکولوک و بعضی فارسیان جاهیک
خوانند کرم و خشک است بدرجهٔ سیم و زهر قاتلست هر که بخورد اگر زنده بماند شانه اش ریش و بولش بسته کرد و چشمش
تاریک شود و از قضیب و زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا
دهد و در اریح که بمقبر ها باشد بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود
پس در داسی مالند که بدان زر ببرند در آن زر کرم نیفتد و در اریح در طلا و جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را
مفید است عقرب گزدم را ترکان جیان خوانند زشت ترین و موزی ترین حشرات است هشت پای دارد
و چشمش بر شکم او بود بچه اش از پشتش بیرون آید و بچه احشای اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و چون روان شود
هر چه سرش بدان رسد بدم لیش زند و او را در ظرفی سر کرفته در تنور نهند تا ریا دشود و بیندازنک از آن ریا بخورد و بنک

کذا فی اصله

مثانه خورد کرده بیرون آرد و او بروغن آمیخته بر هر جا نهند سوی برآورد و همچنین تب کهنه را و افلاج را سفید است و دیگر عقاب را خشک کرده و بر سر که ضم کرده بر برص مالند شفا دهد **عنکبوت** کره تن را ترکان ارم جوک خوانند و مغولان اندامین گویند و آن بر چند نوعست و کره جنه و دام مکس میازد که خورش اوست ترتار تند و ماده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و آزموده در شربت بصاحب تب لرزی دهند و در حال تب برود و آزموده بهر صرع خون بر آنرا دهند خون باز ایستد و دوکش پشه را در غاله بگیرانند قیئ ایشان بر جای خون برآمدن نهند امساک پذیرد **قمراو** را ترکان کنه خوانند اگر آزاد در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بمکد چون آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر کوسفندان کنه دار باشند بفتند و بمیرند **قرمز** کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسیج کند و در وبمیرد و بعضی بیرون برد و تخم افشاند و از آن نسیج کرده تخم قرمزی سازند در کرجستان بسیار بود **قریی** مالین را ترکان کلکری خوانند جانور کزند و زهر آراست **قمل** شپش را ترکان میت گویند و مغولی بوسون از عروق و حرکت متولد شود و رنگش بر نگ مقامش بود تخم آن را عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله دختر است یا پسر شیر حامله بر کف دو کشند و شپش در وافکنند اگر بیرون رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر تنگ بود از آن عبور توانی کرد و شیر پسر را غلیظ بود گذر دهد و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدا یتعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام مبرمانند کراست شتر و خر را بینش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد **نمل** مور را ترکان جمای خوانند و مغولان قمورغا خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان ع تطویلی دارد و در سورة النمل مشهور و منثر است و مور ممنوع الاکلست و جانوری حریص مذخر مبرته که اگر چه داند که عمرش بکمال مش نخواهد بود و چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه روایت کند لا تقتلوا النمل خان سلیمان علیه السلام حرج یستسقی فاذا غلة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و یقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا نبت لنا به شجرا و اطعمنا منه ثمرا فقال سلیمان ع ارجعوا فقد سقیتم لغیرکم و از آن نوعی است کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه تیزیست و بدان میرسد و اگر ایشان بینند که یکی در جمع رزق کسالت مینماید بر آن غلبه کنند و آزار کشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا زود و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک باز بجای برند و دانه گندم را دو نیم کنند و کشنیز را دست بنهند بسبب آنکه گندم شکسته و کشنیز درست سبز نشود و سبحان من الهم النمل دقایق هذه المعنی لاصلاح اعمالها بیضه مور سنجق کرده بر جا طلا کنند موی بر نیاورد و مور در آخر عمر پر بر آورد و بتصور آنکه او چون مرغان پرواز تواند کرد طیران گیرد طعمه طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نمله اعطی لها جناحان **درک** در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است سرش کوچک و دم دراز و او نیز تیز رو تر از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر دو

غالب شود و گوشت و پشش تان را سخت فربه کند پشش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و با آبش نباشا خورند سخت فربهی دهد رماد و پوستش با روغن زیت خلط کرده بر عضوی خدر طلا کنند صحت دهد بلیش کلف ببرد و سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل گرداند و ابن ماسویه گوید که نوعی از سقنقور است و زغ مانند خرگلاش است و زهردار و واجب القتل است و در مصابیح از حضرت رسول ﷺ بروایت ام شریک مرویست ان رسول الله ﷺ امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی بوقت انکه ابراهیم را نمرود در آتش افکند وزغ دران آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی ﷺ من قتل فی اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک مروع هیچ آفت اوراق اشجار است و چه سخم در ذکر حیوانات که بعضی اعضاشان بآدمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از راویان معتمد القول مشاهده نموده و استماع رفته ایراد کنیم اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بحر ابریحر چین نوعی حیوانست در بالا سرش مانند سب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که مدد رفتارشان میشود خرس سار هم در انجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و ببسیاری موی بر اندام مانند خرس آما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود دو پیکر هم در انجا آمده که در بحر ابریحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی با هم نشست کنند و آوازشان مانند مرغان است اما معنی ندارد و از تیزی گفتارشان نیک مفهوم نشود و در سیر اکثر پشیوه رواب بچهار دست و پا روند و همچنان باشد که حیوانی روانشده و حیوان دیگر بر پشتش ستون خفته و چون بدین دست و پا خفته شوند بدان دیگری روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که از بهشت جنة خلیفه حیوانی آورند سرش مانند آدمی در تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد و منها انا الزاغ الا عجوة انا الا لیث مع البرة سگ سار در عجایب المخلوقات آمده که بحر ابریحر هند و زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی میباشد که دو روی دارد یکی شیوهٔ سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی حیوانات بر ایشان تیز غالب شوند و ایشان طعمه خود سازند سلحفا بی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر ابریحر هند نوعی حیوانست که روی بر شیوهٔ آدمی و تن مانند سنگ پشت و آزاد و پر دار است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بحر ابریحر چین نوعی حیوانست بر صورت آدمی بزیادتی دو پر دارد و طیران کند و ناطق اند اما سخن مفهوم نیست و بچه بقدر کودک پنج شش ساله عرب در جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی دارد دراز و در از آدم بر شیوهٔ پرطاوس سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در بحر ابریحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی اعضا ایشان را از حیوان دگر دیده اند مار سار آنرا ماخذان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چینی که صفت حسن او خترپادشاه مصر شنیده نامه بر او عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر را جهت پسر خود

خواستکاری نمود باجابت مقرون نشد پادشاه چنی خواست که بمکافات آسیبی بدو رساند چنانچه بعد مسافت لشکر کشیدن وحرب کردن میسر نبود متفکر بود وزیرش تدبیری کرد وچندان صاحبجمال را بصحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکانرا درمصر بخرابات نشانند وهرکه با ایشان صحبت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد آنرا با او دویده مناسب که میدانست ضم کرده و شیشه ها را در خانه نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی در آن شیشه ها مارانشد بشکل آدمی وتن مانند مار که ایشانرا میدیدند چندان میخندید که هلاک میشد وبدین واسطه اکثر مصریان ولایتش هلاک شدند وخرابی عظیم بحال آنجا راه یافت پادشاه مصر با دستور تدبیر کرد و منکی چند را حاصل کرد و انید چندانکه آوازمنک میرسید ازآن مارها می مردند وآن ماران ببیابانها وخرابیها گریختند ازبیم آواز منک بیرون نیامدند وبدین سبب در آنولایت منک مقرر است و در مصر وحواشی او از آنوقت تا حال خرابات مینیت وبعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوهیات نیز رسیدند

نشناس در سیر الانبیا آمده که نوعی حیوانست ببیابات آدمی ایشانرا مالوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما ناطق و متمیز نمیشنند و مردم ایشانرا میگیرند و با خود دارند با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال باشند و در ولایت یمن نوعی از بوزینه است سخت شبیه با آدمی ایشانرا نشناس میخوانند بچثه چند بوزینه بزرگست الا همه اندامش پر موست و دم دارد و نوعی با لوف که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه است و در هند و شرق بیاشد و دم ندارند و سوی برانداشان برعادت مردم است و شکلی زیبا دارند و در پیش عجم بنشناس مشهورست

نوع دویم در ذکر حیوانات بحری

ایشانرا حد و حصر بلا نهایتست و مجالش آنکه هرچه خشک دارد بعد و جذب هوا بر خشکی تر توانند بود و هرچه تر شود مدار و جز در آب نتوانند بود و از ایشان آنچه و کتاب یافته ایم و دیده و شنیده بیست و پنج صنف اند و بتر تیب یاد میکنیم انسان آدمی آبی همه چیز با نند آدمی بیست الا آنکه دم دارد و بچثه کوچکست از ظهور شان در بحر دریا و رزانرا خرمی افزاید و آن را سبب آرام و ریا دانند و اگرچه بنسبت حروف چند را ایشان مقدم بایست داشت چه لفظ انسانیت ایشانرا مقتضی داشتیم اسفنج جسمیست نرم و بحیوانات ماند گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم و چون بسرکه تر کنند جراحات تازه و کهنه را مفید است و چون بسوزند بر موضع خون برآمدن بند باز دارد اطبار الطبیب حیوان بحریست گرم و خشک بدرجهٔ دویم خلط غلیظ را نیک کند و در جگر و معده و خفقان و امراض رحم مفید است بخوردن بمصروع را بهوش آورد بقر کاوآبی هرچند صنف است گویند یک صنف را سرگین عنبر است و این روایت ضعیفست تمساح نهنگ را ترکان اوت و مغولان پیلقون خوانند ممنوع الاکلست و در شکل کریه منظر است و بعضی اندامشان بسوسمار ماند دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمهٔ بالا چهل دندان و بر نیمهٔ زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمهٔ بالا راست بخلاف حیوانات دیگرش مانند سلحفاست و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول بینیش هشت گز میباشد و سرش بدرازی شش بینیش پیوسته گرم در دهانش افتاده باشد و دهن او کشوده و خفته بود

تا بحوالی آن الم کمتر کند و مرغان گرآنرا عصافیر النساخ خوانند گرم اند و نانش بیرون کنند و در روغن بسیار بپزند و مادر شهد مصرف بیش تا تکیفر سنگ با فنون آزابته اند تا قدرت ایذا در آن قدر زمین نیست و در تاریخ مغرب آمده گداورا و برلنیت اتا توکر و فرج دارد و برآدمی و بعضی حیوان غیر جاموس بپزند شود بخوردن الا جاموس که آنرا برخم سر بکشند خاصیت چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفید است و ندانش با خود داشتن قوت بیفزاید پوستش بر کبش بندند الم نشاند شحمش بر عصب مالند درد ساکن کند زهرداش تا کتحال بیاض العین برد و جگرش مصروع بپوشید صرع زایل کند حریث در عجایب المخلوقات گوید گرماهی از زهرد متولد شود و خورش او تلخست و گوشتش آواز صافی کند و قوت شش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند و به چهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست چهار سر و ده پر دارد و آواز ها یل کند و حیوانات بحر خورد و در خشکی نزدیک ده بود کسی ندانه که چه خورد و عموس کنجله حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکلست چون هوا سخت و زد پوستش برابر هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آنرا از درخت سمر آویزند مژه اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که بدشواری از جراحت بیرون آید چون خرچنگ بر مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سیل را مفید است چشمش بر فته بندند خوابها خوش بیند و آنرا از مهد بچگان آویزند خوشخوی شود و اگر بر صاحب تب ربع بسوزانند تب ربع زایل شود و پایش با کافور و عنبر آمیخته بیست نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن بر شمال ما است نیک سر آنرا ببق و کلف مالند شفا دهد و سپید چشم را زایل کند و ریشها و جرب را صحت دهد و از آن صنف دیگر است آنرا اقیاع خوانند چون از آب بر دارند سنگ شود و در وحوا منیت نماند و در چشم را مفید است سلحفات سنگ پشت هم بر خشکی تواند بود و هم بر تری و آنچه در بحر باشد هیکل عظیم دارد تا به رتبه که مثل جزیره مینماید و در خواص بری و بحری یکسانند سمک ماهی را ترکان بالوع مغولان حقاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را عرب حوت و نون خوانند و آن بمرتبه بزرگ میشود که دریا وزان بسکویند طولش از یک دو فرسنگ میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی نامی نیز مخصوص دارند و گوشت همه ماهیست سرد و تر بدرجه اول و در خواص متفاوت و هرچند آب شیرین تر ماهی خوبتر باشد و دندان ماهی را جهت نیکوئی شکل بقدر قیمتی بود از آن اکنون بی هفت صنف رایاد کنیم که مشهور تر اول الآلی خوانند و گوشتش تمام چرب و خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند خرگوشست و سیاه وش مثل ماهی زرد و در اندرون او اجزاست مثل برگ نشان و کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند سیم اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند یکطبقه سفید و دیگر طبقه سرخ بود و رویش مانند خوکست و فرجش مانند آدمی در بحر چین بسیار شود چهارم ابن گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو سه من با هم بجزند بدو سه مثل گردد پنجم بال طولش چهار صد گز و یا صد گز میباشد ماهی بسیار فساد است و در بحر زنگ بسیار باشد اما حقنه ماهی کوچک بقدر یک گز

خوش خشک کرده نواسیر و بواسیر را مفید است ورقه اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد زرد زور سار را مغولان
منقرچه خوانند همیشه بهار است زمستان هندوستان و تابستان بایران آید کوشتش گرم و خشک است بدرجه سیم
نور بصر افزاید خشک کرده و سوده بنا شتا بخورد خناق ببرد و با دشن جراحات را مفید است ورقه اش
با لوبخ قوبا را ببرد گویند او را نیز خاصیت سنگ بر قان آوردن است زربق ممنوع الاکل است و از عطاف
بزرگ تر نماید اما بر و کوشتی زیادت نبود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند زیج زیک
در عجایب المخلوقات گوید که زهره اش با کتحال غشاوه چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آرو خوانند بوقت
سرما در خانه پنهان شوند و خانه اش مانند خانه نحل متدسس میباشد و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد
و اگر خانه اش را آبیبی رسانند از دحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن اندازند مرده نماید و چون سر که بر او ریزند حال
خود آید سقا معروفست چند تعلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد و آنرا پر آب کند و در بیابانها حسبد و دهان بگشاد
تا مرغان از دهان او آب خورند و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند سلوی سمانه را بعربی سمانی نیز گویند
و ترکان بلدرچین و مغولان ابدنه گویند ماکول اللحم است و کوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را
بغایت مفید است و ماهوا خوش نشود و در صفیر نماید خورش او ارزن است و از زهر هیچ مضرتش نباشد شاهین
معروفست مغولان او را لاجین خوانند و در صید پیروز باشد و قابل تعلیم آنچه بحری بود و چون رنجور شود ذرایح خورد
صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بیند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و
هوائی چالاک است و غیور شفقتین بر کرک مرغی وفادار است از نر و ماده اش هر کدام بمیرند آن دگر هیچ نکیرد و شیشش باشرح
در کوشش چکانند طروش بشاند و با کتحال ردچشم و جراحات ببرد و رقه اش سوده و بروغن گل خلط کرده زن بخود گیرد
او جاع رحم ساکن شود شفراق کاسینه را قراوه سلطان خوانند سبز رنگ سرخ منقار است و باشد که زرد بود
و دشمن نحل است زهره شفراق در چشم اسب کم رفتار کند خوش رفتار شود شقر بترکی و مغولی و فارسی اشقولقا
مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و درجثه از باز بزرگ تر و در شکل بدو مانند و در دلالت
سرد سیر بود و در فرنگ بیشتر بود و در هوا کرد صید و دران کند و چند انکه باشد از زورهائی نیاید صافر
کتم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند کتم یعنی اقتادم مرغان بر آن آواز جمع
شوند یکی را در یابد و بخورد صقر و انکرا داد ممنوع الاکل است و جانوری شکاری است فروتر و دلیر تر شکار یابد
صقر جزع را ترکان آلمکوق و مغولان بلقان خوانند جانوری شکاریست و ممنوع الاکل است و در صید
قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون موزی است
آن را و دیگر طیور شکاری را کثرت و عدد نبود و بچه کمتر شود و درین باب گفته اند شعر نعات الطیر کثرها فراخاه

وام الصید مقلاب مذورة **طاوس** خوش رنگ ترین مرغان است وازهر پرش الوان سرخی وزردی وسبزی و ذهبی وازرق وغیرها موجود است که دست هیچ نقاش بتصور مثل آن نتصور نیست ونتواند شد فنجان با اعظم شانه و اوسع قدرته واظهر برهانه طاوس ممنوع الاکل است بیت وچنبال عمر باد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سداب وعسل بخورند دفع قولنج ودرد معده کند زهره اش دانکی باسکنجبین درآب کرم بمبطون دهند شفا یابد دندان بسته بگشاید وکوشتش قوت باه دهد ودرد زانو بنشاند سخمش برعضو سرمایافته طلا کنند شفا یابد مخلبش برصاحب طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید که مرغی است ازمرغان بحری طیهوج تیهو ماکول اللحم است وکوشتش گرم وتر وسخت خوش طعم بود وتن فربه کند وقوت باه دهد **عصفور** گنجشک راترکان سارچه گویند وحقیقی تر گویند ماکول اللحم است وکوشتش گرم وخشک ودراخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یارب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر باشد ودرزیر سقوف آشیان سازد واز بیم دیگر مرغان ازمردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم جلا کنند گنجشک تیز با ایشان بود وچون معاونت کنند باز آید واورا با مار دشمنی است بیضه مار بفسادا آورد وبمنقار بمار جراحت رساند ومار را هلاک سازد ومار همچنین بگنجشک اورا بگزد وکوشتش قوت باه دهد وباد با بنشاند وبیضه اورا شبانروز در سرگین نهاده نا سور را البته زایل کند ورقه اش غشا بنشاند **عقاب** الدراترکان برکوت خوانند واو ممنوع الاکل است ومرغ بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیراست وبرمرغان ووحوش پیروزشود واز صید پشیمان جگرخورد ودرشواهق وقلل جبال آشیان سازد وبرجای اطلس بیضه خاید چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد وباوجود خوردی محسی باشد وسکون برحرکت گزیند فنجان من السم کل حیوان مصالح بفسه ومفاسده وچون بچه بزاید دو آن را نگاهدارد ویکی را بشلیب افکند حقتعالی مرغ دیگر را برکنار دتا آن بچه را بپروراند وآن پرورده را نگاهدارد العظام خوانند خواص عقاب برآن زمین که اله بود صاعقه نیفتد زهره اش باکتحال تاریکی چشم ببرد واگر بر پستان زنی که در شیر گره شده باشد طلا کنند بگشاید وشیر بفزاید سخمش با زیت برنقرس ومفاصل طلا کنند شفا دهد مغزش با عسل وصبر خلط کرده نا سور را ببرد ودر عجایب المخلوقات آمده که بمرور عقاب زغن میشود وزغن عقاب میشود ودر تاریخ مغرب آمده که درنیل عقابی است درغایت سیاهی ودرآب فرورود وماهی صید کند آن را عقاب الفیل خوانند عقعق بعضی فارسیان آن را عکه خوانند ومغولان ساغقان خوانند وبعضی کلارد گویند ممنوع الاکلت مرغ زود فراموش کاراست جواهر نفیس بدزدد وبچه وبیضه خود را فراموش کند تا خفاش بردد وتلف کند واغش با غالیه خلط کرده لغوه وفالج را مفیداست مغزش بکودک خوراند فصیح شود ربا در پرش در خانه باشد سورچه بگریزد وبیضه اش بنا شتا اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ درعجایب المخلوقات آمده مرغی

قوی شکل است چنانکه فیل را بآسانی در باید و آنرا پادشاه مرغان گفته از جهت آنکه صید کند بقدر کفاف خود و باقی بحیوانات گذارد و با سر تیم خود رود و این صفت پادشاهان است و آنرا یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بلیت و پنجسال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلینی آمده که عنقا در اول زمان مردم بود بے و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با حلی و حلل در ربود پیغمبر در حق او این دعا کرد اللهم خذها و اقطع نسلها و تسلط علیها آفة حتفعالی آفتی بفرستاد تا آنرا بسوخت و از و جز نام نماند و مخفی در ربع الابرار آورده که حقتعالی در عهد بنی اسرائیل به نزدیک بیت المقدس مرغی را بیافرید درویش مانند روی آدمی و گردن دراز آنرا عنقا خواندند و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر دعا کرد حقتعالی او را در بحر محیط و بطرف جنوب خط استوا انداخت از انوقت باز غایب شد و قصص الانبیاء و در تاریخ خریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر ع باز غایبست جهت آنکه گفت که حکم قضا و قدر دگرگون کنم و سلیمان علیه السلام او را بیاگاهاند که در اینروز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب را پسری آمد و ایشانرا باهم قضای سواصلت خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ببرد و با آشیان خود آورد و پرورد و اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت شد و آنجا افتاد و دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع ملال و پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان ع سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس او حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب گشت غراب کلاغ را ترکان قیرغا و مغولان کریه خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و مرغی دراز سفراست و در خزانها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده چنان باهم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بجفت دیگری نپیوندد و جهت ذخیره نهند قاصد آدمی حیوانات باشد و پیش از همه قصد چشم کند چون بچه برآورد مویش سفید بود مادرش بر بچه بچه را رها کند حقتعالی مگس و پشه زیاد بر آن جمع کند و او از ایشان بخورد تا موی سفید بیفکند و پر سیاه برآورد چون دارش پیش آید او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را غاثم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده بخورند تشنگی نشاند زهره اش در شراب کنند بقدح اول مستی آرد و پیش از هر که در آویزند عشق انگیزد شود سرش مهرا کرده مرقش بخورند صداع نشاند و قواش در پاره پشم نگین بسته بدست صاحب سعالی بندند سعال زایل کند غرنیق مرغی دریائی دراز گردن است زمستان بگرمسیر و تابستان بسمسیر رود و سخت بر هوا رود و نر و ماده اش باتفاق در شکار روند و بنوبت در می آیند و بر سر شکار نشینند و پر ها بر چشمش میزنند تا او را بیفکنند و بخورند و چون یکی جفت دیگری او را پاسبان باشد و رقبه اش بآب بسایند بفقید و بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود و همه در و یا را نشانند غواص ماهی خوار مرغی مجلل است خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور آنکه مرده است

پیش آنکه یکی را بگیرد و بخورد و اگر غراب هر دو غلبه کند و ماهی را از و بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد چون غراب قصد ماهی ستادن کند ماهی خود را پای غراب گیرد و بآب فرو رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا سوی بسوزنده بزود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة خوانند و فصلصل نیز گویند و مغولان کاکو خوانند ما را زآوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند هر که بویش بشنود قطعا در آن شبانروز خواب نکند **فراشه** پروانه بعضی علما گفته اند که غوص چون پر برآورد پروانه شود و بعضی گویند مصروع بوده است پر برآورده و عاشق شمع است و خود را بر و میزند تا بسوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده است بیت شبی یاد دارم که چشمم نخفت ؛ شنیدم که پروانه با شمع گفت ؛ که من عاشقم گر بسوزم رواست ؛ ترا گریه و سوز و زاری چراست ؛ بگفت ای وفادار مسکین من ؛ برفت انگبین یار شیرین من ؛ چو شیرینی از من بدر میرود ؛ چو فرهاد م آتش بسر میرود ؛ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ؛ مرا بین که از پای تا سر بسوخت ؛ ؛ **فرقیر** مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی بر سنگ باهت نشیند همیت آن زایل گرداند **فرسیه** بر اندامش پرهای ابرق بود در میان زرد و زیبا بکار برند **فقنوس** در بحر هند آن مرغ بر روی آب خایه نهد و بچا رده روز برآورد و قطعا در آن روز ها دریا حرکت نکند چون دریاوران آن مرغ را بینند بر آنکه دریا ساکن خواهد بود شادی کنند **فسیخ** کبک را ترکان کلکلیک و مغولان اویان خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک بیاشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند ماکول اللحم است و کوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده ها آوازش مخمل گیرد و خایه کند و بر دو سه موضع بنهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورد و در کوهها بود گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر برف کند تا گمان برد که صیاد خود را نمیبیند چنانچه خود صیاد را و نر آن کبک سخت غیرت دار بود ندر باده های خود و چون دو نر بر یک ماده جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب بگریزد ماده بغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و بانگ صوت آنرا بسوی ماده بر دارد و در پشت ماده خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت خرمای نر گاه که زیر باد بود و این مرغ پاتزده خایه نهد و آن را در دو جای کند یک جای نر نشیند و بر جای دیگر ماده هر دو خایه را حضانت کنند و کبک درخانها جماع نکند بلکه در کوهها کنند و سرود و آواز نیک را دوست دارد و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا بخیر آید و آن را بگیرد و خاصیت اجزای او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن او تیز کرده و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کشند آزار خاید و دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سرگین جعل که جنسی از کبک بود و از مرواریدها سوراخ کرده جزو ها برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند جگر او را بریان کنند و بخورند

کودک دهند از صرع ایمن شود خون او در چشم کشند زخمهای چشم و شکوری را نافع بود کوشت او تن را فربه
کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایهٔ او را با سرکه و پیاز دشتی خورند کزیدهٔ نافع بود و دود چشمان را
زایل کند قبرهٔ مرغی بود که بپارسی هدهد خوانند آواز مطرب و سرود شیرین را دوست دارد و بر سر او قبرهٔ بود مانند
قبرهٔ طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی بیفتد از چپ و راست نگاه کند و باکثرت
احتیاط دوام نیفتد و آشیانه عجیب کیرد که مرا و را نیک ترکیب کند و چوبها چنان بر هم نهد که هرگز از هم نپاشد شکفت
کند و چون آشیانه کیرد قصد سه چوب کند از درخت زیبا از درختی که مانند زر نهین برک بود و پهلوی آن چوبها معکوس
باشد و کیاه خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها بیافد آشیانه فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن را
بر کیاها پوشاند تا مرغان شکاری آن را نه بینند کوشش بسیار کند که خوده قولنج بیرد با آب جوشانیده مرقش همین عمل کند
نوعی است از آنکه بپا آب بر بالا کشد از استقا خوانند قطاة مرغی بود که بپارسی کتو خوانند و این مرغ را با او نام مهاه
شد عرب کویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لاکذب القول ان قالت
قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لابد محمل و عرب کویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان بهتر است از قطا جهة آنکه
قطا در پیشها خایه نهد و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده به نشیند
و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین سیاه
کیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان مثل زده در نزاری و اختصاری چنانکه فرموده من بنی لله مسجدا
و لو بمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة معنی چنین بود هر که برای خدای مسجدی بنا کند اکرچه بمقدار آشیانه مرغ قطا
بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند دافع الثعلب نافع بود
و اکر بر قضیب بمالند قوت باه بیفزاید کوشت او علت استسقا را نافع بود و کر فتکی جگر و فساد مزاج را با صلاح
آرد و اکر قطا را بسوزانند و بر وعن بیامیزند و بر جائی که خواهند موی بر آن برویند بمالند موی زود بروید
احشای او یعنی آلات شکم او بر استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اکر بدان سرمه
کنند زخمهای چشم را نافع بود باذن الله تعالی قمری مرغی معروف است مردم او را از جهة آواز او در خانه نکهدارند کویند
زنان قمری چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیکر نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اکر بیضه
قمری کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری نهند هر دو قمری برآرند کافوری و مطوق هوار
از آواز ش بکریزند قفقش معروف است بزمین هند میباشد تقارب دمازه و در او سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی
دیکر بیرون میاید چون در صغیر آید از خوشی آواز ش هیچ جانور از و نتواند کذشت و او را تو الد مینیت و ایشان زود مانو
میباشند بوقت رحیل بالهای بسیار بر هم زنند از صدمهٔ بالهاشان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته کردند

وباران برآن خاکستر بارد وکرم در وپیدا شود واز آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود وقفس دیگر کرده فنجان را عظم شانه فی
خلقة الحیوان گویند که سازارغنون از آواز آن مرغ اخراج کرده اند **قو** بزرگی است معروف است ومرغ
بزرگ وماکول اللحم است وبزرگتر از عقاب بود **کرکی** کلنگ را ترکان ترنا ومغولان توغراوش خوانند ماکول
اللحم است کرم وخشک وقوت باه بدهد گویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالف بعضی بکشند وایشان بتقدمی باشد
جملة تابع او باشند وتقدم بنوبت باشد ونسبت ایشان را حارسی بود که از پای ننشیند وگرد ایشان گردد وحراست
کند واگر عدوی بیند بانگ بردارد وکلنگان را خبر کند وحراست نیز بنوبت بود وچون نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند
وجماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور باشد وپای برزمین نهند تا خوابش نبرد ونخسبد تا آنکه نوبت
استیفا کند حاذق گوید کلنگ هر دو پای برزمین نهند واکثر اوقات بریکپای ایستاده بود واگر هر دو را برزمین نهد بر آن
اعتماد نکند ترسد که برزمین فرو رود واز کرانی خود تا خواص اجزا گویند اگر چشم او را بسایند بدان اکتحال کنند بینائی آرد
مرارهٔ او با آب مرزنجوش حل کنند وصاحب لغوه بدان اسعاط کند از جانب معوج ودر جانب دیگر بروغن جوز بریزند و
هفت روز در خانه تاریک اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او را با شحم او بپزند وصافی کنند ودر گوش چکانند
طرش را نافع بود ونخود با آب ساخته در کلیه وبیضه را نافع بود وکلنگ مرغ نیکو اتفاق است البته در راه تنها نروند
**کروان** مرغی است معروف وآن را بپارسی چوبینه گویند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت باه را تحریک کند تجربه کرده شد عجیب
والله اعلم **تلقق** مرغی معروفست نام او صوت اوست همچون وطاخذای وحیه بود واو را دو آشیانه بود یکی به
بلا در سر دیوار وکنگره تابع ربع بود وآشیانه او بر موضعی بلند سازد یا بر شاره یا بر درختی ایمن بود از
وصول عدو آنجا چوبها وخاشاک بیاورد وآنجا آشیانه سازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آن را بمعمول خراب
کنند بدشواری توان کرد شیخ الرئیس گوید از نکای تلقق یکی آن است که چون وباخواهد بود محسن شود وتغییر هوا آشیانه
را رها کند وبگریزد وباشد که بیضه نیز بجای رها کند وهوام جمله از تلقق گریزند هرچه از هوام بیند هلاک کند وممنوع
الاکلت با مار دشمنی دارد ومیان مار بگیرد وبر هوا رود وبر زمین زند تا سست گردد ودر آید وبخورد ومار بیضه تلقق
را بخورد وبدین سبب تلقق بر بلندیها آشیان کند واگر تغییر هوا یابد از آن دیگر بگذرد واگرچه بیضه نهاده باشد
آذارش هوام راست گردانند وبگریزند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است **مالک الحزین** بپارسی
اورا بوتیمار گویند گردن وپاهای او طویل بود حاذق گوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام
نزد شوق آبها بود واگر آب چیزی از شوق بشکافد وضایع شود بدان اندوهگین گردد وهیچ از آب نخورد وترسد که اگر
بخورد کم شود وچون بدان حاجت یابد تشنه ماند وپیوسته غمناک بود وبدین سبب اورا مالک الحزن گویند **مکاه**
از مرغان بادیه است وسیان او ومار عداوتی ذاتی است مار بیضه او اخورد واو بچه مار را بکشد موسیجه

مرغی کوچک خوش صفیر است و موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاواست لشر او را پارسی گرگس
گویند بخوردن حریص بود چون جیفه بیند چندان بخورد که نتواند پریدن و گویند که هزار سال زید و بیشتر آشیانها جایی
سازند که هیچ حیوان نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند که چون نسر اده بیضه بهند ورق و لب
بیاورد و در آشیانه نهند تا حفاش بیضه او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه بود نسر بلاد هند رود
و دو حجری بیاورد و در زیر ماده نهد تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری او روی
زایل شود و چون چشمش تاریک شود آن را بمراره آدمی بیاساید تاروشن گردد و بوی کل و دیگر عطریات او را
مضر است گرگس اکثر اوقات در پی عساکر و قوافل رود تا اگر کسی بمیرد و از و بخورند ممنوع الاکل است زهره اش را
در گوش چکانند اطروش گردد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند و منع نزول آب شود مغرش را
با عسل آمیخته با کتحال مدمن بیرد گوشتش با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام را مؤثر شود و شحمش گداخته
در گوش چکانند طروش را ببرد نخل منج انگبین را بعضی عرب میخوانند جانوری زیرک پر منفعت کم مضرت
ببوی زنجبیل بی آنکه بر و رود و ممنوع الاکل است و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و بواب میباشد و
پادشاه را تخت بزرگ تر از دیگران باشد و ایشان را در ترکیب خانها بالهام الهی کیاستی است که هیچ مهندسی را بدان کار و هنر
و دیگر آلات نبود و همه خانهای ایشان مسدس بود چنانکه قطعا اضلاع آنرا باهم تفاوتی نبود و غیر از مسدس نبود و چون همه خانها باهم
پیوندد و مستدیری شود و هیچ شغلی نبود الا شان آخرین که آنرا مهر کنند و ج خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و تخوم از آن و طوبات شیرین لطیف و لذیذ که فیه شفا للناس در شان اوست انگیزند و لایزال الهام خدای تبارک و
تعالی ایشانرا بر این معنی باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر مما
یعرشون ثم کلی من الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یا کاخداوندیا نکو
خداوندی و بی نظیر و عدیل کریمی که فضاله غذای منجی را شفای آدمیان کنی و و سخ آنرا دافع ظلمت سازی عسل سفید
از منج جوان و زرد از کهول باشد و چون حق سبحانه و تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم امزجه کرم و سرد و خشک و تر موافق
و ترکیب همه معجونها بدان کرد طبع عسل کرم و خشک است بدرجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن
کند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند نغامه شتر مرغ بعضی عرب طلیم و بچه اش را
زال خوانند آتش دریک و سنگ خورد و از آن مضرت نبینند چون خایه بهند از جاهل که دارد خانه و خایه خود بگذارد و بپرورش
خایه مرغی دیگر رود و عرب در حق جهال مثل گویند احمق من النعامه چون بچه برآرد پشه و سوسمار چه و هوام گرد آن
در آیند و آن بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم برد گوشتش با دهای بد را زایل گرداند چون
شحمش را برا و رام مالند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته گردد پوست بیضه اش را آب سرد افکنند

کرم شود حمامه منک را بپارسی جغد گویند و کوف و مغول بالغوش خوانند چنانکه آوازش بسد مار خندان
بمیرد و بدین سبب آن را در مصر مغز زیدارند هدهد معروف است و ممنوع الاکل است و منهی القتل کما ورد فی المصابیح
عن ابن عباس رضی الله عنه قال نهی النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد و
الصرد و مرغی خوش صورتست اما بوی ناخوش او در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره از جا برداشت
تا سوی قومش اندازد ایشان هلاک کرد الفرمان جعتبی انه و تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و
عوج را بدان کشت و مراسلت و مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس که ملکه شهر سبا بود هدهد کرد چنانکه در
کلام مجید میفرماید فقال انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شی ولها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علیه السلام علی قرب الماء در عجایب المخلوقات آمده
هر جا هدهد بود هوام ارضی فرار کنید و هدهد چون ریخور شود و گرد و خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که بنهند بخواب
زود و اگر بر صاحب جذام بنهند شفا یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش با خود دارد
دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود نگه داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو تن با هم خورند از دوستی
نا شکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لغوه و فالج مالند صحت بخشد بال راستش
در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و بالش کبوتران را از برج برمانند استخوانش در خانه بسوزانند گرد دم و کبک
و هوام را گریزانند و تا در یکجا باز نیابند اطافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او
مباشرت کند حامله شود هیچ خرمگس بر خورد و بر روی چهارپایان نشیند و حمت نرساند از خضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله مرویست که الناس عالم و متعلم و الباقی کالهمج یعنی و جنین آدمیان
زیادت نفعی نباشد همچنانکه در آن بگس نفعی نباشد و طواط را فرس بالوایه گویند و بغضی بر آنکه و طواط
خفاشست موی آدمی را در گردن و طواط بندند و آنرا رها کنند و تا آن موی را نگشایند آن آدمی در خواب نرود
و پرسش را حشو بالش سازند هر که سر بر آن نهد بسته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته با کتحال منع نزول
آب کند و بار و عن کل بخچه بر عرق النسا مالند و در بنشامند و رشان کبوتر خاکول اللحم است اما کوشتش
دیر گوارا بود و درد شکم آورد و با سرکه خوردن بهتر است بیمه اگر در روز پرد مانند مرغان بگ باشد اما شب
مانند آتش است پر اعمر جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و درین مقاله هر چه ذکر شده
نقل از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است و الله اعلم بالصواب

## مقالهٔ دویم در ذکر نوع انسان

## مقالهٔ دوم در ذکر نوع انسان

انسان را بر دو صفت یاد کنیم مکمل الصورت و المعنی و متفاوت الحرکت مکمل الصورت و المعنی بهمه معنی و قومی اشرف کاینات و اکمل موجودات و نیکوترین صوری متخلق شده و قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا عنصری نیز خوانند و عبارت ازان روح نامیه است مقومی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی نیز گویند و عرض ازان روح حیوانیت سبب بقای صورت آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند و مقصود ازان روح انسانیت جوهر آن عرض که غرض از جوهر تواند بود نفس کلی که مراد ازان نور الهی است کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را بالنفس حسی الفت است و ازپرتو آن زندگانی می ماند نفس ناطقهٔ قدسی را نیز بالنفس کلی الفتست و ازپرتو آن بکمالست و بکمالیت میرسد از امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علی مرتضی علیه السلام مرویست قدس اله بعض الاصحاب عن النفوس فقال له ای النفوس تسئل لان النفوس اربعة منها نفس نامیه طبیعیه و نفس حسیه ملکیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه فاما النفس النامیه فهی قوت طبیعیه اصلها الطبایع الاربعه بدون ایجادها عند الولاده مستقرها الکبد مواد ها من لطایف الاغذیه سبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود ممازجه لا عود مجاورة واما النفس الحسیه الملکیه فهی قوت ملکیه بدون ایجادها عند الولاده جسما مستقرها القلب و شانها القهر و الغلبه مواد ها الاغذیه سبب فراقها اختلاف الطبایع الاربع فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت ممازجه لا عود مجاورة و اما النفس الناطقه القدسیه فهی جوهر بسیط هی بالذات عالمه بالقوه بدون ایجادها عند الولاده البدنیه مواد ها من العلوم الربانیه مستقرها العلوم الالهیه فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود مجاوره لا عود ممازجه و اما النفس الکلیه الالهیه هی جوهر بسیط بالذات عالمه بالقوه اصلها العقل الکل الفعال منه بدت و الیه تعود و هی شجرة الطوبی و هی سدرة المنتهی و کلمة الله العلیا و هی جنة الماوی فقال له السایل یا امام اذا کانت النفس الناطقه القدسیه جوهرا بسیطا و النفس الکلیه الالهیه جوهر بسیط فما یکون بدایة العقل فقال الامام العقل محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه صدق ولی الله روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص به تشریفات عالیه و نص و لقد کرمنا بنی آدم درین معنی اشارتست و شرح او دانستی و بحکم حدیثی افشاء السر الربوبیه کفر عرفها و جعلها من جبلها و حاکمست بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوی ظاهری و باطنی سرا و علانیه زنده ایست که هر گز نمیرد و برابرک روایست قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و لفظ در ربارکوه هر شاهدی شاهد و مصدق این تقریر است چنانکه المؤمن حی فی الدارین و قال النبی صلی الله علیه و اله المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود انما خلقهم الابد و لکن من دار الی دار ینقلون یعنی مادهٔ که اصل نطفهٔ آدمی است از مرتبهٔ طینت بتدریج برنبات و حیوان گذشته غذای آدمی شود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در رحام صورت بشریت یافته بطن و بمیرسد و از دنیا بگور میرود و از بدو نخ یا بهشت پس بمقام

و رویت میرسد و کلام مجید حاکی ایجکایت قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه آله مرویست که ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون علقة ثم تکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الیها ملکا بارابع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند که چون سنی مرد و زن با هم بیامیزد و برحم رسد بر شکل نطفه بسته شود و کما بیش دو هفته علقه شود یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره نارک پس در آن گوشت پاره صورت دل و رگهای جهنده بدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پاها و سر و شکم و تمامت کیفیت و هیات انهمه در مدت سی و پنج روز و شب چهل شبانروز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر از زن قوی تر بوده باشد بچه دختر و از آن پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوان در و پیدا شود آنگاه روح حیوان بدو پیوندد و بچندان زمان که از جهیدن در و پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا تربیت دهد تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج در و پدید آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات وی بسر سوی پشت مادر در روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر روی رضاده باشد و زخ بر زانوی و اطراف چنان منقبض و درهم که کوئی در صره بسته اند بوقت وضع حمل مادی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا کرده تا روی بخرج نهد و از رحم چنان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید و منجمان گفته اند که اغلب سوالد اگر بعد از نشسته کامل در هشتم متولد شود دویست و هجده شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل و ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در رحم ما بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یکساعت و اگر بعد از نه ماه تمام شود و در ماه دهم ولادت بود مرتبه کمال حمل باشد و دویست و هفتاد و شش شبانروز و پنجساعت بود و آنچه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال در زیادت در شکم بوده باشد و گویند که مالک بن انس الاصبحی را حال چنین بود و بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم مادر بود و بعد از وفات حملا گفته اند شاید باحتلام امثالش زن از زال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم بنص کلام شاهد منسخن است که بی نطفه پدری متولد شده و باعتقاد مغولان بنم پدر چنگیز یا دو برادرش بیک شکم بی تخم انسانی از نوری که بخلق مادر ایشان فرو رفت متولد شدند و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح بابدان چنانکه در صورت وجود انسان که جگر که اقسام اغذیه است محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه ملازم است و بقوت لطایف اغذیه نطفه را ترتیب دهد تا ترکیب وجود تمام

رساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد و ساعة فساعة بقسمت قوت قوت بدل متحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش دارد
قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن پیوندد
و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صوری
و در محل فنا و زوال روح انسانی از وقت ولادت بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه لحظه در دل و دماغ بقوت
علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آثار آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح انسانی می پیوندد و ذکر ایزد و قوت تجلی
می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و اینها را فنا و زوال متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل با این هر دو روح جدا لی بنود
و بعضی خود آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دوم دیگر می مکتسب که از بخاصیت حاصل شود و غریزی
در مردم بمرتبه آتش است و چوب چنانکه ظهور آن بی دوات آتش زدن حاصل نشود اثر این تجربت و ممارست ظاهر گردد چنانکه گفته اند النجار
لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود بر کسب هنر مواظبت نماید و در تجارت تامل نماید و در دنیا و عقبی نیک
بخت گردد و الله الهادی الی ما هو الاوضح و سبیلا الا رشد و لیلا و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنجسال وجود او را زیادت دارد و تا چهل سال
بر یک قرار بگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا فرموده که لم یبعث الله نبیا بعد اربعین سنة
نهد و قوی خلل پذیرد چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن تا صد و بیست شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را
ازین زیادت عمر باشد از نوادر بود بیت ترکیب طبایع ار نکشتی کم و کاست ؛ صورت بستی که طبع صورت کراست ؛ نفروزد
بنگرد شود بکاست تا بادی زوست ؛ کین عالم را مصوری کام رواست ؛ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بمیرد و اگر بنگرد شود
اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار افتد و اگر مفارقت کرد ان بود بدن در خواب رود و بیشتر آنکه بدن در خواب رود و روح در
عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی خواب بصفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح بتعلقات متغیر شود
خواب درست ننماید چنانکه حق تعالی میفرماید که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند رؤیا
الصالحة خیر من ستة واربعین جزءا من النبوة و عمر گفت بشروا ولا تنفروا یعنی بخواب نیک شادمان شوید اما مغرور مشوید و اگر
صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت بسبک باشد بیشتر آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره
نفس ناطقه را مشغول گرداند چنانکه با او سخن گویند شنود اما نفهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بود و در آلاء و نعماء و ملکوت او تفکر کند
حالا لست اعلا ترین درجات و هر که را روح صافی تر فکرت او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که تفکر ساعة خیر من عبادت الف سنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود او بیرون کردند او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فروتر از وجود آدمی است همه کارکنان فرمان بران او یند و ایشان بقدر ایشان ثواب و عقاب ما خوذ شوند همچنانکه هر خوشی و قطی
که بهتر قوم رسد سر ایشی در اتباع او و مؤثر و هر یک را بقدر از آن نصیبی باشد نفس مطمئنه که آنرا عقل معاش و نفس فلکی

خوانند در نفس ناطقه است و محاکمش و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و محاکمش نایب و وزیر نفس امّاره که آنرا غضب و شهوت
محاکمش حاجب و صاحب شرط و آن محیل و مکّار است و در حبسش گفته اند آن سلطان الهوی قوی و مدخل مکره و آن جنبهٔ نفس خود بصورت نصیحت
عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس امّاره و نفس مطمئنه ذات لبین محافظت کند
قوی ظاهری و باطنی پیش کاران وجود ند و ده قوتند پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامّه و پنج باطنی جاذبه و ماسکه و
هاضمه و مغذیه و دافعه و این قوی در هر یک بچار صفت موصوفند و از این قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی
طلبست و قوت ماسکه جویدار و قوت هاضمه طبخ و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت
حاسّه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در او اخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که در منظر دیده
در تاریکی بروشنی آرمیده با آن قدرت و دیدبان و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش خزیده مهمّی مملکت و دیگر قوی مذکوره و دیگر کارکنان
ملکت وجود انسان پیوسته در ملک وجود سفر می کنند و هر چیزیکه می یابند از خیر و شر و نفع و ضرر موافق و مخالف بحسّ مشترک میرسانند
تا آن بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود صریح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روا
کردند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب باو تواند بود و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده اند
نصیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت و از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی است و آرایش حرارت غریزی و از
جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیادش بر اخلاط و موی و سودا وی و صفرا وی و بلغمی است مرکب است و از ابتدای
خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبهٔ معدنی از این معنی در وجود پیدا است و چون غذا می طلبد و نموّی میکند بانحطاط
میرسد و مرتبهٔ نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک و محسّ است و ظاهر وجودش در حدیقهٔ فنا مرتبهٔ حیوانی مشاهد و معین است
و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلّی بقدرت عقل و نطق درک اشیا می کند و بکمالیتی بر سر کیفیت آن واقف میشود و مرتبهٔ
کمالیت او را حاصل میکردد و بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و در این معنی گوید بیت ای نسخهٔ
نامهٔ الهی که توئی ؛ وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛ نفوس
ناطقه در افراد انسانی نوراتی و کدر باشد اگر چه هر نفس کدر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی صعود نباشد و همت
بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوان بود بلکه کمتر از آن لئک کالانعام بلهم اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس عالم و متعلم
و سایر الناس کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت ندا ده اند و چون بشارت داده باشند در حصولش مقصر نشوند لاشک از همه حیوان
کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت آنکسی کز هنر مذارد حظ ؛ گرچه خر نیست از خر بتر است ؛ زیرا که زندگی در خوردن و
آشامیدن منحصر داشتن صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ؛ تو معتقد کز بهر خوردنست
از بهر خوردنست ؛ و بدین سبب حقّ تعالی بکم خوار کی امر فرماید قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت
برآید ؛ نه چندان که از ضعف جانت برآید ؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حشو بطن مجاری الشیطان بالجوع و از دیاد

حکمت کم خوار کی راستحب داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن کسی راتب نگیرد ؛ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ؛ ز کم خوردن چوآهو میدویدم ؛ ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ؛ قال النبی صلی الله علیه وآله الامتلاء من کل داء ؛ والاحقاء راس کل دواء وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم المعده بیت کل داء وتقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خورے تا وجود را صورت و معنی در لذت و قوت بود گفت می گفتند که این چه قدر بود و چه نفع خیر و گفت هذا المقدار لحفظ الحیات و مازاد علیه فانت حامله و نشره پر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق بیت مکن گر مردمی بسیار خواری ؛ کزین سگ میکند بسیار خواری ؛ و نزاع در آن صفت بسباع و حدیث نبوی به بیان این تقریر است الدنیا جیفه و طالبها کلاب و شاعر گوید و ما هی الا جیفه مستحله ؛ علیها کلاب همش اقتدابها ؛ و در عجم گفته اند بیت همت دنیا شمالی مردار ؛ بگرگسان کرد او هزار هزار ؛ این همه از اهمی زند محلب ؛ وان همه از این راهمی زند منقار ؛ آخر الامر بگذرند همه ؛ وز همه بازماند این مردار ؛ و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت ذمیمه چه آنرا بدین معنی حاصل توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند لا تجمع المال الا بخصلة بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و حبا الدنیا علی الآخره و سعی در اذخارش صفت موش و مور و بر اطفای شهوت حریص بودن صفت میش و خوک و از غایت جهل او جهل صفت برین مجموع بالبعضی از آن اقدام نمودن و از آن لذت شمردن متابعت شیطان لعنه الله من هذه الخصایل الذمیمه اکر جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی و ملفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و فحوای آیت فقد اوتی خیرا کثیرا و مازکر اولوا الالباب صورت حالش کرد و لاشک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع بتحقیق وحدت خالق بحکم تا بحکم یعنی برآینه ضمیرش محقق و مبرهن کردد و قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن نیز عروج طلبد تا بخلوتسرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نرسد دلش نیارامد لاجرم بکمال بحالات و تمم رسالات کردد و مراد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک درصورت ایجاد وجود مبارکش دارد کرد صلی الله علیه وآله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غائی در چهار است و صفات آنرا اجمالا نظر بادکنیم بتوفیق الله تعالی الملک المنان

## نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تفصیل فواید آن

و آن بر ده صفت است صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طباع متضاده ناری و هوائی و مائی و ارضی در او پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف کشتن آنرا بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه در حجم وجودی چنین بصغیر دلیلی واضح و برهان لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار آلهی است جزا و نتواند بود که چنین خلقی آفریند چنانکه از خلق اولین و آخرین و من یکل بهم مانده نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن همکنان محقق و متصور شود و در دل و درون راسخ کردد و زبان بدان قایل که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت

بیده الخیر وهو علی کل شیٔ قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجمالیست که از اخلاط بارده طبیعی متولد شود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است موجع که عقول عقلا و افهام ازکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آمد و زبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی اعدام بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده آفریدکار نتواند شد المفردات اعضای مفرده و هر یک را بعضی بعضی مانند است و صورتش بر دوازده هیأت است العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هر چند حق قادر است که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد که تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکپاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا بچند پاره برهم نشاند تا مقصد بحصول پیوست و استخوان بعضی را مجوف آفرید تا حرکتش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن آنرا یا فوج خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از مزاحمت آفتاب آسیبی نرسد و سلیم ماند و بجهت تری مغز طبیعات باستخوان دیگر اعضا برسد و چندیرا باتمام آفرید بیرون صلب و اندرون رخو مشابهتی بحجری بیرون و اندرون مشابهتی با تری مغز رطوبات را در وجای تواند داد و در چندی از استخوانها جهة ممر عروق سوراخها آفرید تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوام بدنند جهة مهرهٔ پشت و کدیسته و پهلوها و سینه و دستها و پایها خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پارهای استخوان در هم ترکیب کرد آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و شانه و ظهر مانند آن یکسر استخوان در غور و دیگر مشرف مدور آفرید تا مانند کان زبانه در هم نشینند و سریع الحرکت گردند که آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن بر اقتباس آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک هست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف در هم نشاند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها بر هم رود و چندی یکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی راست بر هم نشسته این همه را لحام خوانند و استخوانهای کاسهٔ سر مثلا آنچه در انگشتان بود سلامیات شمارند و آنچه خورد تر از آنست و جمله اتمام ترکیب وجود آفرید سلامیات دانند و مجموع استخوانها بدن سلامیات دویست و چهل و شش پارچه است بر اشکال مختلف و شرش بر نهج موجب که می آید و الله اعلم سر قحف ۲ حکاء ۲ انف ۲ فک علیا ۲ فک سفلی ۲ اذن اعظم الجبهة ۲ حماخ ۲ نخاع ۲ اسنان ۳۲ گردن دراز گردنان ۸ و کوتاه گردنان راعی وسطه تا جگر از عظام ترقوه که چنبر گردست سینه قص لوک ۱ کتف مهرهٔ معروف به راست شانه ۲ منقار الغراب ۲ وحی عروش گوش مهرهٔ معروف به راست متصل پهلو ۲۲ مجر دیجوار بیتکاه ۵ دست بازو ۲ ساعد ۲ ربیع ۸ مشط ۲ سلامیات ۱۴ پای مد ۲ ساق ۲ حمه ۲ کعب ۲ پاشنه ۲ رسخ ۳ زورقی ۲ مشط ۳۴ سلامیات ۳۴ پهلو متصل سینه ۲۴ تا تحت ۵ مهرهٔ کاه ۱۰ حاصره ۲ کرشف عجز ۳ عصص ۳ عانه ۱ العضروف کرویه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و خشک زانو تا در حرکت استخوان سخت

گوشت نرم راستالم نکند وعضروف درمیان هردو متوسط باشد وبعضی بالفرادبعوض ترکیب چون گوش وبینی وماهین مهرهای آن با دماغ وحنجره وامثال آن چه اگر بدین جاها استخوان بودی گوشت حوالی آن مضرت هم رسیدی واگر گوشت مجوف بودی قایم نتوانستی شد ومقصود بحصول نپیوستی پس لازم آمد چون عضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل کردد الرباط جسمی متوسط است میان عضروف وپی از عضروف نرم ترواز پی سخت ترطبعش سردوتر است وبعضی ازآن درمفاصل استخوانهای است تابوقت حرکت تری آن مانع حرکت کردد واستخوانها برهم سائیده نشوند وخلل پذیرد وبعضی باعصب مخلط است تاسبب آن تری تجمیع اعضاوجوارح تواند رسید وسبب قوام وجود کردد العصب پی جسمی نرم وپرقوت ها ضم است وبرسه صفت یکی راحس بود وحرکت نه دوم راحرکت بود وحس نه سیم راهم حس بود وهم حرکت آنچه نه حس دارد نه حرکت رباطات بود وپی متوسط است میان رباط وگوشت ازرباط نرم تر وازگوشت سخت طبعش سرد وخشک است ازفرق تاقدم در وجود آدمی درون وبیرون پراکنده است واگر واسطه قوت اوپی نبودی گوشت نرم واستخوان سخت قرارنگرفتی واعضای درونی برجای نماندی وعضلهای عظیم درجود آدمی پیدا نشدی اقتضای حکمت صانعیت وصفت خالقیت ظاهر وباطن وجود را عصب تقویت داد تاهمه درهم پیوست ودرصفت صلابت هیچ خللی واقع نیکردد ودرهرعضوی که قوت حرکت زیادتر است عصب نیزقوی ترکیب تر آفریدتا تحمل شداید تواند کرد مانند دست وپای وکردن وامثال آن وعصب چشم راتجویف پیداست ونورِ بصر ازو توان دید امّا دیگر اعصاب تجویف بحس پیدا نیست بلکه بفعل پیداست که منفذ روح ازدماغ باعضا بدوست العضله جسمی عصبانی الحمانی است وباعصب آمیزش مشیّر دارد وازایشان جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند وعضله ووتر باهم یکجا باشند وسبب حرکت ازآدمی کوتاه ودرازکردانیدن حرکت میسّر شدی وشمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد امّا جالینوس گوید که پانصد وبیست ونه عضله است وشرحش برین موجب والله اعلم

روی ۱۶ چشم ۲۴ رقه ۱۲ پوست پیشانی ۱ سر بینی ۲ لب بالا ۲ لب زیر ۲ رخ ۲ سر وگردن ۲۳ زبان ۱ حلق ۲ وحنجره ۳
کتف ۱۳ بازو ۲۴ ساعد ۱۷ پشت روی ۱۷ سینه ۱۷ شکم ۸۸ کفت ۱۴ پاشنه ۲۴۲ پای ۲۲ نکشتان ۴۱ ران
۲۲۶ ساق ۲۱۰ ذکر ۴ مثانه بخط البول امقعد بخط الغایت ۴ خصیه ۴ اللحم گوشت جرم کریم وتراست با عتدال ومدد
دهنده ۱ اعصاب وشرامین وآورده است واگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح ورودها را بفساد آوردی
وازهضم غذا بازداشتی وجود را وجود متعذر شدی وفایده دیگر ازگوشت آنکه استخوانها را بازپوشاند وشکل وهیأت را
مساوی کند ولطف حسن دهد ومثال گوشت براندام مانند لطین بردیوار است ونه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش
بکمال ننماید وچون گوشت بجا اعتدال داشته باشد حسنش بفزاید وگوشت سفید براندام مانند تخمیص وعیص است بردیوار لاشک
چند انگیر دم لاغر باشند گوشت سفید کمتر باشد چون خانه باشد که آنرا تخمیص وعیص نباشد لطین مجرد بود لاجرم دوقی
زیادت ندهد وغذا ازحساب گوشت وازآن بعضی همیشه برآن حال بود ومحمد رطوبات شود وبعضی بعد ازغذوی باجرمی نقل
کند وفربهی افزاید الشحم پیه جسمی کریم ولطیف هوائی است براطراف عضل ومیل عصب وقوت دهنده پی برنضج هضم غذا

مانند شرایین

والت حس و حرکت و طراوت و هند حس و دافع مضرت کرماست و سرما ازبدن و امثال آن مانند لباس است و بر الشرایین و الجلد و ال
شرایین دو کند جهنده اند و عای روح حیوانی و جسمش و منشاء آن از دلست یکی بزرگتر است از دل برانش بخلق و دماغ رسد و نفس حیب ہوا
کند و محمد روح حیوانی کرد و دویم کوچک تر است و بدو قسم صغیره و کبیره منقسم شود و مملوست از خونی لطیف و قسم صغیر سیالارو و
و جهة انکه اعضای که بر بالای دلند در عدد کمتر ند و قسم شبیه رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه
دارد و وجداول یعنی رگهای ساکن ناجهنده و جسمش مانند شرایان است و منشاء آن از جگر است و رساننده غذا اند با عضا و جوارح و اصل دو
کند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن پنج شعبه منشعب شود و آنرا اجوف و در
مدکویند جرمش از شریان کوچکتر است و خونش غلیظ تر الترآب باشاہ یه جسمی شحمی است مخصوص بالحان معده و در و حرارت و قوت
ہاضمه بدفع استلا غالب است و اگر چنین قوتی در وبودی غذا در معده هضم نشدی و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی شدی العشا
رو دکان جسمی لیفی عصبانیست بتارو پود شان خانه در هم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که چندانکه غذا را نگاهدارد و آنرا
هیچ از جرمی بدان تازکی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در او بائی نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی و مولی است و معتدلست
بگرمی و تری مایل از غایت تازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و مهر دو را مقوی هم گردانند
تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقیت از آن تمشیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی بافتی شعریست در هم
بافته و آنرا اشام است و بانرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را
قبول کند و موذی را از خود دور کند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند
از افات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی سبحان خلق الاشیاء بقدرته و حکمته المرکبات اعضای مرکبه
هر یک در خلقت شکلی علاحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهرة و آنرا بدو قسم سر و تن یاد کنیم الرآس
سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن
مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار در و می باید مساحتش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر
بود از مصادمات انفصال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا محل اعصاب باشد که از دماغ ببدن
میآید و استخوان کاسه سر را که حجره خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارحی که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و
شم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و او را چند پاره ساخت تا هر یک علاحده قوی بود و همه را بر مثال
دندانه اره و غیر هم در هم ترکیب کرد تا آن قوتها محکم هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه باشد و در میان استخوان پرده رقیق
پیدا کرد تا سخی استخوان تازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهر گوش و چشم را مرتبه برترست و در رجحان یکی
ازین دو اختلافات بسیارست و برآن دلایل فراوان گفته اند یکی انکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمانی نتواند دید و گوش تواند
و لیکن گوش از همه جائی آواز شنود و چشم جز در برابر نه بیند ما در تحقیق رجحانشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین

چشم در ملک وجود برمثال دیده بانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجرای عصبی رقیق بدو میتواند رسید وجای او براعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکردی در احداث عظام صلب رسیدی و در وی مجری آن اعصاب رقیق فرمود تا جزیدان مهرهای نازک ما دو بچشم راه بیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه احداق آورد تا از آفات سالم ماند و براجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را دو عدد آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیگری برقرار بود و حصاص بکلی منکوب نگردد و پیش سر بر روی آفرید که اشرف احسن اعضای آدمیست تا چون حرکات دست و پای درین طرف است چشم بدان واقف تواند شد و محسوس آنرا مارا می‌دهد تا صفت بزودتر پذیرد و آنرا بهفت طبقه متخلل کرد تا یکی تمدد دیگری شود و کرها و اعصاب که از دماغ بچشم میآید بعضی لیست و رقیقی آفرید و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی باندازهٔ خود مدخل تواند شد و منشأ آن عروق و اعصاب را زیر تجویف سر داد با قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارغ آن غشاء رقیق است دویم طبقه مشیمه خوانند و آن پرده ایست که بچه در شکم مادر است در او بود سیم طبقه شبکی است برمثال غشای سه چهارم طبقه رطوبت است مانند سفیدهٔ خایهٔ مرغ آنرا بیضیه خوانند و بعضی زجاجیه نیز گویند و این چهار طبقه چنان درهم آمده است که جای پنجم مستدیری بهیچ مایل نمانده و آن طبقهٔ پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را احساس و شوار توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقهٔ زجاجی بر بنیهٔ این طبقهٔ جلیدی محیط است و بنیهٔ دیگر محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و آنرا طبقهٔ عنکبوتی خوانند و او را مانند غشاء رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشم پیدا و اشیا را ملتحم خوانند پس سیاهه است و آن ششم طبقه است آنرا صلبی خوانند یعنی بر شکل غرث انگور بدو نیم کرده و سوراخی بر این طبقه عنبی مثال رکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی دادن آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی سپر مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی چشم نتوان دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدمهٔ دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب است لاجرم دیده محل لسکامی باشد و بقدر سورشش درون آن عروق و اعصاب طوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک مسرع از گرم روی برروی میآید و آن رطوبت را شوری داد تا چون چشم جسم شحمی است با شوری موافق تر افتد و بلک چشم مانند سرپوشیست که چشم را از آفات غبار و دخان گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالا مین جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچک تر و مژه که آنرا غمزه نیز خوانند چون دلیل راه رو است که روشنی نور باصره و تباریکی او باریک بین است و دور نگر میشود و سبب زیادتی قوت او میگردد الا اذن کوش در ملک وجود چون جاسوس و منهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس او هوایی است هرچه فرج هوا آنرا در ضبط آرد کوش بدان محسس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ بماند

در وقت

صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را الی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانی در غایت سختی است و آن عظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و ممر تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را بر دماغی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پنج برنج و شکلش بصدف مانند است و تمیز آواز بها کند و بعصب سماعی متصل تا مقصود و معلوم و مفهوم کرد و دراو آبی تلخ که آنرا اچرک گوش خوانند تعبیه شده تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت سماعی نباشد الالف یعنی بر صفحهٔ روی مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی شکل ناخوش و اشتی و آواز تنفس دادن استنشاق هوا که ماده حیوانست و ممد روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهندهٔ آواز کرد اند چه اگر کاوی بینی گرفته نبودی آواز بزیان رفتی و آن کاوی را نقصان از زیادتی رطوبت بودتا بخار غلیظ یا کوشت افزونی بینی را جوی مفتوح داد تا استنشاق بنکو تواند کرد و مجری آنرا در یک ممر بدو بخش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس با طل نشود و نفس از جذب هوا خلل نپذیرد و آن مجرها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی حنک تا نفس استنشاق هوا که ماده حیوانست بیشتر تواند کرد و ازین مجرها یکی بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوای مخصب باشد و آن ممرها راست و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این ممر و سوراخ گذار دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از قوت یا بد و رطوبتی که آنجا جمع شود تخاع خوانند و آن چون جوئی است مرصوص دماغ و بینی دارد تا ممد جذب را بچه عطسیه و ذوق آن زود تر معلوم کند النشفه لب بر کرد و دهن مایهٔ فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی و دندان آلت تناول غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است و براو اعصاب و عضلاست آلت حرکت و انبساط و انقباض را و اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوی تندا شتی و این عمل از و نیامدی و در خلقت نقصان فاحشی ظاهر شدی حقتعالی از کمال اقدرت خلقت آن چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست اللهم دهن بحقیقت درج درر و جواهر انسانی است که بقدرت یزدانی در و درج کشته است و چون وجود را از فضلات که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قوله تعالی وجعلنا هم جسدا لا یاکلون الطعام و قی که سبب دخل غذا کرد دیر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را سبابی دادن که مایهٔ شاول شود و واجب شد مثل دندانها خوائیدن غذا و رطوبت در محمد کشتن بر خوائیدن جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن یافتن و حلقوم که بپارسی آنرا کلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بمعدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی منفذی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و تعذر بیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن میتوانست بود و در پهلوی حلقوم حنجره محل و ممر تنفس گردانیده و ممر خشوم و فم و حرم حنجره را غضروفی آفریدتا تجویف در و پیوسته برقرار بود و روی بهم باز نهند و برحوالی آن عضلات دادتا آنرا در حالت تنفس تنگ و فراخ می گرداند و نفس با سانی می آید و میرود و بر سر حنجره و در آخر دهان جهت جذب نفس بشکل

زبان کوچک جسمی غضروفی داد آن را قلصه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن مدکرد تا نفس بهتر جذب کند و اگر از شراب و طعام احیاناً چیزی بحنجره فرورود سرفه افتد تا آنرا برآرد و اگر معاذ الله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهة تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز گردد اللسان زبان آلت بس شریفست و سبب مزید و شرف آدمیست بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میگردد و آلت حس ذوق است و آن گوشت سفید نرم است و بشرایین و اعصاب او رده بسیار مرکبست و در زیرش و قرهه است بشکل عذه و آزا موالدة اللعاب گویند دو سوراخ که ساکن اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا بمدد خایدن طعام شود زبان را حرکت ازاوست در سخن گفتن و طعام کردن و خایدن تا خایده شود و زبان دو پاره است و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکپاره نماید و اگر کسی آنجا پیوستگی را ببگاند دو مثلا سخنی درو فرو برد و زبان را هیچ حال نقصان ندارد الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انست و اگر بی العمل لب رسته مروارید دندان نبودی بشکل استخوان بودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و بنیتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که چون آلت طحن است تعب ترمیاید و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کندی و دشوار آید تا غذا زود تر خایده گردد و چون رسته نیلا آبگینه است و متحرک نیست و اصلابت و خشونت کمتر دارد و نیمه شعیب را بسبب تحرک و تکن بیشتر و اطراف دندان محکم درمیان گوشت و استخوان فک نشاند تا بکثرت حرکت از جای برنیاید و در پهلوی هم بنیاد و صله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت صف کشیده و روی بکار آورند و غیری درمیان ایشان راه نیابد و ایشانرا از انکار باز ندارد و اگر احیاناً چیزی درمیان دو دندان رود بدین سبب بجهة اخراج آن بکلال احتیاج افتد و بکل آن نتواند کرد دو عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا ثوانی و چهار دو جنب او را انیاب و فرس و اسنره و بیست متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و ازین جمله شانزده شعیب و شانزده بالا و دو کسر اکم و بیش در عدد بود الفک زفر را قزاونه جلفه گویند آلت کمال ترکیب دهان است و چون واجب آمد که دهان متحرک میفجر بود جهة استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چون از جوارح خالیست و در حجم کوچک تر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بدوست از آن حرکت بفساد آمدی و فک سفلا را باستخوان فک علیا و کاسه سر اچنان پیوستگی داد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت میتواند کرد آلتی بهیچ جارجه نرسد و مقصود حاصل کرد و موضع پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشعر موی فضلهٔ غذائیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و مادهٔ رطوبتی بره غالب بود بعرق و حرکت از پوست بیرون رود و آنچه غلیظ باشد و مادهٔ سودا وی بره غالب موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود و چون بمرور مادهٔ سودا وی نقصان پذیرد و طبعی زاید شود در نکش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی سری و موی حاجب چون بارزوئی است هر چشم را در دفع مواد فاسدهٔ ازدماغ بدو غمز سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت ایشان از نوازم

تا آن زینت میافزاید و بعضی از موی دفع مواد فاسده است چون زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا باز منبت نشود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامهاکه در وی زینتی نیست و دفع اذیت نیز زیاده نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در کندن بکیاست و عقلا خویشانرا از رعایت و قلع مواساة بدین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس درونی و بیرونی و جوداست بتخصیص حاجی دل که منظر نظر ربانی و مظهر روح انسانیست شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن لازم و واجب آمد لاجرم لطف صنعت آلهی و علم حکمت متناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب چهار دست و پای نرود و باقدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته و بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماند باطراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب حسن و لطف فزاید و هر عضوی علاحده کاری آید و از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسن هیئت و اجتماع آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق کردن چون بر ظاهر ملک وجود هنر بر مثال سلطانیست جبته او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم کردن بر بدن سرافرازی جست و کردن تحرکی داد که پیش جبته پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر کلو و حنجره و عروق و شریان و آورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بدن برسانیدن و در او جای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود باخبر باشد و آنرا بشکل تدویر داد که افضل اشکالست تا ادراک اشیا بحواس از همه جا بآسانی تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میباید کرد جبته تناسب اعضا لازم آمد که او را سر کوچکتر باشد تا شکل خوشش نماید و گفته شد استخوان کردن متوتطا نرا هفت مهره است و آن مهرها بچنبر کردن پیوسته و شکل کردن بر مثال دال است و میان آن مهرها کشوده است و بمغز آکنده است و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید آنرا انخاع میخوانند ممری میبایست و آن ممرها حجم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخ متعدد باشد بر طرف آن ممرها سوراخ ممر نخاع بدید کرد چنانکه اگر ده مهره بر هم نهند سوراخی در و باشد و در و هر مهره جهت شریان و اورده سه سوراخ کوچک است و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها است تا هر کس بقدر آن انس کسب و غذا و مدد روح بهره مند کرد و در پیش استخوانهای مهره کردن ممر کلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هوا ست و شرح آن در ذکر دهن آمده است الصدر سینه چون مقام و قایه دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از بنده و پاره استخوان آفرید و سر استخوانها و بزرگترین سپرش کوچک تر ساخت تا قوت بیشتر باشد و آنرا از ترس مغرضی داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را کشوده آفرید تا در و اطبای تکرد تا دل و ششش در و متکمن تواند شد و در و امنباط مدبشان رحمتی نرسد همچنانکه سینه وقایه دلست لاجرم جرم کوشت دل نیز وقایه جبته العقب یعنی سویدای دل از محل روح انسانی و مظهر نظر ربانی است تا از صدمات

خارجی محفوظ ماند روده زود و بخلیل زود و درمیان شکم و سینه پرده ایست آزا حجاب الحاجز خوانند و آن پرده درون راهد و نیم کرده است
برنیمه علیای دل تش و جگر است و در نیمهٔ سفلی معده و کرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مثیمه و رحم و امثال آن الثدی پستان
از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصب چند باریک بر شکل لیف بگردش درآمده و خشوش کوشتی غدوی سفید است و خاصیتی
دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید کرداند و از رحم بدو عروق است که خون حیض بدو میرساند در وقت حمل آن خون در مثیمه جمع شود
لطایف او از زاه ناف چنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که قراءه نجعت خوانند و بوقت مولود به پستان مادر
رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و آنکه احیاناً بعضی زنان را بود از غلبهٔ شهوت و در زمان
خلو حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند
حیض منقطع شود الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرتست از بدن و از اچنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری وجود
علیوا ندرسید بسه صنعت ساعد و بازو و کف متصف است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان
بدرازی بر روی هم بالای بانگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معرجست بطرف انسی و سرباش مایل است بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک
پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل است از علیا بزرگ تراست و اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب و غیر آن در و بیشتر است
و کف از چهار پاره استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته است و استخوان بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته است
استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر دست برانگشتان پنجگانه بهمام از دو استخوان و چهار دیگر از هریک از سه استخوان و استخوانهای
ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشند و بعضلات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتان یکپاره بودی از قبض و بسط
در حرکات نیامدی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریک تر آفریدند تا انگشت خوش بنیاید و استخوانش کرد ساخته تا از آفات سالم تر بود و
اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد مشت زنان را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی تواند کرد ناخن معد
اصابع است و در جذب منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک برنتوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفریدند
تا لینی داشته باشد و از صدمات دیر تر شکند و منوی نخشید که چون از کثرت عمل سوده گردد و بدلش باز منبت شود الکتف
دوش را در منفعت داد یکی آنکه بازو در و منصوبست و بر سینه چسبیده نبود و سبب وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد دوم
دوم آنکه از بهر نکهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را وحشی باریک تراست و طرف انسی ستبر تر و طرف وحشی عوزی
دارد تا در تا سر بازو و در حرکت میکند و بر اینجا دو استخوان نیامده است از بالا دشیب آنرا منقار الغراب خوانند و از آنست که
گردن کف بازو را میگذارد که بالا رود و یا بشیب آید و بر استخوان کتف زایده ایست که آنرا بطرف پشت فرو افتن میگذارد و در آخر
کتف غضروفیست که با حرکت کتف المه پشت میرساند البطن شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا گشنه زان
و نگهبان آن آلت است و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط حماس آن آلات باشد استخوانی نیست و بقدر احتیاج پوستی
تا تنگ نباشد و محافظت آلات درون تواند کرد و آفات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستی است که آنرا

صفاق البطن خوانند و بیونانی باریطون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز کرد و رحم زنانست و اگر این صفاق الم رسد و شکافته شود و آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سرقفا یه آلات شریفهٔ درونی است و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اختاب نجاری کشتی است که از اختاب صغار بر و بسته بود و استخوان سر و دست و گردن و پهلوها و پاها و کوسته در و پیوسته است و بدن از قوتا و قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو تو شد صورت نه بستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت را بهفده پاره شد و بهر مهرهٔ از جانب وحشی هتنی بود و در پهلوی آن دو پره بر مین و سیار و بجوا هر عنصری پوشیده تا طاقت الام و شداید تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نگاه دارشود و آنچنان آن در پیش بتیر از پس دادتا حرکت بر او آسان باشد و چون این مهرها باهم بدین صفت مضمر مذ قوی متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماند چون آدمی را جهت قیام بطاعت در رکوع دو تو شد امرست چون نمایند که بطرف کشیدن به آسانی درآید و با پشت نرود و چون استخوان با القوت با عصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که از او اخر دماغ غلیظ تر میگردد و در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داده باشد و ممد عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکبست از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد متخیل است تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر او آید نشکند و سیاخهای آن بگوشت تنگ بسته تا نکهدارند و آلات شریفهٔ درونی کرد و از بهر آنکه حرکت باسانی تواند کرد آنرا یکپاره نیافرید و از جهت آنکه بوقت خفتن الم نیابد آنرا پری دادتا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی مقوس از دو پهلو زائیده است همچون مهرهٔ پشت را تا در هم نشینند و مهرهٔ پشت همچون تیری بزرگ که بسقوف خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جای فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سپرزها و گرده و غیر آن محیط میشود کوچکتر ساخت و عظم حاضره را بر آن متصل گردانید و بغضاریف محکم گردانید تا نشکنند و این عظام سفلی پهلوی تهی کاهست العانه و مافی حولها زهار و محل و محکم آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را چه گرمی کم بودن درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک پیچ بر پیچ است و بدین سبب در وضو باستبرا و تنحیح محتاج میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول کرد میتواند کرد اما سر اجلیل زن در اندرونست و بیرون و در میان دو لب فرج زهار بالای محل بول فضله ایست و آن محل شهوتست آزا خته نکنند تا شهوت زن کمتر شود و خته مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زیاده و ذکر را حضیتین پر ظاهر است و بکردن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت غدیست و که وگاه باخلاف گشته رو و بعضی را با دقبله در حضیتین باشد آنرا بزرگ کرداند و آنرا غرخوانند و اناث را نیز حضیتین است اما کوچک تر از ذکور و بر جانب اجلیل نزدیک بفرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته بود و اگر زنی را نیز باد قبله بر حضیتین افتد سرایر گشته اش گند زن نیز غرباشد و از دخول نیک برخمت رسد و قضیب جسم عصبانی است تا تمدد تواند کرد

تا چون

و محس باشد و از استخوان زبار رسته تا قوتش بکمال رسد و در رو بجا و لیف بسیار باشد پیا و نغوظ باشد سخت شود و در زیر شرمگاه معروف فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی میباید بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بر میان وجود جای داد چو هر عضوی که بر جائی ساخته بصورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یک طرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی بر شانه که بول از و جاری باشد و دیگر بهمانجا بهاروی باز و بگرده و از گرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد و از و مانند رقبة الرحم بود و قضیب را جهة آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف بیافرید چه اگر همواره سخت و دایم النغوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و بر سوائی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل نشدی حکمت الهی صانع چنان مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد بسبب سختی و قوت نفخی باشد که از عروق آن بدو میرسد غرض از سختی آنکه بر قبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوائی بدو نرسد و قوت او باطل نشود تا مایهٔ وجود دیگری تواند شد و رحم نیز چون جوهر عصبی است تا در حس و لمس باشد و در قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و از اکرانی است و آن را رقبة الرحم خوانند و او مماس مثیمه است و جاذب منی از لب فرج تا پیش او طول مره کذا بعد از شش انگشت زن باشد پهلو بر پهلو نهاده و بر حم دوزاید است تنگ بر هم نشسته و تا اثنین رسیده آنرا اجناح الرحم و قرنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبنده شود و منی مرد بخود کشد و منی زن همان حرکت از خایگان زن بیرون آرد و هر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم مثیمه رسد و مایهٔ وجود دیگری شود و قوی درون بقدرت خالق چون آنرا پرورش کرده و تصویر داده و رسانیده از کتم عدم بصحرای وجود آورد و سبب تناسل نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسم عصبانی است و او را زهی مثل سفره درهم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ خواهد شد و بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج فضول الرحل پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و خورده پای و کعب و پشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن با شکل مختلفه و استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قرانونه خشک خوانند کهبان استخوانهای ران و ساق و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای تا بایستادن بیفتد و پوستش سخت تر از دگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و گوی زیر پای از بهر آنکه بآسانی تواند ایستاد کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین همه باشد و مقصود بحصول پیوندد اما طبیعیه جوارح درونی بر یازده صورت شده و با بیت جارحه بیرونی سی و دو شود گوئیا از بیخ است که حق تعالی در دو رکعت نماز سی و دو چیز واجب گردانید چنانکه سه یک هر یک بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح بیرون و درون را مستغرق آن عبادت میباید داشت و هیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است بایسته درخواست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب و شافعی اگر تمام نماز

حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت است والا نماز باطل بود و از این یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و مظهر روح انسانی تواند اگرچه در شرف جمله آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محل اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و برحسب حروف نیز بر قلب تقدم دارد و به سبب چون پیش لشکر سلطان دل است از او مقدم داشتم الدماغ مغز سر جرمی سخت نرم است چنانکه بکداختن و روان نزدیکیت و منبع روح نفسانی است و روح نفسانی بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن دو غلیظ تر است و او چون بطانه است و آن هر دو پوشش را چون مغز سر بسط شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از کله بر باطن چند آویخته و از آن باطات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پنهایین و سیار محبوس است و بخویف این اجزا بیوی کشیدن معاونت مینماید و فضله که از آن حاصل میشود بعطسه باز گرداند و بطن اول این مغز مقسم روح حساس و قوت مصوره است که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع تخاع است و اکثر روح متحرک از آنجا برخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اول کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میان این هیچون منفذی است میان اول و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شود شکل تدویر داشته باشند جهت دفع آفات و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد تا هر آنکه ظاهر او بمنشا حواس است و طبش محل تخیل و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت باشد تا خیری زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه ظاهر منشا اشعب تخاع و مادهٔ اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنکه آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخاری بدو راه یابد بضرورت متغیر کردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از وجه باید کرد و لاجرم بیهوشی حاصل کردد و اگر استدا یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القلب ملک الجسد و مجمع خلاصهٔ عالم جسمانی و روحانی است بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی حیوان ثلاثه خلاصهٔ مفردات اعنی طبایع است مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای حیوانی میشود و حیوان اقوای نبات و غذای انسان بسیکر دد و انسان که اعلای همه عضو و شریف نزول میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریف تر ارواح است و از عزت منظور نظر خود کردانید چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و اما یسعنی قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصبعین داد و آن مرتبه چون دل آدمی را نیست محبت پروری که عالی ترین مراتب است در دل نهاد و بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام آسمانیست محل ظهور صفت استوی رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کرد انید که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی را هست اگرچه آدمی دل دارد اما این صفات چنین حاصل همه کس

بلکه اندکی را بلود و ایشان حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء بکل قلب منیب ادخلوها بسلام یعنی انکس را چنین دلی بود او را بحضرت انس و محبت باشد و همچنین بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را محبت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک می کنند در دل نیز پنج حس است و آنرا حجت ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل حسبی دارد که مشاهدهٔ غیبیات کند و کوش که کلام غیبی شنود و مشامی که روایح غیبی بدان دریابد و کامی که ذوق و حجت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه بشناسد و اورا عقل خوانند هر که را این حواس بسلامت باشد حجت معنوی مرتفع گردد و ناجی باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را بسیح فایدهٔ بشارت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ان فی الجسد بن آدم لمضیغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسدها سایر الجسد الا وهی القلب حقیقجانه و تعالی میفرماید که اکثر خلقها لکند الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی کی باریکی است و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو بچه بسته شود بمدد آن فیض نتواند رسید در آن جزو افلاج حاصل شود همچنانکه هر گاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از ذکر باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسم صنوبری شکل است در و تجویفی مملو از خون سوید اکه مایهٔ اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی گردد و از دل بمدد آن خون در شرایین و اوردهٔ روح بتمام بدن میرسد و کوشت دل قوی تر از دیگر کوشتهای وجود است تا از موذیات دیر تر منفعل شود و بالاش جبهٔ انکه بنت شرایین است غلیظ تر است و زیرش چون سر ترنج باریک تر تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی دارد که آن را شغاف خوانند تا باز دارندهٔ اذیات باشد از وجود بیت خدا بهر دل ریخ پیدا مکرد ؛ که دل شد شد و شه تریب بدرد ؛ کر اعضای دیگر شود دردمند ؛ نباشد از آن در در دل گزند دگر سوی دل ریخ راهی برد ؛ چو آید بدل جان زتن بر پرد ؛ و در دل دو استخوان عنصر فیست که آنرا قاعدهٔ دل گویند و دو زایده است که آنرا کوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل معدن روح حیوانی است و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از و فیض روح بآسان رسد و دیگر جوارح چون شبانان او باشند مضرت خارجی بدان تواند یافت و از حرارت عزیزی محفوظ ماند و خون را کرم و لطیف تواند کردانید و باعضای و اجزای وجود رساند و در نصب و مقام دل بجبهٔ پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جوارح بکرد او در آمده باشد و ابتدا از صدر بدن بیمین کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت کرم دارند و واجب آمد هر یکی را بر طرفی از صدر جای دادن تا وجود او را با عتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشاند تا جایش فراخ بود و بآسانی هضم غذا تواند کرد و بخش همه عضوی بواجبی رساند و در پیش دل چون میرک لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند و دیگر جوارح را در حلف و شیب او تا ترتیب لشکر وجود بقلب و جناح یمین و یسار و قدوم و خلف بر وجه حسن باشد و از ول بجگر منتقلت

بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصهٔ خود برداشته مابقی هم بدان مجری با جگر سیرود و جگر
قسام آن میشود و تمام وجود میرساند و مهتر بزرگتر از منفذین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح انسانی است و در میان
هر دو رگی دیگر که مجری خونست و از یمین دو به یسار و مجری روح حیوانی از یسار بیمین و ازین مهتر بزرگ که در یسار دلست دو شریان منجر شود
کوچکتر بجانب جوانح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوانح شعیب دل رود و خون در روح حیوانی را از آن مهتر با اعضا رساند چون
دل را حاجت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر بیاید بود و صفت احساس دماغ راست از دل بدماغ
شعبهٔ باریک آفریدتا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد تا هیچ دو از افراط طبیعی از اینها خلل نپذیرد
نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خدمت و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف شود و حق
هر یک بظهور تواند رسانید الریه شش جسمی نرم متخلل است مانند کف بسته و آلت ترویح و دلست و محتاج بانبساط و انقباض
تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهمه
های عضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در او مدخل تواند کرد و نامش شش را که او را قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی
و نرمی آواز و تنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشاویست و جانب غشاوی همه مس و
مرئی است و جوانب غضروفی با بیرونست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره کردن بگذرد
و بسینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بحسب انقسام شریانین و او رده که منفذ اوست تا هوائی که در وقت
انبساط بدل رسد بترویح آن دهد و آن هوا را برو ده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را
بیرون آورد القلب جگر جسمی است نرم و تر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو عرق را و بسیار اعضای سد
و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بحیث عظام ضلوعیا پهلو و شکل هلالی دارد و تقعیر او بطرف معده است و شش بجانب پهلو
و رباطات برغشاوی او مرابط است و بطرف تقعیرش رگی بزرگست خالی از خون آنرا قیاه خوانند و آن منقسم است باقسام
بسیار بجانب قعر معده و امعای ثنی عشر و رودهٔ صایم تا پردهٔ منقسم آنرا ماساریقا گویند و بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود تا قسام
باریک و ازین دهنها اغذیه جذب غذا می کند و بدان رگ بزرگ خالی میرساند رگش سفید بود پس آنرا در جگر پراکنده تا پخته
گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از و بیرون آن
خون صافی بر کی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و بجزء بدن گردد
و طبع جگر گرم و تر است و طبع پیرزسرد و خشک در اتصال قوی هم هر چهار توت در مزاج معتدل میشود المعده معروفست
و جسمی لیفی لحمی غضبانی تو رمجوف دراز کردن و بالاش متصل سر جه است و سر جه بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گوئی
طبقها بر هم دوخته است و لیفهای طبقهٔ اول بطولست و جاذب غذا است و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت
عصبانی بیشتر از لحمانی تا آنکه آسیبی بدو رسد نکسلد و غذا زود تر بجوذ کند و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی

تا قوت گرمش مدد باضمه باشد واز بالای معده بطرف یمین جگر است وبطرف یسار دل وسپرز تا گرمی معده سپر ساند وقوت باضمه او زیادت میکرد ودر حالت امتلای معده جای برایشان تنگ نکند وآسیبی بدیشان نرسد وجرم معده گوشت سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد وسبب قوت باضمه شود وپیش معده بزرگتر از پس اوست وبطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم آنرا جای دهد ودر شکنجه نباشد وگردی جرم معده از آنکه غذا در وپشیر کنجد ودیر تر قابل آفت شود وقعرش فراخ تر از بالاست جهت آنکه قذا آدمی کشیده راست تا هضم شراب وطعام تواند کرد ودهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است واز قعر معده مجریست بر ودکان تا چون غذا در معده پخته شود ولطایف از او جدا شده بجگر رود وثقل غذیه بدان مجری با معا رود وبیرون معده پوششی است که نگهبان اوست ودر جهت ماحول آن بسته است وبرآنجا پیه ماشانه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد وقوت باضمه دهد وبطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد وآن پیه قوی ترکیب تر است تا واقع سرما باشد المراره زهره وعارمره صفرا است وجایش بین سینه بطرف بالای معده جگر پیوسته تا تلخی وسفدات صفراوی وخون جگر بخود کشد ومجری دیگر منشعب شود بچند شعبه وبرود های بالا وزیر معده رسد تا در وقت خلو معده از مادهٔ مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا واقع اذیت بلغم اخلاط فاسده کند ومعده را پاک کرداند که اگر در حالت امتلای معده آنجا برفتی غذا را بفساد آوردی ومجری دیگر بطرف رود ها سفلی ومنعقد دارد تا حصهٔ آن مادهٔ خود آنجا ریزد وایشانرا داعیهٔ دفع ثقل پیدا شود وامعا پاک کردد الطحال سپرز جسمی لحمانی است حاوی خون سوداوی وبر جانب یسار است وبشکل طویل ومجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر با مادهٔ سوداوی ودر وخونی که در جگر بود بخود کشد وخون صافی در جگر بگذارد ومجری دیگر بفم معده رود واز خط سودا حاصل کرده وحصهٔ خود برداشته مابقی بفم معده ریزد تا آنرا بکدازد ودغدغهٔ اشتها پیدا شود وسپرز در مقابل زهره افتاده تا او مادهٔ صفراوی واین مادهٔ سوداوی از جگر جذب میکند وخون صافی سلیم که جزء بدن را شاید در جگر میکدازند تا با عضا میفرستد وچون مادهٔ صفراوی بسکر از مادهٔ سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی باشد وچون سپرز نکمن مادهٔ سوداویست سبب لاغری وجود هر که را سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود وبرعکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد الامعاء رودکان جسمی است از جوهر معده وبا آنچه معده بهضم آن تمام نکرده باشد امعا آنرا هضم کند ومتجوف است بتجویف اندک بطول وعرض ودیر است واز جگر بدو جدا ول بسیار باریکست واز ابدان سبب فراخ نیافریدند تا غذا که بدو رسد امعا بدو جاری باشد ودر هضم آن متمکن باشد وجدا ول تنگ بضیب خود ازو تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا بتمام ازو بجدا ول رسیده باشد ودر امعا جز ثقل نمانده واز امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد وآنچه بعرض است قوت دافعه آنچه بوریست قوت ماسکه وعدد رودکان شش است سه بالا باریکتر وسه در شیب ستبر تر اول رودهٔ باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زن راطولش همین قدر است دوم رودهٔ صایم زیرا همیشه تهی باشد وهرچه از اثنی عشری بدرسد در حال برودهٔ سیم رساند که باریک ودراز است وطعام در وملکث کند واز رودهای سفلی اول قولونست وآن رودهٔ فراخ است ومدخل ومخرج آن یک سوراخ میش منیت وبدین سبب اورا اعمی گویند واو از جانب یمین تا بسار بر عرض شکم است وطعام کنده شود

پس روده مستقیم است و آنرا انجی خ است قطعی در و مجتمع کرد چنانکه بول در شمانه پس روده آخرین عضلانیست که مانع خروج ثقلت آلا بارادت و امعا را قوتیست که چون طعام را نگاهدارد با وجود نازکی حرم از آن هیچ بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن در نماند الکلیه گرده جسمی است لحمانی و بحمعت و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بشانه رساند برو جهی که باز نتواند گشت و بعد دو است اگر یکی بود دی بهر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مصره بدو آمیزیدی نامناسب چنان آمدی که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت باشد و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک گرده را طرفها بلندتر از کو میانست و دو درک بزرگ از و منشعب است یکی به پشت جگر متصل که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده جذب کند و دیگر بشانه پیوسته که آن مائیت چنان بشانه فرستد که رجعت نتواند کردن چون معده بقوت مائیت غذا را نمی تواند بخجت تا بجگر فرستد و جگر نیز مائیت که از رقیق کرداند بعروق باریک بفرستاد و آن مائیتها که مانع آن غذاها است جزء بدن بتواند شد کرده را قوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها تمام از اجزاء غذای تمام وجود بخود می کشد و بمثانه میفرستد المثانه معروفست و جسمی عصبانی است مجوف و مشتمل بود بر دو طبقه و عضله بر دهن دست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید و آن را حبست اگر طاقت حمل بول نماند داشت و نگسلد و خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در و نش سه پیچش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه در و بکمال بود دویم به پهنا تا قوت دافعه تمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر این چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع از اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مستقیم بدیکر تا در وقت بول مسافت بعید نبود و در هم مثانه بهر دو طبقه و عضله قوتی است که در آمدن بول را در مثانه مدد است و در بازگشتن با مانع آلت التوالید شرح بر نویس در جواح ظاهری گفته شد صفت در نویس انکه در و گرهای بسیار بر هم پیچیده است و گوشت غدوی گرد آن در آمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت و مواضعی که از زاویه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون حضیتین رسانند آنرا غلیظ کرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر تمیز میکرداند ذکور را چون سر جلیل خارجی است منی بیرون ریزد و اناث چون داخل است درون ریزد بدین سبب همه زنی با تزال منی خود محسن نتواند و جهار بستگیهای هم است بجرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال انعاظ فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و هم بول بیرون پرده دختری و هم آنجا کی چند باریکیست منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و هم مثیمه نیز عصبانی است و مماس رقبة الرحم و موضوع است در میانه مثانه و امعای مستقیم از بهر آنکه او بهترین جانیست گرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بگشاد مثیمه نیز فراخ کند و بگشاد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را تحمد یاشد و مثیمه بر میان و بسیار رود و بطن را در بطن بین گرم و تر و بقوت تر است جهة انکه خون و روح از دل بدو زود تر میرسد و بدین سبب موافق تکوین دکوراست و بطن بسیار برعکس این موافق تکوین اناث است و هم مثیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان نیز در فراخی ممد آن کرد تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون آید و بعد از آن باحالت اول رود

و استخوانهای چنین نیز نرم بود چون هوا برو وزد سخت شود مانند بیضهٔ مرغ درشم معده رقبة الرحم به پهلوی هم تله سوراخ
است و پیوسته دهن برهم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا انزال مرد و زن بیک حال نبود و هر دو نطفه باهم نیامیزد آن سوراخ
را داعیهٔ قبول نطفه نباشد و اگر نطفهٔ مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ همین آنرا پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ نیکتر پذیرد بهر
جهة قوت نطفه پدری خلقت پسری یابد اما صفت نسوان برو غالب باشد و اگر نطفهٔ زن بقوت تر بود سوراخ نیکتر آنرا پذیرد بچه
دختر باشد و اگر سوراخ همین فرورو و هر چند قوت نطفه مادری خلقت دختری یابد اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ
وسط داعیهٔ قبول نطفه کمتر دارد اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مثمه که فرورو دارد پسری و دختری آن بصفت آن
خنثی غالب بود و بهر نوبت که رقبة الرحم دهن گشاید نطفه پذیرد و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب بدرفتاری نطفه دران سوراخها
و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نری و مادگی و خنثی بحسب قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زنست و رحم را حس
طبیعی است بهوی خوش کشیدن و تنفر دارد از کندیا فتن و سبب زیان رفتن بچه بهوی از حس اوست بنا یافتن مطلوب و افراط
یافتن مکروه فبسبحان من خلق مطلوبا و مکروهها بقدرته و ارادته و در کتب تشریح آمده اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر
آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لازال این قوتها وجود آدمی را قائم میدارند و مشعبات
قوی مدرکه و محرکه و عضلیه درک حقایق اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق
اول یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانی است کرده اند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق تعالی هر آدمی را بصیت و چهار هزار فرشته
موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس از مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی
نشناسند در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول و وصول بکمال است اهمال رود پس سیروتی باشد چنانکه انوری فرماید
قطعه آن شنیدستی که نهصد مرد آمد پیشه ور ؛ تا تو نادانست مولی آنکهی نانی خوری ؛ درازای آن اگر در تو نباشد یاری
آن ؛ نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری ؛ پروردگار تبارک و تعالی از تصویر و معین منزه است و مبرا و طاعت و عصیان
در آن حضرت قدری نه اما مارا برای بنده گی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت و عصیان لازم است حق سبحانه و تعالی
همگنان توفیق شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت و محبت کرامت کناد بمنه و فیضه جوده بصفت آدکر قوای نفسانی ظاهری و باطنی
حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال که از آن قوتی متوقع
است گشند و نسبت احوال بروح و آن در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارهایش آراسته بود و راههایش
گشوده و پیشوایان بکارها مشغول و مردمان تکن باشند و شهر از رونق و زینتی هرچه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوی
بدانچه در بهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر گوید بیت آوای مرغی نه بهر
ای دود ؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده اند و چون قوی را

چون نقوش و تصاویر دلفریب بالوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد چنانکه چراغ روشن باشد
نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظران را شفاعی بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن ممتاز
نمایند تا بکمالیت رسد و اگر چراغ بنگذرد یعنی بسبب مرض این قوی از کار باز ماند و بعضی در انتفاع عاجز گردد از آن نقوش و تصاویر حاصل
شود اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد
و در آنجا هیچ نفعی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر بقا نبود و خود وجود
عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز نگاهی خراب کردد بیت جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو * یکتا چکنم خانه
فرو می آید ؛ اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی قوای خارجی پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره
و سامعه و ذائقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحس
لمس است که هر چه از جان بود چون چیزی بر دو بساید بدان محس شود و از الم آن چیز رمنده گردد بخلاف نبات بآنکه قطع نیز می کنند
چه ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که
شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود با آن بود و از شخص دور باشد بقوت شامه دریابد و نیز دیگر قوت آن چیز شود و بحس سیم
آنکه بصر است محتاج شد که چون پیش آن خبر رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ما ورای حجاب نمیتواند دید حس چهارم که سمع است
لازم آید تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس چشم که ذوقست نبودی موافق
از مخالف نشایستی فرق کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را بحس ذوق مکمل کردانید
تا نفع را قبول کند و مضرار را دفع کند و غذای صالح که جزء بدنست را شاید برگزیند و بخورد و آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه
انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه پس قوت
در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و گرانی و نرمی و امثال آن
هر یک را بحد خود داند و دریابد و بوی خوش از ناخوشی ذوق فرق کند و بینائی قوت مرئی است بعصبی مجوف در چشم که
صورت اشیا بروشنی هر جسم و رنگ فرق کند زیرا روشنی چون در جسم شفاف مؤثر شود از آن جسم عکس بر اشیا زند همچنین روشنی بصر
در اطباق شفاف جسم منعکس شود و از روشنی تمام وجود سرایت می کند که هر چیز که چشم بر وی آن محسوس میشود کوئی که همه اجزای وجود
آن آلتی بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان آوازها ادراک کند و چکونگی آن دریابد زیرا چون دو چشم
باهم مصادمه کند خواه مخفیف و خواه ثقیل هوای درمیان آن دو چشم باشد خواه که از میان ایشان بیرون جهد بصر صورت
هوای دیگر را بداند لاشک از آن آوازی بیرون آید و شکل کری کرده و بتمدد ناچیز میشود چون پیش از متصل شدن در صماخ کوش
پرده آنرا درک کند و دریابد و فایده استماع مفهوم گردد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است که هر چه از طعمه
بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن لطیفی آمیزد و اجزای آن در هم میرود زبان میزند طعم

آن کرده چگونش درمی یابد و تلخ از خوشی و شیرینی و ترشی و شور از مزه و نرم از زبر و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخل اسباب وجود دهیا و مهنا میباشد و برزق میرسد و نموی میکند تا از مرتبهٔ طفولیت یعنی شباب و کهولیت و شیخوخیت می انحاد پس بعد هم می پیوندد قوای داخلی همچنین پنج قوتند حاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک بچهار قسم منقسم اند و ازین پنج قوت اول قوای حاذبه و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و افتاده و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوبست بهر عضوی که مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند او نگاهدارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست با فعل متغیره و در و مؤثر شود و آن عضو حصهٔ خود تمام ازو بگیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاهدارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید با آن نیز غذا را شاید زیادت بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند و قویم قوای مخدومه است و آن نیز چهار غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضوی رسد آنرا از جزء بدن عضوی گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن برحسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نموی دهد تا نشوه که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا کاهی زیادت و کاهی نقصان و کاهی باعتدال دهد و نامیه دران سه حالت با آن موافق بنود و پیوسته آنرا زیادت میکرداند و مولده آنکه مبدا وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم استخوان در نبات مصوره آنکه مبدا اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور حال آن چون درازی و کردی و کوتاهی و پهنی و تنکی و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا بحول وقت و قوت خود با عضا نمی تواند رسید ناچار او را مجری و مجذبی میباید تا با عضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را نصیب فرمود تا شهوانه باشد ما طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه از خلاصهٔ آن از معده بگیرد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاهدارد و قوت غاذیه عضو را محفوظ از آن کرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل و سوی باشکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل کرداند و بدل ما یتحلل کرداند چنانکه مزاحات سقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچیک را از شکل نخست نگرداند و پیه اگر غیر ازین صورت بودی و مادهٔ همه عضو یکسان دادی چون حصهٔ بینی چندان بودی کاو کی بینی گرفته بودی و شکل بینی چندان کشتی که روی ناپیدا بشدی پس واجب آمد حصهٔ هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط و در پلک چشم تنکی و در حدقه صفائی چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت دافعه فضلهٔ وزائیده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التناسب قوتی بایست که بقیهٔ نوع را شاید حکمت الهی بقوت مولده از فضلهٔ غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوت را نقاش صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا لفس اجزاء اعضای وجود دیگر بتدریج عضو

بعد عضوی معاونت آلات وادوات از آن نطفه فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده سبک سر موی تجاوز نباشد وچون بیرون وبیرون وجود حیوان چنین قوی مشاهده ومعاین میشود لاشک از قدرت صانع بیچون وخالق کن فیکون تعالی وتقدس تواند بود فسبحان من فتح بصایر اولیائه حتی شاهدوه فی جمیع ذرات العالم العظیمه والائه واعمی قلوب اعدائه واصحت عنهم حتی لم یدرکوا حقیقه کیفیه ذره حمره وعلامه ستیم قوای مدرکه وآن نیز چهار است حاسه وخیالی وغیره وحافظه وقوت حاسه که از احس مشترک آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده در یابد بر سبیل تحقق وفرق میان بصر وحس مشترک آنکه بصر شهاراکه بر منعکس شود وجز در مقابله نتواند دید وحس مشترک بهمه جوانبی تواند دیدا ما تحقیق آن نتواند کرد وهمچنانکه بیماران ومحبوسان چیزی بینند وتحقق آن نتوانند کرد وادراک در مقدم دماغ است وخیال قوتیست در سطح دماغ ومنزلت خزانه حس مشترک دارد تا صوری که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد ومتفکره قوتی است هم در وسط دماغ ومتصرفست در اجزای تفصیل وترکیب که در خیال موجود باشد در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود واگر مخالف عقل متخیله خوانندش وتخیلات فاسد نامعقول کند وحافظه قوتیست در اواخر دماغ ونگهدارنده معانی اشیاست که از قوای ماقبل بدو رسد چهارم قوای محرکه است آن نیز چهار است شهوانیه وغضبیه ووهمیه وفاعلیه وقوت شهوانیه بر دو قسم است فرج وکلو ودراین معنی گفته اند بیت فرجت وکلو هر دو بجا در زده دست ؛ از دست دو اژدها کجا یارم جست ؛ این پردهٔ صد هزار عیار در دید ؛ وان توبه صد هزار زنار شکست ؛ ومولانا جلال الدین رومی در این باب میفرماید بیت ایر وکلو ایر وکلو کر دند مرا دنگ و دلو ؛ هر که از این هر دو برست او هست اخی او هست کلو ؛ از این دو شهوت یکی اشتهای خوردنش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد وچون غذا بدو رسد سبب قوت او بر معادن وجودش کرد دواگر این شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا طلبیدی وقوا بما قط شدی ووجود معطل شدی همچنانکه مریض هر چند میداند که وجود را وجود بیوجود غذا ممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد ونخواهد وقوی او در حالت مرض از همه خواص معطل مینماید حکمت باری تعالی چنان مقتضی که شهوت غذا در حیوان مرکز بود وبر وچون متقاضی لازم باشد او بضرورت طالب غذا شود تا اعضا وجوارح را بدل ما تحلل باشد واز خاصیت خود باز نماند وشهوت دوم آرزوی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی واز آنرا چون متقاضی ساخت در وجود با وجود بضرورت طالب آن شود ونسل باقی ماند وقوت غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی غلبه کند جهت جذب منفعت ودفع مضرت ودر همه حیوانی واجبست ودر سایر حیوان کمتر است که اینشانرا جذب منفعت ودفع مضرت جز در نصب العین نیست اما انسانرا بیشتر میباید که هم در نصب العین وهم در رعایت درخواست یعنی آنچه نصب العین است بقوت قوی است در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک وخیال کند ومیز آن کرد چنانکه بر صداقت زید بر عداوت عمرو از آن بشناسد وطبع را در آن تحریک دهد وقوت فاعلیه سبب صدور افعال دائمی است که از وجود حادث میگردد وحصول او بقبض وبسط وسنج واستر خای اعضا میتواند بود واین قوت در حیوان یا از بهر طلبست یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود واز مکروه بپرهیزد پنجم قوای عقلیه است وآن نیز چهار است فارقه ومیزه ومحصله ومحققه قوت فارقه ممیز است

میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات است و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست
و مجهول وجود است نه کسبی حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت میز آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و منع از هم فرق کند بحیثیتی
که داند که شخصی بدو دیگران روا نیست و او را از یک چیز بیش است و مثل آن و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت
معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه بتحقیق حال و مآل امور کند
و از خوف الم اجل ترک لذت حاضر کند و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در هم
بحسب اشراف عقلاست و بر تکمیل و مبادی آن اشراف از وقت سن تمیز است تا قوت چهل سالگی که حد کمال عقول است و انکار این معنی
ناممکن زیرا که مشاهده میرود نکی و زیرکی و مسایل بسیار از نقطه اندک بل بمرز و اشارت درمی یابد و بلید و کودن کمتر و مسئله با جواب بسیار و نفهیم
فراوان فهم نمیکند و حدیث منوی بصدق ظهور و شقاوت عقولست چنانکه ابن سلام روایت میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود ان الملائکة قالوا یا رب بل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم
العقل قالوا و ما بلغ من قدرة قال ابهیات لا یحاط به علم بل لکم علم بعد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اضعافا مضاعفة کعدد الرمل
فمن الناس من اعطی جبة فمنهم من اعطی جبتین و منهم من اعطی و منهم الثلاث و الاربع و منهم من اعطی اکثر من ذلک صدق رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان بل مجموع مؤمنان و مسلمانان را از عقل حظی افر
و نصیبی اوفی کرامت فرماید بمنه و فضل جوده و کرمه و بالله التوفیق صفت سیم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان
که هیچ حیوانی را بانسان آن شرکت نیست فاما اخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز را یاد کنیم اول بزرگترین
خاصیتی آدمی را نطق است و آن قوتیست که بسبب کرمی آدمیت بر سایر حیوانات و لقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریر است و
فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند بمرز و اشارت بفهم نفس رساند و اگر از بلاوت
سامع مفهومش نشود در گفت نطق نشنود تا بضرورت فهم کند دوم آنکه چون حالتی بر او طاری شود که طبعش را خوش
آید یا در آن شگفت ماند خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی بدو رسد گریان شود سیم همدگر را در ملاغت بوسه دهند
چهارم آنکه تمامت حیوانات را بجمله دنائت مرتبه ایشان لباس آزمویست که جز بدن ایشانست و آدمی را از شرف
وجودش از خارج بدنش از نبات لطیف با نواع تنظیف پس آدمی را از خلقت موئی بی نصیب نمی شایست گذاشت
از اینرا چند جای موضع جای داد که هم مایهٔ زینت و هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی شود و سفید کشتن موی جزو آدمی را
منیت و او در زمان کهولیت حادث گردد زیرا که حرارت غریزی که او طبایع اخلاط است بسبب کهولیت در قوت
فتوری می یابد و تمام عمل ما لطها را نمیتواند رسانید لابد در بدن و قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دفع طبیعی قاصر بود
ناچار ماده سفیدی موی گردد پنجم آنکه چون کسی را در عضوی الم بود یا بضربت الم یا خراشی یابد چون آنرا بدست گیرد آن
الم تسکین پذیرد ششم اگر کسی در چشم رمد رسیده مداومت نظر کند آن رمد نیز در چشم او سرایت کند و همچنین نمیگذرد

صاحب برص یا جذام یا جرب سوجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را ساعوت یوما افتد که قرآن نه در دهن قرّه خوانند بدیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بزمینی رود و بران زمین چند انگه کف پای او بدان برسد آن عفونت از و بشود و در آن سال در آن زمین نبات نروید هفتم حیوانرا چون ختنی کنند جثه اش قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش شل سیس و امثال آن الا آدمی چون ختنی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده و رگهایش بتاور و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت و استخوانش درازه و انگشتانش کژ و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش مثیر و عمرش درازتر و بسبب کثرت رطوبات سوی اندامش برفته و از ضعف قوت ساقهایش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبة الریه ضعیفی یافته بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه بآوازش توان یافتن که خصی است و دوستی لعب و زدوشطرنج و دیگر منصوبات در و بیفزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و سرنگاه نتواند داشت هشتم آنکه اعمی را قوت جماع مثیر تر و ازبیضا زیرک تر بود و بسبب زیرکیش آنکه قوت باصره اش مزید قوت درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی توانائی زیادت از دیگران که عاقلان باشند زیرا چون بسبب جنون قوی عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم آنکه چون حایض عورت کشاده در برابر ابر دار و سحاب منقطع شود و چون بر زمینی مستلقی گردد سرما در اشجار و تخوم آن زمین مؤثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان سباع درنده نمایداز و منوحش شود و جای دیگر رود و اگر پیرامون نخلات درنخلها کرد و طعمش بزیان کردد و اگر بوقت زرع پالیز از آنجا گذرد ثمره اش برگرم و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد تاریک و مکدر شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست ماری کی فکنده بود و بخود بر گیرد آن مار بمیرد و اگر شبانی گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر بآن گله رود گمش بدر آید و اگر رکوی حیض بر پس کشتی بندند از بادهای مخالف ایمن گردد پیراهن حایضه پیش از غسل اگر صاحب تب ربع پوشد تب زایل شود یازدهم اگر مرد در آنحالت با او دخول کند زنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقه آن قصد خود از ملامت بود جهودان در آنحالت با او دخول نکنند و زنانرا کشتیان خوانند و نجس دانند و بخورش و پوشش و یا امور با خود شرکت ندهند دوازدهم اگر جانوران تحصیص حشرات را بیواسطه زواده بسیار حاصل کردد و آدمیرا با وجود این حشراتی که با اوست نمیشود و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست او بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوان نمیرسد اما لفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده خبر یاد کنیم اول آنکه موی آدمیرا جوشاینده صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد دوم کاسه سر آدمیرا چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن جمع شوند و اگر در زمینی نهند پلنگ از آن زمین بگریزد سوم اگر صاحب علت شدا که قراویه خوانند بکاسه سر آدمی سه روز غربال کند زحمتش برود و دیگر عاوت نکند و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ربع بندند تب ربع مفارقت کند و ریاد تب آدمی اگر مصروع بخورد زود صحت یابد سیم مغز سر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار گزیده و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند چهارم اشک آدمیرا که در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده چون غمناک بخورد تفریح و اگر مصروع بخورد صرعش برود

برعکس اشک حزین اگر دو گرمی دیگر بخورد گریه عظیم بر و غالب شود چشم آب دهن آدمی زهر گردم را میرد و در عجایب المخلوقات گوید
که شیاوه‌ی میش جالینوس حکیم آمده که با فنون عقرب را بکشد و درین باب دعوی کرد بعد از خواندن افنون بر عقرب تف کرد حال
نوس گفت کلیه‌ی بعنکه این گردم بخاصیت آب دهنت مرد و اگر آب بسنگ مقناطیس مالند در حالت جذب آهن نتواند کرد چشم
دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین بیفتد در ریسمان بسته زنی با خود دارد آسیب نشود و دندان مرده بر دندان متالم گیرند
در دساکن کند هفتم ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائیده بخورد مصروع دهند خوش شود و اگر قدری
از آن در زیر نگین نهند حافش از قولنج ایمن گردد هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در درون او بود قدری خشک کرده و سوده
با مشک بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از و بیفتد نهم زمادفضله ناخن بیت کانه آدمی هر که بخورد چنانکه بر حالش
واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گفته اند که مجرب است دهم خون آدمی با خاک آمیخته
بر گزیده حشرات مالند در دساکن کند یازدهم اگر کسی را رعاف بود امساک بذیر دنامش بدان بر رگ پاره بنویسند و در برابرش
بنهند تا بر آن ناظر شود خون امساک پذیر د خون حیض اگر بر جای گزیده کلب عقور مالند صحت دهد دوازدهم چنین بطلا بر بهق برص سفید
بود و بر بیرون چشم رمد رسیده طلا کنند تسکین دهد از درد و خون حیض مکرر با کحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده بر پستان
مالند بزرگ شود خون بواسیر اگر سگی بخورد باکش گرم شود دوازدهم آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل شود و بر جای موی
بر آمدن مالند زود تر بر آید و اگر آب منی بر شکوفه سنجد آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود سیزدهم
عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند آنرا نضج دهد و عروق مصروع بپستانی که شیر در و کرده طلا کنند صحت دهد
چهاردهم شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد قدری از زعفران با دانه ترنج در شیر دختران حل کرده اندک
اندک در چشم چکانند در دساکن شود پانزدهم بول آدمی جوشانیده صاحب نقرس بدان بشویند در دش ساکن شود بول
کودک احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند با کحال سفیدی چشم بر دهمچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او ندانند که بولست
بر قانش ببرد بول کسی که بیست سالگی رسیده باشد صاحب مرض بخورد شفا دهد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ماده اش
کم کرده و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این برود خلاص یابد ۱۲
رجیع بچه طعام نا خورده بخورد در تیلا کرده دهند و او را در تنور گرم بنشانند تا عرق کند شفا یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد و بر آن اکتحال خارش
چشم ببرد هفدهم کرم بزرگ در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم را میرد بغایت مفید بود و الله اعلم بالصواب

## نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رزایل وجود آدمیرا از صفات ملکی و شیطانی که

تاثیرش خصال جمیله در و به تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله الملائکه من عقل بلا شهوته و رکب البهایم من
شهوته بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلبت عقله شهوته فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم و در همه وجودی
این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور

فیست که در انسان و درین معنی گفته اند شعر دلم از امثال الرجال تفاوت ؛ لذا المجد حتی الف عدا بواحد ؛ و در مبالغه این بیت این شاعر وسط سپرده است زیرا در انسان در حد افراط اشراف موجود است و در حد تفریط ارض مکونات متصور میباشد مصرع و معرض هر محمدی بوجهل است و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا احوال گویند و اگر بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس هر صفتی که بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و او هم طبیعی باشد هر عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی شوند مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد ؛ و خلق جمال حال باطن است چنانکه جمال خلق حالی ظاهر است و ارباب بیان یکی را سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت ملائکه غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج و چون روح انسان درین وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد الا ما شاء الله کس را علم بر آن علت محیط نبود و ندانند که او را ملکه غالب و اخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج ببلاء اعلی مرتبه یابد که لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر که را از شقاوت صفت شیطنت بر و غالب بود اخلاق رذیله اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی برسد و در حقیقت بنسبتش کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء و بظاهر شادی نمای و بباطن غم فزای شود و معنی آیت اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در جزو و شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود و در عقبی موجب عذاب الیم و عقاب جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمه و بلغنا بارضاه برحمته و کرمه و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل احبث الناس المساوی من الخاسس و المساوی در شانش وارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رزایل و ذو وجهین بحکم بمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال او ایجاز یاد کنیم و برخی از تشهدات آیات و اخبار امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است در ودرج کردانیم بمنه وجوده الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه یابد عموم نفوس را رهنما گردد و از جهالت ضلالت رهائی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا با بنیان ارزانی دارد حسن خلق است و بدان سبب سرشان از مخلوقات برافراز د و چون با خوشی است و در عقبی نیز هم طاعتی و رای آن نخواهد بود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذی مالبقول و یقولون و قال علی علیه الصلوة و السلام من سعادت المرء احسن الخلق و قال علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم من یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ما خیر ما اعطی الانسان قال خلق الحسن سبحانه و تعالی بدانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوی خوش داده است منت نهاده و فرموده و انک لعلی خلق عظیم از خوش خوئی او در جامع الحکایات آمده که روزی کودک چند بقصور آنکه هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ایشان را نیز شاید گفت بر راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باش او بلال را گفت بنگر کرتا در خانه چیست بیار تا خود را با آن از آسیب گرم و هشت جوز آورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحمه اخی یوسف

باعوه بثمن دراهم معدوده و باعوض بثمان جوزات چون خلقش چنین بود پایه اش چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا اورا بکاری نامدار و در کاری باشد و متابعت ایشان دیگران را نیز بار راست آورد و بکار کرداند و رسول صلی الله علیه و آله بر خوشخوئی و راستکاری که از اصحاب مشاهده نموده بود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ او فر موافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن تحکیم ثمرة العلم للعمل و ثمرة العلم به آن بود علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی اتما بخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد نه عالم عامل عاقل باشد که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده باشد و مثل العلم بلا عمل کالرمة صورت حالش گشته زیرا عالم عاقل کامل جاهل اگرچه علم خوانده باشد چو از غفلت و کسالت عمل با آن علم یار نبود و اهی باشد بی مسمی ابراهیم طائی درین معنی گوید شعر و لم یجد و من عاجل غیر عامل خلافا و لا مس عامل غیر عالم بذکفته اند علماء ورثه انبیا اند و توان خواند که آنها اند که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک شده اند که جز بمرتبه نبوت با ایشان بفرق نرسد و چون عالم عاقل عامل بود لاشک راستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک بر کمالات حسنه اکند و در سلوک چون سیر از سر علم بود و صول بحق زود میسر شود و این صفات حقتعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس زکیه را از آن نصیب کلی تواند

و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلوات الله و سلامه علیه بتصریح بمزوا گنون بتصریح می آید که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل معادات چهار است و در عدد آل لان معنی الغایت فی الاربعة و الزیادة عیب و النقصان عجز و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که خیر الامور اوسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع المعالی و به یلحق التالی که مقوی این حدیثست و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چه هست وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود و استنی بود و از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی و حکمت را انواع متشعبات نامحصورات و از آن هفت چیز مشهورند کاوسرعت و فهم و صفای ذهن و شهوات بعلم و حسن معقول و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالتند و هر سه عملی اند و مظهر شان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز مشهورست کبر نفس و بحذت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات قانع شود و از متشعبات عفت دوازده مشهورست حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام

وحریت وسخا وسنی را باز منشعبات است و از آن هشت از شاهراست کرم و ایثار و عفو و مروت و سهل و مواسات و سماحت و سامحت و حقیقت عدالت آنکه این قوت مقدم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا با و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف و اوظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلب رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت هر کرا حق سبحانه و تعالی عقل کامل داده باشد صفات جمیله اش متیسر بود و چنانکه ابراهیم بن جبان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله ؎ فقد کملت اخلاقه و مآربه ؎ اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت بیحد شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون حواس کرامت این امت بنج اند هر یک را حکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل دو حسنه گردانیده است بنج خصلت از منشعبات و توابع آنکه مرده تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارد و امانت چون افضل و اجمل امانتست و از اسقدم و اتم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة نگاهداشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا دریابد و برین عمل اقدام نمودن و شر ابلیش بود چیزی بکسی آوردن زیادتی رزق بود کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا الامانة غنی ادی من اهمتک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من حلفت بالامانة فلیس منا و سرمایه امانتها دستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده قالوا الست و ربکم قالوا بلا و آن عظیم امری منیت زیرا حقتعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمیرا بدین ضعیفی متحمل امر دین عظیم گردانیده است امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت که تمامت مسلمانرا توفیق بخشند و در وقت نزع امانت ایمان بتازه روئی بازسپارند و بفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا العرصه عرصات رسانیده و خطاوزللی که از ایشان آمده باشد درگذرند در مقام تنی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و حکم آیه من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله عز و جل للذین احسنوا الحسنی و زیادة قوله تعالی و من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و معنی ماله عند الله من المزید از روئیت بهره مند گرداند انشاء الله تعالی و حده ایمان اولین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و دیگر انبیای عظام و ملائکه کرام و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و معاد و حقیقت حقیقت خدای معلوم کردن و یقین دانستن بدل که خدای یکی است یکانگی و او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان منیست و او بهیچ چیز ماند و هیچ بدو مانند منیست و از هرچه در شرح و وصف و عبارت گنجد منزه و مبرا است

الامانة غنی ادی امانته چون باز خواهند بجز شادی و تازه روئی ادا باید کردن حضرت رسول ﷺ فرمود

وخالق آن چیزاست وانبیا وملائکه علیهم السلام همه برحق وفرستاده حق اند وقرآن ودیگر کتب سماوی کلام الله قدیم است ومخلوق نیستند وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واولاد عظام کرام اوکه الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی واخرهم مهدی بهترین خلایق است ومقصود کونین وداعی ثقلین ودین ایشان ناسخ تمامت ملل وادیانست واین دین را نسخ نخواهد بود وبرکت ونشور وحساب وشمار وبهشت ودوزخ وصراط وميزان همه حقست چنانکه رسول صلی الله علیه وآله گفته خواهد بود ودر وهیچ شکی وریبی صورت نتواند بست وایمان بی ایقان مفید نبود وحقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین درضمیر بی هیچ شکی وریبی بل بیقین صادق ورسوخ کامل ومشغفی تمام برآن مصر بودن واز آن بهیچ وجه صورت ومعنی مرجب ننمودن ودرستی ایمان وایقان ظاهراً وباطناً متابعت اوامر ومجانبت از نواهی است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله درشرع هویدا فرموده است وائمه وعلمای راسخین برآن اتفاق کرده اند ودرکتب مذکور ومسطور شده بمذهبی که معتمد علیه است ورسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که لا آله الا الله محمد رسول الله وعلی ولی الله مثبت الایمان فی القلب کما مثبت الماء البقلة وکسانیرا که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون وقال رسول الله صلی الله علیه وآله الایمان لمن لاامانة له ولادین لمن لاعهد له وقال علیه السلام من احب لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان وچون درمدت بیست وسه سال زمان رسالت ونزول آیات وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد درروایات اصحاب درآن مختلف شد وبنابرآنکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده اختلاف امتی رحمة دردین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده وتفصیلش درکتب فقهی بتخصیص درنحل وملل مسطورست ومبتدعان بپیروی هوا وهوس بدلیل الم اعهد الیکم یابنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوحند ومجتهدان درمعنی دین برهان وان اعبدونی هذا صراط مستقیم وحضرت رسول ص فرموده لاتستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولاتستقیم لسانه حتی یستقیم عمله وتقامت عمل برمتابعت علمای مجتهد بشیوه پنج کرده که درروجود شخص دین چون پنج حس درونی وپنج رکن ایمانی وپنج نماز دوانده سرآمد گشته اند یکی بطریق اهل البیت که آنرا شیعه خوانند وچهار مذهب سنت وجماعت حنفیه وشافعیه ومالکیه وحنبلیه اگرچه بافتوای مبتدعان جهال شیعه اهل سنت وجماعت راناصبی وخارجی وناصبی خوانند وکوته نظران سنت وجماعت اهل شیعه رارافضی گویند ولیکن هردو بفتنه انگیزی وتعصب ورزی این خطاب می کنند ورسول ص منع تعصب فرموده کما قال النبی ص لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا من مات علی عصبیة ومجتهدان ائمه اسلام یعنی لایجمع امتی علی الضلالة همه برحقند ودرکار دین باجتهاد سعی نموده اند ومشکلها کشوده وبرایشان درهیچ حال جای ضیق نبوده وحقتعالی درحل مشکلات در حق ائمه اثنی عشر فرموده وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم ودربلندی مرتبه ایشان گفته است یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات ومهترین وپاکترین ودرست ترین این مذاهب اهل شیعه اند وناجی ورستگار وبعد ازآن شافعی وچون شافعی بحب اهل البیت آراسته است وشافعی درحق اهل البیت گفته شعر لو کان رفضا حب آل محمد ؛ فلیشهد الثقلان انی رافضی ؛ وبدین سبب ازبغداد ومصر هجرت کرد وهمانجای بمرد بزرگان این مذهب را درمحبت ذراندان وبراوت

اضداد ایشان مقالست شعر اصبحت لاعداء علی فلا ؛ لاشکرنی ودوا هم الا ؛ انکرت احادیث فضل شکرفضل ؛ لااستلکم علیه
اجرالا ؛ مولانا سعید مجدالدین قزوینی رحمة الله علیه گفته بیت پسرهند اگرچه خال منست ؛ باوبهیچ کار باری منست ؛ وخطی می
نوشت بهررسول ؛ تخطش تیرافتخاری منست ؛ زانکه آنجا که شیرمردانند ؛ بخط وخال عیب باری منست ؛ چون نوشت وعمل کرد بدین
این عمل فعل خرحماری منست ؛ یاد او تو بلعبن بی مرکن ؛ که به ازلعن یادکاری منست ؛ وامیر محمود ابن یمین فرموده است بیت دوستدار
پسرهند گرآگه نیست ؛ ازدوسه کس اوبه پیرچو پسید ؛ پدرا ولب ودندان پیر بشکست ؛ مادرا وجگرعم پیر بکبید ؛ اوبناحق حق داماد
پیمبر برگرفت ؛ پسراوسرفرزند پیمبر برید ؛ برچنین قوم که گوید که نشاید لعنت ؛ لعن الله یزید وعلی آل یزید ؛ وبرآنچه براین مذهب معتقد
این ضعیف است این قطعه شاهدست قطعه دردولت محبت اولاد مصطفی ؛ شک منیتم که اسعد ناسی آدمم ؛ گردوستداری حیدر کرار فضیلتیست
من رافضی ترین همه اهل عالمم ؛ ورپیروی سنت اصحاب جاهلیت ؛ خرخارجی مباد نه سزد نه مختتم ؛ باحب اهل بیت کرم بغض کس بود ؛
معنی عقل وعلم بناشند همدم ؛ خواهان اهل بیتم واولاد طاهرین ؛ چون شافعی است شیعه بهت مسلمم ؛ جزشیعه ام مدان نه ام خارجی
شمار ؛ گرعلم ورستی است روان گشته اعلم ؛ لعنت چومنهی است تعصب پسندنیست ناگردنش یقین نکنم هیچ لازمم ؛ امینست مذهب
من ویارب بفضل خویش ؛ زین اعتقاد دارمدارین مگرمم ؛ درین مذهب ازسعی علمای اخیار بدلایل آیات واخبار اقوال ووجوهست
والکنون بیشتر فتوی برنقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرحین والمحرر وعبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجاتهم
وهرمسئله که ایشانرا اختیارمنیست ازآن اجتناب اولی است ودراخلاق ناصری گوید صفت امانت دراهل روم غالبست الاخلاص
مصفی گردانیدن عقیدتست ودرمطاوعت اوامرونواهی دین اسلام خالصاً مخلصاً خدایرا وازگذوراتریا وشرک ونفاق
وکسالت واشالهم معری داشتن وهمکی همت برزیادتی تتقیه وصفای حقیقی آن عقیدت کماشتن هیچ مگروه قطعاً ازآنرو منکماشتن
ودرکلام مجیدمی آید وما امروا الا لیعبدالله مخلصین له الدین حنفاء قوله تعالی وان یک حسنة یضاعفها ویؤت لدنه اجراً عظیماً یعنی
کبارگفته اند اخلاص سرینده استوگذاشتن ازدانستن خلایق آن تبرا تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد ازو بس ورجوع آید وتعالی
راطمع ثواب ردنیا وعقبی نبود وسرطاعت اوجزخدای تعالی نداند وچون بنده بدین مرتبه رسید اورا آنجا خوف میش نباشد چنانکه
رسول صمیفرماید که هلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم الادب مهتر وکهتر از
خودراحرمت داشتن وبا ایشان سخن سنجیده ونیکو گفتن چنانکه ازاستماع آن ایشانرا لذت افزاید تا قدروقع گویند ودرنظرشان
نیکو آید قال النبی ص ادبنی ربی فاحسن تادیب درکلام حکما آمده است الادب مال لاخوف علیه وقیل الفضل بالعقل والادب
لابالاصل والنسب لان من سارابه صناع نسبه وقیل الادب وسیلة الی کل فضیلة ودریعة الی کل شریفة وقیل من اطاع غضبه اوضاع
اوتبه واز سخنان خلیفه عباسی می آید الادب صورت العقل فحسن عقلک کیف سمعت واز سخنان معاویه وارواست تعلموا الادب
فان کنتم اغنیاء قنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استقیم مستطرخلیفه عباسی گفت که ادب السائل من انفع السائل هرکه طریق ادب
نسپرد اورا بمن نشمرد ودرین معنی گفته اند بیت هرکه دراو ادب طلب نکند ؛ برسباط شرف طرب نکند ؛ ادب آموزگر اگر همی خواهی

تا زمانه ترا ادب نکند و نیز گفته اند بیت بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ؛ که چل روزش قرار اندر شکم یافت ؛ اگر چل ساله را حسن ادب
نیست ؛ بتحقیقش نشاید آدمی خواند ؛ و شعرای عرب گفته اند شعر قد منع الادب الاحداث فی فصل ؛ و لیس ینفع بعد الکبرت
الادب الاستار الستر سر پوشیدن تا امساک قوت بخشی است از چیزی که در ضمیر بود و اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد
و این صفت را کتمان الستر نیز خوانند تا عیبی که در غیر بینند از مردم باز پوشد و ورا بسیاکاها ند تا از آن باز گردد و قال النبی ص
المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه و حکما نیز گفته اند رحم الله امرءا هذا الیسنا مساویا و قال الکسری انوشیروان خلف
الله عنه من حصن بثره فله بتحصینه خصلتان النظر بتحامیه و السلام من التطوات و قال من لمست سریرته در کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلا
حصون الاسرار قطعه بدوست گرچه عزیز است از دل بکشا ؛ که دوست نیز کوید بدوستان دگرت ؛ وجای دیگر گفته بیت با دوست کدورت
خود از بتوانی ؛ با دشمن خود چه حاجت میدانی ؛ روزی باشد که دوست دشمن گردد ؛ از گفت سخنهای خود اندر مانی الانصاف در همه امری
که باشند انصاف از خود دانست بی آنکه انصاف از و خواهند یعنی روا ندانستن که از طرف او بر هیچ آفریدهٔ حیف رود و اگرچه در انصاف
دادن زیان بابی و جفای باشد بر طبع آسان داشتن و روی انصاف بر نگاشتن و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف و عبد الملک
مروان گفت که افضل الناس من تواضع عن رفعة و غاض عن قدره و انصف علی قوته قیل لقی المسیح علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه السلام
الذی یحیی الموتی قال نعم و تبری الاکمه و الابرص قال نعم قال الصور من کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیرا قال نعم قال فان لی ابی الاحق
اریدان اریه قال لا تستطع بهذا منی قال و من اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی بدانچه نتوانست کرد انصاف داد
البر نیکوئی کردن است با دیگری یا بدست یا بزبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن آن عمل به پرهیزید جستجانه و تعالی یا ایها الذین آمنوا
که و تعاونوا علی البر و التقوی قوله تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی رضای
خداست و در تبر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق هم جمع کرد سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول ص مرویست لا یزید
فی العمر الا البر و قال البر زیادة فی العمر قال عیسی بن مریم البر ثلاثة المنطق و النظر و الصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان
نظره فی اعتباره فقد سها و من کان صمته فی غیر فکر فقد لها و در کلام حکما آمده است قصر المکث فالعمر قصیر او حسن عملک فالبر یسیر
و قیل البر یستعبد الحر و شعرای عرب گفته اند شعر احسن الی المحسن یا حسانه ؛ فان المسی کینه مساویه ؛ بنده حلقه بگوش ار بنوازی
بر و د ؛ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک و التجرید دل از لذات دنیا بر گرفتن است و اختلاط از مردم بر بستن
و تنهائی گزیدن و در طاعت دین خدای بی فرموده مصطفی ص کوشیدن و این مقامیست بوصول پس نزدیک و در دل نهال
درخت فنا نشاندن و ثمرهٔ با حضرت عزت رسانیدن و قال النبی ص ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال علی ع ان اولیاء الله
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی اجل الدنیا حین نظر الناس الی
عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدنست قال النبی ص
من اعتزل سلم و گفته اند که من اختار العزلة فالعزلة اختاره و ملک افتخار الدین قزوینی گفته بیت عاقل طلبد خمول زیرا که خمول

ازغصه و درد و ادرها مذاورا ؛ مطلوب دل وعیش خوش و لذت عمر ؛ انکس داند که کس مذاند اورا التسلیم فعلی که بحق تبارک باکسانی
که بایشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشند بدیشان بازگذاشتن بخوش منشی و تازه روئی اگرچه درصورت امور دنیای و
موافق طبیعت نبود و بهیچ چه درآن صورت و معنی تعلق ساختن و آن تسلیم بر و ل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن
و در کلام بلغا آمده المؤمن لاینفکه کثرة المصایب و تواتر النوایب عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم بحکمه کاحکامه التی توخذ
فراخها من کل وکرها ثم یعود والیه واحمد حجازی گفته است بیت کن هیچ کاری که ناگردنیست ؛ ترا اندرین کار خود گردنیست ؛ بین
تا کئی ازکجا آمدی ؛ ازانجا بدینجا چرا آمدی ؛ وزاینجا دگرباز گشتنت کجاست ؛ چو خود را بدانی شود کار راست ؛ بود پند پیغمبر است قبول
بتسلیم ای زکار فضول ؛ التقوی پرهیزکاریست ازناشایستها که رضای خدای تعالی درآن نبود یا مضرتش بفاعل یا غیر جایز نشود
واز فایدهٔ پرهیزکاری زیادتی رزق بود ازجائی که درگمان نبود قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لایحتسب
و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم و درکتاب ادب الدین والدنیا از رسول ص مرویست من تقوی الله الیقا الناس وقال النبی ص
کلکم بنو آدم صف الصاع باضاع ولیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی وقال ص ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت
حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند که الایمان عریان ولباسه التقوی و در کلام مشفی خلیفه عباسی
آمده است که تقوی الله خیر عباد و العدل فی الرعیة اعم البلاء ؛ مقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر زاد ذخر للمعاد و شاعر
گوید شعر ایا فاعل التنزیه لاتعد ؛ ولا فاعل الخیر عد ؛ فما ساء عبد بغیر التقی ؛ فمن لم یسد بالتقی لم یسد ؛ التواضع نفس
خود را کوچک داشتن است و کم از دیگران داشتن و جهة دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از و فروتر باشند و قال
النبی ص التواضع لایزید العبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله و قال ع من تواضع لله رفعه الله و قال علی بن ابی طالب ع
من تواضع غنیا لغنائه فقد کفر و درکتاب منشور الحکم آمده است من دام تواضعه کثر صدیقه و درجامع الحکایات آمده است
که محمد شیبانی در پیش هرون الرشید رفت خلیفه بتواضع جهة او قیام کرد یکی ازخواص گفت که منی تواضع هذا التواضع لایهاب
خلیفه درجواب گفت ان مهابة نزول بالتواضع تحذیر بالزوال شیخ حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچ کس نجود محتاج ندانی
و در عجم مناسب این معنی گفته اند بیت بامی که بیک لگد فروخواهد شد ؛ آن به که فروزنی فروخوابانی ؛ و در ترغیب بتواضع
و منع از تکبر گفته اند بیت چو دانه که بینی بسر آئی ؛ چو خوشه سرکش کرسر برائی ؛ بیت بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت
یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ؛ ببین که کبر و تواضع چه دادشان بژه ؛ شش گشتند مدان و گمین گشتند بدین التوکل
قطع نظر است در راحت طلبیدن از ماسوی الله و یکی اعتماد بر الله تعالی کردن و بزیارت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل بودن
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شئ قدرا از کعب الاخبار مرویست و در توریة آمده یا بن آدم لاتخف
قوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لاتقعد ابدا و قال ص لو توکلوا حق توکلوا علی الله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در
کلام مشایخ آمده که توکل آنکه حقیقت داند آنچه ما راست از خیر و شر و نفع و ضرر را ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست

بجهد تو نرسد و اگر تراست بمنع از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده که من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه بیت اگر بپای بپوئی
وگر بسر بروی ؛ مقسمت ندهد روزی که ننهاده است ؛ الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است
بر وصول آلام و شدائد و از آن مستشعر نابودن و از هر چه از امثال آن حوادث مشوش دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بیکبار
ایستادن و قطعا از آن برنگشتن و آرام سکون و حدم طیش خوانند و در عرب گفته اند شعر لکل الی شاو العلی حرکات ؛ ولکن عز
فی الرجال ثبات ؛ و اهل عجم گفته اند بیت در تردد ره نجات مدان ؛ هیچ خصلت به از ثبات مدان ؛ کرت باید مراتب درجات
ای برادر در ثبات جوی ثبات ؛ و تلون ضد ثبات است که هر کاه برنگی و طبعی و خوئی باشد و گفته اند هر که را احوال پرطاوس تلون و بوقلمون
نماید هرگز در سایه همای دولت نیاساید و بجز بوم شوم نکبت و ادبار نشیمنش نباید چنانکه گفته اند بیت بسا راهی مانی نه این تمام و نه آن ؛ تلونی
چکنی با رهش مایاهی ؛ و حسن عهد نگاهداشتن پیمانی که با دگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در شکوهی پیمان و آموادی آن کوشیدن
و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست ؛ رسول ﷺ در تقویت و ثبات حسن العهد دین چنانکه گفته اند بیت از عهد عهد
اگر برون آید مرد ؛ از هر چه کمان بری فزون آید مرد ؛ الجد و الجهد جد مسارعت و مبالغت کردن در تحصیل مقاصد و در آن تاشکیبا
بودن و بر آن دلوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت در جهان بوده تا آن صاحب دولت بنظر یق نپیموده
بدو روی ننموده است سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدا بنظر یق می سپرند رهنما گردد چنانکه میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال ﷺ
من طلب شیئا وجد وجد من قرع بابا و لج و لج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است علیکم بالهمة فانها منفع بالجد
و الجد و لا یاتی الا بالجد و مجمع التوادر گوید که یکی را از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت که نوم الغداة و شرب العشاء و تفویض
الامور بغیر کفاه چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد همت آن کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام ملبا
آمده است من دام کسله دخان اهله و شاعر گوید بیت ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد ؛ بجد و جهد توانی رسید در مقصود ؛ الحریة نفس را
متمکن گردانیدنست بر آنچه اکتساب اسوال لذات از وجوه جمیله سازد و مسافتش را بواب محمود رود و برعکس از مکاسب و مصارف
ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نگردد و در وحی قدیم در توریة منزل بوده الحریة فی
رفض الشهوات و در کلام ملبا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد از نگریدن
و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن برگزیدن و بر آن حزم عزم راسخ گردانیدن و بهیچ صورت و معنی در آن نیفکندن و هیچ کس را بر کیفیت اندیشه
خود وقوف ندادن و عزم را دو مرتبه آنست یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها بشناسد و آنچه دیگران در خواتیم امور بینند در فواتح بیند و تدبیر
او آخر را و اول فکرت پرداز دکه اول العلم آخر العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع او و جاهل در شناخت آن یکسان باشد
کما قال النبی ﷺ الامور تشابهت معتبر فاذا ادبرت عرفها العاقل کما عرفها الجاهل و در کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامر
عند قدومه و الجاهل لا یعرف الا عند انقضائه و در اسمار آمده که ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک احزم قال من ملک جده و هزله فجره و آ
هواه عجزه فضله عن ضمیره و ما یخدعه رضاه عن عطاه و لا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا بر سد دل از جای نبرد و در هیبت صعوبت بخود راه ندهد

وطریق تدبیر وصواب بود پوشیده نماند وحماسه گوید شعر جل اذا ما الباسات عجشه ؛ الکفی المقصله وان هی حلت ؛ افراسیاب ترک گفت من ادرع الحزم امن مهام المکاید در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند وگفته اند که اول الحزم المشورة وحق تعالی در کار مشورت امر فرموده وو شاورهم فی الامر ورسول ص علیکم بالمشاورت شافعی گفت شعر وشاور سواک فی الامور کاهل علم ؛ وجنب عن مشاورت النساء ؛ در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی ع ومعاویه عمرو بن هشیم که یکی از عقلا بود پرسید که معاویه را در این قضیه چه تدبیر کنیت گفت عمرو بن عاص پرسید که امیر المؤمنین را کنیت گفت آو ستند ای خود است مشیر ندارد عمرو بن هشیم گفت المستشیر ملیح والمستشند کلب والله لقد یالها معاویه لاجرم حال چنان شد که مشهور است ودر منشورات لیسارین برآمده است که المشورة احد الحسنین صوب لغو وهمته اوخطا ویشاور کل فی کره وهیته ودر منظوماتش گوید شعرا ذا بلغ الرای المشورة فاستعن ؛ بحزم یضح الفصیحه حازم والجعل الشوری علیک عضاصه ؛ فان الحوافی فی قوة للقوام ؛ حسن لبیان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح فراید تا مطلوب زود برآید چنانکه رسول الله ص در شب معراج در حضرت کبریا گفت که التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید که السلام علیک ورحمة الله وبرکاته وفرشتگان در جواب گفتند که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ؛ چون موسی پیغمبر از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب لن ترانی شنید وحق تعالی بدانچه بندگان را باد ای سخن خوب تعلیم فرموده ومنت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ودر مصابیح از رسول ص مرویست ان من البیان لسحرا وقال النبی ص رحم الله امرأ اصلح من لسانه وقال ص المسلم من سلم المسلمون من یده والی لسانه وامیر المؤمنین علی ع فرموده که من عذب لسانه کثر اخوانه ودر کلام حکما آمده لولا اللسان لکان الانسان الا صورة فمثله او بهیمة ومامون خلیفه گفته است که احسن الکلام ما شارکل الزمان ومعتمدی خلیفه گفته است الانس للفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة چنانکه شاعر گوید بیت یرد سون شادی فی الکلام وانما ؛ بحاکی الغنی فیحا حلا المنطق الفرد ؛ ودر گفتن سخن تانی پسندیده است مرویست که بوذرجمهر سخن بتانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگونه بیرون که چرا گفتم وبزرگان گفته اند که لسان العاقل قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه وشیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ من بی تامل بگفتار دم ؛ نگویم که گر دیر گویم چه غم ؛ بیندیش آنگه برآور نفس ؛ وزان پیش وپس کن که گویند وبس ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ودر جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که حلیت که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمندی همیشه گنده زبان بود وگفته اند بیت مرگ حاجتمند از مرگ طبیعی بدتر است ؛ گین بحرکت لحظه باشد وان بحرکیا زنست ؛ قال بعض الحکما البلاغة ما حضته الحاضره وفهمته العامه چون ادای سخن بنوعی بود که از آن راست خلایق بود وبصدقه انگاشته بود جاء الله بکرته صدقة من بین قلبک خیر من صدقة من بطن کفیک ودر اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست در عرب غالبست الحلم بردباری آلات بدنی را فرسوده دارد وفرموده گردانیدنست در استعمال امور پسندیده وخشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد وچون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا وفعلا اگر کردی باید از آن در شعب نیامد ودر کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم ودر مصابیح از رسول

مرویست که لا حلیم الا ذو اناة و قال ص الا ذو عثرة و لا حلیم الا ذو تجربة و قال ص انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم و چون علم بحکم آراسته شود اعلی ترین درجه باشد کما قال النبی ص ما جمع شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول ص مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی منادیا ابن اولو الفضل فیقوم عنقون سراعا الی الجنة فیتلقیهم الملائکة یقولون انا بر بکم سراعا الی الجنة ماشانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسی الینا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملون و در نخان امیر کل بهر صلوات الله علی الکبیر آمده است که جمال المرء فی الحلم و در امثال عربی الحلم حجاب الآفات و قیل المروءة و قیل من غرس شجرة الحلم اجنی ثمرة التسلم و در نخان مامون عباسی آمده است الحلم لحسن ما یملوک الی فی ثلثة مادح فی ملک و متعرض الحرمة و بدیع لشر و هر حلم که ثبات با او یار نباشد آنرا قدری نباشد چنانکه گفته اند شعر و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له نوادر یجبی صفوة ان یکدرا ؛ و معتمد خلیفه گفته من عرف بالحلم کثرة الحیرة علیه و شیخ سعدی فرماید بیت در خاک یمنان بر سیدم بعابدی گفتم مرا تربیت اهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؛ یا هر چه خواهد بهم در زیر خاک کن اکثمیه تحمل نامود است و در محافظت ملت و حرمت از انچه می فظت واجب بود حیا نگه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بحدیکه از حد حمیت بجا و رتجاوز نکند یا بغضب یا بجبن نقلست که سعد وقاص رسول ص را گفت که اگر در حجره بیگانه طبیعی کردنش بزنم حضرت رسول ص گفت ان سعد لغیور و انا اغیر منک یا سعد و الله اغیر منی و از حضرت امیر المؤمنین علی ع مرویست که چون بر عمرو بن عبد و د پیروز شد بر سینه اش بنشست تا سرش بر دعمرو بروی تف کرد حضرت ساعتی درنگ فرمود و برخاست و سرش باز آمد و سرش باز کرد سبب تاخیر پرسیدند گفت که چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین را کرده بودمی لطیف طبعان گویند که حمیت بغداد یان غالبست و گفته اند که الحمیة حمیة البغداد الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدا بتعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود یعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و در حقیقت داند که خدای از امی بیند و میداند قال النبی ص استحوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحی من الله حق الحیاء قال من حفظ الناس و ما حوی و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و البلی بعد استحیا من الله حق الحیاء دویم از خلق شرم داشتن که مبادا که بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد و در مصابیح از حضرت رسول ص مرویست که الحیاء من الایمان و قال ص الحیاء و الایمان فی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف قتیبه از حضرت رسول ص مرویست که منذر بن جابد را گفت که ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم و الحیاء در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست که الحیاء نظام الدین و قال ص الحیاء مخ العبادة و قال لا ایمان لمن لا حیاء له و سیم از خود شرم داشتن و جوارحی را که جهت عمل صالحه داده اند در اعمال ناشایست کار فرمودن و در کلام حکما آمده است استحیا رکن من فنفسک اکبر من استحیائک من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید شعر اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ؛ و لا خیر فی وجه اذا قل ماؤه ؛ حیاءک فاحفظ علیک فانما ؛ یدل علی مفضل الکریم حیاؤه ؛ و در نخان معتدی خلیفه آمده که الحیاء افضل علی به العبادة و در کتاب منثور الحکم آمده است من حیاء قل حیاؤه و در کلام حکما آمده که حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة

العرس بمائة نقلت که عثمانرا احیا بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بوده است و در حق اهل بیت از بحیائی گر آنچه گرد و الدته نفس را متمکن گردانیدست و در وقت حرکات شهوات مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن چنانچه این صفت بر طبع گران نیاید و بعمل آن رغبت نماید و در خوان متوکل خلیفه عباسی آمده لذة الدنیا فی قلة والسعة الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن بشهوات و رغبت تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از شعب این قسمت در عجم غالبست رحب الذرع شتابان نابودنست بر امری که حادث شود و در آن عقل و شرع کار کردن و قال النبی ص العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجلة و قیل السعادة اربع سلامة الخلق و وجودة العقلة و تانی المطلوب و المحبة فی الناس و قیل التانی مصباح السلامة و العجلة مفتاح الندامة و قیل التانی فی الامور اول الحزم و شرع الی اهل غیر الخطاء الترحمة و الشفقة بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از جای غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی بدبختی گرفتار بود و از او چاره نداند و تحکمش نتواند همت بر انحال گمارد و بقدر میسور مرتفع گردانیدن او را از آن سختی رهانیدن قال النبی ص قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال النبی ص الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمک من فی السماء و قال ص من لا یرحم الناس لا یرحمه الله و در عجایب المخلوقات آمده که رسول ص جهود مجبه را در راه با مشک آب کریان و بسبب گریه پرسید پسر گفت مشک آب گرانست نمیتوانم بردن و از بیم پدر بسبک نمیتوانم کردن رسول ص آن مشک را بر دوش گرفت و با جهود بخانه اش بر و پسر گفت در رو رفت و پدر را گفت که مشک آب گران بود نمیتوانستم آورد مردی بجبه من بدرخانه آورده است جهود بیرون رفت و رسول ص را دید در حال ایمان آورد و گفت این صفت و شفقت عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و رسول ص فرمود اتقوا الله فی نخوتکم فانکم اشقیانکم لم تخنوا من حجر و لم تیسروا من سحر اطعموهم یاکلون و اسکنوهم ما یلبسون و استعینوا فی اعمالکم الترضا راضی بودنست بآنچه حقتعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دلرا بآن الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود مارا بهیچ از این چه شرف باشد که از حقتعالی لطف و عنف با ما خطاب بود یعنی او ما را خطاب و یا مخلوب با شیم و غیری در میانه وسیله نگردد و بنا بر این صورت از مخالفت بر این معنی حقتعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخه و یخرج من ارضی و تحت سمائی و از کعب الاخبار رضی الله عنه مرویست که در توریة که یابن آدم بما عصمت لک احب قلبک و بدنک و انت محمود و ان لم یرض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لا ینال الا ما قد لک و انت مرحوم و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی ع آمده است نظم

رضیت بما قسم الله لی ♦ و فوضت امری الی خالقی
لعلم الیقین بما مضی ♦ کذلک حسن فیما بقی

و در عجم یکی ترجمه آنرا گفته است بیت

بتقدیر ایزد پسندیده ام ♦ امید از همه خلق بریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون ♦ نکو دارد م تا که من زنده ام

و بزرگی از عجم گفته است بیت

از دست آرامش بود ♦ مار از گل مفرش بود
هر چه آید از تو خوش بود ♦ خواهی شفا خواهی الم

و در سخنان هادی عباسی آمده که ان الرضا کفاک مؤنة و اعتذار و در کلام ملفا آمده من رضا بقضا وصبر علی البلا و قیل اعرف الناس ما به ارضاه بما

قسم الله له وقيل من رضي بالقضاء طاب عيشه الرفق مدار كردست در امور با همگنان و نظر بر نگاهداشت دشمن رسول ﷺ فرمود الرفق لو كان خلقا لما راى الناس احسن منه ولو كان الغضب خلقا لما راى الناس اقبح منه وقال ﷺ ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي على الرفق ما لا يعطي على ما سواه وقال ﷺ من يحرم الرفق يحرم الخير وقال ﷺ من اعطي حظه من الرفق اعطي حظه من خير الدنيا والآخرة وقال ﷺ ما دخل الرفق في شئ قط الا زانه ولا دخل العنف في شئ قط الا شانه وقال امير المؤمنين علي ع لو كان بيني وبين الناس شعيرة ما قطعوها اني اذا ارسلوها جذبتها واذا جذبوها ارسلتها و در كلام ملبغا آمده است كه الرفق مفتاح النجاح وقيل ان لم يدرك الحاجة بالرفق في شئ يدرك وقيل من رفق رفق ومن حرف حرف وقيل الحرف بالرفق ملحم السخاء بذل الموالست بقدر وسعت و دست رس كه السخاء ما تملك بدا نكه محتاج بود بى انكه ازو بنده خواهند يا بر كبير مذمت نهند بدهد بايد كه طبع دهنده بآن خوش شود قوله تعالى ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و در سخا بهترين صفتى ايثار است يعنى اگرچه بخود بدان چيز محتاج بود بديگران دهد حقتعالى كه جان را ميفزايد ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ورسول ﷺ فرمود خلق الله ولتا له الا على السخاء حسن الخلق وقال النبي ﷺ السخاء شجرة في الجنة واغصانها متدليات الى الدنيا فمن تمسك بغصن منها جرا الى الجنة وقال ع سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الآخرة وقال النبي ﷺ السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا والبخيل لا يدخل الجنة ولو كان عابدا و در عجايب المخلوقات آمده كه حقتعالى بموسى وحى فرستاد لا تقبل الشامري فهو بخيل ونقلست كه حاتم طائى با انكه ازدين بيگانه بود در كفر قدم نهوده بسبب سخا از الم دوزخ وعذاب آتش الم بو نرسد وبخواهد رسيد واز جود او حكايتى مشهورست كه نفس را فدا كرده وبقبل خود رضا داد تا مراد سائل حاصل باشد لاجرم نامش چنين برآمده وبحقيقت معنى الجواد بالنفس اقصى غاية الجود در حق او محقق شده واز نظاير اين تقرير كه سخا سبب نجات از آتش دوزخ ميشود يكى آنكه در قصص مشايخ آمده كه مجوسى در حق مسجى صد دينار صدقه كرد شيخ شبلى اورا گفت تراكه ايمان ندارى زصدقه موجود دارى مجوس بگريست وروى بآسمان كرد رقعة زهوا در افتاد اين ابيات در و نوشته بود بيت مكافات السماحة دار خلد ؛ وامن من مخافة يوم تاسى ؛ وما نار بحفرة جواد ؛ ولو كان الجواد من المجوسى چون نكو بنگرى نيكى نخورد ؛ مرد عاقل آن بود كه بعقل ؛ مرد آزاد مرد را بخرد و در كلام حكما مى آيد بيت السخا ان يكون بالملك متبرعا وان مال غيرك مستورعا ؛ وقيل اعلى النوال ما وصل قبل السؤال اكثم وضيفى وگفته اند السخا حسن الغنية لو ظاهر خواتونى در ترغيب سخا و ميگويد كه بيت زاد مردان چو زر بخشك آرند ؛ در همه مردمى بكار برند ؛ بير در روز كار را زايشان زود ؛ كه در و پنج روز كار برند ؛ و در آنچه نسبت نام باقتيت گفته اند شعر لو لا شهود الجود انك جامع ؛ قالوا جبان في عنان ؛ و در سخا اگرچه دست رس اندك بود بدان قيام بايد نمود چه گفته اند لا يستحي من القليل فان الحرمان اقل منه السياسة كهتران وفرمان بران خود را مايده دانست تا از راستى نگذرند و پاى زيادت از گليم خود نكشند و بحكم حديث كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته اين معنى بر همگنان واجبست چه مدار جهان بى سياست راست نشود قال النبي ﷺ لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا شاهر ميگويد بيت كرتيغ سياست طلبى نبود

در عالم خاک آب خوش کس نخورده و در نخستان ارد شیر با بکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
و السیاست و قرار این همه بر سیاست نهاده اند و بی سیاست هیچ ملک از مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضروره خللی کلی پذیرد و سیاست
بر نفس خود روان نکرد اند بر دیگران روان نشود و قال عمر علیه رضوانه لا یصلح بالسیاسة الا نفسه و در امثال
عرب آمده من حسنت سیاسته دامت ریاسته و قال الارسطو الاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس بتمالک الشجاعة اقدام نمودست
بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید اگر در آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوض نمودن
و بکار بره پیش بردن قال النبی ص ان الله یحب الشجاع و لو بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بمرتبهٔ امیر المؤمنین
علی ع بلکه در عهود سابق نیز چون او تنی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات بر افزوده اند و از آن او چون بعد از و
در جهان بر حکم اضداد کش بوده اکثرش از کتب محو میکرده اند و حضرت امیر اعلام مع هذا در شجاعت مقامات مشهور و آثار او
و از جملهٔ محاربهٔ عمرو عبدود که حضرت رسول ص از و خبر داده مبارزت علی بن ابی طالب ع بعمرو عبدود یوم الخندق افضل
من اعمال امتی الی یوم القیمة و در حرب احد در حقش فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او حدیث بسیارست
و در سخنان آن شیر دشمن شکار رضرغام حدود اربعینی حیدر کرار ع آمده ایها الناس انکم ان تفقدوا تقوا و الذی نفس علی بن ابیطالب
بیده الالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من السیه علی الفرش و بر رایت خود نوشته بود شعر ای یومی من الموت
افر ؛ یوم لم یقدر ام یوم قدر ؛ و درین معنی خواجه شیراز گفته بیت از مرگ چه ذکر کردن دور و ز روانیست ؛ روزی که
قضا باشد و روزی که قضا نیست ؛ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ روزی که قضا نیست در و مرگ روانیست
مرگ در چشم هر که خار بود ؛ در شجاعت بزرگوار بود ؛ فردوسی گوید بیت سپاهی که جانش گرامی بود ؛ نه پیروز و کردن نامی بود ؛ و بدو لاز اشجاعت دلیری نمودن از دیوانگی شمرند فردوسی درین معنی گوید بیت سپاهی که نندیشد از رنج شیر ؛ تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ؛ و بزرگان گفته اند الشجاعة وسعت الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر نه در امر خطیر اتفاق افتد
چون بی تعویق و تردد در عمل آورند پسندیده آید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست تشکر سپاس
داری کردنست ؛ بر نعمتی که بدو رسیده بود هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفتن باید تا
نعمت آن بر کت پایدار بود بلکه زیادت کردد ؛ آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شود چنانکه حق تعالی میفرماید لان شکرتم
لازیدنکم و لان کفرتم ان عذابی لشدید قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و قال النبی ص قید و نعمت الله
باشکر فانها فامن تقرب لعادة انعم و قال اذا جمع الاولین و الآخرین یحیی منادی بصوت یسمع جمع الخلق سیعلم اهل الجمع من
اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی السراء
و الضراء و الشدة و الرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس و قال النبی ص خیرما اعطی لسان شاکر قال النبی ص
لا یشکر الله و لا یشکر الناس و در کلام بلغا آمده باشکر مذموم المنعم و در کلام حکما آمده من شکر القلیل سخی بالجزیل و قیل الطاعم الشاکر

افضل من الصائم الصابر و در کتاب منثور الحکم مسطور است الشکر قید النعم و در سخنان فصحا آمده لازوال النعمة مع شکرها و لا بقاء لها مع الکفر و قیل الشکر اکثر من النعم لان من النعمة ما لا یبقی و الشکر لا یفنی موقع شکر من النعمة موقع القری من الضیف و قیل کفران النعم یورث النقم و شاعری گوید بیت کفران حق نعمت از کفر بتر دان زیرا که بود کفر یکی کفران دو و الشهامة حرص کردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بموقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد و راستی تجاوز نرود و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب آمده من حاسب نفسه سلم و من حفظ دینه غنم و قیل افشاء المناقب باحتمال المتاعب الصبر بالارزاء مقاومت کردن است با هوس لذات قبیحه از نفس صادر شود و با دشواریها ساختن و آزار بر دل گران نداشتن و خو دادن بآن شکیبا کردن حقتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشواریها خوی کند زود و با آسانی رسد و رسول ص میفرماید انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر ما یکره ون و قال ع الصبر مفتاح الفرج و قال ص انتظار الفرج بالصبر عبادة و قال ص الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال ص الصبر شطر من الکرب و عون الخطوب قال امیر المؤمنین علی ع منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الرأس علی الجسد و در منظومات آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر ۰ و کل امر له وقت و تدبیر ۰ و للهمین فی حالاتنا نظره ۰ و فوق تدبیر بالله تقدیر ۰ حقتعالی صابران را مژده بجایی و شمارده باید که در هر مصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارتر چیزی صبر بر وقوع مصایبت و عاقلان گفته اند که مرد عاقل باید در هر مصیبتی که افتد بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه گفته اند بیت اصبر لکل مصیبة و تجلد ۰ اعلم بان المرء لیس مخلد ۰ و اذا اصاب المرء بحال فراقه ۰ فاذکر مصابک بالنبی محمد ۰ و در سخنان عبد الله عباس آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و حضرت امام باطن محمد بن علی الباقر ع گفت که الکمال فی ثلثة الفقه فی الدین و الصبر علی النوائب و حسن التقدیر فی معتظر خلیفه گفته الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد ابن المقنع گفته الصبر صبران فالایام صبر جهانی و الکرام صبر نفسانی منصور خلیفه گوید که من احب البقا فلیعد للنوائب قلیا صبور شیخ سعدی گوید شعر مشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست لیکن بر شیرین دارد ۰ گنج صبر است بیار ای مقامست ۰ هر که را صبر نیست حکمت نیست ۰ صبر است دوای مرد چون کار افتاد ۰ کز صبر توان ستد ز بیدادان داد ۰ دست ستم زمانه بر پای کسی ۰ بندی نخهد و کان صبوری نگشاد ۰ الصداقة دوستی بر است کردن با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراقت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن و هر آنچه ممکن باشد بر دو اگر از طرف او مکروهی بر دل آید بدان کینه در نشدن و بر از انش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایاب بود و گفته اند بیت یکدوست که دشمنی ندارد در پوست ۰ آید همه چیز ها بدست الا دوست ۰ نا یکجهان بدست آنرا نکوست ۰ دهر که دوست بهتر نعمت از دوست ۰ و گفته اند که دوستی بی علت و مودت کلام حکما آمده است صدیق کل مرء عقله و عدوه جهله و قال النبی ص علیکم باخوان الصدق فانهم فی زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء و قال النبی ص راس العقل بعد الایمان بالله تعالی المودة الی الناس و قال عمر رضی الله علیه لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی ع الغریب من لیس له حبیب و دیدار آشنا شفاء القلوب لقاء المحبوب و در امثال عرب آمده است لقاء الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة مسک فلاح و قال ابن الرومی شعر

ویس کثیر الف حل وصاحب ۱۲ وان عدوا واحد الکثیر وقال الآخر ۱۲ اذا ذهب القیاس فلیس قد ۱۲ ویبقی الوّد ما بقی القباب ۱۲
الصدق زبان ودل بهم راست داشتست ۱۲ هرچه در دل بود آن جز بزبان نراندن وگفته اند که صادق آنست که اگر در بلائی گرفتار شود وکه
در بلائی گرفتار خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر نشود در آن نیز راست گوید واز دروغ فروغ نجوید ودر مصابیح از رسول خدا ۱۲
مرویست علیکم بالصدق ومن الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة ومایزال الرجل یصدق ویتحر الصدق حتی یکتب
عند الله صدیقا وقال النبی ۱۲ تجر والصدق وان راتیم فیه الهلکة فان فیه النجاة وقال ۱۲ علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
وشیخ سعدی گوید شعر گر راست سخن گوئی ودر بند بمانی ۱۲ به زانکه دروغت کند از بند رهائی ۱۲ ودر کلام بلغا آمده است
لا عون کالتصدیق ولا سیف کالتحن ابن المغیره گفت تمام الصدق الاخبار بما یحیله العقول صغار الذهن نفس را استخراج مطلوب
بی اضطرابی که در وحادث شود حاصل کردنست ومستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه وسیئه هیچ برا و مخفی نماند وبزودی نیک
از بد باز داند وبربدیهه خصم ومسائل را جواب دهد واین صفت در زنان غالب تر است وبربدیهه فی فکر خیالهای عظیم کند
چنانکه عقول دهاد وافهام کنا وادرک که آن حاجز آید ودر پیش زنان بگرمکه چیزی نماند نعوذ بالله من شر اذهن ویرحم الله علی خیا آرزی
ورضی من اعمالهن وجاریهن کبار هن بل مرالله من سیار هن وادلی کبار هن صلة الرحم رعایت احوال ایشانست بقدر امکان در وصفات هن
امور وارواج ایشان کوشیدن وایشان را با خود در حضور لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید
عقدهٔ خویش است وآنکه از زمانه بدلش هیچ نفس نتوان یافت حلقهٔ برادریست قوله تعالی واتقوا الله الذی تسالون به والارحام
ودر مصابیح از رسول ۱۲ منقولست من احب ان یبسط فی رزقه ومن سالة فی اثره فلیصل رحمه وقال ۱۲ لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع
الرحم وقال ۱۲ من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه وقال الله تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها
من اسمی فمن وصلتها وصلته ومن قطعتها بتته وقال ۱۲ صلة الرحم سخاء للعدو وشراء للکال المحبة فی اهل مساب فی الاجل وقال ۱۲ بروا
حالکم ولو بالسلم وقال ۱۲ بجواب الاعرابی دل عنه بما یقربه الی الجنة ویباعده من النار قال لیعبد الله ولا تشرک به شیئا وتقیم الصلوة
ویؤتی الزکوة ویصل الرحم ودر کلام آمده است صلوا ارحامکم بالتحوق ولا تحفوها بالعقوق ودر منظومات عبد الله نیز آمده است
لا یستوی فی الحکم عبدان واصل وعبد الارحام القرابة قاطع وگفته اند که در صلهٔ رحم یازده فایده است اوّل رضای خدا
دویم شادی الوالدین سیم فرح ملائکه چهارم ثنای خلایق پنجم کوری شیطان ششم زیادتی عمر هفتم برکت در رزق ۱۲
قربت بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی مودت یاران ویکم اقربا ممکافات نمودن ۱۲ وآمرش خواستن بعد از موت
اورا الصمت خاموشی از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند ودر مصابیح از رسول ۱۲ مرویست من صمت
نجا ودر کتاب ادب الدین والدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال ۱۲ من کثر
کلامه کثر سقطه کاد النار له ولی به وقال عیسی بن مریم ۱۲ العبادة عشرة واجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی الفرار من
الناس ودر منثورات از امیر المؤمنین علی ۱۲ مرویست جوده الکلام فی الاختصار وصالح بن عبد القدوس گوید که شعر

و اقلل او ما قلت قولا فانه ؛ و اذا اقل قول المرء قل خطاءه ؛ و دیگر گفته است زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فجنب الاکثار
شعر ما ان ندمت علی السکوت مرة ؛ ولقد ندمت علی الکلام مرارا ؛ و دیگری گفته است شعر لبنانی صدیقی کشف حالی ؛ فاسکت لا
ارد علیه قولا ؛ لان القول سمت فی عدوی ؛ و یحیی و حاجبی فی صمت اولی ؛ ابو الفتح بستی گوید شعر فلم تجد قولا سدیدا بقوله
فصمتک عن غیر سداد سداد ؛ و در کتاب منثور الحکم از حضرت امیر المؤمنین علی ع منقولست که اذا تم العقل نقصی الکلام و عبرا
مثل بود الکنا یحاطب للبیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گردکنده هیمه از جهت حشرات ایمن بود بسیار گو از نکوهش برخطا سالم نماند
و در کلام حکما آمده است خطی من الصمت الی نفقه منقور علی و الخطا من کلامی لغیری و وبا له راجع الی زمخشری گوید شعر مقل ازلل
بین فکه ؛ یعنی چون چیزهای ناگفتنی گفته بود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت زبانا زدستت برنج اندرم ؛ بدرم سرت
تا نبری سرم ؛ و دیگر گفت بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ؛ یا دشمن تو باشد یا دوستار تو ؛ گر دشمن است از غم تو شاد مان
شود ؛ ور دوستدار تست ز غم کار تو ؛ شعر بچین شد پیش سر مرد هشیار ؛ که مارا از حقیقت کن خبردار ؛ جوابش داد آن پیر
طریقت ؛ که ده جزو است در پیری حقیقت ؛ بگویم با تو گر نیکو نپوشی ؛ یکی کم گفتن است و نه خموشی ؛ و حکما گفته اند که خموشی پرده
عورت جهلست و شکوه عصمت دانا و در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندان میگویند ببسیل فایده بشنوند شیخ سعدی گوید بیت خاشی به که ضمیر دل خویش
نگهی گفتن و گفتن که گوی ؛ ای سلیم آب زسرچشمه ببند ؛ که چو پر شد نتوان بستن جوی ؛ گوش تو دو باشد و زبان تو یکی ؛ یعنی
دو بشنو و یکی بیش مگوی ؛ و یکی از اهل دل گفته است بیت هر که را خامشی پیرایه نیست ؛ اورا در طاعت هیچ سرمایه نیست ؛ و گفته اند
حکمای هند را شعار و مشهور است و بدین سبب عمر شان دراز است العبادة تعظیم و تجنید خالق خود و مقربان حضرتش اعنی ملائکه
و انبیا و ائمه معصومین و اولیا کردن بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه
التعظیم لامر الله در اینصورت بواجبی ظهور رساند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت
از آن وقت در نگذراند و با قضا نیفکند خصوص نماز که در هیچ حال ساقط نگردد و ترکش موجب قتل گردد و رسول ع فرمود که
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که نادم دین باشد لاشک کشتی و اگر بر طبع
کسلان مداومت بطاعت و عبادت کران نماید سخن این صباره جواب دهندهٔ اوست که ما نیظر نا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی
طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از علم و دانش بود الا عیش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه
رسول الله ع فرمود اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبده زیرا هیچ جاهل فاجر بود ارکان عبادت سخت فرو گیرد بلکه
بر ترک اغلب تر بود و چون عابد جاهل هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض قبول نیفتد و هالک شوند و قال ع
لا خیر فی عبادت لیس فیها نفعه و بنا بر این فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال ع اطلب العلم و لو بالصین بیت
طلب کردن علم از آنست بس ؛ که بی علم کس را بحق راه نیست ؛ کسی نکته دارد ز آموختن ؛ که از نکته نادانی آگاه نیست ؛

قال الاحسان

وبحکم فرمودهٔ مصطفی ص دو اند فقه وطب العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان یعنی درحقیقت بندگان را طلب علم خدائی از لوازم است وتا بدان نبود علم طب نتوان کرد وهر چه غیر ازین دو علم در راه دین آلهی بدان چندان احتیاجی نیست وباید که عابد در کار عبادت همگی حال خود مستغرق آن عمل دارد وهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض تلف نیفتاد وقبول افتد سئل جبرئیل عن النبی ص ما الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه وانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری چه با غیر چه با خود حق سبحانه وتعالی میفرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال النبی ص عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة وقال ص بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک وعناصر یکی بر دیگری غالب بودی آن دیگری مغلوب شدی وقوام جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر ص را در نقوض خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل وحکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان وعمارة البلدان ومعتدی خلیفه عباسی گفته که العدل یعنی عن جمیع العساکر ویمنع مالا یمنع الحصون ودر امثال عرب می آید که دولت الملک بالعدل وکسری انوشیروان کوخفف الله عنه العدل تعمر بیت المعدول والعادل وفصحای عرب گفته اند که العدل میزان الله بین العباد وهی الآخرة خیر الزاد وهر که در عدل وراستی کوشد بهر دو جهان ازآن مزد یابد ونامش بنیکی بلند شود چنانکه فریدون وانوشیروان وسلطان محمود وغازی وغازان خان وامثالهم راشده است ودرین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود ۞ زمشک وزعنبر سرشته نبود ۞ بداد ودهش یافت این نیکوئی ۞ تو داد ودهش کن فریدون توئی ۞ وخواجه طاهر مؤمنی قزوینی این را بعربی ترجمه کرده است شعر ان فریدون لم یکن ملکا ۞ ولا من المسک کان معجونا ۞ بالعدل والجود کان زینة ۞ فاعدل وجد لیکن فریدونا وشیخ سعدی فرماید شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ۞ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ۞ خیری کن ای فلان غنیمت شمار عمر ۞ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ۞ وخواجه جلال الدین رستق القطن قزوینی گفته شعر چو برداز آن پیشین وهنرمندان دوران ۞ کهان چندانکه می پوزی کتب چندانکه میخوانی ۞ تاوین ونکونامی که جیسان هست واوجاکاه ۞ اگر محمود فردوسی بشروان شاه خاقانی ۞ وشمس الدین ایوب کاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی راشامیان کردند اسیر ۞ این سخن مشهور باشد پیش خاص وزد عام یشکر امیر را که بعد از ششصد وپنجاه سال ۞ می کشد عدل غزائی زان جماعت انتقام ۞ ودر وحی قدیم در توریة شرلست العدل میزان الباری فلذلک هو بر امن کل زلل ومثل این در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان عظم الهنت سعادت وشقاوت این جهانی در چشم نیاورد ۞ دنست اما بجدی که از هول مرگ نتیرد رسیدن ودر کار آن جهانی بکاروان ومرتبه حقیر فرونیامدن ودر آنچه باشند بلندی وبرتری طلبیدن چنانکه موافق شرع باشد قال النبی ص ان الله تعالی یحب معالی الامور واشرفها ویبغض سفسافها وقال ص المرء یطیر بهمته کالطایر بجناحیه وبهمتی تیز گفته اند لا یصغرن همتکم فانی لم ار البعد عن المکرمات عن صغر الهمم ودر کلام فصحا آمده است بیت وقایه لم غرمت الهموم فما مرکب ممثل فی الامم ۞ فقلت ارمی علی غضبی ۞ فان الهموم بقدر الهمم ۞ ودر قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم شیبانیه

هروی را گفتند که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت که دون همتی باشد در حق متنی خاک بگفتن یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا حاجة فی شرف مروم ؛ فلا تقنع بما دون النجوم ؛ فطعم الموت فی امر حقیر ؛ کطعم الموت فی امر عظیم ؛ و شیخ سعدی راست بیت هر دلی کو همت عالی نیافت ؛ ملکت بی منتها خالی نیافت ؛ زیرا که بر استخوان نماند رگ پی ؛ از خانه همت منه بیرون پی پای ؛ گردن منه ار خصم بود رستم زال ؛ منت کش اردوست بود حاتم طی ؛ و در تبیان قابوس بن وشمگیر می آید لذت الملوک فیما لا ینال کهم فی الجهاد من المعالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل لیفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و قیل من کثرت همته کثرت قیمته العفو اکرم آیت از دل محو کردنست و بر دل آسان داشتن برکت مجازات بدست برکسی که از و بدستور رسیده بود و تر ا بر قدرت انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با تو اگرچه مکافات کنندهٔ خواهان آن عمل باشند حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین قوله تعالی خذ العفو و امر بالعرف و قال النبی ع العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله و قال ع اذا وقف العباد نادا منادلیقم اجره علی الله فیدخل الجنة بغیر حساب و قال ع الخیر ثلاث خصال تکن فیه اکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و اذا غضب لم یخرجه غضبه من حق و اذا قدر غفر و در کتاب جامع الحکایات گوید که رسول ع عتبة بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة ؛ فصل من قطعک و تعطی من حرمک و اعف عمن ظلمک و مامون خلیفه گفته که لو علم الناس حسن العفو لتقربوا الی بالجرایم و در کلام حکما می آید که العفو یفید من اللئیم بقدر احتماله من الکریم و قیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام و قیل عفو اجرایم اعظم من کمال الکرم عبد الملک بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه و اولادهم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یده العفو امساک کردن و دور بودنست از مکافات یا شایست که شرع بدان رخصت ندهد و از بطی شهوت و اکل شرب و لیس حق تعالی این کرده را در قرآن می ستاید و مخالف آزار می گوید و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب از حضرت رسول ع موعیت من وقاشر لعلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی النار و در عرب عفت در بنی سلیم غالبست گویند که از مردی سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان فی قلوبنا حقه و فی نسائنا عنقة نقلست که داود پیغمبر ع سلیمان را گفت که یا بنی هش خلف الاسد و الاسود و لا تهش خلف امرء و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه و قیل عفت مع حزن خیر من سرور مع فجور الفنا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و با رادت و محامد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دلکش حوری زادهٔ میرفت پنهان از رقیب ؛ در میان کاروان می گفت با رخویش را ؛ گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ؛ ور مراخواهی رها کن جست یار خویش را ؛ و حقیقت یمنی را چنان گفته اند شعر شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم ؛ که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد ؛ خیال دوست مرا گفت روی بگردان که در دو قبله یکدل نماز نتوان کرد ؛ و گفته اند بیت گر عادت مردان عقل داری ؛ یکدوست پسند کن چو یکدل داری ؛ بدین تقریر

تا از مرادات خود بکلی فانی نگردد مراد حق تعالی بواجبی نتواند شد افلاطون گفت همت با اراده یکی بالطبیعه و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یکی از بلغا گفته که من اماته شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالبست و رسول ص فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابو بکر و شیخ ثمانی فرموده است بمیر امید دوست پیش از مرگ کر تو زندگی خواهی که اد پیش از چنین من بهشتی گشت پیش از مار باغی رو دیده بدوز تا دلت دیده شود ؛ زان دیده جهان و یکرنگ دیده شود ؛ کر تو سر سپند خود بر خیزی ؛ احوال تو سر بسر پسندیده شود ؛ رباعیه بی مرگ بعمر جاودانی نرسی ؛ نامرده بعالم معانی نرسی ؛ تا همچو خلیل اندر آتش نرمی ؛ چون خضر بآب زندگانی نرسی ؛ سلطان بایزید بسطامی در حالت حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدت یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش نمی آید و شیخ سعدی گفته بیت بلندی کسی یافت کو پست شد ؛ و منتی گوفت تا هست شد ؛ و شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فروگرفتن امور تا کل و مشارب و غیر آنست و بر آن زیادتی جستن و تا جستیار از سر طلب نیادتی در گذشتن و عمل در این معنی بکجی بی پایان رسیدن است کما قال النبی ص من قنع شبع و قال امیر المؤمنین ع رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره و در کلام آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی و قیل القناعة روح القلب و راحة القالب و قیل القناعة طیب النفس فالکفایة و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفته است بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسی که روی قناعت بهیچ ندید ؛ کیمیای ترا کنم تعلیم ؛ کان در اکسیر جز قناعت نیست ؛ رباعیه یک نان بدو روز کربود حاصل مرد ؛ وز کوز شکسته دم آبی سرد ؛ ما مور کم از خودی چرا باید بود ؛ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ؛ و شیخ سعدی میفرماید بیت مطلب کر تو انگری خواهی ؛ جز قناعت که دولتی است غنی ؛ کر غنی زاد من قناعت نیست ؛ تا نظر در ثواب اوتکنی ؛ کر بزرگان شنیده ام بسیار ؛ صبر درویش به که بذل غنی ؛ و بزرگان گفته اند که تو انگری در قناعت است و مردمی در درویشی است لاجرم نیابند بیت ای قناعت تو انگرم گردان ؛ که ورای تو هیچ نعمت نیست ؛ داشت لقمان یکی کر یخته تنگ ؛ چون کلوگاه نای و سینه چنگ ؛ بوالفضولی سؤال کردازوی ؛ چیست این خانه یکه بسته و سپی ؛ بادم سرد داد چشم کریان پیر ؛ گفت با المن بموت کثیر ؛ الکرم نیکوئی کردنست با خواهند کان آنچه خواسته باشند بدشان دادن چون موافق شرع بود و اکرچه مال در آن بسیار و جه نفقه شود بر دل آسان داشتن و نفقش بر همکنان عام کردن تا زودتر و خوشتر منتی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحی آمده است که الکریم شکورا و مشکور و اللئیم کفورا و یکفور اقیل لیس من شروط الکرم ازالة النعم و در سخنان سفاح خلیفهٔ عباسی آمده است من شد نفر من لان تالف و التغافل من اخلاق الکرام و در کلام حضرت سید الشهداء حسین علی علیه السلام آمده که الکرام هو البر قبل السؤال و بلغا گفته اند و عبد الکریم الرمز من دین الکرم و شعرای عرب گفته اند بیت ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا ؛ من کان بالمغنم فی المنزل بخش ؛ کسر النفس شکستن نفس است از آرزو تا که دل خواهد اکر موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر نیافت آن مرتاض و خو کردن تا نفس

روقناعت کنی کر علم کیمیائی بر از قناعت نیست

بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب و بکرامت و جوان مبالات نکند و بسیار و اندک لذات ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم و از فرح و طرح آن بغیر خاطر او حادث نشود تا ازین شکستگی بغیم جاوید رسد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و ازان مقام قربت حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم بازو یا دیگری که مراد آن رؤیت حضرت عزت مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه تفسیر طوبی کوید قربت علمی است که از اولیت برهاند و زور و شر مغلبت برهاند یک منع بتوحید بکن نفست را تا از الم لا ولیت برهاند و الموت و الفوت مروت نفس را رغبتی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال در مالابد و مصالح دیکران بازیادت مالابدشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن است قال بعض العلماء من شرایط المروت ان تعیف عن الحرام و تکیف عن الایام و تنصف فی الحکم و تکیف عن الظلم و لا تطمع فیما لا یحق و لا تستطیل علی من لا یستحق و لا یقین قولا علی ضعیف و لا تؤثر دنیاء علی شریف و لا تستر جانبت الورود الاثم و لا یفعل بالفتح الذکر و الاسم و قیل من حقوق المروت و لا یتوصل علیه الا بالمعافات و لا یوقف علیه الا بالتقصی و المراجعات و کسری انوشیروان پسر خود هرمز را گفت المروة من حصن دینه و وصل رحمه و اکرام اخوانه و قیل المروة الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و فتوت و مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن از اعمال سیئه و بر ین خصلت حریص و ناشکیبا بودن و بی التماس و خواست همکی طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود و الهتن و در کلام بلغا آمده من قوی علی نفسه تباهی فی الفضوة من صبر عن شهوت بالغ فی المروت ظاهر و المروة باطن الفتوة و قیل ان المروت لا تستطاع اذا لم یکن ماله فاضلا و قیل المروة ستجاهم من نفسه المکافات نیکی از غیری دیده شناسند نمایند همان یا زیادت بر آن با آن نیکوئی کردنست و سیئات مانند یا کمتر از آن اقدام نمودن چنانکه حقتعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزاء و مکافانست ان المصیبت فی الدنیا جزاء و عرب را مثل بود المکافات فی الطبیعة و حجة قال سلطان المحمود الغزنوی لواعظ عظنی و اوعظ فقال له کما تحب ان یفعل الله بک فافعل بعباده و در کلام بلغا الرب تعالی لا یموت و الجزاء لا یفوت کل بعید ما ذرع و بحری ما صنع و شعر اگفته اند شعر چون بدنکرده زکسی بد مدار چشم نه پیوسته در حمایت کردار خویش باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه نمودن و هیچ حال ازین عمل باز نا ستادن تا حلاوت فاعل را از ظهور صفا بر آن محسن شود و مداومت او را بوصول رساند و در ین معنی گفته اند بیت چند از ین راه که دوئی برخیزد کریست دوئی بر هر دو برخیزد نه تو دوئی و نه منی ولی اگر جهد کنی نه جائی برسی گر تو توئی برخیزد نه و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است ما قلعت باب خیبر بقوت جسمانیة و سلطان بایزید بسطامی گفت ان سلختنی من جلدی فزیت من اناهم و کنت سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق گفت و خواجه عبد الله انصاری قدس سره کوید آنچه حلاج گفت من همان کویم و او آنچه کفت و من چنان کویم الوفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده بود و بدان داده بود و هیچ

بل قلبها بیقو

صورت از انجا نجاوز نکردی و چنانکه پذیرفته بود و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی ﷺ المؤمن عند شرطهم و قال الشاعر بیت وحربنا وحرب اولوتا: فما شتی اعز من الوفا: و قال الآخر ین الوفا: علی الکرام فریضة و اللوم: مقرون بذی الاختلاف: و تری الکریم لمن یعاشر منصفا: و تری الحلیم مخایب الانصاف: و در عجم گفته اند بیت منکر تو بدانکه ذو فنون آید مرد: در عهد و وفا نگر که چون آید مرد: از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد: از هر چه گمان بری فزون آید مرد: و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده است و از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا: و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا: و بزرگان گفته اند مخصص در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان طلب چنانکه گفته اند بیت نشاید یافتن در هیچ برزن: وفا در اسب و در شمشیر و در زن: این شاعر این حکم مطلق در بیوفائی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار مخزونی خصمات خود جایز شمرده لیکن در زنان از نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی پیش از آیات و اخبارات نیک در حق زنان بسیار وارد است مهما فهمن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و محبت و شفقت و وفا و مصاحبت بر اکثر مردمان ترجیح داشته باشند و از غایت محبانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و عمدا عدو شورهٔ اضعاف فاجر پیش میباشد بخلاف مردان که مخمور ابود و مفسران بتفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا را گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان فرموده است بیت زن خوب فرمان بردبار پارسا: کند مرد درویش را پادشا: بروبیخ نوبت بزن بر درست: چو یار موافق بود در برست همه روز اگر غم خوری غم مدار: چو شب غمگسارت بود در کنار: و بحمد الله و المنة که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در اهلین و اقربای این بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات در وست بیت فلو کان النساء کمثل هذی: لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب: و لا التذکیر فخر للهلال: این شاعر نری و مادگی ماه و آفتاب بنقص کلام گفته است که قمر را بارقاد شمس بارقه نبوده والا حکما اگرچه این نسبت برایشان مستعار است برعکس شمارند و در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل حبش و روم غالبست الوقار آرام نمودنست در مطالب و شتاب زدگی ناکردن شرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگران را حرمت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال النبی ﷺ من وقر عالما فقد وقرنی و قال النبی ﷺ من اکرم عالما فکان اکرم سبعین نبیا و قال ﷺ لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل سفیدی بریش و موی کس ننهاده بود چون ابراهیم سفیدی در آمد از حضرت عزت سؤال کرد که ما هذا یا رب قال وقارک قال اللهم زدنی وقارا فاصح راسه و لحیته مثل شاة البیضاء و در کلام بلغا آمده من وقر الکبار بکر مهم و من وقر الصغار یخدمهم الرزایل ثقاوت املی و خساست صفت شیطنی و دلیل کثرت رزایل بر فضایل بحرد اگرچه در صورت انسانیت باشد از جملهٔ شیاطین کردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الجن و الانس اشارت بدین است و هر نفسی که از شیاطین انس شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم کمراه کند از و

احتراز نمودن از واجب بود اگرچه بر همگنان واجب باشد و از اینجا است که معنی از مردمی بر کرانست بصورت نیز از میان مردم بیرون کردن و در مصابیح از حضرت رسول ﷺ منقولست ان احبکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بخیل ترین هر کس خاطر نشان بود و شیخ سعدی میفرماید شعر بر آسمان اگر از خوی بد شود بدخوی ؛ ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است ؛ و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رزایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود است و رزایل نامحمود بدین سبب و داعی شر بسیار است و داعی خیر اندک هر چند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و ان دربسته و این مهر شکسته و این قصه نخوانده و این عقده پراندوه و این نسیم در ریاض و این زر در خلاص و این لعل در کان و این میل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در ناقه بهتر است و بشرح و تفصیل خصایل رزایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار در این معنی بدرجه کمال اند و زاید از حد مقالست و حرکات و سکنات شان علی التواتر و التوالی و تراوف الایام و اللیالی هر یک برین صورت شاهد بی خلاف و شارحی بی گزاف اما بمعنی آنکه گفته اند بیت گچند مدیح راد مردان گفتیم ؛ امروز نجای سفلگان میگوئیم ؛ از آن نیز شمه باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از آن سیئات مالالت بیشتر و بیشتر ما شد هم مناسب هر چند دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزون دارد اما چون در نیت بر تری دواعی نیکی راست در این شرح رزایل را بمعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی هست قوام درونی و سه نفس و جان و تنی است هر یکرا محل سینه شمرده بیت و پنج رزیله که نصف مرهٔ خصایل را بود آنرا یکدیگر و این صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزا بر مردم فسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری ننهادن و غشا این رزیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و بلغای عرب گفته اند من استهزء بالناس لم یمت حتی یصدق الناس علیه و قیل من استهزء بالناس عادته الاستهزاء قیل المستهزی لم یمت الا بالذلة الاسراف بذل اموالست در امور غیر موقع و زیادت از اندازه و قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال ﷺ لا خیر فی السرف و بر موضع اسراف و عمل در احتیاط فرمود الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی رسول ﷺ را بر این معنی امر میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و سخا شمرد سخی بتصور باطل و زعم خیال محال در حق او محقق آید و در این معنی گفته اند بیت اسراف را که نام نهد جود در جهان ؛ اتلاف را که یاد کند همت بلند ؛ و در کلام عرب آمده عجبت لمن یبتاع الضلالة بالهدی و السرف جودا و قل الرضا بالکفاف خیرا من التعنی علی الاسراف و قیل التدبیر مع الیسر و التدبیر مع العسر و الکثیر مع الکفاف اتقی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردنست از بذل آنچه بر صاحبش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و جهة آنکه چون بدهد از شرش ایمن شود و دانند که نماند و امساک کند و این خصلت بچهار مرتبه بخشند و آنکه بقدر مال خود بخود و آنکه هیچ بدیگران ندهد و دیم آنکه نه بقدر حاجت و نه بخود و نه هیچ بدیگران دهد و ستیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش بکسی دهد او بر نجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو دهد اگرچه بخود و مکافاتش تواند کرد هم بر نجد و اینم مرتبه غایت بخل است و قال النبی ﷺ البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن

منها خرة الی النار و در عجایب المخلوقات آمده است که رسول ص طواف کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته و می گفت الهی بحرمت این خانه که گناه من ببخشی و عجب آنکه اگر بخشی رسول ص او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم و اعلیه فقال له رسول الله ویحک صف فیما ذنبک ع ام السموات و فقال ذنبی یا رسول الله ذنبک الی آخر الحدیث فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل تسئلنی فکما یشغله من البر فقال ص الیک عنی و لا احرقنی الله تبارک فوالذی بعثنی لو وقیت بین یدی الرکن و المقام ثم صلیت الفی الف عام و بکیت حتی تجری من دموعک الانهار و یسقی به الاشجار ثم مت و انت لتسیم اشلاک الله النار ما عملت ان البخل کفروا ان الکفر فی النار و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظوم تاش ممنع بخل می آید شعر لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة ؛ فلیس بعضها التدبیر و الشرف ؛ فان تولت فاجری ان تردّ و ها ؛ فاشکر منها اذا ما ادبرت خلف ؛ و علما گفته اند اشد علی البخلاء هم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ؛ و یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء ؛ سخن و حکایت بخیلان که در محل عزا کرده اند بسیار است بدین قدر ختم شد لا یعطوا اموالکم للساکین فانهم لا یرضون منکم حتی یرونکم مثلهم و امثالکم ما فی یدکم خیر کم من طلبکم ما بید غیر کم بیت یلوموننی بالبخل جهلا و ذلة ؛ و البخل خیر من سئوال البخیل ؛ نکوهش بخل خود سر بسر ؛ به از داد ن خواستن از دگر ؛ و در عرب چنانکه حاتم سر آمد بود بکرم در بخل ما در نام درجهٔ اعلی داشت و عرب را مثل بود ابخل من مادر و کسری انوشیروان گفت الناقة خیر من غنی البخل و حمول الذکر الدمیم و الاستها اسلم من ظهور الحنایف در اخلاق ناصری گوید که بخل و لوم در اهل روم غالب است بگمان بر تری کردن بر دیگران و ایشان را کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برقوف داشته باشد حق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها قوله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث آمده است که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی احدهما قصمته فی النار و از رسول ص مرویست که من تکبر وضعه الله و قال لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و قال ص تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین فان لهم صغارا و ذلة و قال ص التکبر من المتکبر صدقة و در کلام حکما آمده است که التکبر اسباب فمن اقوی اسبابه علو الید و یعوده الامر و قلة مخالطة الاکفاء و التکبر ابلیس که با آدم کرد گفته اند عجبت من ابلیس فی خبثه شعر و فیح ما اظهر من نفیسه ؛ کاة علی آدم فی سجدة ؛ فصار قوادا و الذریته التملق و الریا و النفاق هر سه صفت بهم مانند است تملق چاپلوسی کردن است و بفریب با مردم در آمدن و خود را بطهور دوست نمودن و بباطن دشمن بودن و در سخنان ابو دوانیق عباسی آمده بدلا میلک قطعها قبلها و ریا کردن بر آنچه دل نخواهد تا دیگران را پسند نماید و فاعل را نیکو شمارند قال صلی الله علیه و آله اخوف ما اخاف علی امتی الریا الظاهر ة شهوة الخفیة و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا یعمل شیئا من الخیر ریاء و لا یدع کرحیاء و مولانا رافعی گوید بیت در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود

در صومعه رفته دل بیازار چه سود ؛ زازار کسان راحت خود مطلبی ؛ یک راحت وصد هزار آزار چه سود ؛ و دیگر گفته اند بیت دردل چو کژ ثیست روی بر خاک چه سود ؛ زهری که بدل رسید تریاک چه سود ؛ تو ظاهر خود بجامه آراسته نه ؛ دلهای پلید وجامه پاک چه سود ؛ ونفاق دل با زبان داشتن است وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را درمیان مسلمانان نمایند چون باهم رسند معتقد بخلاف نفاق اسلام تا ظاهر کنند میفرماید واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزی بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت رسول فرمود علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب و بالروایة اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر قال النبی صلی الله علیه وآله اعوذ بک من النفاق وسوء الاخلاق قال ع خصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن سمت ولا فقه فی الدین وقال صلی الله علیه وآله من کان ذا وجهین فی الدنیا لم یکن له یوم القیمة لسانا من النار وقال ع من احقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا والآخرة شعرای عرب گفته اند شعر ان الذی هو کاتب القرطاس والقلم ؛ اخرا بنا من ذو وجهین والکلم ؛ سود محیاه کالقرطاس منقسم واضرب مقلده بالسیف والقلم ؛ و ترجمه اش قاضی ناصر الدین ارد بیلی گفته بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ؛ دو زبان و دو رو بکاه سخن ؛ همچو کاغذ سیاه کن رویش ؛ چو قلم کردنش بتیغ بزن ؛ و برین معنی فردوسی گفته نظم زبان چرب گویان و دل پر دروغ ؛ بر مرد دانا نگیرد فروغ ؛ و آخر کار منافق حق سبحانه و تعالی میفرماید که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا التهور اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن بر آن پسندیده نباشد واز ذخامت عاقبت نیندیشیدن و بمکابره آمدن است و درین معنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل میرانم ؛ چون برگردد عنان برگردانم ؛ و در ظفرنامه گفته اند بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود ؛ اگر چند جوشان و خارا بود ؛ نیندیشم از کوه و دریای آب ؛ چو با مون کنم هر دو کاه شتاب ؛ و در کلام ملبغا آمده است التهور رأس الشجاعة غایة مقدمة الجنون وعین یعنی بد دلی ضد تهور است وآن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا تجمع من بشری بولاجین من مریب وخیرها واسفر عن الیقین الجهل نادانی در حد افراط سفه گویند وان استعمال قوت فکری بود و انچه واجب شود یا زیادت بر آنچه بعضی از اکریزی خوانند و در حد تفریط بله گویند وان تعطیل این قوت بود بارادت نادانی روی خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از انگس ستد اکند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ عرب را مثل بود وفی التاخیر آفات کثیرة و حضرت امیر المؤمنین علی ع در حق جهل گفته شعر وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ؛ واجسادهم قبل القبور قبور ؛ وان امرؤ لم یحیی بالعلم میت فلیس لحی النشور نشور ؛ و قال ع لا رأی لمن لا یطاع و الطمع هر نیکی که دیگر از ابو بخود خواستن است و همت بر از الت آن نیکی از انگس خواستن حق تعالی حضرت رسول ص را امر فرمود قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد و رسول ص از حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی مجردا و لا تجعلنی حاسدا و یعقوب کندی گفته که فیح ترین رذایل و شنیع ترین رزایل سرور یست و زیانش بحاسد میرسد و عنصری درین باب گوید بیت حسد آنکه که آتش افروزد ؛ هم خداوندش را بسوزد ؛ و در جامع الحکایات از حضرت عزت در حق احبار یهود وارد است ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله و قال النبی ص ایاکم و الحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب

وعلمای سلف گفته اند که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء وهو حسد ابلیس لآدم ع واول ذنب عصی الله به فی الارض وهو حسد ابن آدم ع لاخیه حتی قتله ودر کلام حکما آمده است ما خلا حسد من حسد وقیل من رضی بقضاء الله تعالی بسخط احد ومن قنع بعطائه لم یدخله حسد عبدالله بن المعتز گوید شعر اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله ؛ کالنار یاکل بعضها ان لم یجد ما یاکله ؛ ودر منثورات آمده الحسد ذالحقد وگفته اند که الحسود وجه الاسود ودرین معنی شیخ سعدی گفته است بیت توهم انگه نیازارم اندرون کسی ؛ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ؛ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است ؛ که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست ؛ الحقد کینه ورزیدنست واگر نه مکافات کنند آن گیرند دل بیرون نکردن الحماقة برتری کردن است بر دیگران بغیر استحقاق وزیادتی از حد واندازه وچندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند بجور نزدیکتر شوند وامیرالمؤمنین حسین ع فرموده ان احمق الحمق الفجور وان کیس الکیاسة التقی الخشیة یعنی دون همتی وکم منشی ودون طبیعی است واگر احیانا بخشیش صادر شود البته بر آن نادم باشد وسرانجام آن بیدی سرایت کند حکما گفته اند لا تمدحن سخیا بمرتبه مالها من غیر الاستحقاق فانها یخطا علی الکمال ولکن یعدان کثرت ذنوبه وظهور عیوبه صار موالیه معادیا وما وجه هاحیا وفیشا غورس حکیم گفت خساسة الانسان یعرف بشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینفعه وان یحرص علی ما لا یسیل عنه خمود الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل وشرع در اقدام بر آن رخصت دهند وآن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت الخیانة ناسامانی کردنست وبی اعتمادی نمودن در آنچه عقلا ونقلا رخصت تصرف آن جایز نداشته باشند واین معنی در مال وعیال تاثیر دارد وبدرویشی سرایت کند چنانکه حضرت رسول ص فرموده است الخیانة تجر الفقر وخیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخائن خائف الشمامة بردی حال دیگران حرمی کردنست وایشانرا در آن حرف بد دارند بتصور آنکه آن بد که بدیشان رسیده از پی تدبیری ایشان بوده وهرگز بدو نخواهد رسید اگرچه برخود تصور کردی ودانستی که از قضا وقدر است ولیکن که بدان نیز برسد هرگز بحرف بد نزدی وبدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن دولیست که از همه روزن برخواهد آمد ودر این معنی گفته اند لا شماتت فی الموت موسی ع از حضرت عزت درخواست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین الصقته بوشیده داشتن هنرنیست که در تو باشد که دیگری نیاموزد اگرچه اثر آن هنر همچنان تمام بر آموزنده باقی باشد وهیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه از آموزاندن زیادت کرد وعیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا از آن باز گردد اگرچه خبر دهنده وگوینده را زگفتن زیان ودرنا گفتن هیچ سودی نبود ودرین معنی گفته اند بیت جاهلی پیش تو گر لقط خطائی راند ؛ تو بخاموشی برقول همه میباش راه منمای مرا واز خطا سوی صواب ؛ هم برین قول وبرین نکته مجاور میباش ؛ از پی آنکه بیاموزد و دشمن شودت ؛ چه زیان دارد وگو تا بزید خر میباش ؛ ودر سخنان مستظرف خلیفه عباسی آمده شعر البذل من شیم الاکارم ؛ والبخل من صفات اللائم ؛ ودر کلام حکما گفته اند شعر من منح الجهال علما اضاعه ؛ ومن منع المنحوش فقد ظلم الظالم جور وبیداد کردنست بر آنکه سزاوار نبود وطلب اسباب معاش از وجوه سیئه جستن وچنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی ومنهم ظالم لنفسه وجه آنکه وجوه توصل

باموال از عمال سیئه مشیر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید قوله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول ص مرویست که الظلم ظلمات یوم القیمة و قال ص انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال ص اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی ع آمده شعر لا تظلمنی اذا ما کنت مقتدرا ؛ و الظلم آخره یاتیک بالندم ؛ نامت عیونک المظلوم منه ؛ بدعوة علیک و عین الله لا تنامی ؛ و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیات و مانع النیات و شاعر گوید شعر اعلم بان الظلم عار ها ؛ جزاء الظلم عند الله نار ؛ و کسری انوشیروان گوید الظلم یخرب بین المظلوم و الظالم و لقمة مذاقوله اعراض و آخره انقراض چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از و بماند ؛ عادل برفت و نام نکو باید کار ماند ؛ و جای دیگر گفت بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ؛ بر کردن او بماند و بر ما بگذشت الظن گمان بر دو نوع چیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بر حاین عاید شود یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قال النبی ص ایاکم و الظن فان الظن اکذب الحدیث العجب خود بین شدن و گمان بدروغ بنیکی در خود بر دن و خیال ذمیمه خود را نادیدن بلکه از اجمیله شمردن چنانکه شاعر گوید نظم ای تا بفلک سر تو در خود بینی ؛ کرده همه عمر وقف در خود بینی ؛ از خود بینی چو کس نخورد نشاری ؛ آن ناکس انجام تو در خود بینی ؛ قال النبی ص ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال ص شرار امتی الوحدانی المعجب برایه المرائی بعلمه المخاصم بحجته و در بارشتن ازین ذمیمه فرموده ست اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی زشت و قبیح ترکه قبیح سیرت و صورت باهم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت نارطوطی زراغ خوشش بنود ؛ کبر بازاز کلاغ خوشش نبود ؛ با سخاوت دماغ ره بدیهی است ؛ بخل و انکه دماغ خوشش نبود العذر بدی رسانیدنست بر انکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی داشته باشد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و موذت و حزم اتفاق افتد و بهیچ وجه از آن عذر پذیرفته عقلا محمود نباشد قال النبی ص لکل غادر لوا یوم القیمة یقدر غدرته و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی ع می آید فی الوفا لاهل الغدر غدر و عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر وفا عند الله تعالی و در کلام مجید می آید که و ما یجدبا یاتنا الا کل ختار کفور الغرور اوصاف و اشیاء خود را در نظر عظیم داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود در آن امور بکمال شمردن و دیگران را در آن عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا کردنست و گزند رسانیدن بغیر موقع اگر بموقع گزند رسانیدن ادب بود و یا مکافات بود و در مصالح از حضرت رسول ص مرویست ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار و انما تطفاء النار بالماء فان الغضب احدکم فلیتوضا و قال خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفی و شرارکم من یکون سریع الغضب بطی الفی و قال الغضب نار و الشیطان نار فطوبی لطفا نار الغضب هربا من نار الشیطان و قال ان الغضب جمرة من النار فمن وجد فلکم منکم فان قائما و ان کان جالسا فلیضطجع الغیته در پس مردم صورت حالشان باز گفتن است بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را عمره نیز خوانند حق تعالی میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در مصابیح از رسول ص آید رؤن بالغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال

ذکرک اخاک بما یکره قبل افرایت ان کان فیما اقول قال ان کان فیه بالقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال ص من رد عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله عز وجل ان یحرم لحمه علی النار وقال الحسن البصری رحمة الله الغیبة فاکهة النار ودر کتاب منثورات الحکم آمده ولا تبدی من العیوب ای ستره علام الغیوب وقال ص من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة الکذب دروغ ستر مشیر عیبهاست علما گفته اند صمت وکنگی بتر از بیان دروغ است چه بتر وشرف انسان بر حیوان قول بواسطه نطق است وغرض از نطق غیر بود بر آنچه میگوید ودروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود وقوله تعالی انما یفتر الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک هم الکاذبون ودر مصابیح از حضرت رسول ص منقولست ایاکم والکذب وان الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار وقال ص ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل وقال ص تجنبوا الکذب وان رایتم فیه النجاة وان فیه الهلکة وقال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار وقال ص من کذب علی معتمدا فلیتبوء مقعده من النار سئل رسول الله المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا وامیر المؤمنین علی ع فرمود که الکذب حیض الرجال وقال ع لاحیاء لکاذب وقال ع لا مروة لکذوب ودر کلام مجید آمده که الکذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیوته عبد الله مبارک گفت اول عقوبة الکاذب ان یزدعلیه صدقة وگفته اند من بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب جماع کل شر واصل کل ذنب ودر کتاب منثورات الحکم آمده که الکذاب اشر اللصوص لان اللص سرق مالک والکذاب سرق عقلک وصافیه لا یلزم الکذاب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصف سپر گفت یا منی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب والوجف به الف سیف ودروغ در همه وقتی ناپسندیده است الا در صفات شعر احسن الشعر الکذبه وسعدی شیرازی گوید تضرع دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است ونهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود وآزار آن ظهور او را خلق رسد واین صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور الفتیة سخن چینی ازین بدان بردن است بی آنکه ازکینه پرسند یا در گفتن منت پذیرد واین همه رذیله را معایب نیز خوانند ودر کلام مجید آمده همتاز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة ودر مصابیح از حضرت رسول ص مرویست که لا یدخل الجنة نمام ودر کتاب منثورات الحکم آمده است که النمیمة سیف قاتل ودر کلام حکما آمده است النمیمة وباء والسعایة رواه وبمارس العذر واساس الشر فحیث ما سلمها واجبت الهما ودر کتاب ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی موسی ع ان فی ملکی ساعیا لیست اسطرک وهو فی ارضک فقال یا رب دلنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة وانا آتم الوقاحة بی شرمی کردنست در امور ودر آن از خدا وخلق ومهتر وکهتر خود نمیدانی ووهم نداشتن ذی الوجهین چون شرح بعضی از خصایل وفضایل ورذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دوری دارند ایراد کنیم الحرص والطمع از جبتن وطلبیدن چیزهاست زیادت از واجب ومایحتاج ودر آن ولوع مذمومست چندانکه بیش باید بیش جبتن وآنرا نهایت نیست وبر دو صورتست یکی آنکه در اطاعت وعبادت طلب معرفت حریص باشد ودر آن شکیبا بود وآن از جمله خصایل است دویم آنکه در امور دنیاوی بی صنعت داشته باشد وآن از رذایل است ودر احادیث قدسی از رسول

ودر همه کارها

مرویست لوکان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالثا ولا یملاء خوف ابن آدم الا التراب وقال النبی ص انی
اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع من طمع غیر طمع و در ترغیب بحرص ولید عبد الملک بن مروان گفت که لا یوخرنت الیوم
الا غدفانه غیر ماسون و حرئیس پیشه پاینده و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و بر ترک حرص از کعب الاحبار پرسیدند
که در توریة آمده که یا بن آدم کما لا اطالیک بعمل غدا لا یطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین ع اخاف علیکم اثنین اتباع الهوا
وطول الامل فمان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة و قال الحسن البصری افضل الجهاد و جهاد الهوی فرایت
من اتخذ الهه هواه و در کلام حکما آمده الحریص مفسده الدین والمروة و فصحای عرب گفته اند شعر بالحرص قوی ذهری فوایده ؛ وکلا
زدت حرصا ذات تقویتا ؛ و در سخنان مستکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بتیسر المال فقد تعجل نفسه الوبال قبل المال و فردوسی درین معنی
گوید بیت پرستنده از و جویای کین ؛ بگیتی کرا نشنود آفرین ؛ و بر منع حرص جلال الدین عبیقی تبریزی گفته بیت مالی که جمع
میکنی از تنگ نیکوئی ؛ بیکار شو هرزن خود میکنی مکن ؛ صاحبدلی گفته چندانکه تعلق خاطر آدمی بر و بریست اگر بر وزی ده بود
بمرتبه از ملایکت گذشتی بزرگی بر ترک حرص گوید رباعی گر پیروی حرص بر آموزگنم ؛ هر لحظه هزار غم پس اندوزگنم ؛ چون چرخ برآنم
گر بقصد پس ازین ؛ روزی نشب آرم و شبی روزگنم ؛ حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یضعضک الی الناس
وتحرک الی الملوک ؛ بزرگان گفته اند رنج طمع بهدی الی طمع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست الخدعة مکرر
دو صورتست یکی آنکه در راه بود و امروی که مردم را باراه آورد و آن از جهارت فضایل بود و سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیاء ع
وغیرهم درین معنی کرما بسیار کرده است و شرحش در کتاب مکر الله مسطور است و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است و
تخصیص رسول ص مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده که المکر خدعة و دویم آنکه در امور دنیاوی بود اغلب نامحمودست بویژه آنچه
که سرش بدیگری عاید شود زیرا آن بدو بسته بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و در
کشاف از حضرت رسول ص مرویست من جفر جیا لاخیه وقع فیه منکبا شاعر گوید شعر بد مکن نیکی طمع میداری ؛ هم بدباشد سزای هر کرداری ؛ نشنیدستی تو مثل این پنداری ؛ باخشت بسیار وی خاک آری ؛ و مکرر در زنان بیشتر از مردان بود و حق تعالی
مکر زنان را عظیم میداند که آن کیدکن عظیم در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته اند و از هزاریکی از مکر ایشان نشناخته
قال المکر والخدعة صاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست المزاح والهزل بر اقوال و افعال مضحک
اقدام نمودن آن بر دو معنی بود و چون ان مزاح شیرین و لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت ص و دیگر نفوس کامله بمعنی مکرات بظهور
پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطورست و بنا بر این گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وضع مزاح گوینده
در نظر مردم نقصان پذیرد و چنانچه سلمان فارسی و حضرت امیر المؤمنین ع بوقت آنکه پنهان بسته خربا بروی زدی گفت یا خلقک عن
هو لا آیة الا بهذا و در کتاب منثور الحکم آمده که المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند هیبت اگر خواهی با منه
باشی ؛ مکن با کودک و با بنده بازی ؛ دویم آنکه بمرتبه رساند که از آن زیان دینی و دنیوی از جاه و مال و غیر آن بر دیگری عاید

کرد و این معنی است و از جملهٔ رزایل از حضرت رسول ﷺ مروی است که المزاح استدراج من الشیطان والخداع من الهوا

## نظر دوم در ذکر صفات و آثار نفوس

سه قوت دارند که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج کرده است و اشراف قوت ملکی است و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس امّاره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرست و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است و در وجود نفس سبعی و نفس بهیمی آنرا از جهالت و ضلالت باز راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا بودنست بر ان نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل و معاش گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر کروهی بصورتی روی نماید و در هر صفتی بصورتی تیرا اما جز در عدد مخالف هم نباشند و آن الهامات و مناجات و تالف بود و از مراتب آنکه در هر کروهی بچه پایه بود شمه یاد کنیم انشاء الله

## نظر سوم در عشق و ولی و طلب مولی که کمال نفس انسانی است

حق سبحانه و تعالی قدوهٔ نفوس متفرقه کرد است تا ایشانرا از بیان ضلالت و جهالت باجادهٔ شریعت و صراط مستقیم دین آلهی آورند و نفوس شریفهٔ ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده و انواع رزایل محو فرموده تا آن نفوس را وجود فضایل و عدم رزایل کیفیت و حدت و سر خالقیت محقق گشته جهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و می کنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رزایل را بیشتر باشد نفس مرسل را از نفس نبی بیش بود و اولوا العزم را از نفس مرسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفس اولوا العزم برتر و اوکمل کمالات است و هیچ نفس بالاتر از آن مُحِق و متصور نیست و قوت آن مرتبه که باشارت انگشتی سه را دو پاره کرد چنانکه چند انگه از هم دور شدند که کوه حرا بمیان هر دو نیمه دیدار میداد و کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما ماند اما با وجود فضایل براظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نفس و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی در این معنی فرموده است

بیت مکی پرسید از آن گم گشته فرزند ۞ که ای روشن روان پیر خردمند ۞ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ۞ چرا در چاه کنعانش ندیدی ۞ بگفت احوال ما برق یمانست ۞ گهی پیدا و دیگر دم نهانست ۞ گهی بر تارک اعلی نشینم ۞ گهی بر پشت پای خود نبینم ۞ اگر درویش بر حالی بماندی ۞ سر دست از دو عالم بر فشاندی ۞ نفوس ارباب اولیا فروتر از نفوس انبیاست و ایشانرا اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سنن انبیا نمایند باظهار کرامات شریفه و آثار آنرا مراتب بسیار است چون شفای مرض و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و امثاله بدعای ایشان و بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته کرده و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشانرا مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبدالله انصاری که مقرر است به پیر هراة گوید اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی ولی بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک

اگر در پی هوا بهتر از آنکه در هوا رود و ایشان نیز همه وقتی براظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن بر ما شاه الله است نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاء است و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استعداد آن امور را ظاهر می کنند و بر سبیل قیاس از ناآمده خبر دهند بر طریقه قیاس و چون تقریر شان از سر یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال النبی ص اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیضی نوری است که از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بمثابه خواب ماند و است و حکای یونان قبلا طوس حکیم و امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را بر آن باب تصانیف است و طبعی که نزدیک فراست است شوریست که بیان در دل بنی آدم افکنند تا زمان بدان قایل گردند و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آنند از مردم چون مرغان و بانگ و خوش و امثال آن نفوس و تفاوتها کرده اند چنانکه حضرت رسول ص در وقت هجرت بابوبکر گفت سالم گفت سلمنا دیگر بار پرسید یا غانم گفت غنمنا سیم بار پرسید یا بالک گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفاوت آن بود که سلامت بدینه رسید و غنیمت یافت و ملک آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن برد و جمله است قیافت بشر و قیافت اثر بشر مستدلال مناسب هیات و اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را نسبی مدیح خوانند قطعا در آن خطا نکنند و شعر فی عظیم دارد و قیافت اثری شناختن پی است چه با موزه و بی موزه و این مخصوص است بقومی در مغرب که ایشان را قومی عجب خوانند و ایشان در بن معی چنان ماهر شدند که پی مرد از زن دیگر از غریب و جوان از پیر و غریب از بومی و طن باز میدانند و این مرتبه اعلا از مرتبه قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت مباشرت و آن صفای خاطر تواند بود و علم قیافت بحکم شرع اعتبار تمام است نفوس کینه و امثالهم فروتر از نفوس با تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات و حالتی غالب بخواب و خیال خبرها روی نماید که باحوادث موافق افتد و گروه کشیشان و نجشیان و براهیمه هند و غیرهم از این قبیل اند و قناعت بدین مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی تکدر کرده باشند و صفای نور از لش باقی مانده تا کثرت ریاضت و ریاضت صافی نرشده باشد تا از این معنی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بحر تو فیق ائمه و ارادت حق و سنت است اما چون تقلد دینی خدائی نباشد در کار آن سرایتی از صفای آن نفوس ایشان را زیاده فایده نبود نفوس ۴ دم ضایق فروتر از نفوس باشد و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره از ابزودی میسر و مسلم گردد و اگر در پایه اول هم بماند اگرچه بکدورت جسمانی و صورت ملوث نباشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین و اهمیت کمار دحق سبحانه و تعالی آن خبر بر صدیت خواست ایشان بزودی برارد گویند یکی از پادشاهان شنید که در هندوستان کوهیست که بر و گیاهیست که اکل از و موجب طول عمر و بلکه مرده را زنده گرداند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره وحشی عظیم القوه میباشد که طویل القامت کثیر العروق و الاعضاست آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قلع کرد و جواب رسالت گفته شود و رسول با معدودی چند که معاضش

بود بضرورت در آنجا رفت درختی دید با ستاره همزار و در سایه اش بفراسیخ نشیب و فراز بیخ ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر ثریا اصله تحت الثری و غایه ؛ الی النجم فرع لاینال طویل ؛ بیت جهان درجهان سایه آمد درخت سرش سوی گردون و پی کرده سخت ؛ بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال تازه روی کهنی نهالش از جرثومه اشجار خلد دار دهمه باغ ارم آورده اند و باغبان ابد عشش از سرچشمه آب حیوان سیراب کرده اند از طراوت و تازگی اشش شجره طوبی در خوی خجلت عرق و از غلظت ستبهای سر و کشمر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جائه دولت خود تباه یافتند و هیچ حال قلعش متصور آن نبود دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چوارد بیرون ؛ بکهل روزگار رسیده باد پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای هند فرستند و جواب طلبیدند کیفیت حال تو جواب شماست رسولان باز ایران آمده و جواب باز گفتند پادشاه از عقلا التفسیر این رمز از پرسید گفتند که آن کوههای عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن کیاهان پند و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت و پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و رعیتی کوشد و خلایق همت دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمرها دیده باید و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بحقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدد آن افزاید و همتها بر قلع او مصروف شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع چنان درختی عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است که کثرت و اجتماع را نقلاب و غلبه آثار عظیم است جهة آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیری شعیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفای یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و عزیز نگفته است بیت بقای نیست هیچ اقبال را چندان مزن دستی خود اینک لابقا مغلوب اقبالست بر خوانش ؛ حق سبحانه و تعالی احکام انیزما نرا توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله

نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود یزدانی در ظهور وجود انسان بتفاوت آلهیات و الحرکت فی الاقوام المتفرقه

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص اشیان در نظرهای ما قبل اجتماع کرده شد اکنون از معنی غرض یزدانی در ظهور وجود انسان که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن در کشف امارت آن هم شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض از غرض غرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روحانی بود که مکمل کمالات و مقصود خلقت از زوال و انحلال و مبرا از فنا و زوال بیت گرچه از در صدف بود سوی وجود از صدف در بود همه مقصود ؛ هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده مقتضی نبوده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول ﷺ گفت که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خطاب حق تعالی بمصطفی ﷺ در وصف روح چنین بوده هرکرا در شرح و کیفیت آن عنوان شروع نماید باید اش بگفتگو کرایند نهایتش از کثرت معانی در چیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که از انفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجود است و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جسم بودی یا در آلت بایستی جسم و آلت آنرا ضعیف و وقت زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد در جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مقیم نیست در کیفیتش شک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف شمری باز چون در خود صفایی و ذکائی که از کثافت صفا متصور نشود کاه از روح حیوانی بشناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوئی لا احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت بیت آنکه چون برآفرینش سر فرازی کرد عقل ؛ داد باده گو شمال او بدست سکری ؛ می یابی گوئی ازین تیر این کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی ورای این همه بیت تو کو بهر خندیدورانی ؛ چکنم قدر خود نمیدانی ؛ بحقیقت آنکه تو را درین راه شبهه از آنکه از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش یکی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب لنظر معنی آب حیات من عرف نفسه و ظلمات وجود بنور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام جانت رسد و در ضمیر حقیقت کرد و که ترا خالقی است قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای روا آفرید و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجود تا باز نیستی خواهد انجا بدین دلیل مبدات از و باشد و معاودت با او بود وجوب سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه ابدیت اوست و خود را در خود گم کرده جای دیگر میطلبی بیت آفتاب اندرون خانه ماست ؛ در بدر سیرویم و ذره مثال ؛ گنج در آستین و میگردیم گرد دهر کو بهر یک مثقال ؛ لاجرم نمی یابیم اگر بحقیقت حال خود واقف گردی تو را نیفتد و معرفت و حدت حق تعالی بر تو تحقق گردد و حسین منصور حلاج گفت شعر بذلک شرّ اطال عنک کتابه ؛ ولاح صباح کنت انت ظلامه ؛ وانت حجاب القلب عن سر غیبه ؛ ولولاک لم یطبع علیک حتامه ؛ وجا رحدیث لاسجل سماءه ؛ شهی للبیا تشره ونظامه ؛ یک چند تقلید کردیم خود را ؛ نادیده همی نام شنیدم خود را ؛ در خود بودم از آن ندیدم خود را ؛ از خود چو برون شدم ندیدم خود را ؛ و اهل دل در حق روح گفته اند که آنچه شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری عملی خوانند دویم در عالم سفلی جسمانی و بدان اکتساب حاصل شود و آنرا قوت عملی نفسی گویند و نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس اماره خواهان کسب لذت بهیمی و صورت و حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماینده تقوی یک طرف غالب کرد و هر کا نفس مطمئنه قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد و باکمال نزدیکتر گردد هر کا نفس اماره

قوی حال کرد دنیا پرستی جوید و در ما عجبی نپوید و هر کا نفس لوّامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و در رعایت هیچیک فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنا بر این انبیا و اولیا در هر حال که بودند از آن رمزی نمودند چنانکه حضرت رسول ص چون نظر در باطن ظاهر دیگران کرد فرمود که کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت انا ابن امرأة کانت تاکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت و مار اد نک در دنیا اندکست و در آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و آن ما بدنیا و بودن در و وفتن بآنجا رمانیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از برای رحمت بکشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول ص بنا بر این معنی فرموده من طلب مالم یخلق لم یرزق قبل ما هی رسول الله ص قال الراحة فی الدنیا قال ص الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر گویند کافری از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو در دنیا بناز و نعیم و من در محنت و بیم این چگونه است شیخ گفت که صدق رسول الله ص نازو نعیمی که در بهشت برای من آماده است این با آن نسبت زندان دارد و بیم جحیم که جهنّم تو مهیّا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخریدی که قابل آخرت بود تا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا انچه زرع نکنی انجا برنخوری و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کشورو اجلست و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کسی هیچ ثمره مذهبی بدین سبب شناخت حق تعالی بر همه فرض عین و عین فرض است و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگرچه هر کرا هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول ص فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی علما گفته اند راه راست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم مدرک کله قدم درین راه بنهاد و دم از این کار زند اولیست و بغیر استعداد و میسور در طلب آن ساعی بودن و هیچ وجه در آن کسالت ننمودن انفع همچکس را سعی بها و جهد بدرنخواهد بود و بقدر کوشش و برتری پایه خود فرود آدم صفی ص مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیه السلام مقام و فضا مکانا علیا و نوح ص رستگاری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل ص خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشیده و موسی ص صهبای شور انگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود ص بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض در بن مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روائی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق فراست نهاد و عیسی طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بشریت و احی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی نکین خاتمیت بنوت بیثوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشاید لاجرم سبحانه و تعالی نیکوکار انرا اشربت سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین بشارت خواهد چشانید و اسیر کل اسیر ص سؤال کردند که هل رایت ربک قال لا اعبد و لم اره قالوا بای العین رایته قال ما راته العیون بمشاهدة العیان و لکن راته القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی گوید بیت

کجا او و بچشم سر تو ان دید ۔ که چشم سر تو اندر جان جان دید

زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون بقوت النفس ناطقه در مقام

مشاهده وعرفان ولاشک چون در دنیا مشاهدهٔ حق بچشم سر میسر نمیشود و بچشم سر که آن چشم دلست میتوان دید و در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح
که در دنیا کرده باشند چشم سر بینا تر از آن شده تا بآنکه چشم سر شان در دنیا بوده لاجرم بحکم یومئذ ناظرة الی ربها ناظرهٔ منزلت و مرتبت
رؤیت یابد و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقهٔ خود از مشاهده پندارد اللهم ارزقنا و سلطان بایزید گفت الله تو جنی بتاج
کرامته ثم ناداني جنی الی چین منصور حلاج گفت که رایت جنیا یعنی فعال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هریک را مقامی
بوده و از آن حال نمونه اند نشرح حش تطویلی دارد غرض ازین تحریر آنکه محقق میشود که هر که نفس خود را بشناخت و بشناسد بقدر استعداد نفس
او در معرفت حق نصیبی باشه و چندانکه ریاضت بیش کشد صفایش یابد و بکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه
آفتاب در هر روز بقدر تنگی و فراخی و شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی هرگز کسته و نقصان پذیر نخواهد شد
الا عند ظهور القیامة در توبه درخواهند بست حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه عیش نماز است و حقیقت معرفت
وحدت آنکه محقق داند هر چه بسمت شیئیت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود و معدوم است
و بشرحی استیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است ماسوی الله که از حالی بحالی گردد چنانکه بود هست شد و درین هستی تغییری پذیرد و ازین
هستی باز نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود و لاشک تا مرجحی نباشد که طرف
وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نبندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این عمل از وی در وجود نیاید چه اگر او هم چنین
صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه در عقل
و فهم تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد و رابو دخالق آن چیز باشد او را بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا چگونگی ذات
پیش از دانش ماست و در شرح ذاتش گفتن از وست کس نخواست بیت چه داند سخن وصف او کسی بدانچه از صنع خود حق سخن آفریده
اهل کشف اند و حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه کردانند مخلی شدند و بعضی علما متصوفه اند شنیدند بعلم خود تنزیه جویند معیت
زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمهٔ از تنزیه ما تمامیش ایراد کردند هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا مضل له و من
یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله آفریدهٔ خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که بحق هزار عالم
اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال
و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از وست محدث باشد و هر چه محدث باشد از زوال و فنا متصور باشد
و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات را بدین عظیمی صانعی البته باید هر یکرا بقدر فهم و عقل خود طریق می سپرند و آنرا
حق و راست می شمرند و اگر نیز باطل است گمان بطلان بد و نمیبرند و لاشک در هر کار حق نماند و اگر دانند باطل است خود را در آن
شروع نکنند و هرگز روی دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام آزاد آن خبر میدهد قوله
تعالی و اذ قلم یبتغوا به فیقولون هذا افک قدیم زیرا همه بتقلید استادان و آبا و اجداد می کنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت می کند
قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول ص این معنی را منع فرموده و گفته لا تاتونی بآبائکم و اتونی

با عمالکم و همچنانکه در ادیان مختلف است و بنای بعضی بر حکم آلهی و چندی بر گمراهی افتاده اند در مذاهب و خلل نیز اختلافت و اگر نه
بالکلیت و اقلش باجی اند چنانکه رسول ص فرمود متفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی و دین جهود
شعبه گشتند و دین ترسائی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام انصاف نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند
بیت پیشوایان امم گرچه ریاست جویند ؛ ارچه یک قول نه اندازی یک پیغمبر ؛ دین تازی چو بهفتاد و دو فرقه باشند ؛ کز نسازند
از آنجمله دو با یکدیگر ؛ مرد تر سا بر همه آنکه جوید ره راست ؛ چون بود در ره و دو دین مسیحا مضمر ؛ پس چه هفتاد و دو سر گشته چه هشتاد و
چهار ؛ در خلافت چه مسلمان چه جهود و کافر ؛ گر نبی راه برست این دگران راه برند ؛ راهبر را نشناسی تو همی از رهبر ؛ گر نبی
گوید و گر نه تو نیکو سیرت باش ؛ که بد و زخ نرود مردم پاکیزه سیر ؛ و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلی است
چنانکه رسول ص فرمود که الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود و در کلام مجید می آید و من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا دویم شقاوت عارضی است و آن چنانکه در اول سعید بود و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو
نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در ا نابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب
له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعادت داشته باشد دویم آنکه کاهخفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد
و کاه بیدار شود و عمل صالح فزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد اما آن شوق و ذوق
عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و
نجات یابد اما پیش اهل دل نه آنکه از حق غافل شود و غفلت یک لحظگی شقاوت عظیم شمرند و در ین معنی یکی سعاد رازی گفته است بیت
فوت از موت بتر است زیرا ؛ فوت از حق بریدنست و موت ؛ از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حضرت حق رسول ص
فرمود که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دگران
چون از و مستعار است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالک الا وجهه و آنچه رسول ص فرموده که باخلاق
خدا متخلق شوید غرض آنکه او چون زنده ایست که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف قوی
تا چون نفس ناطقه صورتا و معنی بر آن نفوس کامروا کردد و مقصود و موصول بحصول پیوندد و از رنج کاه دنیا بعمل صالح پست تو ان
آورد چنانکه در بعضی کتب پیغمبر ما مسطور است که حق تعالی فرموده یا بن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک
و انهتک اما بینه تک اجعلک مثلی حیا لا اموت و در عقبی عمل صالح نکرده و در عقبی زنده باشد و نه مرده چنانکه قرآن از ایشان
خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی بهره و بی نصیب باشند و زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار
شوند مرده نباشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل انیجا میباید کرد و بدانکه عمل سه نوعست یکی بر ترکیب نفس تعلق دارد دویم بمعرفت
حق تعالی سیم دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا بر این قسم ثالث است و همچنانکه
هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی

جز خدای تعالی و رسول ﷺ نداند پس عمل بر نواهی و اوامر شرعی باید موصوف تا معینا بادرک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکرده در پژوهش از چون و چرا
بر حذر باید بود و به تسلیم رضا اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس بیرون فرمان بر نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند
و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود کرده اند تا بداند که از کجا آمده است و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیات تخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول ﷺ میفرماید که صلت الرحم
تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای مینوی افزاید که الرحم معلقة فی العرش و قال الرحم
مشقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی بآن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان صوری را اینجا باهم و چون نفس ناطقه را شناخت خود
حاصل شده باشد شناسا و خواهان و جویای آن عالم شوند که در اول آنجا آمده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد
و بلذات این عالم مشغول گردد و از هوس این جهانی فرود آید و طالب پیوند شود و رسول ﷺ فرمود که حب الوطن من الایمان و برزگی
از اهل دل گفته است ربنا عجل زغبا جعل اکریاک شوی ؛ تو روح مقدسی برافلاک شوی ؛ عرش است نشیمن تو شرمت نامد
کانی و مقیم خطه خاک شوی ؛ و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل او رامرکبی باشد که او را بر صراط مستقیم دین آلهی بحق رساند و
نفس کلمه طیبه شود چنان که در قرآن مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم و العمل الصالح یرفعه و در این حال سالک را مردن جز بیداری حاصل شد
که چون قوای ظاهری و باطنی محکم باشند هرگاه ایشان از کار معزول شوند و فقه کنند چنانکه بعضی از این قوای در خواب میرود و
وقفه میرود و او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دلرا در خواب
و بیداری باخبر دارد چنانکه رسول ﷺ فرمود ینام عیناي و قلبي یقضان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید
گردد و مردن صوری سبب مزید و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدای علمست و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم
او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت
علم خلایق از علم خدائی مستفاد است و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و با کمال نزدیکتر باشد علمش بوجدت افزون
ترشود و از خودی خود فانی گردد و از ماسوی الله منوحش باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد و تا مرتبه یابد که معنی تجلیم و تجلیه صورت
حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت وی مرتفع گردد مصرع که وحدت نماید که دوئی نیست تکوکوی نکو گفت است در ذات
که التوحید اسقاط الاضافات ؛ لاجرم ظاهر وجودش حجة الخلق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه
رسول ﷺ از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بصر و بی نطق و بینا و عمل صالح بر کرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را از
آرزوها نا داد و برنا یافت آرزو خوکردن و خلاص کرد انیدنست و در بیم فقر خدا کریان داشتن و از ثواب و جزا نا امیدنا
بود حق تعالی میفرماید قوله تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا کار بخوف در جا باتمام میرسد و بجاهده و ریاضت هیچ مرتبه
و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفت از صفات خدائیست و در کلام مجید می آید و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی
گفت که الجوع طعام الله فی الارض و همة العطشا و سالک را از سیری و پرخوردنست حق عز و علا در حق جمعی پرخوار ان میفرماید ذرهم

یا کلوا و تمتعوا و یلهیهم الامل فسوف یعلمون کم خورد و کم خسبد و با خشن هم صفتی از صفات الهی است لا تاخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآنرا پیشوا سازد که رسول الله ﷺ فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجایبه و لا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و بیک ساعت حیات در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت ننماید و حضرت رسول ﷺ میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمسا و اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک لمرضک و من حیاتک لموتک و من شبیبتک قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان بپرهیزد و بداند که از متابعت این جهان مجانبت واجب تر و چه حضرت رسول ﷺ فرمود تجنبوا عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر قیام نماید علم شوق و صفا که از صفات ملکی است زیادت کرده چندانکه گفته اند بقیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک ؎ برگ تو دست نگرفته است ؎ بدیع الجلس پس از ریاضت ذکر است و آنرا تاثیری عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده قوله تعالی و اذکر الله ذکرا کثیرا و قوله تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا قوله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول ﷺ فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوعست و بهتر همه نوع اول گفتن الله و بیم گفتن هو و هو را تاثیری عظیم است و ذکر هر یک هوسها را قوت دهد و اول ذکر زبان است و پس جان را و چون جان بذکر در آید زبان خاموش ماند چنانکه سالک را بی پیر سلوک میسر نیست ذکر را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید چندان در اکل قلت طعام کوشد که در ذکر و فکرت ورد فواید و خلوت کم از چهل روز جایز ندانسته اند و اگر یک خلوت صفای کلی نکند باید خلوت می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان در هیچ عبادت بنی آدم چنان متوحش نشود که از ذکر رسول ﷺ فرمود که ذکر الله فی جنب الشیطان فی الکلة فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرت دایمی در الاهی تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فنا است و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبهٔ عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید باز نماند دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه بمرتبه انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد چه اگر این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا دیر در دهر گزنیاز ماند و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع بودن و نفس اماره خود در شکستن و بمعنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله جمیع امور خدائی را بچشم عظمت و خصوص عموم و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران و همسران را برادر و کهتر انرا فرزند شمرد و بر هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوء کند تیز اگر راست بود احتراز نماید و کم خواری و شب خیزی پیشه سازد و با عمال حسنه مواصله جسته از اعمال سیئه مجانبت و اجب بیند و قطعا بکثرت عمل نپردازد و الا لاشک عجب همه را دربازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و مؤثر شود و عند الله و الناس ازان موفر گردد و پنهان را زمان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولی است و در احادیث قدسی آمده اذا شغل عبدی ثناؤه علی عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سیناء عینه کوید بیت و اذکر حاجتی ام قد کفانی ؎ حیاتک عن تشتیک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء ؎ و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود و در پژمرده کی فزاید

و هر جان که در دعشق نبود بمرگی نماید و بحکم حدیث ما خلق الله العقل محققان گفته اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حقتعالی
دویم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و نبود و آن صفت بشناخت حقتعالی تعلق دارد و پرتو از جمال الهی و لطف بیمنتهایت آن
حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد دو حس سوم صلت به انجمال و آن حسن است و آنکه نبود و نبود تعلق دارد و تعب در حصول و صول
بدان جمال و آن خزینست حسن خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود تا آنکه با عشق و حزن همزاد بود و اصحبت
ایشان است آشنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد از نهادش برآمد حسن او را مدد و یاری می داد و شیدا از عدم قرار قرار آمد
گروندد و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت میکند او را میجوید و هر چه پیر آید از و میجوید چون بی
جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید قالبیت او جز در آدمی نبود و در درون دل او فرود آمد و او را در آن طلب یاعث گشته جوت
روحانی نیز از این ممر آگاهی داشت او را بجان و دل پذیرفت و از آن اجتماع مقصود حاصل گشت و بر این معنی گفته اند شعر فلولا
ما عرفنا الهوی ما عرفناکم و در عجم گفته اند مثل که عشق نبودی غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که نبودی
و رباد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بجاشق نمودی عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل سماع را بود و از
سمع و بصر حاصل شود و آنچه حاصل شود در زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منبعث از دل بود و بانتهای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندان لذت میش یابد شغف میش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود
بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند که العشق محبة مفرطة و ما محبت
و معرفت دو نردبان پایه بنود یعنی من شیئی حظوظان فقد وصل یا عشق نرسد و از اینجا گفته اند عشق سیج آفریده را
نبود عاشقی خرسیده را نبود و عشق هر کس را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نسازد و با هر حسنی عشق نبازد و بهر دیده
روی ننماید و بهر جائی فرود نیاید و اگر احیانا جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد و در ملک روان بخیل وصول سلیمان
عشق مذاد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در دیده مورچگان هوای ظاهر و باطن یکجا
خود قرار گیرند و خوضی نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از غرابی و آمادانی کند منازع نباید چون
ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب نماید و عاشق را معشوق نماید و دوی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید
رباعی از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست و میست کوئی می یا مدامست و میست
کوئی جام آن وصول جز بطریق عشق میست هر چند از عشق رحمات بسیار و شتاب بیشمار است اما معنی بیت بر چشم نهم بهر
چشمت نرسد دارند عزیز هر چه بهر چشمی صد چشم عاشقی را هر مشقتی و رحمتی که از عشق آید عین راحتی و لذتی است بیت عاشق آن
بیست که از درد بنالد جانش عاشق بود و کز عشق بود افغانش مستی آنست که با خون جگر دمساز بود چون بنالد زغمار
خود بلب آید جانش قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد عارف آنست که در درد بود در رمانش در دکز پیش تو باشد تنم دار و پیش
چشم کز تیر تو آید نخشم پیکانش من از این در و نخواهم که زیانم نبود در هشتم که گر فتادم و در زندانش عشق چون بملک وجود عاشق

رسد عاشق بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آمدم از محلّه روح آباد با حزن هم خانه‌ام و با حسن در یک کاشانه‌ام پیشه‌ام سیاحت هر لحظه هزار منزل سرم چنانکه او مسکن خود گذر نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عقیقم خوانند و چون عجم زیم مهرم گویند و در آسمان بحرکت معرّفم و در زمین ممکن مشهور و در هر جانبی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم مستور نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوا لم اما از خاندان برزگانم اگرچه کنگم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه خرمم از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه نه پشت هشت طناب هفت دست و ابواب مراد و مقصود بر تر از این کارگاه شش حد پنج مدار چهار طبعت صفات من زیادت از آنکه با این سته مخالف بدین دو کلمه سیکیا را یراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب اکشوت و علیقی و قراونه سریه گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جائی متعلّق شود و در رو چسبد و از رطوبات بخود میکشد تا تازه میماند و آن چیز خشک نشود و هم چنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال نمیدهد و همگی خود را کرداند و در وجود آن حبّه القلب یعنی نفس ناطقه تبدیل هر چند صورت شخص وجود را از و حال جوان چون اشجار دنیوی بود درخشک و بازاری یافتن امّا نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بوم است هر روز بمعنی طری و تازه گردد زیرا آنرا سرسبزی در عالم ملکوتست و هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر چه آنجا یگه مکان دارد تا بسنگ و کلوخ جان دارد و هر نفس که کامل باشد در و بزاری صوری دارد چنانکه شیخ جمال الدین اکیل گوید شعر یقولون احسام المحبین بضوة و انت ضمیم بحم انت مرائی فقلت لهم العشق خالف طبعهم و واقفه طبعی قضاء تعالی و آن درخت را با غبان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم دان الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما شاکر منها اختلف آورده است و در زمین دل احبا و مخلصان نشانده و به پرداش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانیده و از چشمه سار رضا انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و نفخت فیه من روحی پرورانیده و چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاهد تر بنماید آنرا شجرة طیبة و کلمة طیبة خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر دانا حالش چنان شده بیت کابجا منی و تو ئی بنا شد در مذهب ما دوئی نباشد هر چند بصورت همه مردمان از یک طویله اند امّا در معنی نه بر یک طریقه اند منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست دهد جز بمقدمات مذکوره نمیتوان کرد و در باعی سالها باید که تا یک سنگ اصلی را فتاب بعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پایه دانه زآب و گل شاهدی را صله کرد و شاهدی را کفن نه و بتوفیق الله تعالی و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول اکرم ص فرمود و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه هدایت کند بفضل و کرم و منّت خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت الهیات و الحرکت چند صفت اند که در صورت با ایشان مشابهت دارند اگرچه بمعنی از اکثر خصال انسانی برکرانند و بدین سبب بعضی علما ایشانرا در زمرهٔ انسانی نگنجانند امّا چون در هیات و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم اند ایشانرا در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت گروهند آدمی وحشی در کتب عجایبات

آمده که در جزایر بحر چین از این نوع مردمند سفید چهره و حسنی بکمال اما عریانند و باندک و بیش لباس نمی پوشند و با هیچ کس از بنی آدم الفت نگیرند بلکه چون آدمیانرا ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا آدمیان بدیشان نرسند و مردم جهة خوبی صورتشان جیله کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بفرزند الفت نگیرند و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت پوش لباس پوشند و زیرکی ایشان در معرفت کیاهها در غایت کمال است و مردم بکمال ازخورد ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده آنرا یک بیک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را بایشان سپارند و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهل دل می نهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین کروهی هستند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسانی است و ناطقند و بخبثه چنین دیگر آدمیان اگرچه در میان این صورت آدمی بی سر عقل و تدبیر نیست اما چون دحیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغری است بدین مقابل از انیکروهی میباشد و می شاید دوال پا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنگ کروهی اند بر هیات و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشانرا ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار می فریبند تا بر دیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا معذب میدارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی که قوت بر پا ایستادن نبود بر آنکه آن قوت دارد دشوار پیروز شود و همانا آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و کیلمان و طالش باشند که جوش بازفتار میدارند و دوال بر آن می پیچند بعارضی بحقیقی و دوال پای می باشند و فردوسی کوید بیت

کسی را نه بینی تو از پا دوال ؛ بگفتشان چنین بود بسیار سال ؛ من در ظفرنامه گفته ام بیت دوال پای خوانند آن قوم را ؛ بگفتشان چنین نه اصل و نه پاد کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین کروهی سرخ چهره قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان از تتری کفتار نهم توان کرد و ایشان عنبر بردهان بیارند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز هم چنین کروهی اند قدشان بقدر زراعی و عریانند و ایشان را هر سال با عراتیق محاربه بود و عراتیق بسیار ازایشان کشند کلیم کوش در عجایب المخلوقات آمده که کروه کلیم کوش از تخم ملیک و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج و کوشهاشان چنان بزرک است که یکی بستر و دیکری لحاف می سازند و ایشان را بدین سبب کلیم کوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بروایت معتبر ملیک پسر یافث بن نوح ع است و جد مغولان بوده است و مقامشان هم در آن حدود بوده در دره ارکنه قون و ایشان را اکرچه کوش از دیکر آدمیان بزرکتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون متابع ذکر کلیم کوش می شنیده بتحقیق ناکرده بقلم در آورده بوده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغولست و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف کشته اند و در ایشان پادشاهان دادکستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشور کشا فراوان بوده اند و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب آن جهانی درجه عالی کرده اند و سرآمد زمان و اقران کشته اند و از اصلان شده و کلیم کوش کروهی اند بر آن صورت

که صاحب عجایب المخلوقات گفته از نسل بن قابیل بن آدم ع اند از دین بهره ندارند و هم در حدود شرق اند مردم خوار و دجاجر یحر چین
روی اند سیاه چهره و قوی هیکل پر قوت مردم خوارند ایشان را با مردم جزایری که در آنحدود و است سیتوان محاربه با تا بر خوردن مردم
قادر باشند بدیگر اطعمه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و در کشاف نام آمده بحر چین بجزایر گروهی بر هیات آنکه آدمی از
فرق تا قدم بدو نیمه کنند و یک نیمه تن و یک نیمه دست و پا یست بدین یکپای چنان تیز دوند و بلکه چهند که مردم با دو پای
بدشان نرسند و در کتاب افنان آمده که این گروه از نسل وبار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح ع اند و ابن وبار که عم شداد عاد
است و بعضی این قوم را نساس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی ع است و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم
عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بر هیئت صورت کرده است و ایشان را عقلی نیست یاجوج و ماجوج بعضی علمای
انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از تخم اغوزخان بن فراخان بن ملیک وهوانت بادقوخان بن یافث بن نوح ع
و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم رسانیده اهل این ولایت بمحاربه دفع ایشان می توانستند از ایشان سر خرشدند پناه به
ذوالقرنین اکبر بردند تا در پیش گد ایشان در آن دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین
السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا تا اینجا که وکان وعد ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوسند نقل است که در اخر الزمان
نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار و قوع قیامت و ایشان قصیر القد کثیر المثل اند و خوبرویی
ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است بعضی سیاهند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوبست اما سیرتشان نا مرضیست والله اعلم

## مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی

اگرچه آمو ضع از ملک ایران منیست و بیشتر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل
ایمان است تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و قسمی علاحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولی است تا این کتاب اکثر احوال را
شامل و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و در مصابیح از رسول ص مرویست لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد المسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد هذا حرم الکعبه عظم الله قدرهم خانه کعبه در مسجد الحرام است و آن مسجدیست که آن شهر و ولایت
حجاز اقلیم دویم است و طولش از خزایر خالدات غربی و عرض از خط استوا کام یک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه غزو
کام دارد و دروزه بست که طرف شرقی آن بکوه ابو قبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه شاماد کوه شیروان کوه بلندیست مشرف
بر سنادفه و لفه و پیش قربان اسمعیل ع از و فرود آمد و طرف شمال کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مروه است شهری بزرگست و درش
زیادت از ده هزار کام بود اما اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلها بسیار است و در شان آن کلام و احادیث بیشمار و از دست
قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و قال ص ان هذا البلد احرم الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمة الله تعالی
یوم القیمة قال امیر المؤمنین ع و اقعا علی الحزورة و الله انک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین محل

وکشت منست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه ایشانرا بکار آمد از دیگر ولایات آورند ولایت طایف برست
نکی آنجاست و مدار مکه از ارتفاعات طایفست و طایف نزدیک کوه عروان افتاده است و بر آن کوه برف و یخ میباشد
ت عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است و اثمارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده
ب بن منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد
ابر فرقت بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بر فرستاد و آنرا بزمین مکه فرود آوردند و آن خانه بود از یاقوت با قادیل و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بزیارت آن امر شد و آدم را بر آن تسکین میبود
ایی بوقت طوفان به تعلی بوقت وفات آدم آن خانه را بآسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث بر جای آن خانه از
ی و گل بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کما بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از
یاورد و سارة را بر آن رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش سارة دور کنند و او بفرمان حق تعالی ایشانرا بدان
عاطل بردو بگذاشت هاجر بطلب آب بر آن کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شد و اسمعیل میگریست
سنه بر زمین میمالید از زیر پاشنهٔ او آب زمزم پیدا شد هاجر پارهٔ خاک بر پیش آن آب بند کرد تا تلف نشود و نقل
ست که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد روی زمین چون آبی روان بود تا بر کنار و کفته اند که اگر اهل آنجا گاه گاه فرو نشندی آن آب بر روی
بودی اما بسبب کف شان بزیر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل مدتی مرد
فرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانهٔ کعبه بساختند از سنگ کوه قیقعان و آنخانه بی سقف بود حق تعالی حجر الاسود را بهشت
ن دادند در رکن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم کز قرمزی در اول سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بدان مالیدند
شد و قال النبی ﷺ انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال ﷺ فی الحجر والله
لیبعثنه الله یوم القیمة و له عینان یبصر بهما و لسانا ینطق یشهد علی من استلمه و قال ﷺ ان حجر الاسود یجیء یوم القیمة و له عینان
بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من ان قبله و ان حجر یطیفوا علی الاماء و لا یسجن من لثما راذا او قد علیه چون بنیان خانه کعبه را
تند و بزیارت آن امر شد مردم بالمقام کردند و ابنیه خیر ساختند و رغبت نمودند بتدریج شهری شد هوایش بغایت
ت و آبش در اول غیر زمزم نبود و حکایت آن چاه را و انباشتن و انکه کسی نمیدانست که کجاست مشهور است عبد
ب جد رسول ﷺ گفت در خواب دید و حفر کرد و در آنجا هوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند ای خدای
ررسد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دو سرش باز ده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و
ن مربع از چوب ساج کذرانیده و بر بیرون شش گیره قبه آب برشیدن زده و آن آب شور ناکست در عهد بنی عباس
خواتون منکوحهٔ هرون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد بعد از و در زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت او باز جاری
عهد قایم خلیفه مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید عمارت کرد بعد از

در میانشان چه در آمد یافت چون آبی

خلفا جلی از یک انبا شته شده بود در عهد امیر چوپان آنرا جاری گردانیدند و اکنون در مکه آب روانست و مردم آنجا آنرا شیاه چهره اند
و بر مذهب حنفی شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی همه حرام است و اول از راه مدینه تا سه فرسنگ میل بود دو
میقاتش ذو الحلیفه از و تا مکه بیست فرسنگ دویم از راه جده تا ده نمی که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش سعدیه واز و تا
مکه بیست سیم از راه مصر و شام تا نود فرسنگ حرم است و میقاتش جحفه واز و تا مکه سی و سه فرسنگ و تا دریا دو میل و چهارم از راه یمن و تهامه
تا هفت میل که دو فرسنگ میلی بود حرم است و میقاتش یلملم واز و تا مکه ۲۱۲ فرسنگ پنجم از راه نجد تا نود فرسنگ و میقاتش قرنست
واز و تا مکه ۷ لـ ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ است و دو میل حرم است و میقاتش ذات العرق واز و تا مکه یازده فرسنگ
هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود حرم است و میقاتش ذات العرق واز و تا مکه پانزده فرسنگ و میلی بود و در حوالی
این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهة نشان در آن امیال ساخته اند و در این حرم بستنی بنا در بود و آماخاج
حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان بود و آب روان باشد و دور حوالی میقاتگاه هفتصد و سی و سه میل که دویست و چهل و
چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد و مسجد الحرام او در ون شهر است و صحن او طواف گاه حجاج بود و خانه کعبه بمیان آن صحن است
و انکه در جامعهای بلاد بر میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت یا مسجد الحرام و کعبه باشد و مسجد الحرام را چهار در است باب بنی شیبه بر طرف
عراقی است و مایل شمال و باب صفا مایل بطرف مشرق و در عهد رسول ۳ پنج سال پیش از بعثت قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدر جنهای کی نجاشی
پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه براه دریا بشام می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرده آنرا بجده انداخت و مکیان باجازت خانه را بدان
سقف کرده اینند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و حضرت رسول ۳ براه حکمی بدست مبارک بتراضی قریش حجر الاسود بیرون
خانه کعبه در رکن عراقی نشاند بر بلندی کم از قامتی تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک
اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربی است رکن حبش یمانی گویند در یک صراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و
ریشش در نقره گرفته و از آهوان نقره که در چاه زمزم یافتند در عهد عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند
آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو در کرد ساخت و حجر الاسود در اندرون خانه کعبه در دیوار نشاند و گفت که رسول ۳ فرموده که حجر الاسود
از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه
رسول ۳ بر رکن شامی که عراقی گویند نشاند و خانه با اول بود و یکدیگر ساخت و طول آن بیست و چهار گز در پهنای و عرض بیست و سه گز و بر بستی
جهتش باشد هفتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و علو آنخانه به بیرون بیست و هفت گز است و باش بقلعی اندود
و نا و دانش از نقره بود بطرف راست و در چپ خانه زمزم است اول کسی که آنخانه را جامه پوشانید تبع یمن سعد
ابو کرب حمیری بود او معاصر کورش ساسانی بود و قصی پنجم پدر حضرت رسول ۳ بوده و در این معنی گفته بیت وکسونا البیت الذی حرم الله
ملا مقصد و برود او گویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بالای آن نتواند آشیان کرد و عثمان سرای چند که عمر در حوالی مسجد
خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید عبد الملک در آن مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا

فضل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بالله ابو دوانیق العباسی مسجد و طواف کاه را بزرگتر و پرسش مهدی در سنه ست
و ستمائه بر آن زیادتی فرمود اکنون بر این طول طواف سیصد و هفتاد گز است و سیصد و پانزده گز و دو پرون مسجد کهیزار و پانصد و شصت
گز در حوالی آن خانقاه و مدرس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاویه خمارتاش عمادی قزوینی جهة حجاج قزاونه خانقاه ساخته است
و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که پنجرهٔ از آنجا در مسجد حرم گشوده است و خانه که برای محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد
حضرت رسالت پناه ص آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران والدهٔ هرون الرشید آنرا با مسجد ساخت و سقایت
الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و در پس چاه زمزم و داء الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الامارة و کوه صفا بطرف شرقی
مسجد حرام است و راه بازار در میان و از حباب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است کویند که صفا و مروه نام
مردی و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنک کردانید اهل مکه مر دو را بر سر کوه مروه بر دند تا
بینندکان را عبرت باشد آن کوهها بدین نام مشهور شد بعضی کویند که این نام از آن کوهها است و نام آن مرد و زن اساف و نائله بوده
است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ان الصفا و المروة من شعائر الله و از رسول ص مرویست که دابة الارض
که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و بخد کوه قعیقعان
و منی دره ایست بغربی مسجد الحرام بدرازی دو میل و عمر عقبه در آخر منی است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد الحرام است و کوه عرفات
هم و طرف غربی مسجد حرام است و خارج مکه و از و تا مکه سه میل است و مسجد عائشه هم خارج حرم است و جمرهٔ اول و حدیبیه محاذی
حرم است و نامس شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن ازنه است و از آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر در آنجا
کذارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بنی عامر کویند منسوب است و مزدلفه در میان مکه و عرفاتست و حجاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا کذارند
و بطن محسر وادی ست که میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول ص از اطواف میکرد و آن نیز در حرکت می آمد رسول ص کفت اسکن
یا حری تا ساکن شد و بوقت معجز شق القمر آن کوه از میان دو پاره قمر پدید بود و زمین بطحا یک فرسنکی مکه است و از توابع مکه می باشد
و کوه نور اجمل که غار رسول ص در آنجاست در راه مدینه است بر وجده و فرضهٔ اهل مکه است و در دریابد و مرحلة از پیغمبران بقول بعضی آدم
صفی ع و در جنبش حوا بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده و قبرش نزدیک داء الندوه در غربی مسجد حرام و اسمعیل با
والده اش هاجر و در حرم کعبه خفته اند و آن رسول ص که از خدیجه بوده اند و پیش از هجرت متوفی شدند و در مقبره خفته اند و آن مقبره بطرف
شهر است و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفونند اول ایشان اسعد بن زراره و آخر ایشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نامدار از
علما و اکابر اولیاء عبد الرحمن نابی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید حسانی قرمطی در عهد متعذر خلیفه در سنه
تسع عشر و ثلثمائه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنکی عظیم و قتل عام کردند چنانکه کاریزم آنشته کان آغشته شد و در طواف کاه سه هزار تن
کشته افتاده بود و حجر الاسود ببردند و بدان خاری کردند و سر چاه ببر زدند مدت بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع
و ثلثین و ثلثمائه و در کوفه بسته هزار دینار عوال بوکلای مطیع خلیفه بفرستادند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون آنجا

دو فرزند

محاذیل امین ماند حفظها الله تعالی الی یوم الیقین من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از نکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرح که متعاقب ذکر
طرق خواهد آمد مسافت برین موجبست از نکه تا سلطانیه که دار الملک ایران است سیصد و هفتاد فرسنگ است براه بغداد
سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق سیصد و هشتاد فرسنگ است و براه نجف اشرف دویست و شصت و نه فرسنگ
است از نکه تا ری سیصد و پنج فرسنگ تا اردبیل دو صد و بیست و چهار فرسنگ تا همدان دویست و هفتاد و هفت فرسنگ
تا کاشان دویست و شصت فرسنگ تا اصفهان سیصد و یک فرسنگ تا شمنان دویست و بیست و نه فرسنگ تا شوشتر
دویست و سی و یکفرسنگ تا قاین دو صد و هشتاد و شش فرسنگ تا نیشابور چهار صد و بیست فرسنگ تا قلیس پانصد و یک
فرسنگ تا بلخ پانصد و هفت فرسنگ تا مرو چهار صد و هشتاد و یکفرسنگ تا قم دویست و نود و چهار فرسنگ تا سبزوار
چهار صد و دو فرسنگ تا یزد سیصد و چهل و چهار فرسنگ تا قزوین سیصد و هفتاد و شش فرسنگ تا شیراز دویست و هفت فرسنگ
تا تبریز سیصد و نه فرسنگ تا هرموز دویست و چهار فرسنگ از بخان و اخلاط و تا دیگر ربع مسکون که خارج زمین آباد است
بچهار حدّ مکه تقیاس بُعد و طول و عرض بنجومی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوائی بود در هر درجه بقول بطلمیوس
بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند براین موجب بر آمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایات هند دهلی
و قنوج شونات بعدی در جه هفتصد و پنجاه فرسنگ و بریتو بعدی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ خطای دار الملک ماچین بعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ بچین دار الملک بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهار صد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای بعد
چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ یزیز و کران و دهر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ و دیبل بعد بیست درجه پانصد فرسنگ
قندهار و کشمیر بعدی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ماوراء النهر بعدی و جه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار الغور و نیکپ بعدی
دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعدی و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سمرقند و بلخار بعدی و دو درجه هفتصد
پنجاه فرسنگ صعایان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کمال بعدی و دو درجه ششصد فرسنگ فرخار بعد بیست و
هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یکدرجه پانصد بیست و پنج فرسنگ قرعه و سلنگا بعد بیست و شش درجه
ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را بضرورت
گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه شتاد و هفت فرسنگ است مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و
ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد
المومن بعدی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ
قیروان بعدی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ تومان طرف جنوبی اهل این دیار را اول بگذارد آمد پس بمدینه رفت تا آنکه ثبت
طایف هشت فرسنگ صنعا سیصد و چهل فرسنگ سمرندیب سیصد فرسنگ تا مه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ
عمان صد و چهل فرسنگ دیگر ولایات را جهة تخفیف تطویل نتقیا و چون ولایتی که در آن جوار است ثبت شد قیاس کن کمیت معلوم

## مدینهٔ منوره

روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب می گفتند رسول ﷺ او را مدینه خواند از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات سه درجه و عرض از خط استوا سی و یک درجه و بعضی گفته اند که آن زمین را تا نهایه خوانند و در صور الاقالیم از ملک یمن است و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقش رود عقیق است بر یکفرسنگ و نیم راه مکه از آنجانب در آمد و طرف غربی کوه سلع و طرف شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را از آن نزدیکتر کوه منیست رسول ﷺ در وقت حرب الاحزاب تدبیر سلمان فارسی او را خندقی حفر فرمود و عمق آن خندق هشت ارش و عضد الدوله فناخسرو دیلمی او را باره کشید شهری کوچک است مساحت کم از نیمهٔ مکه بود هوایش نهایت گرم است و در و آب روان است و برزعبستان و نخلستان و درختهای یزدی و نجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و تجارت مشغول و در شان مدینه احادیث وارد است منها فی الصحاح قال النبی ﷺ ان ابراهیم مکه فحعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مأزمیها ان لا یراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح لقتال و لا یخبط فیها الا لعلف و قال النبی ﷺ علی انقاب المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال قال ﷺ من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بها فانی اشفع ان یموت بها و قال ﷺ آخر قریة من قری الاسلام خراب المدینة فضل بن عباس در حق مدینه گفت و علی طیبة التی بارک الله علیها انا خاتم النبیین و مسجده انصاری گفت فلما اتانا اظهر الله دینه و اصبح سرورا بالطلیعة راضیا پیش از وصول رسول صلی الله علیه وآله تحکامش از قبل سه زبان بادیه بود دمدمی یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی فریضه یا بنی نظیر کس به آنجا حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود اخراج بعرا و اخراج کیسر و خرج قریضه و النظیر و از خواص آن شهر است که چون در و ترتد و کنند عرق خوشبودی از مردم حاصل شود روضهٔ شریفهٔ صلی الله علیه وآله که خانگاه حضرت مصطفی است در آن شهر است در خانهٔ عایشه همانجا که وفاتش رسید و اکنون آن مقام داخل مسجد است و در جانب سیار قبله کمی ما بین شرق و شمالی بود و چنو بست ابا بکر و عمر هم در آنجا مدفونند و بوقت آنکه رسول ﷺ بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول ﷺ آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی نمود و عثمان بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان بر آن عمارت افزود و المهدی بالله محمد بن عبد الله العباس آنرا فراخ کردانید و مأمون خلیفه دعلی ابوه بر آن زیادتی کرد اکنون بر آن قرار است طول آن مسجد چهارده گز و عرض و دو بیرونش دوازده گز است و در اطراف آن مدارس و خانقاه بسیار است و بنای خیر مثل آنرا از جمله در زمن عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی ساخت پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود و ساکن بر دم نیز لب یار است و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول ﷺ مرویست که ما بین منبر و بین خانهٔ من روضة من ریاض الجنة و منبر علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی کن الدین جوبی آمده که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفهٔ بنی فاطمه مقرب بود از مدینه علویرا بالفریفت تا در شب در خانه او نقب بر روضهٔ رسول ﷺ می بردند تا ابا بکر و عمر را از آن روضه بیرون آورند و هر چه خواهند با ایشان بتقدیم

رسانند و در آن روز باد در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول ص گریختند
آن حال ساکن نمی شد تا آن جماعتی از آن گردها کم مدینه نقابان را بگرفت و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و این حال در سنه
احدی عشر و اربعمائة بود و حاکم آنسال بسر ببرد و مصلی حضرت رسول ص که در اعیاد و ایام شریفه در وخطبه فرمودی آن در غربی مدینه است
و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند و در شرقی شهر است و در و قبور ابراهیم رسول ص و بنات مصطفی ص و امیر المؤمنین حسن و امام
زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین در آنجا مدفونند و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم آنجا
آسوده اند اول ایشان سعد بن زراره و او هم در آنسال و پیش رسول ص به مدینه درگذشت و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی
وتسعین نماند و از تابعین کرام بیحصر فراوان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و علما اول نافع قرای سبعه و عثمان و مالک ما بین کوه سلمان بقیع
و کوه سلمان جهودان بدار البوار مدفونند و چاه اریس انگشتری رسول ص از دست عثمان در آنجا افتاده بود و بنه انگشت در نخلستان فیناست
بر دو میل مدینه مایل قبله و درین مجموع بیوت انصاریان بوده و اکنون بعضی نمونده و در حوالی آن شهر دهیای معتبر بوده بیت بل قصبات معتبره
اکثر آن خرابست منها خیبر بر بیست و هفت فرسنگی و آن دیهی سخت بزرگست و هفت حصار در میان هم داشته و در آن قری خانه زیاد بوده و
دهی وادی القری است بر دو فرسنگی و آن مباحث بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر وادی القراست بر یک روزه و راه از و و آن مقام قوم
ثمود بوده است و حق تعالی در حق او فرموده که و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید
و تنحتون الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بود که در کاه نزاع ایشان با ناقه صالح با شجور از آنجا حق تعالی بیرون میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
و حصن بلیغ بر امیر المؤمنین ع وقف بود بعد از فاطمه و امیر المؤمنین ع گفته است که بحکم میراث تصرف نمایند عمر ما منع شد و مسلم داشت و گفت
که پیغمبران را میراث نبود و کما قال ص نحن معاشر الانبیاء لا یورث و ترکنا صدقة و دیه سمیره بر سه فرسنگی مدینه با قافه قیدار و الایت طی سوال
بهمر عایشه داد و امیر المؤمنین ع مسلم داشت و گفت مواضع عربیه چون سمیره و خریقه و هادی و حفیر ذو سایره و رحته و سنان و شا
و باط و غراب و الحمل و عمیره و غیر آن دیگر قرای مدینه اند و دیچهار قریه اهل مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ لاسیان از
آنجا آرند هم بر سر مرحله شهر است بر سمرا و بنی طی و دیه ابواکه ما در رسول آنجا مدفون شد بر راه که بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و حاجیان که از شام
بدره فرسنگی از و بر سوی مکه است و دیه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه پنجاه مرحله و آن زمین متقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در
مثل آن است و بدیگر نقلها کمتر از این مسجد اقصی و آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را بالعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایات
شام و زمین فلسطین و اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات سوله و عرض از خط استوا لامد بر بلندی افتاده است و از اطراف بدو باید
رفت و در کتاب معارف نبشته آمد که وهب بن منبه گوید که آنجا پیغمبر پسر اسحق یعقوب را فرمود که دختران خال خود لاثان بن ناصر را
بنکاح آور و او بدین مهم عازم خانه خال شد و در آن راه شبی بر حله ارد سلم بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده بود
و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان از و فرود آمدندی و بر سر فرشتگان حق تعالی بدو وحی کردی و فرمودی انی انا الله
لا اله الا انا لک و لآله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذا الارض المقدسة و فرتیک من بعدک و بارک فیک و فیهم و جعلت

فیکم الکتاب والحکم والنبوة ثم انا سمعت حتی ادرکت الی هذا المکان فاجعله نبیا بعدی فیه وذریته فیقال ازبیت المقدس بآن
سبب آن زمین را تقدیس خواندند ویعقوب بعد از تامل در کنعان مقام کرد و کنعان برشته فرستگی انجاست بعد از آن بنی اسرائیل در آنجا شهر
اردشل ساختند وتختگاه آنجا و چون روزگار بزمان داود ع رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجیدی آید یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از و پسرش سلیمان ع
باتمام رسانید و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و شصتا و دو سال گویند و گفته اند سلیمان ع تا شاهی
عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل بفرمان رب جلیل روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال
که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورد و عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر و در زمانی که بخت
النصر بکین یحیی پیغمبر بیت المقدس خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کردند عزیز پیغمبر ع را آنجا گذر افتاد و از خراب یافت
بر دلش سخت گران آمد و گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز کی آباد کرداند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض
کرداند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل در اکوشک و فارسیان کو در زاشغانی خوانند از بحال
عمارت آورد بعد از آن عزیز زنده شد و تجدید دعوت دین موسی ع ایشان زاد لیل شد تا توریة که شعیای پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده کس نمیداند که کدام ستون است بیرون آوردند و صدق دعوی عزیز شد و او و ام
بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد می افزودند در عهد خلافت عمر آن مسجد را در
قبله تا بع کعبه کرداند و محراب بر سمت کعبه راست کردند و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن دیار تکلیفات بسیار کردند
تا عدم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر حرمان عمارتی عالی تر از ان عمارت نیست و در سنه
ثمانین و اربعمائة هجری فرنکیان آن ملک را از قبضه مسلمانان بیرون بردند و محراب های اسلامی خراب کردند و تا نود و پنج سال
برین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمس مائة آل ایوب آنرا بگنجوره اسلام گرفتند و در و اشعار مسلمانی آشکارا کرده بر دوکان
نوشتند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنگ صخره که رسول ص در شب اسری از و
بمعراج رفت و آن سنگ بموافقت رسول ص ده گزی یک طرف از زمین برخواست و چون رسول ص گفت که قف همچنان نیم خیز
بماند و آن مسجد است و اکنون زیارت گاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا گه آنجا بوده اند هر یک را محرابیست اما محراب داود ع از همه
معتبر تر است هم بعمارت هیکل برکت و در کتاب سالک المسالک آمده که مقام حضرت خلیل بریزده میل مسجد اقصی است که چهار
فرسنگ و میلی بود و اکنون آنجا موضع شهر چه ایست و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دیهی است انرا
ناصره نخلیل خوانند ولادت عیسی آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم بالاستعانة وبالله التوفیق

## قسم دویم در شرح احوال ایران و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و مختمی

فاما شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از آن است اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم هرمس که او را مثلث الحکمه خوانده اند و بالغمیر گویند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او را در سریانی پیغمبر بود زمین را بهفت قسمت کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی اول از طرف هند که جنوب است دوم کشور تازیان و یمن جنس سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش کرد بر پنا بر قسمت کرد قسم شرقی تور را داد و قسم میانه که بهترین بود مقام او بود به پسر کهتر ایرج داد و بدو باز خواند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته شعر و قسمنا ملکنا فی دهرنا ؛ قسمة اللحم علی الظهر و حم فجعلنا الشام و الروم الی مغرب ؛ الشمس الی العطریف مسلم ؛ و یطوع جل الترک له ؛ فلا و الترک کوهبار غم ؛ و ایران جعلنا عفوة فارس الملک و قربانا بالغنم ؛ و مشهور است که سلم و تور جهة آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن کینه در میان آن مملکتها بماند و بعضی گفته اند که ایران کیومرث منسوب و او را ایران نام بوده و بعضی گویند بوشنگ مشهور است و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنست که با یرج بن فریدون نسبت و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر ع ربع مسکون را در سه بهره کرد بخش خوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان راست و بخش شمالی یافث را و آن زمین سفیدان و سرخ چهره کنعان راست و بخش میانین سام را داد و آن زمین اسمر انراست و ایران از آنجمله است و اهل یونان گویند که حکمای ما تقدم ربع مسکون را از مصر بر پنا بدو نیم توهم کرده اند شرقی آنرا آسیا خوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد و جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لویه خوانند و آن مقام سیاهان است و شمالی آنرا که ربع دیگر بود اوربی گویند آن مقام سفیدان و سرخ چهره کنعان است و نیمه سیار را بوریب از اویه میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند و طرف میان کمتر و طرف بیرون مشتر جانب میان را آسیای خورد خوانند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و حضرات جانب بیرون را آسیای بزرگ خوانند و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است و حکمای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سه درسه نهاده اند بخش جنوبی را وشش خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن ترکان راست و بخش شرقی را بورت خوانند و اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را نسخ خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش زاویه مابین جنوبی و شرق اکنون گویند هند و ان راست و بخش زاویه مابین شرق و شمال ایش خوانند قوم ختای و ختن راست و بخش زاویه مابین شمال و غرب مایت گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویه مابین غرب و جنوب یثرب گویند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس راست و بخش مابین را مدیش خوانند یعنی میانه مملکت و ایرانیان راست و غرض آنکه بهمه قول ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه اکناف است و امصار و اطراف آن اما طول و عرض ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع بر میان ربع مسکون است مایل بمغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و قلش از نصف شرقی است و در عرض مشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دویم و پنجم افتاده است و شرحش برین موجب طولش از قوس روم است و آن راسته ماهه طول است تا جیحون ملخ و آن را اقاصا طول است مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است بحسب اصطرلاب لدر بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار بیابانی هفتصد و شصت و یک فرسنگ و سی

و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قزوین و رویه سیصد و
یکفرسنگ و عرض از عیاران بصره است و آن راسطره عرض گفته است تا باب الابواب تمور قپو و آن را ۱۸ عرض است مسافت
مابین العرضین که ارضی ایران زمین است باصطرلابی به حر باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشماریان سیصد و
هجده فرسنگ و چهار سبع و ثلثان سبعی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحسب پیمایش طرق از
عیاران تا سلطانیه چه از سلطانیه تا باب الابواب و مورقاپو حر سیاحتش بحسب طول و عرض پیمایش نه اصطرلابی حر
و این اعلا طول و عرض ایران زمین است و لاشک تمامت ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقعی است
و در آن تفاوت بسیار است تا هیچنانکه در شرح ربع مسکون عن قریب موضح خواهد شد و آن در مرتبهٔ اعلاء است
آنچه نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبهٔ اعلا دارد مثبت افتاد و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران و آنچه
در اکثر زیجات متفق علیه است برین موجب است که درین جدول نهاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و شصت و درجه
و در عرض نود و درجه است و طول اقالیم سبعه اوسش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریباً سی و
هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض عرض و صف ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاد و سهوات از عدد ایران
و در افتاده حسب الحساب واجب نموده بدان سبب طول از شصت و پنجم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد و عرض
شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود و مثبت افتاد و هذا شرحه و بالله التوفیق
و علیه الاستعانه

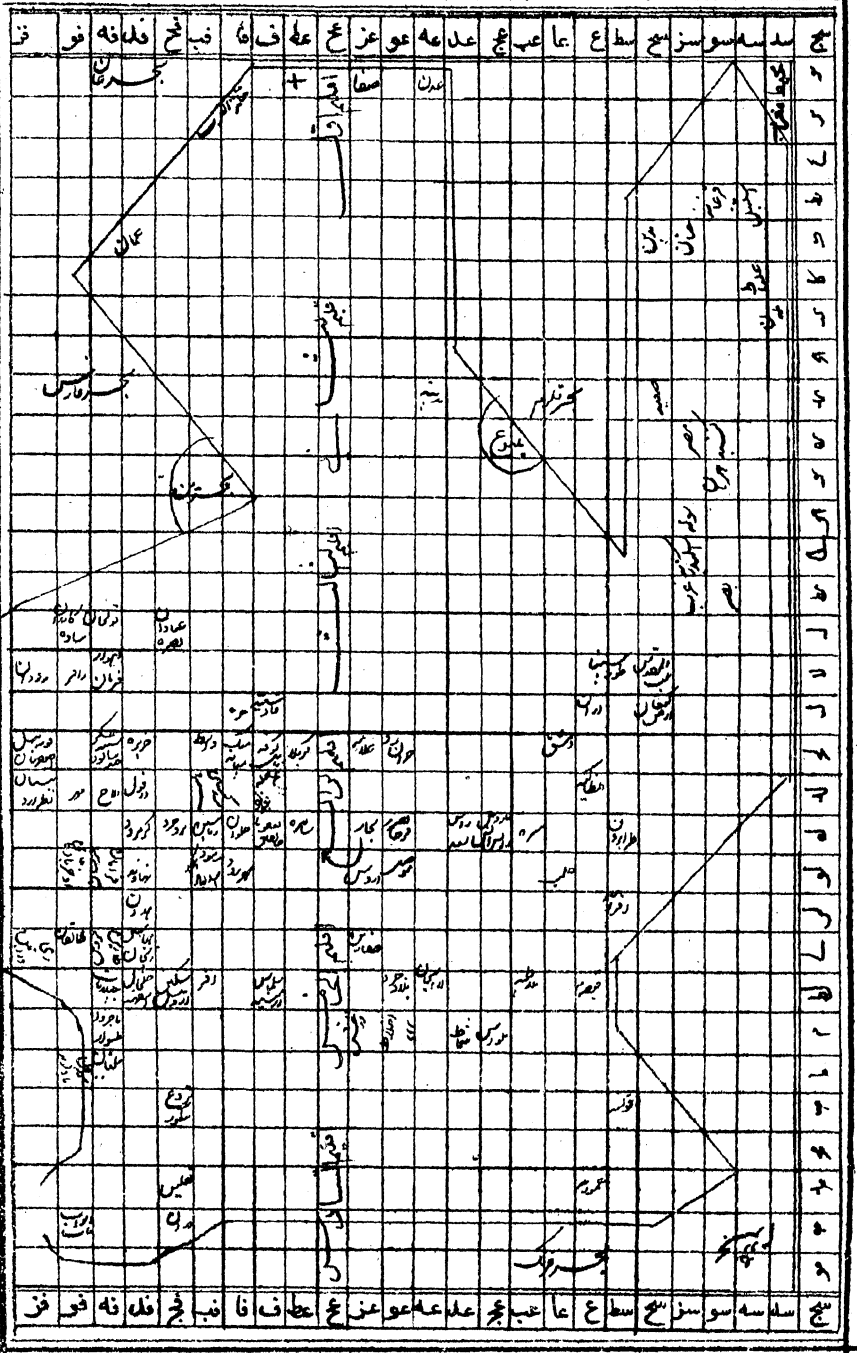
بحر قلزم
بحر فارس
بحر روم
بحر ابیض
بحر اسود
بحر خزر
بحر طبرستان
بحر جرجان
بحر خوارزم
بحر قسطنطنیه
بحر اندلس
بحر مغرب
بحر سودان
بحر حبش
بحر یمن
بحر عمان
بحر فارس
بحر روم
بحر ابیض
بحر اسود
بحر خزر
بحر طبرستان
بحر جرجان
بحر خوارزم
بحر قسطنطنیه
بحر اندلس
بحر مغرب
بحر سودان
بحر حبش
بحر یمن
بحر عمان

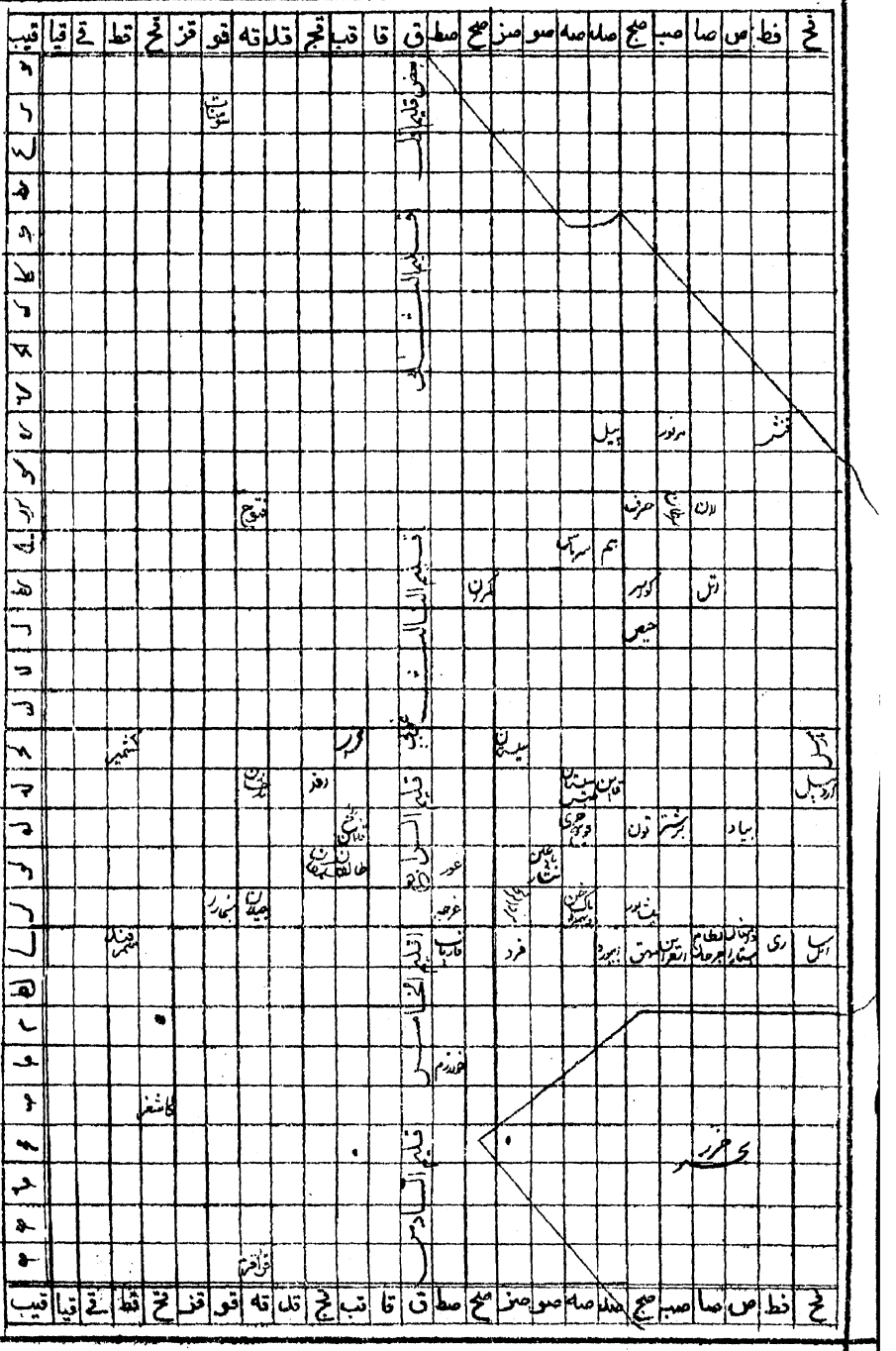
اقلیم السابع
اقلیم السادس
اقلیم الخامس
اقلیم الرابع
اقلیم الثالث
اقلیم الثانی
اقلیم الاول
بحر خزر
بحر قلزم
بحر فارس
بحر هند
بحر چین
بحر روم
بحر ظلمات
بحر محیط
بحر قلزم
بحر خزر

حدود شرقی ولایات هند و کابل و صفانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حد و یغین و بلغار است و حد غربی ولایات روجات
روم و تکمدرو سبلی و شام و حد شمالی ولایات اسی و روس و مکس و چرکس و قرطاس و دشت قپچاق تیز خوانند و الان فرنگ است و فارق
میان این ولایات و ایران زمین قلجه اسکندر و بحر خزر است که بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان بجد است که برا
مکه است و آن بیابان را طرف یمن با ولایت شام و طرف یسار تا دریاهای فارس که متصل دریای هند است و پیوسته است
تا ولایت هند میرسد و اگرچه این ولایت بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود بحکام
ایران ساخته اند اما چون از این حد و غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمودن و اما قبلهٔ بلد آنها تمامت ایران
مابین مغرب و جنوبست و روی بحایط کعبه است و این طرف بدان سبب که در وحولی کعبه بر انجاست و حجر الاسود در رکن آن
موضوعست و بر آن سه طرف دیگر مشرف دارد و حدیث نبوی بر این معنی دلیل است قال ﷺ ان الرکن و المقام یاقوتان من یواقت الجنة
طمس الله نورهما و لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق و المغرب و کعبه از خط نصف النهار و سط ربع مسکون بیزده درجه در جانب
مغرب افتاده و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران
و موغان و شیروان و گشتاسفی و بعضی گرجستان و تمام گرجستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را
باید که چون روی بقبلهٔ آرند قطب شمالی از پس پشت سوی کوشش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را
غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست است و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایت
ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی گرجستان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید که ولایت بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره
و کرمان و دیار موغان و تبستان و بعضی خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید و کران و هرمز و بحرین را
روی بمغرب مطلق باید کرد که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورده استخراج آن بطرف یسار میتوان
کرد و ازیچه مشهورتر دایرهٔ بلاست و طریق دایرهٔ هندی آنکه زمین را بغایت مستوی و هموار کرده اند چنانکه در وقطعا انحراف و غلو نباشد
و بخشی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود و بی آنکه هیچ میل زاید نکند پس بر آن زمین بعدی که خواهد دایرهٔ
بکشد و بلندی ربع قطر دایرهٔ عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و متن متواری مقعر باشد تا آسان بر زمین نشیند
و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کرده اند چنانکه از جای خود نتوانند رفت و باید که بعد دو سر عمود و دایرهٔ هندی زیادت از سه جای
مساوی باشد و محقق کرده که عمود مخروط بر مرکز دایرهٔ هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را کوش دارند تا چون از دایره
در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضعی بمنتهای آن ظل نشان کنند و هم چنین در وقت که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ
هندی بیرون خواهد رفت موضع بمنتهای ظل بر دایرهٔ هندی نشان کنند و بر این هر دو نشان بر دایره خطی کشند و آن
خط را تنصیف کنند و از این تنصیف نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی بر سد این خط خط نصف بلد مطلوب باشد
و از این خط در آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را تنصیف کنند و خطی بر آن کشند لاشک بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ

هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایرهٔ بهسنگ حاصل باشد و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود مشرقش نقطهٔ مشرق زمان اعتدال بود و غربش نقطهٔ مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطهٔ جنوب و شمالیش نقطهٔ شمال بود و دایرهٔ بهسنگ ازین خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی به نجش مایدکرد و هر نجشی درجه بود و صورت دایرهٔ بهسنگ امینست که کشیده شده پس جهت سمت قبلهٔ بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی عود و عرض آن کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب بود و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد

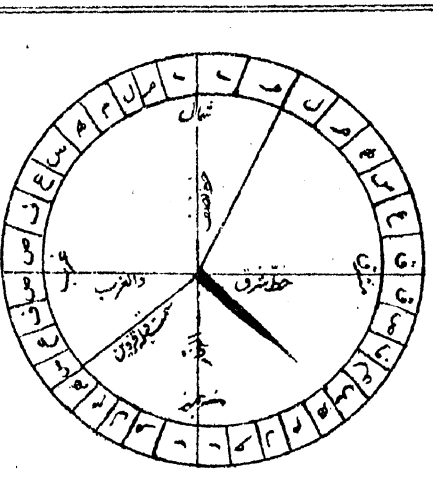


بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبلهٔ آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون رو بقبله آرد و شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس و اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال آرد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر باشد روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایرهٔ هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب درخور بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض زیادت از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خارنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده که سمت قبله اکثر مواضع ایران بزحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بر این جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاصیل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و هم چنین تفاصیل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاصیل بین العرضین در عرض جدول در آرند بر آن

بر هر دو باشد و در موضع ملتقای هر دو درجه دول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکه بیشتر بود و بمقدار آن انحراف از تقاطع دایرهٔ هندی بخط نصف النهار که نقطهٔ جنوب است از دایرهٔ هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبلهٔ آن موضع باشد محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف سمت از نقطهٔ شمال دایرهٔ هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل بمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد میرود تا برین قیاس کنند در جمیع بلاد عمل توان کرد بتفصیل مابین الطولین از طول جدول در آریم و بتفصیل مابین العرضین از عرض جدول بموضع ملتقای هر دو بتوفیق حق سبحانه و تعالی حساب کرده شود بیست و هفت درجه و چهل و هفت دقیقه بر آید این مقدار انحراف سمت قبله قزوین است از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندی از نقطهٔ جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خط میان مرکز دایرهٔ هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین است چنانکه در دایرهٔ هندی مسطور است و جدول این است و الله اعلم بالصواب

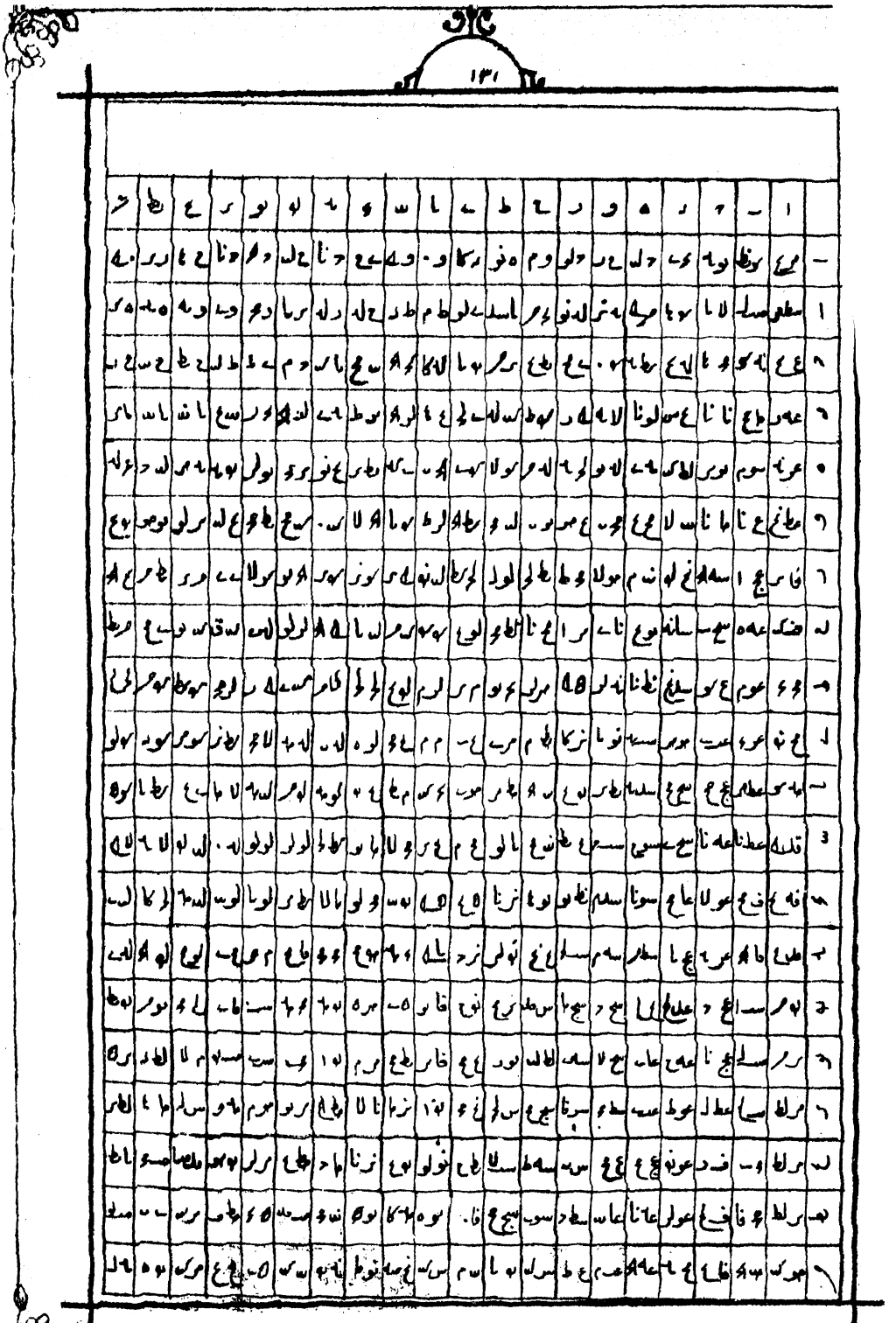

مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد عمارت و صفت ساکنان هر ولایت

و آن مبنیست بر یک در و صف مملکتی و در تمامت ایران زمین شهریست بیرون ولایات مفرده حقوق دیوانی آن پیش

ازین فرات بیرون خراسان که آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول داخل جمع ایران نمیکرده اند و جداگانه نوشتندی

بچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان کهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد ازان بسبب

عدل غازان خان که ولایت ری و آبادانی نهاده بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا نیمهٔ آن نباشد چه اکثر ولایات

ازین تکلفات و تردد لشکر ها بر افتاده است دست از زرع برداشتند و در ممالک الممالک آمده که در هجدهم سال از پادشاهی خسرو

پرویز که آخرین سال زمان کفر بود وزیرا که نوزدهمش حضرت رسول آ بشرف وحی مشرف شده جامع الحساب مملکت او نوشتند چهارصد

و بیست هزار هزار زر سرخ بوده است که اکنون آن را احوال میسنجند و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در

رسالهٔ ملک شاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند زر سرخ بوده است و دیناری خرج

دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان دسکری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک

نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه حادث نشدی هنوز

تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش ازان واقعه بود علی الخصوص درین زمانه از کثرت نوع حدثان نیست هر روز که

بگذرد خوش رندد و بادی نه هر سال که نوشود خوشا غازهٔ بارنه ورد خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رافت فرموده

مملکت ایران زمین و سایر بلاد را از نکبات زمان در حفظ و امان خود دارد و امنی کامل و رخصی شامل و عدل تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد

## باب اول در ذکر بلاد عراق عرب

در ممالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود

و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است بحقیقت چون حضرت امیر المؤمنین ع

را دار الملک بوده و انجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجبست حدودش تا بیابان نجد

و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر سوسته است طولش از کرمیت تا عباد ان صد و بیست و پنج فرسنگ

و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد سی و شش فرسنگ باشد و فرسنگ باشد و طولش ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت

عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف نمود و مساحت حرمان آن اشارت کرد بعد از احتیاط بسی و شش بار هزار هزار

جریب برآورند و بدین حساب کرده هزار فرسنگ مسافت دارد و هر فرسنگی چهل و چهار هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت

گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد

چه ما لا کلام جائی فراخ تر و جائی تنگ تر اتفاق افتاد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و بسطاح است که خراب و عاطل تواند

بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و معروس بوده باشد که آب بدان مشرف باشد بر آن

سبب این تفاوت دارد و عمر بر مگیر تا بین کندم کار چهار درم بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده اند
و بر رز و میوه شش درهم خراج معین کرده اند اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار آدمی برآمد ایشان را سه مرتبه معین فرمودند اعلی را چهل
هشت درهم اوسط را بیست و چهار درهم وادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست
هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف که مجدد
هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاج چندین اثر کرد اگرچه سنیان عمر را عادل دانند و الاشیعه
ظالم شمرند و هر آنچه از آن برقرار است خراج رایت مینخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه خمسین
و ثلاثین خانی سیصد و چند تومان رایج بوده از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر می شد و اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت
کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف این قدر پیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریبی دو درم دهد
دوازده بار هزار هزار دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخه قانونی دیدم که در عهد
ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است و لیکن در آنوقت اهتمام حکام بکار رعیت
و عمارت بمرتبه بوده است که فوج کاورا مانع بوده اند و شاعری گفته است شعر شکونا الینا خراب النواحی و نحرم حسینا
نحرم البقره اکنون چون حکام را احتمال بآبادانی و ولایت نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایت عراق از بهر
عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آنوقت تا این زمان چنین باشد جمجمانه و تعالی از فضل و کرم خود ملک ایران
زمین و دیگر بلاد مسلمین را بحکام عادل منصف نصیب کرد انا داته علی ما یشاء قدیر و اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگرچه نسبت
حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و
مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بغداد دام البلاد و مشهد الائمه الناجیه امام موسی الکاظم ع و امام محمد التقی ع بوده ابتدا بدان هر دو کرده
باز سر ترتیب حروف رویم در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن
بترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات عطب آن خط استوا الال
و از روی ارتفاع چون این طول و عرض تحسب تجلس عطب و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد
را نشاید و قضیه ایشان با اهل بیت رسول ع شاهد این معنی است و عرب را مثل بود الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته
بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد و طالع عمارتش برج دلو بود و قصبه های شهر در جنب آن حضرت امیر ع احداث
فرمود و ابو جعفر خلیفه نیز بانمام رسانید و کوفه را بارو کشید و دور آن بارو پنجهزار گام است و هوای آنجا کرم تر از بغداد است
و شمالش تر و مشیر تر و زوابش از هر ناحیه است که از فرات برگرفته اند نخلستان فراوانی دارد و مکتب آنجا نیکوتر و فربه تر از دیگر ولایت
میباشد و غله و میوه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو تر دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح ع اول از آنجا برآمد و کلام
مجید و فار التنور شاهد است و بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج مابین قبلی غربی و چون حضرت امیر المؤمنین ع

در آن مسجد زخم زدند و دست بر ستونی زد اثر دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد اکنون از بسکه مردم جهة تبرک دست بر آن مالیده اند کوهی شده است و حضرت امیر ع در آنجا چاهی حفر فرمود و در همه کوفه بغیر از آنجا چاه آب شیرین پیدا نشد و در دیگر جاها آب شور و تلخ بود و بشیر شهر کوفه اکنون خراب است و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی است و در و مزارات صحابه بسیار است آخر نیشان عبد الله بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر و مشایخ قبر ابو عمر و ثالث قرشی التبعه و لایات بسیار است از توابع کوفه و حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است پارهٔ با و پرشوه تمامت دیار عراق عرب و باغستان را خراجیت مقرر بعضی راتب و بعضی حادث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی بانی زراعت فرمایند و خرج دهنده و ثلثی بزگر تصرف نمایند و اینولایت را درین زمان مقرر بدیوان است و طرف قبله بدو فرسنگی کوفه شهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهة آنکه امیر المؤمنین را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آن را مشمر کردانند هر جا شتر فرود آید آنجا دفن نمایند و هم چنین آن شتر را بر آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را آشکار نمی توانستند کرد تا عهد بنی عباس هرون الرشید در سنه خمس و سبعین مائة در آن حدود شکاری کرد و تخیری از بیم او پناه بآن زمین برد چندانکه جهد نمود اسبش در آن زمین نیفرفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آن حدود پرسش نمودند قبر حضرت امیر المؤمنین ع را خبر دادند امر کرد و زمین را کاویدند حضرت را دیدند خفته و زخم رسیده قبر او را اظهار کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از صد و شصتا و چند سال از اینجا عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ستة و سبعین و ثلثمائة آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون هست و آن مقام شهر چه ایست دورش دو هزار و پانصد گام است و غزان خان در آنجا و او ایستاده خانقاه ساخت سلطان ملک شاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد منارهٔ کج شده دید چنانکه همی بر زمین برخواسته دیدی افتاده جلال آن پرسید گفتند که حضرت امیر المؤمنین ع اینجا می گذشت این منار بجهة تواضع کج شد و حضرت امیر المؤمنین ع اشارت کرد بایستد هم چنین بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلاء امیر المؤمنین حسین ع مشهد حایری خوانند جهة آنکه چنان ذکر رفت که بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و زمینی که ضریح حضرت خشک ماند عمارت آن نیز عضد الدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهر چه شده است که دورش دو هزار و چهار صد گام است و بر ظاهر آن قبر هجده هم جد ام حزریاحی است و اول کسی که جان را جهة امام مظلوم امیر الخافقین امام حسین علیه السلام فدا کرد و در آن جنگ شهید شده اوست از طرف یزید و از رسول ص مرویست که من زار لیلة البته غفر الله له البته تبه گفته شده که غرهٔ شهر رجب است و بر طرف شمالی بر چهار فرسنگی نزدیک دیه میر ملاحه ذو الکفل پیغمبر است و بنی اسرائیل کور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی او آنجا بتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مساجد و منابر ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر ع است و مشهد حدیقة بن

الیمانیت مصاحب رسول صلی الله علیه وآله بغداد از اقلیم سیم است وام البلاد عراق عرب وشهر اسلامی است وبر
طرف دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا ورزمان اکاسره برآن زمین بطرف
غربی دیهی کرخ نام بود شاپور ذوالاکتاف ساخته وبطرف شرقی دیهی است سابا طنام از توابع نهروان وکسری و
نوشیروان بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود وباغ واو نام کرده بغداد هم وعلم آن شد وعرب آنرا مدینة الاسلام خوانند و
عجم زورا گویند المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس که دوم خلیفه عباسی بود وبا بود وانیق مشهور در سنه
خمسه واربعین مائه بنا کرد وبرجانب غربی عمارت بشیر ساخته طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله محمد
بن عبدالله دار الخلافه باطرف شرقی آورد ودر آنجا عمارت بسیار کرد وچون نوبت خلافت بپسرش هارون الرشید رسید
در اتمام آن سعی بلیغ نمود وبمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ در عرض یک فرسنگ ونیم عمارت بود ودر عهد پسرش المعتصم
بالله محمد بن هارون الرشید چنانکه او را غلامان بسیار بودند وبغدادیان از ایشان بزحمت بودند دار الخلافه بسامره برد
وآنجا عمارت عالیه ساختند وبعد از اولاد واحفادش هفت خلیفه واثق ومتوکل ومنتصر ومعتز ومهتدی ومعتمد هم بسامره
دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه باز بغداد آورد و
بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند ودار الخلافه آنجا داشتند وپسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه وجامع
طرف شرقی ساخت وچون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو وخندق باجر ساخت ودور بارو بطرف شرقیش
که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است وچهار دروازه دارد باب خراسان وباب خلج وباب الکلبه وباب السوق السلطان
ومحله ایست بطرف غربی که آن را کرخ خوانند بارویی او دوازده هزار گام است واگر عمارات اورا از آجر است وآب
وهوای او درست وبگرمی ونرمی مایل است وشمالش کشوده وغریب وشهری را ساز کار بود وبامزاج زنان ساز کار تر بود
وموافق تر مردان واکثر اوقات در آنجا ارزانی بود وقحط وغلا از روی ندرت اتفاق افتد ودر آن وقت نیز نایافت کلی
نبود اما گران باشد میوهای آن هرچه باشد میسر بود بسیار نیکو بود چون خرمای مختوم وخسته وناروراجی وانگور سوری مثل آن در دیگر جایها
نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک می آید پنبه وغله بود ودیگر حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات کمین تخم
بیست من بریع دهد واز انیکونه نشود ونادر آنجا درخت گز چنان بزرگ میشود که دو سه باع دور ستونش میباشد ودرخت خرو عشق چنان
میگردد که مردی بر شاخش می نشیند ومی شکند شکارگاهای فراوان ونیکو دارد وشکار بسیار وزمین هموار وعلف خوارهاش
ساز کار بود وغله آن ملک از قوت نشو ونما تا نخورانند ربیع نیکو ندهد وبدین سبب چهارپایان نیک فربه باشد آب دجله بر میان
شهر میگذرد واز فرات نهر عیسی بن مریم هم در شهر بدجله می پیوندد ودر زیر شهر بدو فرسنگی آب نهروان باهر دو می پیوندد وبواسطه میرسد
وآب شط از کثرت زورقها تماشای کنان را مقرع چو در شب زنجم ره کهکشان نماید وعظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن
خوشی به تملک غرق شدن می ارزد آب چاهش تلخ وشور باشد کابش پاتزده کز فرو رود وبجهة بختن وجامه شستن بکار دارند مردم آنجا

سفید چهره و خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار خود را بذوق مستغرق دارند خلایق را بتنعم کردن بآسانی میسر گردد و هرچه اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقر را بفلسی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان عظیم الجثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان بفرمان او خیاری را که در بازار نظامیه وزن کردند مقصد چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان و اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل سنت شافعیه راست و قوهٔ حافظه را و از اقوام دیگر ادیان هم مشیارند و در اوامر و خانقا بسیار است منها نظامیه که ام المدارس نظامیه و مستنصریه که خوش ترین عمارت آنجا است گویند که از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است برجانب غربی شهر حضرت کاظم و نوادهٔ او حضرت امام محمد التقی و آن موضع اکنون شهر چه است دور شش شهر از کام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل محمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور و حارث محاسبی و احمد سروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین خضرمی و ابو یعقوب یوسف شافعی و دیگر علما و مشایخ و برجانب شرقی قبر حنیفه و در رصافه که شهر چه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جرجانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر شاهات و شرح تمامت تطویل دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر نهوجب است انبار یازده فرسنگ بصره هفتاد و فرسنگ یعقوبا هشت فرسنگ کرخ بیست سی و دو فرسنگ نهروان پنجفرسنگ لقمانیه هشت فرسنگ حلوه هجده فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ مدائن شش فرسنگ و جیل ده فرسنگ و در ایوقت محصول دیوانی آنجا تمغا مقرر است تقریبا هشتاد تومان می باشد و ولایت بغداد هرچه در حوالی شهر است افرچه و مقاطعات گویند واسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال هریک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنچه بر خاطر است ثبت میرود و منها قول اثیر الدین اومانی بیت

گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ؛ دان جهان را همه در عیش مهیا بینی ؛ همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد ؛ و انگهش همچو فلک گرد و تماشا بینی ؛ و این قصیده مطولست و از قول انوری شعر خوشنوا هی بغداد و جای فضل و هنر ؛ کی نشان دهد در جهان چنان کشور ؛ این قصیده مطولست و در عرب گفته اند شعر بغداد دار الابال المال طیبة و للمفالس دار النفاق بالتحقیق ؛ و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ؛ کورا بمراد دل بود دست رسی ؛ با همنفسی بسر برد عمر عزیز ؛ ضایع نگذارد از جوانی نفسی ؛ اگرچه اوصاف بغداد فراوان گفته اند بسیار در خاطر بود بدین قدر قناعت کرد انبار از اقلیم سیم است بر کنار آب فرات بجانب مشرق افتاده است لهر اسف کیانی ساخت جهة زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بدین سبب او را انبار گویند شاپور ذو الاکتاف بتجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دور بارو شش پنجه ارکام است و آب و هوا و محصول و طبع مردم او مانند بغداد است حدود دیوانیش یکتومان میباشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است

و مدائن سبعه عراق است و برکنار فرات بجانب شرقی افتاده است فیان بن انوش بن شیث بن آدم م ساخت طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و شهری سخت بزرگ و دارالملک نمرود و ضحاک حلوانی بود و است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود آثار آن کنک ذکفتند اکنون تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آزاد دارالملک داشته اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر حلّه است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنجا محبوسند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوه دماوند محبوسند براز الزّور دو تومان است و از اقلیم سیم است و مال او بتمغا مقرر است بصره از اقلیم سیم است شهر اسلامی است طولش از جزایر خالدات ۶۶ و عرض از خط استوا ۳۱ عمر ساخت و در سنه خمس عشر هجری و معماران در آن عتبه بن غروان بود و مسجد جامع ان عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه باجر کرد حضرت امیرالمؤمنین علی ع آنرا بزرگ کردانید مرویست که جهة تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنوکرات دولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کوشید که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمیباشند و هر چند جهد در عمارتش کنند یکجایش خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در مسجد بصره منارییست که گویند هر که آنجا رود و دست بحق علی سوگند دهد که خنبان شود ساکن شود چنان کرد و این معنی اگرچه عقل مذ پذیرنیست اما در حقیقت کرامت حضرت امیرالمؤمنین علی ع را عقل در آن مدخل ندارد و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و آثار اشهرت و شکوه تمامت و مزارات صحابه بسیار است آخر نشان انس بن مالک دارد و در سنه احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابو ذر داود و سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بی شمار است هوای آن شهر روز بغایت گرم است اما شب به نسبت خوشتر بود آب چاهش شور است اما از شط العرب چون جوی خوش آنجا روانست آنرا نهر اله خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بشیار دارد و زمین باغستان بلند است و آب شط العرب در گوا ما بوقت مدّ دریا همه روزه آب شط بلند شود باغستان بصره را مسقی کند طول آن باغستان مقدار شش فرسنگ و در عرض دو فرسنگ و در اکثر مواضع از غلبه درختان کاهش صد گز محاده و مرور دهه و نزهتی آنمقام از مشاهیر جهان است و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین میبرند اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری و زبانشان عربی معبر است و فارسی نیز گویند و لایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن بلاس و زکیه و میشان که مهبط رلس شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عباد ان که در رای آن عمارت مینیت و در این معنی گفته اند لیس قری و راعی عباد ان طول از جزایر خالدات فا۱ و عرض از خط استوا ط۳ و فضیلت عباد ان حدیث بسیار وارد است او را از مقور شمارند که هر مسلمانی است با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایت چنانچه درین عهد پیش ازین فترات چهل و چهار تومان میگزاردند رایج بود بد بحسین در دفاتر آنرا بشف می نامند و در تلفظ مدنیان میخوانند شهر کی کوچک است و با آب و هوا و محصولات

مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت تومان و شش‌هزار دینار است بیات قصبه‌ایست و تا دروی و کسانی دو فرسخ دیگر است و تا چند موضع از مواضع بیاست و در محصول و دیگر آب و هوا مانند دیگر ولایت عراق عرب است و در بیات نیز آب تلخ است اما آب کاریزش که بر یکفرسنگی بیاست خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن چهار تومان و شش‌هزار دینار است و در ما دامی قشب بسیار است تکریت از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا الا برکنار دجله افتاده است بجانب غربی شهر وسط بوده است و دورش شش‌هزار و یکصد گام است و قلعه محکم دارد هم برکنار دجله هوایش درست است از میوه‌هاش خربزه‌اش نیکو باشد گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند تل عقرقوف کیکاوس ساخت بعضی او را نمرود شمارند از آنرو که چون ابراهیم ع را در آتش انداخته بود بر آنجا فرود آورد احتیاط کرد حدیثه از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول مقابل تکریت حوی شهری وسط است و آب از دجله خورد و باغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و یکصد دینار است حلّه از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عظم و از خط استوا الا امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دریس اسدی ساخت بزمان قایم خلیفه در سنه ثمانین و اربعمائه آب فرات برمیان شهر میگذرد و غلبهٔ شهر بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند سفید چهره صحیح جثه همچون اهل بغداد و زبان عربی مبهراست و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و اعتقاد شان آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری ع که در سامره در سنه اربع وستین مائتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است حلوان از اقلیم چهارم است و مدایین سبعهٔ عراق عرب است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا الا قباد بن پیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بقدر مختصر مزرع مانده است و در او از مزارات اکابر قبر حمزه سادس قرای سبعه است و لایتش کمابیش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش شش‌هزار و صد دینار است حیره از اقلیم سیم است شهر اسلامی و شهری بزرگ بود و دیگر فرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خدین که ذکر در اشعار و اشعار و افواه مشهور بوده کوشک بوده است در آنجا منذر بن نعمان جهة بهرام گور ساخته اطلاش پرخار است و عمارتی بس عالی بود و شاعری در حق او گفته شعر و بیت بجد با قبائل قحطان ۰ و اقرا بهرام حور و بایوانه الخورنق ۰ فهم عرفوا رسم ملکهم السدیر ۰ خالص ولایت خرابست اما حالی بر آب فرات مرتفع تمامست سی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه‌هزار دینار است خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و بیست موضع از مواضع آنجا است حقوق دیوانیش یکتومان و دوهزار و دویست دینار است و جیل خانقین ولایت معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب وجیل میخوانند و آن قصبه شهرستان آنجاست و دیهای معتبر دارد و قریب صد پاره ده باشد و جای نیک مرتفع انار و راجی آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است حقوق دیوانی انولایت

سه تومان و پنجزار دینار است و جیل و قوف از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب و هوایی خوشتر از ولایت عراق عرب بوده در آن چار پهلوی نفط است حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینار است دیرعاقول شهرکی است درمیان واسط و بغداد و هیزمی متقن دارد و سنجب ختان رومیه از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق عرب بود انوشیروان عادل ساخت نزدیک مراین بر شکل انطاکیه اکنون خرابست زاوان بین النهرین و ولایت است بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش پنجتومان زنگیاباد ولایتیست درغربی خانقین حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینار است سامره از اقلیم چهارم است برجانب شرقی دجله افتاده است و باغات بعضی عمارات و قرای آن برجانب غربی است طولش از جزایر خالدات عظ و عرض از خط استوا ، در اول ساخته بودند و چون بنسبت باد و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سرمن رای خواندند بعد از خرابیش محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و احوریش آن بود و در عرض یکفرسنگ و فرسود تا بتوبره آسیان خاک آورده تلی ساخته و آنرا تلی المخانی خوانند و برآنجا کوشکی ساخت بلند و در سامره مسجد جامع عالی بنا کرد و کاسئه سنگی که دورش بیست و سه گز در علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره درمیان نون مسجد نهادند آنرا کاس فرعونی خوانند و در آن حدود و زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در آن مسجد مناری ساخت بلندی صد و هفتاد گز چنانکه ممرش در بیرون بود بدین صورت منار پیش از وکسی نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی ع نوادهٔ امام علی موسی الرضا ع و از آن پسرش امام حسن عسکری ع و متوکل خلیفهٔ عباسی در سامره عمارات افزود بخصوص کوشکی عالی بنا کرد که در ایران از آن عظیمتر عمارتی نبود و بنام خود جعفریه خواندی ابتدا آنکه قبر امام حسن ع را خراب کرد و مردم را از مجاورشدن برآنجا مانع شد بعد از وآن کوشک او را بشکافتند چنانکه اثرش بکلی ناچیز شد اکنون از سامره مختصری معمور است صدرین ولایتی است غله و خرما و حبوبات بسیار در آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد حقوق دیوانیش سه تومان است طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهرش قصبهٔ یعقوبا و آن دختری از تخم کسری قوبا نام ساخت و هفت قوبا خواند بمرور یعقوبا شد بر کنار آب نهروان است و جوی از آن درمیان شهر میگذرد و تمامت دیهها بر آن نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد نارنج و ترنج بسیار میباشد چنانکه سیصد نارنج بیک درهم میدهند هوای آن مانند بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است و شهرهای باصری که ساخته و شهربان دختر کلبان بوده از تخم کسری ساخته و اعمال طاسنت و مهرود از توابع آن عمل است آن اعمال هشتاد و پاره دیهست حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهارهزار دینار در دفتر مثبت است عانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عوحو و عرض از خط استوا ، شهری وسط است و شهرستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول متقابل و جیل عسکره شاپور ذوالاکتاف ساخت شهر وسط بوده و اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو

پرویز ساخته جهة منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و کج دورش دو هزار گام است و در غربی آن قلعه جهة خسرو پرویز تا جگاهی ساخته بود و در باطن سخت عالی جهة آینده و رونده و از آن رباط اندکی معمور است آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید چنانکه گویند شیر در وی میرفت و بجهة تا جگاه که بلندیست آب روان برتا جگاه باشد و ممکن که خیک شیر در او افکنده باشند تا بتا جگاه قلعه برده اما آنچه نم جواست زهرگیاه است و چرا گاه کلانیست قادسیه شهر وسط بوده و از مداین بسعة عراق عرب و اکنون خرابست توران شهری وسط است و قرب صد پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهر چه ایست بر دو فرسنگی بغداد برجانب غربی بطرف نهر عیسی افتاده باغستانش بباغات بغداد پیوسته و در و خلفا عمارات خوب ساخته اند و بسر او کوشکی که جهة متصیم خلیفه ساخته بود نه جهة آنکه در میان باغستان است و در و پشه بسیار بود با فنون پشه رابسته اند چنانکه در آن یک عمارت نمیباشد حقوق دیوانی آن داخل شهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قب، و عرض از خط استوا آ، طهمورث دیوبند پشدادی ساخت و کرامی و خواهر جمشید باتمام رسانیدند و طیعون کفت معظم ترین مداین سبعة است و بدین سبب او را مداین گفته اند و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است و جمشید پشدادی بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت که اثر عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که پل را نیز بسازد دستش نداد و از بخیر چیزی بست و بعد از و اغلب اکاسره از دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در آنشهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرای بوده است از یک و آجر و از آن عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود و محشری در بارهٔ آن گفته شعر و کان الایوان من عجب الصنعة ، حوب فی جسار عن جلس ، مسحوبجاله المشرفات ، رفعت فی رؤس رصوروی قدسی ، لیس مدبری اصبح الانس و الجن ، سکوه ام صبح حسن و الانسی ، صحن آنسرای صد و پنجاه گز خیاطی در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ و پایش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز و اطراف آن سرای جهان و عمارت فراوان که در خور آن باشد و نیکوکاری با نیش از استحکام آن عمارت گفته بیت جزای حسن و عمل بین که روزگار هنوز ، خراب می نکند بارگاه کسری را ، ابو دوانیق خلیفه بوقتی که شهر بغداد می ساخت خواست که آنرا خراب کرداند و بران آلت بغداد را بسازد و با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و وزیر خلیفه را مانع شد گفت بروزگار ها باز گویند که پادشاهی خواست که شهری بسازد تا دیگری نتواند شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت گفت هنوز تر ادل بکسری می کشد و نمیخواهد که آثار کبران تا خیر شود و در خرابی شروع نمود دیدآلت که از آن حاصل میشود بخرج مخرب و اجرت نقل آن و فانمی کند خواست ترک کند و رنبه اش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع کردی بالتمام خراب باید کرد و الگر مردم گویند که پادشاه ساخت و دیگری نتوانست خراب کرد اما طاق ایوانی که در شب ولادت حضرت رسول ص

معجزهٔ او شکسته شد بگذار که آن اثر عظیم است و شاهد عدل بر نبوت عمزاده ات محمد مصطفی صلی الله و آله تا آن طاق برجای بود آن معجزه با از دیدها پنهان بود و نیز تکنا نرا معلوم شود که از کجا که چون در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف سیدی بیرون آید و خاندان چنین کس را که عمارت کند بر اندازد و کارش خدائی بود نه هوائی اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی که مجازی ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست که در آنجا چاه مانند بغداد تلخ و شور است و از کرامات سلمان گویند که چون وفات کرد غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند آب بجای خود رفت اما آنچنان ماند و در آنجا نه و جز آن یک چاه آب شیرین نمیدهد معبا ذیه سیدی احمد کسرو سدی ابو الوفا در آن زمین مدفونند و شهر عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله که عمزاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید و بدان دیها برد و مزارع ساخت هفتاد پاره دیه باشد مرتفع و تمام ولایت بستهری و شرب بنی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی شتاد و هفت تومان و شهرهای بصدور و پنجدینار و کسری بوده است نهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود حفر کرده و بعضی گویند اسکندر رومی و اح آنکه شاپور بن اشک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دیها ساخت و زیادت از سیصد دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا پنجتومان بوده است نهروان شهر بزرگیست و از مداین بسعهٔ عراق عرب و از اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا نهروان خوانند و آنشهر اکنون بکلی خراب است و آن زمین از حساب حلوان و توابع یعقوبا باشد نعمانیه قصبه ایست میانهٔ بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد و هیل ولایتی است چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز قویم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد و هیلت شهریست و در و قلعهٔ محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه و توابع دارد از قریهٔ حیه که بقیع است تا هیت پانزده فرسنگ باغستان است و در هر دو کنار آب فرات باغات و نخلستان بسیار دارد و میوها میباشد و در قریه حیه که از توابع آن میباشد هوای معتدلست چنانکه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی باشد و از میوهای سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیط از بوی گند چشمهٔ قیر غنیتوان بود واسط شهر اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قال و عرض آن از خط استوا الاحج حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غله او بر طرف غربیست و نخلستان بسیار دارد بدین سبب هوایش بعفونت مایل باشد و حقوق دیوانی آنشهر تبعا مقرر است چهل و چهار تومان

## باب دوم در ذکر ولایات عراق عجم

و آن نه تومان است و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایل است حدودش با ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مغاره و قومش و جیلانات پیوسته است طولش از سفید رود تا میزد صد و شصت فرسنگ در عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ و ماقبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در این معنی

گفته اند چهار شهر است عراق از همه چنین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم و بیش و گفته اند بیت اصفهان کامل جهان جمله مقرند بدو
در اقالیم چنان شهر معظم نبود ۱۰ همدان جای شمان کز قبل بادهوا ۱۰ در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ۱۰ قم به نسبت کم از انهاست
ولیکن او تیز ۱۰ نیک نیک اچه بنا شد بدهم نبود ۱۰ معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ۱۰ ری بود ری که چه ری در همه عالم نبود و حقوق
دیوانی این ولایت عراق در سنه ثلاثین خانی بجامع حساب در آمده نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین بصیر مستوفی دیوان عراق بوده
و عراق عجم دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری امیزمان حاصل بوده است و اکنون جمله تخریب و ولایات باین قدر آمده
تومانین اصفهان و در و سه شهر است اصفهان و فروزان و فارقان و حقوق دیوانی ۱۰ و او را از اقلیم چهارم شمرده
اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیوم گرفته اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرض از خط استوا البته در اصل چهار دیه
بوده است کران و کوشک و جوباره و دشت و با چند مزرعه بعضی بظهور رشت پیشدادی و چندی جمشید و ذوالقرنین ساخته بودند
و چون کیقباد اول کیان انرا دارالملک ساخته تا کثرت مردم انجا حاصل شد بر بیرون دیها عمارتها ساختند بتدریج با هم پیوست
و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه او را بار و کشید و دو بارو شش بیت و یکهزار قدم عبارت از ارکام باشد طالع عمارتش
برج قوس چهل و چهار محله و دروازه دارد و هوای او معتدل در تابستان و زمستان سرما و گرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و
زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر باشد خاکش مرده را دیر ریزاند و هرچه بر آن بسپارند از غله و غیر آن نیکو بکار دارد
و تا چند سال تباه نکند و در دو سه سال مزمن و با کمتر بود زند و رود بر جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها در شهر جاری باشد و آب
چاهش در پنج شش گزی بود و در کوارندگی و خوش آب باب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر انجا برند و زرع کنند اکثر بهتر
از مقام اول بود و در ربع نیز کمتر نباشد الا انار که انجا نیکو نیاید و آن نیز در نیکوئی آب و هوا است که انار در هوای متعفن نیک
آید و تسعیر غله و کران ازان پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و میوهای او بغایت خوب و نازک بود و بیشتر
سیب و به و امرود ملجی و رزد آلوی سرمزد سیرجی و ترعش نیکومی باشد و خربزه اش تمام شیرین است و از میوها و شیرینی که دارد دلی انگیز
شکم آب خورد و توان خورد و کثرت خوردن مضرتیست و میوهای او تا هند و دوم برند و علف خوارهائی که انجا فربه شود و چندان
توانائی داشته باشد که جای فربه شود و در آن ولایت مرغزارهای است بزرگترین مرغزارشان بلاشان و شکارگاههای فراوان
و نیکو دارد و همه شکاری در و باشد و در آنشهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که سلطان خانکار محمد سلجوقی
است بمحله جلیار پری سنگی بوزن گاومیش ده هزار من که مهتر بتان هند بوده و از سلطان آنرا برابر مروارید باز میخریدند نفروخت و مذاو
تا بعیتی دین را در آستانه مدرسه بر دراندکند و مردمان انجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت در جه تمام
دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه باشند و رسم دو هوای هرگز از و بر نیفتد و همه خوشیهای آنشهر در هنگام اظهار دو هوائی
با ما خوشی آن فتنه مقابل نمی توان کرد و بدین سبب گفته اند بیت اصفهان شهریست پرنعمت ۱۰ جز جوانی در و نمی باید
همه چیزش نکوست الا آنکه ۱۰ اصفهانی در و نمی باید ۱۰ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت تا در و دشت هست وجوباره

نیکو دارند و هر چهارپائی

منست از کوشش و کشش چاره ؛ ای خداوند آسمان و زمین ؛ پادشاهی فرست خونخواره ؛ تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند و زجو پاره ؛ عدد هر دو شان بیفزاید ؛ هر یکی را کند دو صد پاره ؛ از رسول صلی الله علیه و آله بروایت عبدالله
عباس یخرج الدجال من یهودیة اصفهان حتی یاتی الاکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور وقوم من قزوین
سئل یا رسول الله یا قزوین قال قوم یکونون بآخرة یخرجون من الدنیا هذا فیها یرا دالله بهم خیرا کفر من الایمان وحقوق دیوانی
اصفهان بتمغا مقرر است در سنه خمس و ثلاثین خانی سی و پنجتومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد
پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیهاباشد اول ناحیت حی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه ماران و جاودان و
شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قرای آن در ناحیت
مارس پنجاه و هشت پاره دیهست خوزان و قرطمان و رمان و اندآن و معظم قرای آن و بحقیقت این ناحیه همچون باغیست
از پیوستگی باغستان دیها باهم متصل چهارم ناحیه قهاب چهل پاره دیهست و معشوبه در آران در چادرشان بمعظم ترین قرای آن ناحیت
و آب کاریزها میخورند بدان سبب قهاب مینخوانند پنجم ناحیت برخوارسین دو پاره دیهست و ده جز معظم قرای و این ناحیت را
نیز آب از کاریزاست و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه جز نهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخت ششم ناحیت
النجان بیست پاره دیهست و کونان دقه و دریجان و کلشا و معظم قرای آن هفتم ناحیه برآن هشتاد پاره دیهست و اشکشان
و هرسیان و زمین دو سمنارت و جوزدان و فصاران و کومان و کاخ و دادمان معظم قرای آن هشتم ناحیت روشی شصت
پاره دیهست فارقا آن و قصبه و قولطان و ورزنه و اسکران و کمندان معظم قرای آن و این دیها که معظم قرای مینخوانند از آنهاست
که در ذکر ولایت شهر خوانند در هر یک از آن دیها کابیش هزار خانه بوده و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه هست
و حمامات دارد و حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست
و از اصفهان تا دیگر ولایت عراق عجم مسافت برینموجب است اردستان سی و چهار فرسنگ آمده لرزرک چهل و پنج فرسنگ
برو جرد کرچک شصت و شش فرسنگ چرد پاقان سی و یکفرسنگ و نیم دلیجان سی و پنجفرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ
شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شصت فرسنگ و نیم کرخ چهل و پنجفرسنگ قزوین
نود و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ لردکان لرزرک سی و پنجفرسنگ نطنز بیست
فرسنگ اناین بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ فیروزان شهریست بدو قسم
برکنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات البه و عرض از خط استوا کیومرث ساخت و آب
و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و طبع و خوی و مذهب اهل آنجا مانند اصفهان حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و
پانصد دینار تومان زمی بین تومانزا شهری سوای ری نبوده است اکنون ری خرابست و ازین شهر آنجاست و موضع
دیگرش متعاقب میاید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده و ملک ری مظفریان بوده که حکومتش در دل

عمر سعد باعث قتل سرور شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن حکایت مشهور است ری از اقلیم چهارم است
و ام البلاد ایران و بحجه قدمت از شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات نوزده و عرض از خط استوا الی آخر شهری کریسر است
و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوارنده و دردو وبا بسیار بود و درین معنی گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی گفتش بگیر سخت دست و پای گفتم تو نیز گفت چوری دست برکشد ۵ بوبحیی ضعیف چو سنجد بپای ری ۵ و در مضحکات آمده که اصفهانی
و رازی را در باب خوشی شهر باهم مناظره شد هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل
سال نیز اندازی گفت خاک ری مرده سی ساله را بر در دکان بداد و ستد دارد و میزاند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم کردانید
شهری را شیث پیغمبر ع ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن میشجر مارین
فریدون تجدید عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد و در
باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر ابرسرشکی باهم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی
بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فترت سنه نکلی خراب شد و در عهد غزان خان ملک فخر الدین رئی بحکم یرلیغ ازو
اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید قلعه طبرک بجانب شمال در پای کوه افتاده است ولایت قصران در پایتی
انکوه افتاده است و دیگر نواحی چون ورزن و فیروزبران سیخوانند و غله و پنبه انجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات انجا
فراخی و ارزانی باشد قحط از روی مذرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوهاش انار
و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورند میوهای انجا بر مسافران امین نبود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنی عشریند
الا ویه قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و اهل ولایت آنموضع بدین سبب قوهه خوان میخوانند و در ری اهل بیت بسیار مدفونند
و از اکابر و اولیا آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی سابع قرات سبعه و محمد بن الحسن النقره و هشام و شیخ جمال الدین ابو
الفتوح و حقوق دیوانی آنولایت با انچه داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار است طهران
قصبه معتبر است و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن و در ما قبل المحاکر شتی عظیم داشته اند و در امین
در ما قبل دیهی بوده است و اکنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات نوزده و عرض از خط
استوا الی آخر و آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول و میوها مانند آن اهل انجا شیعه اثنی عشریند و تکبر بر طبعشان غالب بود
تومان سلطانیه و قزوین اگرچه اول تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه را انس فرمودند
دار الملک ایران از مقدم داشتن اولا بود و درین تومان نه پاره شهراست سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر
اسلامی طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا الی آخر ارغون خان بن ابقای خان بن هلاکو خان مغل بنیاد
فرمود پسرش الجایتو سلطان یغمده الله بغفرانه باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و در باروش که ارغون
بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنچه الجایتو سلطان میساخت بسبب وفات تمام نا کرده ماند سی هزار گام در قلعه است

جوی مشک

از سنگ تراشیده که خوابگاه انجا بتو سلطان است و دیگر عمارات در آنجاست و در آن قلعه دو هزار کام بود و هوایش بسیار مایلست و آبش از چاه قناست و چاه آنجا از دو سه گزی است تا بده گز در ولایت سرد سیر و گرمسیر و خوبیش یکیست و میوه بسیار و هرچه مردم را بکار آید در آن ولایت موجود و بسیار است و علف زارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاهها نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایات آمده اند و آنجا ساکن شده اند از همه ملل و مذهب هستند و زبانشان هنوز یک رویه نشده اما بفارسی ممزوج مایلتر است و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و درین سالها اکرار دوها در آنجا می بودی سی تومان جمع آنجا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر اینموجبست از هرنه فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان صد فرسنگ اسدآباد سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سحاس پنجفرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل فرسنگ تبریز چهل و شش فرسنگ قراباغ و ازان هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لوع از حساب لثور است جهة آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بود و اندا احتیاط بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است و در تدوین رافعی مسطور منها عن جابر عبد الله رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه و آله اعز قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند احوال او چون در کتب کرزیده مرقوم است اینجا نیز مجملا ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب بنیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاد شاپور نام نهاده و همانا شهری بوده که در میان رود خانهای خزرود و ابهرود میانجا بوده و از آنجا انتقال بارد بدیداست و مردم آنجا در هر جزء که بار دشیر بابکان منسوب باشد مسکون ماند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته تاریخ عمارت آن ماه ایاز سنه ثلاثة وستین و اربعمائة اسکندری طالع عمارتش برج جوزا انتقال آن بارو هنوز باقی است بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن عقبة الاموی بسعید بن العاص الاموی را با مالت آن ثغر فرستادند و آن حصار را بمردم مسکن گردانید و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و بمدینه موسی غلامش مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت و مبارکیا خواندند چون دولت هرون الرشید رسید امالی مداین مذکوره و تقلب دیالمه و استرجاع خود بر وانهاکردند بارویی که محیط مداین ثلاثة و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهة وفات او با تمام نرسید تا در عهد معتصر خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین مائتین هجری عمارت آن بارو با تمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری عظیم شد و بعد از و صاحب خلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاثة و سبعین و ثلثمائة جهة آنکه خرابی بحال او راه یافته بود دوا در کتب و احادیث دیده انه یکون فی آخر الزمان بقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة تمن عمل محا

عمارت سوریا و لو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها بتجدید عمارت بار و کرد و جهة آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر عبد العزیز مروانی ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین و الآخر من الروم یقول الله الا بحدیدة من رابط احدهما یوما او قال یوما و لیلة وجبت له الجنة و قال عمر عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا و منزلا و جهة خود در آنجا عمارت عالی ساخت در محلهٔ جوسق و اکنون آن زمین آباد خوانند و در سنهٔ احدی عشر و اربعمائة جهة نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال او رسانید امیر ابو علی جعفری آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائة وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله لکت مراغهٔ تجدید عمارت بار و ش کرد و اکثر روی بار و آجر برآورد و شرفهای آن از آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود و لشکر مغول آن بار و خراب کردند و دور بار و ش صد هزار و سیصد گام بود بخلاف ادوار بروج هوایش معتدل است و آبش از قنوات است و در باغستان بسیار است و در هر سال یکبار آب جوی کند انگور و بادام و شتق بسیار از و حاصل بعد از سقی و میل اسفار خربزه و هندوانه بکار ندهی آنکه آب دیگر باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوه هایش انگور و آلوی برمج خوب است و شکارگاهها و علف زارهای نیکو دارد و تخصیص علف اشتر بهتر از دیگر ولایات بود و شتر قزوین بقیمت تر از دیگر شتران باشد در سه فرسنگی آنجا چشمه ایست او را کول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک باشد یخ کمتر باشد چون یخ شهر تمام شود یخ از آنجا آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلب و زیرک حنفی و شیعه نیز باشند و با وجود قرب جوار مرکز معمور ملاحده نشدند و در آن شهر امامزاده پسر امام علی بن موسی الرضا و قبر یکی از صحابه و مزارگاه بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو بکر شادانی و ابراهیم مروی و خیر النساج سامری و ابن هاجه محدث و علاء ملک قزوینی و نور الدین و جمال الدین طوری و امام رافعی و غیرهم و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و مبلغ پنجتومان و نیم بدفتر دارد و لایتش کمابیش سیصد پاره دیه و مزرعه است بهشت ناحیه و در آن دیهای معتبر است چون فارسجین و خارج و قرلستین و شال و سکرآباد و سیادهان و سوبیغان و شهرسیامک و شرف آباد و فرک و مارین و امثال آن و ولایات را نیز پنجتومان و نیم حقوق دیوانی است ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا اوم کیخسرو دین پیاوش کیانی بناخت و در آنجا سه قلعه کلین است داراب بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی ساخته و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین جیدار سنل اتابک پوشتکی شکر سلجوقی ساخت و بجدید زیاده موسوم و در باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است هوایش سرد است و آبش از رود خانه که بر آن شهر موسوم است و از حدود سلطانیه برخیزد و در ولایت قزوین میریزد و غله و میوهٔ آن بسیار است و نیک میباشد اما نانش سخت نیک نبود و پنبه کم آید از میوه هایش امرود و سیحانی و آلوی بوعلی و کیلاث نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بطبیعت ایشان جاری بود بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابو بکر طاهر بن طیار ابهریست و لایتش بیست و پنج پاره دیست حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار است اشکور

دیلمان و ولایت طوالش و خوکان و خشیجان ولایت بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت
افتاده است و هر ولایتی در حکم حاکم علاحده باشد و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت میروند سخت
زبون باشند اما چون کوهی اند از مذهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکتر ند و هوای آن ولایت سرد است و آبش از عیون و انهار
آن جبال حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در و کوشفند نیکو آید و شکار بسیار بود و علف خوارهاش بسیار بود و سیار کم
باشد آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدمه و عرض از خط استوا الدم ساخت بطالع سنبله دویازده
قرب پنجاه رکام است و هوایش معتدل است و آبش از رود خانه کاوماهها بمابین بره می آید و در آن شهرستان یخ
آب در چاه می بندند بچند گرت تا فرو میخورد و در تابستان یخ آب باز میدهد و چون آن قدر که آب یخ فرو میخورده باز داده
بعد از آن آب ساده مانند دکرچاهها دهد و غله و پنبه در آنجا بسیار نکو بود اما نانش نیک نبود از میوهاش انجیر نکو بود و مردم
آنجا سفید چهره و شیعه اثنی عشریند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و باهم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا تمغا
مقرر است و ده هزار دینار ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفتهزار دینار است و شهر و ولایتش
داخل ملوک ساوه است ره و بار و ولایتش شاه رود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین به
شش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین متحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون بود
معتبرین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و کسال مقر دولت ایشان بود و آن قلعه از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدمه و عرض از خط استوا الدعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ستة و
اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة حسن صباح بر آن مستولی شد و بدعوت مواظبه مشغول شد و آن قلعه را
در اول الموت میگفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچگان را مواموش کردی یعنی رود الموت شد و حروف آل اموت بعد و جمل
چند سال سود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالات است در سنه اربع و خمسین و ستمائة بفرمان هلاکو خان القلعه را خراب
و ولایت رود بار اگرچه اگرش کوهستان است اما سرد سیرش نیز چنان نزدیکست که در دو موضع که آواز هم تواند شنید و در یکجا
جو در و مذو در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو باشد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار نیکو بود و از میوهاش سیب بکار آید و
امرود کم اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که مزرعیانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل
رود بار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره براه دین می آیند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدمه و عرض از خط استوا الدر اوشیر بابکان ساخت و شهین خواند و بارویش
ده هزار گام است و در فطرت مغول خراب شد هوایش سرد است و آبش از آن رود خانه که بر آنشهر منسوب و از صد و سیطقا
برمیخیزد و در سفیدرود میریزد و دو فرسنگ است و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رود خانه شویا لیز کارند و در آنشهر و ولایتش میوه
نیست و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر طنز و استهزا احترام نمایند و در صور الاقالیم گوید که غفلت بر اهالیان غالبست

و زیارتشان پهلوی راست است و از مزارهای کبار و اولیا در آنشهر بسیار است مثل شیخ رضی و فرخ زنجانی و شیخ سعید الغفار رحمات و علیسی کاشانی وغیره و حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است و دوازده هزار دینار ضمانی آن و ولایتش کمابیش صد پاره دیه است بشتاد دینار متوجه است که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارم است و شهر کی اسلامی طولش از جزایر خالدات ۸۰ و عرض از خط استوا ۳۵ و در اول در آن زمین بحیره بوده است در شب ولادت رسول ۴ آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات بود و بر آن زمین شهر ساخت بطالع جوزا در عهد خرابی بحال باروی او راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و آنرا فرش آجر انداخت و در آن بار و هشت هزار و دویست زرع پیرامش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عز نصره دیه رود آباد از که پیوسته شهراست بار و کشید و دور آن قرب هزار ذراع خلقی بود هوای آنشهر بکر می مایلست اما درستست و آبش از رود خانه مزدقان و قنوات در آنجا تیز بجون آوه خ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد ارتفاعاتش پنبه و غله بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود از میوه هاش انگبر و سلیبت و انگور برق و انار حرم آباد بغایت خوب است مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف او بسجرد تمامت دیها شیعه اثنی عشریند حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است و دو تومان و نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره دیه است اول سیاه چهل و شش پاره دیه است خرم آباد و سرشیون و طیر زماهید و ورزنه و انجیلاوند و طرد جرد و معظم قرای آن دوم واوه و هفده پاره دیه است و راوران و ازناوه و شمیرم و مرق و دفس و چنین معظم قرای آن و حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقرر است جوو کاه اینولایت باچهار پایان سازگار نبود تا برتبه گفته اند که کاه قم بهتر از جو ساوه و از مزارهای او اولیا تربت شیخ عثمان ساوجی و بر ظاهر آن بجانب شمال مستند سید اسحق بن امام موسی کاظم ۴ است و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در صدود خرقان مشهدی که باشموئیل پیغمبر منسوب می کنند سجاس و کشهرود در اول دو شهر بوده است و در فطرت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی خرود و اخجرود و توابع آن است بر جنوبی سلطانیه بیکروزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ۸۴ عرض از خط استوا ۳۶ ولایت سردسیر است و حاصلش غله و اندک میوه بتازیادت از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین قرار غوخان در کوه سجاس است و چندانکه مغول بوده و نا پیدا کرده بودند و آن کوراقورغ کرد انیده و مردم را از صدود و کدشتن زحمت رسیدی و دختر ش الجتای خاتون قبر پدر و آشکارا کرده آنجا خانقاه ساخت و مردم بنشاند و اهل آنولایت بر مذهب ابوحنیفه اند و ولایت الجزء و قصبه ایست مغول آنرا استوریق خواند بر سر پشته ایست کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرائی است بزرگ و در صحن سرا چشمه ایست بشکل حوض بزرگ بلکه دریاچه تلاحان بقعرش نمی توانند رسید دو جوی آب بمقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می آید و چون در می بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میکشایند برقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادر است ابقای خان مغول آن سرای را باحال عمارت آورد و در آنحوالی علف خوارهای خوبست حقوق دیوانی آن دو تومان و نیم است سرجهان

قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر خفرسنگی سلطانیه بجانب شرق است و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در فطرت مغول خراب شده بود و دیه قتود که مغول آنرا اصاس قلعه میخوانند و ام القری آنجاست و اکنون بسبب بسیاری سلطانیه آنموضع آبادان میشود و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پالیز باشد چون بر جاده عام واقع است و اخراجات بسیار دارند از حقوق دیوانی معاف است طارمین ولایت کرمسیر است بر شمالی سلطانیه یک روزه راه و دوازده فاعات بسیار نیکو میباشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام برترین طارم سفلی دارالملک بود اکنون بکلی خرابست و قصبه ایست علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات نود و عرض آن از خط استوا قلیع مردم آنولایت سنی و شافعی مذهبند و آنولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بوده است صد پاره دیه است و جزلا و شورزه و دام و حیات و قلات و رزید و شدید معظم قرای آن است دویم طارم سفلی از توابع قلعه شمیران پنجاه پاره دیه است و مزرعه بوده است الون و خورنق و شرروزلرد و کلیج از معظمات آنست سیم هم بطارم سفلی توابع قلعه فردوس بیست پاره دیه است و سیروان معظم آن چهارم نسار و بریدون ده دیه معتبراست و هشت دیه دیگر از توابع آن پنجم دراباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است و کلها و کلچین و ملهل از معظمات آن حقوق دیوانی آنولایت باباغات قلات دارد و هیکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایت سردسیر است و شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوائی در کوهستان افتاده است و کلانها بود و دیهای معتبر کمتر باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب کنند اما بآبا ملیتر باشند ولایات سراندرود چرود و دهانه و کن و کرج از توابع آنجاست و درین ولایت دیها معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و اینولایات یکتومان است کاغذکنان شهر وسط بوده است امروز میشود زنجانی جدمادری شروین بوده اند ساخته بود و جوج نام کرده است چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و مقدار دیه وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهب باشند هوایش سرد است و آبش از چشمهائی که از آن کوهها برمیخیزد و بسفیدرود میریزد حاصلش غیر از پنبه نبود مواضعی که در اول از توابع آنجا بود قریب بسی و پنج موضع است در فطرت مغول خراب شده و اکنون چون مغول نشین است و ایشان زراعت می کنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت هردقان و درآباد علیا هم از توابع آنجاست و قریب هفتاد موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذکنان و اینولایت پنجهزار دینار است مزدقان شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوائی، مسافت دورش سه هزار گام بود و هوایش بسردی مائلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از حدود سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانیش که قریب سیزده پاره دیه است یکتومانست و در حکومت داخل بلوک ساوه است تبرک و مرجمنان و اندخن قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمال ابهر و قریبی پاره دیه از توابع آنست هوایش سرد است و در درستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معترفند آبش از همان کوهها برمیخیزد

دسفید و دیمیزد و حاصلش گندم و غله و میوهٔ سرد سیری بود و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجمان و اناخوی و ولایت
کلایش بیست پاره دهیست و در آب و هوا و حاصل مانند تبرک و آن هر دو در ششهزار دینار متوجه دیوانیست و از حقوق دیوانی
اینولایت و تبرک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین و ولایت بشکل دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی
طالقان چهل پاره دیه با هوایش معتدل است و آبش از کوهها برمیخیزد حاصلش غله و میوه و جوز بود و مردمش بطبع و مذهب
اهل طالقان نزدیک باشد حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آنولایت وقف جامع قزوین بود اکنون منقلب و تصرف
مغولست تومان قم و کاشان قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدمه و عرض از خط استوا الدمه طولش
ساخت طالع عمارتش برج جوزا و ورباروش زیادت از ده هزار گام است گویند بتحمل گام بر باروی قزوین زیادتست و هوایش
معتدلست و آبش از رودی که از جرپادقان می آید و در آنجا همچون آویخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهد و آب خاکش
سیاه تره گرمی بود و اندکی بشوری مایل بود و ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار آبه و از میوهاش انار و فسق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست
و در آنشهر درخت سرو نیکو میباشد و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشریند و بغایت متعصب و اگر آن شهر اکنون خرابست اما بارویش بر
جاست و حقوق دیوانی آن بتمامه مقرراست و از آنشهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات ختم و عرض از خط استوا الله زبیده خاتون منکوخه هارون الرشید ساخت بطاق سنبله و برظاهر آن قلعه کلی
است که آنرا قلی خوانند هوایش معتدل شهر کرسیراست و آبش از کاریز فین رودی که از قم و دیناژ آید و بزمستان سرما چنان بود که یخ
بسیار گیرند و آنجا نیز در کمک آویخ آب در چاه میگیرند تا بهنگام گرما باز میگیرد و ارتفاعاتش وسط بود و از میوهاش خربزه و انگور
نیکوست مردم آنجا شیعه مذهبند و اگر شان حکیم وضع و لطیف طبع و در آنجا جمال و بطال کمتر باشد و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود
و قتال باشد و گویند که در آنجا غریب را کمتر زخم زنند و حقوق دیوانی آن بتمامه مقرراست و ولایتش کاملش هجده پاره دهیست
و اکثرش معظم اهل آنولایت سنی اند و در ولایتش مقصر شیعه ما در بوده حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هشتهزار دینار است
اردستان ولایتی است قرب پنجاه پاره دیه و در محصول بکاشان مناسب و در بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود و تفرجش
ولایتی است و از هر طرف که بدو روند بکریوه باید رفت بیست پاره دهیست قم و طرخوان از معظمات اوست هوایش معتدلست
و آبش از چشمها و کاریز که از آن کوهها برمیخیزد و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعهٔ
اثنی عشریند حقوق دیوانیش ششهزار دینار است چرپادقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ألا و عرض از خط استوا
لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام دخترش شهر گفت بعد از آن تجدید عمارت کرد و کلیدکان خواند و هوایش معتدلست
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود و از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی اند و ولایتش قرب پنجاه پاره دیه
و تیمره و لیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرراست دلیجان در اول شهر وسط بوده است
و طولش از جزایر خالدات ألا و عرض از خط استوا قدم و ایزمان خرابست و بیست پاره دیه توابع دارد و در محصولات نزدیک

بچرپادقان رزواره از اقلیم چهارم است و بر سر مقاره رزواره بردار رستم دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش هشتهزار دینار است فراهان و در و دیهای معتبر بود و دیه سارو ق دار الملک آنجاست و طهمورث ساخته اکنون زنفا با و ما سر عظیم قرای آنجاست طولش از جزایر خالدات قدمر و عرض از خط استوا له هوایش معتدلست و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و میوه و آنگور و میوه نیکو می باشد و پیوسته در آنولایت از زانی بود و مردم شیعهٔ اثنی عشریند و بغایت متعصب و در آنولایت بحیره ایست که آنرا مغول جغان ماروز خوانند و در آنخوانی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آنولایت سه تومان و هفتهزار دینار است کرج و کرمهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدمر و عرض از خط استوا له ابو دلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخت کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه بس بزرگست آنرا چشمهٔ کیخسرو خوانند مرغزای طویل و عریض دارد و شش فرسنگ در سه فرسنگ آنرا مرغزار کیخسرو خوانند و در آنجا بود قلعه محکم بوده آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی آن یکصد تومان و یکهزار دینار نظنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب بسی پاره از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است علیسور از اقلیم چهارم است جمشید بنیادی ساخت و در آنجا جهة خود قصر عالی کرده بود اطلال و آثار آن هنوز باقیست و کشاسف در و خانه ساخت هوایش خوش و معتدلست و در محصول دارتفاعات مانند نظنز مراد دین ولایتی است بیست پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار است وشاق قلعه ایست در ولایت نظنز آنرا گفتند چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جریادقانی در حق او گفته بیت چو سرکشی که بهر صبحدم ز کار طلوع ۰ در آید از کمرت پای آفتاب بسنگ ۰ تومان لر بزرگ ولایتی معتبراست و در و شبانمولستان فارس و کردارکان مهتا به اللسان از حساب آنجاست حقوق دیوانی که با تابک میرود نیکو پیش از صد تومان میباشد اما آنچه از تابک بدیوان مغول میدهند تومان و یکهزار دینار است و مفصل آنکه از هر ولایتی حاصل چند است معلوم نیست ابدج از اقلیم چهارم است شهری کوچک و گرمسیرست و هوا بد دارد جهة آنکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروج شهر سوس را گویند شهری کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو درخت گرمسیری بسیار دارد لرکان شهر کوچکیست و هوای بد دارد و آبش ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبراست حقوق دیوانی آنجا که از تابک میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر آمده است برو جرد از اقلیم چهارم است و شهر بزرگ طولانی و در و دو جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و زعفران بسیار بود خرم آباد شهری نیک بود اکنون خرابست و خرما بسیار است و کوهستان غیر ضمیره خرما نمی باشد سمسا ولایتی است از حساب بیرون بوده سی پاره دیهست و در و قلعه ایست در سیاخوانند ضمیره شهری نیک بوده است و اکنون خرابست و در همه کوهستان غیر از انجا خرما نمی باشد تومان همدان در و یخ شهراست قلعه کریت قلعه ماکیر کرد لاخ قشلاق شجاع الدین خورشید کوهشت شهر بزرگ بوده و اکنون خرابست ما برود همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قمر و عرض از خط استوا له جمشید بنیادی ساخت

بطالع جبل و در قلعه کلین است و در میان شهر شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعها اکنون خرابست و همدان
در اول صحت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات کوه و فرسنگ طول داشته است بازار کرانش بر زمین دیه بوده چون
خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آنرا مارکشیده و در آن دوازده هزار کام است هوایش سرد است و آبش گوارا
و در اندرون شهر چشمها بسیار است هم در طبقات آمده که یکهزار و شصت و چند چشمه در اندرون شهر بوده است عمارتهای بسیار دارد
و میوه اش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان چیزی نانمانش نیکو نبود و مردمش آنجا اکثر معتزله بودند و مزارات معتبر که مشهور قرنجا حفظ
ابو العلای همدانی و بابا طاهر و عین القضات و غیره بسیار حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است مبلغ دو تومان و نیم حاصل او دو و نیم
پنج ناحیه دارد اول فریوار و در حوالی شهراست باو فرسنگی هفتاد و پنج پاره دیه است و شهرستان لالا کین و خرآباد و قسماباد
و کوشک باغ معظم قرای آنولایت ماشا نزود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است و از حساب فریوار است و نه پاره دیه
چون یک باغ زیبا که قطعا معلوم نتوان کرد که زمین بهشت و دوزخ است یا بهشتی باغات باهم یکرو در آن ازگرشت درختان آفتاب
نمی تابد طول ماشا نزود و فرسنگ است و عرضش نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در دیه ماشان مزارات بود ابو دجانه انصاری
مصاحب رسول ص ناحیه دوم از ماوین چهل و یکپاره دیه است و دیه رود و اوقاباد و تجاباد و کردآباد و مارمهان دفاعی معظم قرای
آن ناحیه شراوین چهل پاره دیه است و اوهن و غامره و کومجان و میلاد جرد واسطه و اشود معظم قرای آن ناحیت نجم سرورود و برهندرود
است که میت و یکپاره دیه است دیگر گبریه و پیروز معظم قرای آن حقوق دیوانی آنولایت درین سالها سیزده تومان و شش هزار دینار
اسدآباد از اقلیم چهارم است و شهر کوچک و هوایش معتدلست و آبش از کوه آورند و قنوات و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود
و اهل آنجا سفیه چهره اند حقوق دیوانیش یکتومان و پنجهزار و پانصد دینار است و دیوانیش سی و پنج پاره دیه است ماحلو و متسار موضع
چند است آماعلف زارها است و شکارگاهها خوب دارد خرقانین ولایتی است چهل پاره دیه است از اقلیم چهارم هوایش
بسردی مایل است و آبش از چشمهای آن کوه برخیزد و در و غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع آیه دار دان و البشار و کلچین و طبشکر
و بترک و الدیر و سیف آباد از معظمات قرای آن حقوق دیوانی آن نهزار و پانصد دینار است درگزین در ماقبل دیهی بوده است
از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان بازنخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه انگور
نیکوی آید مردم آنجا سنی شافعی مذهبند و ناپاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی اند حقوق دیوانیش و تومان و خراج
پانصد دینار است رود ارد قصبه ایست و قصبات سکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر هیچ موضع ناحیت
چون هندرود و سرکان رود و گرزان رود و لامی رود و برزمهین از توابع آن و هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست
و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار باشد و بدین سبب آنرمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است سامان دیهی بزرگست و در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه و باب مزدقان
پیوسته بساوه رود حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است شبدیز و فولا ولایتی است

وچند مواضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ۷۵ و عرض از خط استوا الک ۳۴ شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشریند غله و انگور نیکو بود و پنبه اندکی و تلاش قریب صد پاره دیهست بناحیت ملایر و اسفیدهان و جمهوق و حقوق دیوانیش سه تومان و هفتهزار دینار بود و در خیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر ساله دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست تومان یزد مه شهراست یزد در کتب ما تقدم از کورهٔ اصطخر فارس گرفته اند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات قط و عرض از خط استوا الب هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و حوض خانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات آن از خشت خام بود جهت آنکه در و بارندگی کم باشد و کلش بقوست و شهری نیکست و پاک و مضبوط حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات تیز بسیار بدانجا برند از میوهایش انار بغایت نیکست مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی اند پیشه وران و دست کارایشان سخت نیک مرد و سلاح روا شند و عمل شکایش اکثر بغایت منجب متکبر و طامع و منهم و اهل آنجا را بستی طبع منسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بتمامی مقرر است و از آن شهر و ولایتش بیست و پنجتومان دیگر دینار است میبد شهری کوچکست و بآب و هوا و حاصل مانند یزد نامین شهری کوچکست و از اقلیم سیم است و در قلعه اش چهار هزار قدم است باب ستوم در ذکر مواضع آذربایجان و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهر اکثرش هوای سردی مایل و اندکی معتدل بود حدودش با ولایت عراق عجم و سوغان و کرجستان و کردستان پیوسته است طولش از باکو به تاخلخال نود و پنج فرسنگ و عرض در ماجروان باکوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملکت آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب ده هزار تومان اینزمان بوده است تومان تبریز سه شهراست تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی وقعة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فط و عرض از خط استوا الی زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین مائة بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله کلیه خراب شد و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که در آنوقت ابو طاهر منجم شیرازی اینجا بود و حکم کرد که در آنشب آنشهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون و بصحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد در آنشب آنشهر بزلزله خراب شد چنانکه کامش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیره و منشو بن محمد بن رواد ی الازدی که از قبل قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائة باحتیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خوابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت تبریز را سیصد سال است که حکم کرده اند راست آمده است و هر چند در آنشهر زلزله اتفاق افتاده است اما خوابی عظیم نکرده و بیشتر آنکه در آنزمین قنوات بسیار احراج کرده اند و منافذ زمین کشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتواند و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و در باروی تبریز بشمار کام بود است و ده دروازه دارد ربض قلعه و سحاران و طاق و دوروجو و سرودستی شاه و مارمیان و نوبره و سوکله محله است

چون در عهد مغول آنشهر دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بیرون شهر عمارات و باغات و دیهات و دیان و سنجاران داخل آن بارو بود و جهة وفات او تمام نشد و دور باروی غازانی بیست و پنجهزار گام است و شش دروازه دارد اوجان و هریشروان و سرخاب و سرارود و شام و تبریز در زیر شهر بموضعی که شهر میخوانند خارج بارو غازان خان شهرچه برآورده است خوابگاه خود و در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع دلیان کوه داخل بارو غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدیه نام کرده و در وعمارات فراوان عالی برآورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب ثراه بر آن عمارت بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه خلان تبریزی در خارج محله سارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در وصفه بزرگ از ایوان کسری بدراین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرو آمد و در آمنیج با نواع تکلفات بتقدیم رسانیده و مرد بیقیاس در و بکار برده و شرح آنرا زمان بسیار باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهر آرود که از کوه بهندمی آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست و آب این کاریزها در رود همه ملک است الا کاریز زاهده بدروازه ری و کاریز غفرانی بدروازه ازمیان و دو دانگ از کاریز رشیدکه بر بش کیلان سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود از تقاعش غله و سایر حبوب بغایت نیکو می آید و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم خلف و پغمبری و سیب سلالی و زرد الوی حلوانی و تخم احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربوزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهب و از مذاهب و ادیان دیگر بیشمار مذهب و در و معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحبجمال هستند و در حق ایشان گفته اند که ان الکیس زیات اهل من اللیسان و فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در آمد یار متمول بسیار است و ایشان در صحبت و سستی سخت نهادند و گفته اند در باغی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ؛ مغز مذهب همه جهان و تبریزی پوست ؛ آنرا که بدوستی بیابی صادق ؛ گر نیز غریست که تبریزی خوست ؛ و مولانا حمام الدین تبریزی در جواب گفته است رباعی تبریز نکو و هرچه زانجاست نکوست ؛ مغز مذهب پیاز تو ایشان پوست ؛ با طبع مخالفان موافق نشوند ؛ هرگز نشود فرشته با دیو ان دوست ؛ و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز چو جنت است و قومش ز صفا ؛ چون آینه اند پاک از زنگ جفا ؛ گفتی که بدوستی نه صادق باشند ؛ از آینه جز عکس نکرد و پیدا نه رباعی تبریز بهشت است و مردمش چو حور ؛ حوری بود از لطف زبد فعلی دور ؛ با ناکس ناجنس نمی آمیزند ؛ زیرا نشود جمع بهم تتن و بجزور ؛ ور نود آنجا سخت خیره کش باشند و این حال حال ناخوش است بر روی خوشهای انشهر و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب و جرانداب و کجیل و شام و دولیان کوه و سیاران و غیر ذلک و درین مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و جده و ابراهیم کوهان و بابا فرخ و باباحسن خواجه ضیاء الدین و کمالینی و بالینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبره سرخاب الشعرا

انوری وخاقانی وظهیر الدین فاریابی وشمس الدین سجاسی وفلکی شیروانی ودیگر شعرا وبدیه کوجان مزار خواجه محمد کوجانی است
وبدیه شاداباد پیر شیروان واکابر واصحابه رسول ص برکوه سهند مزار اسفهسالار اسامه بن شریک برکنار سرالرود ومزار ابوالعباس
کرد ومزار قیس ودرتاویل رود مزار عجل برادر حمزه وبمقبره سرخاب مزار امیر بن عمر بن امیه ومزارات اکابر در شهر وولایات بسیار است
وذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن بمقاطعه مقرر است درسنه اربعین خانی هشتصد وهفتاد تومان وپنجهزار دینار در
دفاتر مثبت است وهفت ناحیه است اول ناحیه مهراندرود وبطرفی شرقی شهراست از در شهر تا پنجه نسنک وکندرود وسفیج
وسعدآباد از معظمات آنست دوم ناحیه سردرود صحرا بطرف جنوب مایل بمغرب بیکفرنگی شهر افتاده است ودیهای آن
سرورود وباغات شهر متصل است واکثر باغستان آن موضع باهم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کرد از توابع کدام دیه است
ومیوهای خوب دارد وسردست وجولامذرق والعابند درکجاباد وولاکدرج از معظمات آن ناحیه وتدیر وساویل رود
مشهور است ودرزاویه غرب وجنوبست وبرچار فرسنگی شهر افتاده است وولایتی سخت نزه است وبحقیقت بچون یکباغ ونانسخ
نسخه سعد سمرقند وغوطه دمشق ورشک شعب توان ومانشان وهمدان است وبیست وپنج دیه است وتاویل وخودشاه
ومیلان واسکونه از معظمات آن چهارم ناحیت رارونق برعرب شهراست آغازش سه فرسنگی شهراست تاپانزده فرسنگی باشد
حاصل نیکو باشد واز غله وانگور ومیوه تبریز ارتفاعات آنجا باشد وسی پاره دیهست واکثرش معظم که هریک قصبه ایست
چون سرپست وسلسور ودرابعان وگوزه کنان وصوفیان وغیره پنجم ناحیه رود قاب درپس کوه سرخاب برشمال بریک
فرسنگی تاچهار فرسنگ شهراست وغله روی تمام دارد آنجا ده من آرد شانزده من کند وقریب چهل پاره دیهست ورود
هند وسارود آنجق واو فریدازمعظمات آن ششم ناحیت خانیم رو هفتم ناحیت بدوستان هم برشمال شهرست خلف رود قاب
سی پاره دیهست مادکاوه واورمیثاق ازمعظمات آن وحقوق این نواحی صدهزار دینار وکسریست ومواضع هجوم دین نوا
که بوقف خاص غازانی تعلق دارد صدوهفتاد وپنجهزار دینار مقرری تمامت حقوق ولایات بیست وهفت تومان ونیم میباشد
ومنتهای شمخصد وپانزده تومان میباشد از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب است اوجان تا فرسنگ
اردبیل سی فرسنگ اشنویه سی فرسنگ ارمنه بیست وچهار فرسنگ اهر چهارده فرسنگ مشکین بجده فرسنگ خوی بیست فرسنگ
سلماس بجده فرسنگ سراو بیست فرسنگ مراغه بیست فرسنگ وخوارقان هشت فرسنگ براه مراغه بیست فرسنگ مرند یازده
فرسنگ نخجوان بیست وچهار فرسنگ اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم است آنرا از توابع مهرانرود شمرده
اند ونامناسب است بزبان این کیو ساخت قران خان تجدید عمارتش کرد از سنگ وگچ بارو کشید وشهر اسلام خواند و
دارالملک ودرباروی غازانی مه هزار قدم بود هوایش سرد است وآبش از کوه سهند است حاصلش غله وبقول بود ومیوه و
پنبه بناشد ومرمش سفید چرو شافی مذبنه ودرواز عیوان جمعی باشد حقوق دیوانیش بمقاطعه هزار دینار مقرر است ضیاع شا
که بعضی درحوزه حکام است ارتفاعش نیکو حاصل دارد وباحاصل شهر بهم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد وآنچه از معظمات

قرای آنجا رود است چون سرمان و جمیعان طروح قصبه ایست در جبال بتریز بجانب غربی و در شمالی بحیره جیخت بعضو نت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون سکاتش از ترک و تازیک ممزوج و چند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر آمده است و قفو ابواب البر ابو سعید بتعلق دارد دوم تومان اردبیل درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد لب و عرض از خط استوا لح کیخسرو بن سیاوش کیان ساخت در پای کوه سیلان افتاده است هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در آن سال که بدرود تمام خورده نتوان کرد بعضی تا سال دیگر بماند و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه سیلان جاریست و نیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند ولایتش صد پاره دیهست و همه سر دسیر است و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده است آزاد زهین روئین خوانند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز از فتح آنقرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو را فتح و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و ورشیدان که مقابل بابک حرم دین بود در کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار و بر روی دفتراست خلخال شهری وسط است و اکنون دهیست کامیش صد موضع پنجهزار ناحیت آمیده و حامده بیل و سنجرود و انجیلاباد از توابع اوست در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر کریوه بود حاکم نشین آنجا بوده است و حکامش را اقاجرمان می گفتند اند و بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن ولایت بحدود کوئی دره ایست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست که آبش تا بستان یخ می بندد و بر طرف قمادن که قزاوند نشا خوانند چشمه دیگر که در آبش بیضه می پزد و بر یکفرسنگ خلخال کوهی است همچون دیوار راهست ساهولی برآمده کامیش دویست گز بر بلندی او و بر فرازش بشکل مخروطه کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخروطه وبابست لایزال قطرات از و فرو میریزد چنانکه دوآسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال ازین آبست و در آنجا دو علف زنیکوت و بدین سبب ماست آنجا آنچنان می بندد که مانند پنیر بکار دمی برند و نشکار کاههای فراوانست و نشکارش سخت فربه بود حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دارمرز ولایتی است و صد پاره دیه باشد و قول و حاکمو زهرا معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفتراست شاهرود ولایتی است متصل حوالیش کامیش سی پاره دیهست از معظمات سال و کلور و حمص و زرود و کیلوان هوایش معتدلست و بکرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد و گویند که شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار بروی دفتراست تومان پشکشین درین تومان هفت شهرست پشکشین و خیاوو آناوار جاق و اهمه و بجلکه و کلبنر پشکیر پشکشین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد مر و عرض از خط استوا لم ساخت و رادمی خوانند چون پشکشین کرخی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش بعضو نت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سیلان مانع است و آبش از کوه سیلان می آید و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی مذهبند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دیناراست و ولایتش با قطاع لشکر مقرر است کامیش پنجتومان سعرر

دارد آباد دارجان و قصبه است در قبلگوه سیلان افتاده قصبهٔ آباد فیروزبن یزدگردبن بهرام گور ساسانی ساخت
و در اول بعضی شاد اردبعضی شاد فیروز خواندندی وارجاق سپرش قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد و معتدل است و آب از کوه سیلان
جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و خربزه و جوز بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانش مقرر است اهر شهر کوچک و هوایش سرد است و آبش از رودی که بدانجا منسوب است از جبال اشکبر میخیزد و از عیون و قنوات حاصل غله و اندک میوه دارد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانش تمغا مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار برروی دفتر است تکلفه قصبه ایست و اکنون خراب است حاصلش غله و زمینی مرتفع باشد حاد قصبه ایست در قبلگوه سیلان افتاده چون سیلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد حاصلش غله مشتر دارد و مردمش اکثر موزه دوز و چوخا گر باشند حقوق دیوانش دو هزار دینار است درآورد در زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولایتی است و قشلاق جمعی از مغول حاصلش از غله و پنبه و شلتوک میباشد قلعهٔ کهران بیشتر از زین قلعه میبوده و محکم و اکنون خراب است حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلبه قصبه ایست درمیان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و دو پای آن قلعه رودی روانست هوایش معتدل است و آبش از رودی حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش مخلوط و هند و شافعی مذهب سه هزار دینار برروی دفتر است کیلان فصلون ولایتی است قریب بچاپاه و طولش اندو مردم دهری راه انسانیت در اینجا بیعتبر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو میباشد مردان بغیم ولایتی است کوهی و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو باشد و بعضی مواضع در کناره ارس واقع شده حقوق دیوانیش هفت هزار و هفتصد دینار است قلعه خوابست بر سر کوهی که رودخانه در زیر او جاریست و بیست و چند موضع از توابع اوست و هول و بول و هندوان از معظمات آنست و دیه هول حاکم نشین است و در اینجا آثار مصطفی دارند و تاثیری نیکو دارد و هوایش آنولایت بگرمی مایل است و آبش از آن رود و عیون و حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوهاش انگور بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و اینولایت را در دفاتر ملوک اینجو نویسند یافت ولایتی است و قریب بیست پاره دیه است درمیان بیشه و هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله اندک میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینار مقرر است تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمینه و استوخوی از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عظم و عرض از خط استوا سلم شهری وسط است دورش شش هزار و پانصد گام و هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس آید و باس رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود همیزی شیرین و بزرگ و آبدار درجاهی دیگر نیست مردمش سفید چهره ختائی نژاد خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند قریب هشتاد و پاره دیه توابع آنست مشاهیرش بذلا داد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عظمه و عرض از خط استوا سلم شهری بزرگست و بارو ش خرابی یافته و زیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام است و هوایش بگرمی مایل است از او دیه جبال کردستان میخیزد و بچهره جنجت ریزد

باغستان بسیار دارد میوه انگورش نیکو باشد غله و دیگر حبوبات نیکو آید مردمش سنی پاکند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصوصیت همیشه
و میانشان قائم بود چون ذاتی است صلاح پذیر نمیباشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا تو که شهر بزرگست و دورش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره صحت افتاده
است هوایش گرم است و بصفوت مایل و آبش از عیون آن جبال بریخیزد و بحیره صحت ریزد باغستان فراوان دارد و از میوه‌هایش
انگور خلوق دامرود و پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب بتاره و اکر صاحبقرانی را بالباس ناسزا یابند کویند انگور
خلوقی بچه در سبد اندر ریز یعنی انگور خلوق است در سبد دریده مردمش اکثرشان اندصد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش
مرتفع تمام حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسط است درمیان کوهستان افتاده بریک
مرحله سینه بود و آبش از دو یه کیاه آن از جبال رویده و آبش نیز از آن جبال بریخیزد و مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات
و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع اوست و ضیاعش را بیشتر حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و صد دینار است
تومار ریاسپهر اداد شهریست وسط از اقلیم چهارم از شرقی کوه سیلان مایل بقبله افتاده هوایش سرد است و آب آن از رودی
که بدان شهر منسوب است از کوه سیلان بریخیزد و در بحیره صحت رود حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه کمتر بود
مردمش سفید چهره اند سنی مذهب و اکول باشند ولایتش قرب صد پاره دیه باشد و چهار ناحیت است روند و براغوش و سفهر
و ضیاعش غله روی نکوست حقوق دیوانیش کمتر از دینار است میانج و کرمرود میانج شهر بوده و اکنون بقدر دیهی
اند و چند موضع از توابع اوست بشتاد دیه و هوای کرم و عفص دارد و در و پشته بسیار بود و کرمرود ولایتی است در صد پاره
دیه بود هوایش خوشتر از میانج و دیگر حبوبات باشد و آبش از آن کوهها جاریست و فصلاتش در سفید رود و ریزه رود و مردمش
سفید چهره و ترک اخلاق حقوق دیوانیش بیست و پنجزار و شصد دینار است تومان مراغه چهار شهرست مراغه بسوی
و خوارقان و لیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست
و در ماقبل ملکت آذربایجان بود هوایش معتدلست و بصفوت مایل جهة آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار
دارد و آبش از رود صافی است که از سهند بریخیزد و در بحیره صحت ریزد حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه باشد اکثر اوقات
انجا ارزانی باشد ولایتش شش ناحیت است سراجون و نیاجون و دزخرود و کاورود و مشرود و بهستان و انکوان
و قول او از آن توابع است مردمش سفید چهره و ترک وشش میباشند و بیشتر بر مذهب حنبل باشند و زبانشان پهلوی معرب
حقوق دیوانیش تمغا مقرر است هفتاد هزار رضمانی آنجا است و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است
بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان رصدیه ساخته است و اکنون خرابست بسوی شهری کوچک
است و آبش از کوههای آن بریخیزد و در بحیره صحت میرود حاصلش غله و انکور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و
پنجهزار دینار است دیهخوارقان شهری کوچک است هوایش معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان

فراوان دارد و انگورش بسیار است بود غله و پنبه و میوه در وی نیکو می آید و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره دیه است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و شصد دینار است **سلان** شهری کوچک است و باغستان فراوان و غله و پنبه نیکو و میوه بسیار دارد و آبش از رود جغتمر و از عیون مردمش حنفی مذهب حقوق دیوانیش دو هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات هامه و عرضش از خط استوا و آن شهری بزرگ بوده است دور باروش هشت هزار گام است اکنون کمابیش نیمه او برجاست و هوایش معتدل است و آبش از رود زنگو و حاصلش غله و پنبه و حبوبات و دیگر از انگور و میوه بود و از میوهایش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیه است و حاصل سنگ و زمین مرتفع دارد و در صحرای مرند در جانب قبلگرم قرمزاست و در یک هفته بموسم تابستان آن را میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز اسود آخ کند و حقوق دیوانیش از مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است **درنار** ولایتی است در شمال تبریز کمابیش پنجاه هزار پاره دیه بود و دزدان و گردشت و قولان و هزار و جوروا تق از مضرات آن هوایش معتدل است بگرمی مایل و آبش از آن جبال بریخیزد و فضلاتش در ارس میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و با نواع میباشد و بیشتر از همه جا رسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینار است **زنگیان** چند پاره دیه است و اکنون داخل مراغه است **ایل خدا آفرین** بر و دارس در آنجا و داست بگرین عبدالله صاحب رسول الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری ریوز قصبه ایست باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه همچو بیض سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم خوبست و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است **کرکر** قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و دهدو و آن ضیاء الملک نخجوانی پل بر رود ارس ساخته و از جمله کبار بنیه خیر است تومان **نخجوان** پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم است آزاد بهرام چوبین ساخت شهر خوشی است آزانقش جهان خوانند اکثر عمارات آن آزاجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایت بسیار دارد چند قلعه محکم از توابع آن مثل الخچق و سورماری و تمرو فان و حقوق دیوانیش صد و سیزده دینار است **اجنان** آزاکارخانه میخوانند چه آنکه معدن مس انجاست رود بار قصبه ایست و باغستان بسیار دارد و انگور و غله و پنبه نیکو دارد و آبش از کوههای قبان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد با کوه قلعه ایست بر شکاف سنگی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه بان دهیست و مرجا شاکه بزرگ کشیشان است آنجا ساکن می باشند و بالله التوفیق والمستعان

## باب چهارم در ذکر دیاران و موغان

هوایش گرمسیر است و بعفونت مایل حدودش با ولایت ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینار است که بر روی قرآمده است **موغان** از کریوه سنک بر سنک که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در این مسافت چندانکه کوه سیلان ناپیدا باشد گیاه در منه در پائیز زهر دار بود خورد و نش چهارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود و اگر سنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده شود و چون کوه سیلان پیدا شود این مضرت در آن نبود با جروان

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ﻫ ﻁ وعرض از خط استوا ﻝ ﻉ در اول شهرستان موغان بود و اکنون خراب
و بقدر دهی معمور در مسالک الممالک آمده آنچه حقتعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی و خضر ع میفرماید که واذ قال موسی لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا تا انجا که هل ابتغک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا آن صخره بحره شیر وانست و آن بحر بحیره جیلانست و آن قریه ده ماجروان و آن غلام اردویه جندان کشته اند در
صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و در کتب این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت
هوای ماجروان بکرمی مایلست و آبش از جبالی که در حدود و آنست بریخته و حاصلش غیر از غله چیز دیگر نمی باشد بر زند از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات ﻫ ﻁ وعرض از خط استوا ﻝ ﻁ شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام
معتصم خلیفهٔ عباسی آباد ان کرده نشست خود ساخت اکنون باز خرابست بقدر دهی مانده هوایش بکرمی مایلست و
آبش از عیون زمین نیکوئی مرتفع دارد حاصلش غله باشد سیلوار از اقلیم پنجم است امیری پیله سوار نام یعنی سوار بزرگ
از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده است و آبش از رود ماجروانست و حاصلش غله باشد همشهره
از اقلیم پنجم است و بساحل بحر جیلان از تا دریا قرب دو سنگ بود و در اول بوشهر میخوانده اند و جای نشست فرهاد بن
گودرز بوده که او را بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر آن مقام گوید بنیت کرا این ابر شهره چو فرهاد کرد یعنی بخیانت از جهان رفت شما
پیروار ان از کنار آب ارس تا آب کربن النهرین ولایت اران است سیلخان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات ﻫ ﻝ وعرض از خط استوا ﻝ ﻉ قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن از آجر است
هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر چیزها باشد کنجه از اقلیم پنجم است و طولش از جزایر خالدات
ﻫ ﻝ وعرض از خط استوا ﻝ ﻉ اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد شهر بزرگ بوده است و
گرد آن عظیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوه و از میوهاش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد
آبش از رودی که به نرتز مشهور است بر ربع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ﻫ ﻝ وعرض از خط استوا
ﻝ ﻉ شهر اسلامی است در سنه تسع و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بوده و در این معنی گفته اند بیت چند شهر
است اندر ایران مرتفع تر از همه : بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا : کنجه و پرکنج داران و صفاهان و عراق :
در خراسان مرو و طوس در روم باشد افترا هلیرک ییلاق بربع است و جای عظیم خوب و تازه آبهای روان و علف
زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بربع تابستان بدانجا روند که جای خوش و بسیار نیکست و زمستان شهر

## باب پنجم در ذکر بقاع شیروان و گشتاسفی

شیروان از کنار آب کرتا در بند باب الابواب ولایت شیروان است حقوق دیوانی آن در عهد خاقانین
شیروان صد تومان نیز بوده است و اکنون یازده تومان و شش هزار دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاع متفرق ولایت

بسیار است باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۷۰ و عرض از خط استوا ۴۱ هوایش گرمسیر مایلست حاصلش غله و میوه کم باشد شماخی قصبه شروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ۷۰ و عرض از خط استوا ۴۱ اوشیران جای دل ساخت هوایش گرمسیر مایلست و بتازه و میوه جمع دیگر در ممالک المالک گوید که صخره موسی و چشمه حیوان در آن بوادیست و دیگر کتب گوید که مجمع البحرین بوده است قبله از اقلیم پنجم است و قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قباد و در مجمع البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوایش نیکو و جاهای بس منزه دارد و کشتاسفی از کنار آب دربا ولایت گشتاسفی است و کشتاسف بن لهراسف ساخته و شهر مرزبان و از آب کر و ارس جویها برداشته و بر آن دیهای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندک پنبه و میوه بود و مردمش سنی مذهب شافعی بجیلانات پیوسته است حقوق دیوانیش پیش از ظهور دولت مغول صد تومان تبریزان بوده است و اکنون صد و پنجاه هزار و پانصد دینار است **باب ششم در ذکر بلاد ایجار و گرجستان** و آن پنج موضع است هوایش سرد است و حدود آنولایت با این وارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آنولایت قریب پانصد تومان تبریزان در عهد ملوک آنجا بوده و الحال صد و بیست تومان و دو هزار و دینار است و دار الملک گرجستان ایجار شهر تفلیس است آلان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۶۴ و عرض از خط استوا ۴۱ فیروزبن قباد ساسانی ساخت هوایش خوب و بسردی مایلست آبش از جبال البرز می آید و در رود کر میرود حاصلش غله و میوه بسیار آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۶۴ و عرض از خط استوا ۴۱ هوایش سرد است حاصلش غله و میوه اندکی میوه از تفلیس از اقلیم پنجم است و آبی که بر میان او رود است و از طرفی عمارتی که بر رودکر ساخته چنانکه نام هر سه خانه ای بین کوی بر سیه علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و به آتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو بر آید و اندکی میوه دارد جنان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر جادران قرص در مجمع البلدان گوید که شهریست بر دو روزه تفلیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و زمین مرتفع دارد و بالله التوفیق **باب هفتم در ذکر ولایت ممالک روم** و آن قریب شصت شهر است و سرد سیر است و علمای متقدم آنرا مشقبة البلاد گویند و حدیث نبوی مصداق این تقریرات کما قال رسول الله ضع الروم ما دخلوا المعصوم در ممالک المالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند و از آنجا برده بودند خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت تا پنج روز نگذرد که از روم بولایات برده نبرند و مؤلف کتاب گوید که از زندگانی بدماست که این زمان برده از ایران بروم میبرند و در کلام مجید شاید این تقریر است قوله تعالی و ما کان ملکهم الا قلیلا و اما بلاد شاسان بین بعد و بالله التوفیق سنجلط حدود مملکت روم تا ولایات گرجستان و ارمن و سیس و شام بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش در ایران سیصد و سی تومان برروی دفتراست و در زمان سلاجقه زیادت از گنجه زار و پانصد تومان بوده است و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۶۵ و عرض از خط استوا ۴۱ خرابی بحال باروی او راه یافته بود و سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ تراشیده برآورد و هوایش سرد است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد

صوف میوه‌ی مشهور است از آنجا می‌آورند املستان شهری وسط است از اقلیم پنجم القرة از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات ع ع وعرض از خط استوا ع ع هوایش بسردی مایل است حاصلش غله ومیوه وپنبه باشد از زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ع وعرض از خط استوا ع ع سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید
عمارتش کرد وبارویش نیز بسنگ تراشیده برآورد وهوایش بغایت خوبست وآب فرات برظاهر آنجا میگذرد حاصلش غله ومیوه
وپنبه وانکوزفراوان باشد حقوق دیوانیش سی وسه تومان ودو هزار و پانصد دینار ارزان الروم از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ع ع وعرض از خط استوا الام در آنجا کلیسیائی است در غایت عظمت چنانکه عالی‌تر از آن عمارت
در آن ملک نیست ودر وگنبد عالی بوده پنجاه گز ودر پنجاه گز وبعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول ص فرود
آمد وچندانکه میخواهند کبار جای کنند عمارت نمی‌پذیرد وفرود می‌آید ودر برابر آن کلیسیای مسجدی بر شکل کعبه طول وعرض آن
مانند کعبه مسلمانان ساخته‌اند واز امنوا کعبه میخوانند حقوق دیوانیش بیست ودو هزار دینار است اراک شهری
وسط است آبش از فرات وهوایش بسردی مایل حاصلش غله واندک میوه باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است
اقسنبک شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار است آقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سیع ع وعرض از خط استوا اعرد غیاث الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه وستین وخمسمائة جای عظیم خوب
بوده ومرتفع وحاصلش غله ومیوه وانکوزفراوان خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه ویکهزار دینار است اقشهر
از زنجان هفت فرسنگی آنجاست وقونیه برسه مرحله است حقوق دیوانیش صد وسی وپنجهزار دینار است اماسیه شهری عظیم
بوده وسلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد وحاصلش از انواع میوه باشد وهوای خوش ونزه دارد
انطاکیه شهری وسط است واز اقلیم چهارم وهوای بغایت خوب دارد او نیک قلعه ایست برسر کوهی وشهری
آنشهر زیر پای آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغای سوتمای ساخته وامیر شیخ حسن چوپانی آنشهر را خراب کرد وبرداشت
فرسنگی از زن الروم مایرت شهری بزرگ بوده واکنون بعضی کوچک است واندکی باغستان دارد حقوق
دیوانیش بیست ویکهزار دینار است زوفرلو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است روبرکی
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینار است ذولو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و
سیصد دینار است حررت شهری بزرگست واز اقلیم چهارم وهوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست وپانزده
هزار دینار است شهره شهری کوچک است وبرکنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است سمنون
برکنار بحر رومست وبندرکشتی سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب د وعرضش از خط استوا له لا شهری
بزرگست ودر وقبر صفوان بن معطل صاحب رسول ص درین حدود درختی است ثمره‌اش همیشه دائم مانده است وبا پوست
میتوان خورد از عسل شیرین‌تر است وخوش طعم‌تر کس ندانند که آن چه میوه است عمموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر

سوع و عرضش از خط استوا ۳۷ ع درلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات کوید قسطاوس قیصر روم ساخت و در آنزمین گنجی یافته بود و
بر عمارت آن صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار دینار و هشتصد است قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
۶۱ درجه و عرض از خط استوا ۳۹ ع شهر بزرگست زیلو و قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که در بیعه قصاری آنجا خاذ بوده است
که در هر سال در شب سفاهین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی کشاده شدی و از وخاک بسفید بیرون آمدی آنخاک چون تریاک
در دفع زهر شدی و زیادت از دانکی نشایستی خورد و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام بر کرکوه بر سر هر حلقه قیصریه
بیست و پنجهزار و پنصد دینار حقوق دیوانیش قراحصار ابراهام شاه بجدود قوتیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار
است قصبه قراحصار نواسی بجدود تکنده حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است قراحصار لیمونیه بجدود آقشهر از زنجان قطعیه نیه
شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است قومنات شهری کوچک حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۶۱ درجه و عرض از خط استوا ۳۷ ع شهری بزرگست از کوره قیاد ف ولایت سلطانی
ساخت سلطان قلج ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورده و
چون خرابی بحال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی
بس بلند از سنگ تراشیده و از قعر خندق برآورده است بیست کز عمق تخندق و سی کز بلندی باروست و در آن باروزیادت از
ده هزار کام است و در آنشهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد بر فراز هریک کوشکی قلعه شکلست و هوایش معتدلست و آبش از آن جبال
و بر آن آب در دروازه جته مطهر آب کنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون کنبد بیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و
میوه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خرابست و دیگری بجانب کوه و پای
قلعه کوه آن معمور است انکور و میوه بانواع از و حاصل شود از میوهاش زردالو بغایت شیرین و آبدار میباشد و چون شهر
بر سر حد فرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته دارند و از فرامانیان بترتیب مولانا جلال الدین بهاء قدس سره آنجاست
قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ۶۱ درجه و عرض از خط استوا ۳۸ ع در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری
بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بار و از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینار است
در معجم البلدان آمده است که در بلنیاس حکیم جته قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم می شد و در و مقامی است منسوب بمحمد بن
حنفیه بن امیر المؤمنین ع و او را عظیم معتبر دارند کاث شهری وسط است و هوایش بسرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش
بیست و دو هزار و صد دینار است کاخ قلعه ایست و شهر کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه بر سواد
و حقوق دیوانیش چهارصد و سی و چهار دینار است کول شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوهٔ فراوان دارد و کیر و بقیع
در اول دو شهر بوده است متصل بهم کنون از ایشان خرابست و اندکی عمارت دارد و میوهٔ فراوان دارد لولوه شهر کوچک است و از
اقلیم پنجم هوایش بسردی مایلست و علف زار بسیار دارد و شکارگاه بسیار و شمار ملاطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات ع ع وعرض از خط استوا الطع ع و در آنجا دو حصن حصین است آنرا قلعه دیه خوانند و بطلیموس صاحب المجسطی بدانجا منسوب شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش هر غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد مکنه شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است نکیار شهری وسط است و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار دارد حقوق دیوانش صد و شصت و هفتهزار دینار هوشیار قلعه ایست ولایت قرامان کوهستان قلعه ایست و بیشه و دره قلاع فراوان و آنولایات متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگستان اهل آنجا سلاح و زره و دزدوراه زن باشند و با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند ملیقون بازارقصبه ایست مابین قونیه و آقشهر و دراوآب گرمی است که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند زمند شهری وسط است حقوق دیوانش چهارده هزار و شصت دینار است قبر شهر شهری بزرگست و در و عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانش پنجاه و هفتهزار دینار کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانش شانزده هزار و پانصد دینار است طوربنجاح شهریست وسط است حقوق دیوانش نوزده هزار و پانصد دینار است زیارت بازار قصبه ایست و جای عظیم خوش و حقوق دیوانش یکهزار و ششصد دینار است اکربدول قصبه ایست حقوق دیوانش چهارهزار دینار است قواق قلعه ایست عظیم و محکم در دامن کوه افتاده است قوشحصار شهری وسط است حقوق دیوانش بیست و هفتهزار دینار است شهری حصار شهری وسط است حقوق بیست و پنجهزار دینار قلوبیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کشتی شهری کوچک است بر ساحل بحر ملقونیه در معجم البلدان گوید که بحدود قونیه است باب هشتم ذکر مواضع ارمن و اخلاط و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر داخل ایران نیست و ارمنه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سیس و طرزون و قوس عظیم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنه الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتومان و بتومان خلاط مشهورست و هوایش معتدل حدودش تا ارمنه الاصغر و دیار بکر و آذربایجان و اران پیوسته و از زن الروم تا سلماس و عرض تا اقصی ولایات اخلاط و دارالملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانش در زمان سابق بیست هزار دینار بوده است و اکنون بسی و نه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ع و عرض از خط استوا ع ع هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوهای خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار ابتوک قصبه ایست مختصر حقوق دیوانش یکهزار دینار است ارجیش پیش ترازین شهر بوده است طولش از جزایر خالدات ع ع و عرض از خط استوا ط ط خواجه تاج الدین علی شاه بر بزی آنرا عصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه حقوق دیوانش هشتاد هزار دینار است ارسوک قلعه ایست بر کنار بحیره اخلاط و جای عظیم سخت نیکوست حقوق دیوانش سیزده هزار و ششصد دینار است الاطاق علف زار بسیار نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد و ارغونخان مغول در آنجا سرای کشته و بیشه تا بستان آنجا بوی حقوق دیوانش شصت هزار دینار است بهرکوی شهریست کوچک

و در زمان سابق شهر بزرگ بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد از الاطاق می آید و باغستانش بسیار است و درو
میوه بسیار میباشد و اندرون شهر قلعه محکم یکطرف شهر حقوق دیوانش بیست و پنجزار دینار است **بیان** قصبه ایست درو باغستان
و میوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است **خرادین** شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانش پنجزار و سیصد
دینار است **خوشاب** قصبه ایست حقوق دیوانش یکهزار دینار است حمر مرمت و لوقیامات شهر کوچکست و درو باغستان و میوه بسیار باشد
و هوای در غایت خوبی حقوق دیوانش شانزده هزار و ششصد دینار است هنگام باد در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده
است حقوق دیوانش نهصد دینار است **سلم** قصبه ایست حقوق دیوانش هفتهزار و دویست دینار است **عین** شهر وسط است
حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است **کبود** شهری کوچک است حقوق دیوانش چهار هزار و سیصد دینار است **بلاد جرد**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا لم و اکنون قلعه دار و محکم عظیم جای خوبست و هوای خوش
حقوق دیوانش چهارده هزار دینار است **وآن دوسطان** از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و شهری بزرگ بوده و اکنون
شهر وسط است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لو هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در آنحدود است
بریخیزد و بکبیره اختلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوهای فراوان و خوب و حقوق دیوانش پنجاه و شش هزار و چهارصد دینار است
**ولاسجرد** قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد و حقوق دیوانش هفتهزار دینار است

**باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه** در صور الاقالیم آنرا دیاربیجا نامند بیست و نه شهر است و گزیده و حدودش با ولایات روم
و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان زمان
بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد تومانست و نیم **موصل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لب و عرض از خط استوا لد بر کنار دجله افتاده است دو بارو ش هزار گام است و مسجد جامعی دارد و محرابی از سنگ تراشیده
و مقطع کرده که هیچ ملکی مثل آن عظیم کس از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته است و اکنون مشیر خزانست حقوق
دیوانش سیصد و بیست و شش هزار دینار است **اربیل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مد و عرض از خط استوا لو شهری
بزرگست و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو دارد حقوق دیوانش بیست و دو هزار دینار است **امیوا** از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا لو بر کنار آب فرات است و شهری وسط است حقوق دیوانش سی هزار دینار است
**ماصیده** شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه با حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است **ناظر لوح**
شهر کوچکست حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است **برطلی** قصبه ایست و جای عظیم خوبست و نزه و میوه دارد و غله و پنبه نیکو
و حقوق دیوانش سیزده هزار و دویست دینار است **جسار** در صور الاقالیم کوید شهر کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرعی
کنند **تواریخ** شهر کوچکست حقوق دیوانش چهارده هزار دینار است **جزیره** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته شهر بزرگ
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست انگور بسیار دارد حقوق دیوانش صد و هفتاد هزار و دویست دینار **خابور** میوه

شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش صد و هفتاد و یکهزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الف ار فخد بن سام بن نوح ع ساخت و قلعه ایست از سنگ تراشیده و دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علوفه دیوانش پنجاه کر از قلعه محمخ خوانند و از قرای حران در دیه تلان گویند ولادت حضرت ابراهیم خلیل ع بدو بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده بهت بدیه نوبس و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم خانیان بسیار بودند خضر لبغا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی آباد و ان حقوق دیوانش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است جابور از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین بسعه ایست و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عمر و عرض از خط استوا الدد دورش هزار و پنجاه گام است هوایی بغایت خوش دارد و میوه و انگور و پنبه و غله نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدکر و عرض از خط استوا الدم اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالاتیقوس خوانده اند و در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده و بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است از سنگ خارا ساخته دورش یکهزار گام بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بسته و سابق را با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشادند و ایمن و از عجایب حالات در شرح آنمقام آورده اند که آن قلعه در برابر دیه صفین است که رزمگاه حضرت امیر کل امیر علیه صلوات الله العلی الکبیر با معاویه بر لب آب فرات و آن در حوالی مشهدیست که آنجا شهداء الحرمین مدفونند از دور اشخاص شهدا در تابوتها پدید بود چون نزدیک میرود هیچ نمیتوان دید ساغر شهر بزرگست و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و آلات مرغوب می سازند و طاسهای بی نظیر مشهور است حقوق دیوانش چهل و شش هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الدد دور باروش سه هزار و دویست گام از سنگ و کچ کرده اند بر روی کوهی نهاده است و بر جانب قبله و چنان افتاده است که با مهای هر خانه کوئی که پیوسته است بیکدیگر و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوهای فراوان و انگور خوب دارد و حقوق دیوانش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار سوق ثمانین دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر ع بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین مقامی است که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست عقه از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخت و بر پشته موضوعست و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانش بیست و هفت هزار و چهارصد دینار است عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانش شصت و شش هزار دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الدد و بقرقیسا بن طهمورث دیوبند منسوبست گرملیس شهر وسط است حقوق دیوانش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مدمه و عرض از خط استوا الدد بر روی پشته ساخته اند و در و قلعه بر سر سنگی

که بر سر شهر مشرفست و در یا رود ولیست همچند زنجان رود باشد صور نام باغستان ماردین را آب ازوست و اراضی که بر آن آبست قریب ده فرسنگ کمابیش طول دارد و یکفرسنگ عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آنولایت از آن رود است حقوق دیوانیش ولیست وسی و شش هزار رود ولیست دینار است موش پیش ازین شهری بوده است و اکنون خرابست و صحرائی خوب و علف زارهای بغایت نیکو و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آن آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینارست میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الف شهری بزرگست و هوائی خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دولیست و بیست و چهار هزار دینار نصیبین از دیار ربیعه و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الف دو بار و شش هزار و پانصد گام است آبش از شهر ماس است و هوای متعفن است ارتفاعش میوه و انگور بسیار دارد و شرابش بدینست و مانع مضرت عفونت هوا میشود کل آنجا بهترین کل ایرانست و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در ما قبل افیون پشه و ملخ رابسته بودند چنانکه قطعا در آنشهر در نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور کنجی کردند و آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز بر جای نهادند و آن عمل شد میافارقین بر کنار دجله نهاده اند و ورش شهرارکام است و مشهد یونس پیغمبر ع در قلی شهراست و آن شهر تا آن مشهد هزار گام است بی زیاد و کم

## باب دهم در ذکر بقاع کردستان

و آن شانزده ولایتست و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه قریب دو لیست تومان انیزمان بوده است و اکنون بیست تومان کمتر پانصد دینار بر روی دفتراست الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاهای خوب فراوان دارد الیشت شهری وسط است و جای نزه و در و آتش خانه اردوش نام بوده بهار قلعه ایست و در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک اوست خنیمان قلعه ایست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیهست در حوالی آن در بند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خراب است جای عظیم و خوب بوده است بند زنکی شهر کوچکست او هوای خوش و معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا وزد و راهزن و ناپاک نباشند در سیل شهر وسط است و آب و هوای خوب دارد دنیور شهری است از اقلیم چهارم شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دکر مواضع باشد سلطان آباد جمجمه مال قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغوخان مغول ساخته جائی خوش و بغایت خوب حاصلش غله بشتر باشد شهر زور از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا الف قصبه آزاد اول نیمراه میان تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند که آن شهر زوربدان گویند که پیوسته

حکامش آزاد بوده اند و هر که را حاکم می شد کرمانشاه آنرا در کتب فرهشین نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات جمع و عرض از خط استوا الدکه بهرام بن شاپور ذوی الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن پیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده و در او جنه خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در و دکه ساخته صد کز در صد کز و در یک چشن بر و فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند شهری وسط بوده است اکنون دیهی است و صفه شبدیز در آن حدود است خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغ انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن متمکر دانیده و میوه ها سر دسیری در و کرده بودی و باقی چون علفزاری بعلفزار کذ گشته و در و انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی و خوشان دو دیه است بر سر کریوه حلوان و کرند خراب است و خوشان آباد هوای معتدل دارد و آبش از آن جاریست و در و زراعت و باغستان بسیار است کنکور آنرا قصر المسوس خوانده اند جهة آنکه اهل آنجا در و زدی در جه عالی دارند خسرو پرویز در و قلعه ساخت و سنگهای گران بستون کرده اند چنانکه هر یک کمابیش دو هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست سوس الاستاد در کنکور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم ماندشت ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه بوده و در صحرائی واقع است که مقتل میدان بزرگست و علفزارهای در غایت خوبیت و هوائی معتدل دارد و آبش از جبالی که در آنجا رود است برخیزد هرسین قلعه ایست و قصبه در پای آن هوائی معتدل دارد و آبهای روان و بطام دیهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد باب پازدهم ذکر بلاد خوزستان در دوازده شهراست و بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان نبوده است و درین عهد سی و دو تومان و نیم برروی دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر شوشتر است شستر در لفظ شوشتر خوانند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا الا هوشنک پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بر مثال آسیا ساخت شاپور ذوی الاکتاف چون از روم باز ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که در ملک کرده بود آب شوشتر را شاله کرد اند و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار و لایت شستر بدانست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید که از آن محکم تر بندی بر هیچ آب نه بسته اند انا بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است و شاپور ذوی الاکتاف در شوشتر عمارت عالی کرد و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اگر نسیم و تابستان در و باد سموم وزد و چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بها نیارند خفتن اما آبش نیک باضم است چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و نشیش مرتفع تمام است و از نیکوئی زمین تخم نیک دراز کوشش کافی نبود و غله و نیه و فی شکر در و نیک می آید و پیوسته در انجا ارزانی بود چنانکه موسم تنکی بهتر از شیر از فراخی بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب حنفی کوفی باشند و نیکو و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نادر افتد شکارگاههای بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاهست بزرگ یکی دشت آباد و پانزده

فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندویان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم جویم بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم غریب در آمدیار بعد از بهار اقامت نتوانند و هر قلعه که در تو نزدیک باشد چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند برید و تلف شود و حقوق آنجا متعاقب است و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم اهواز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فده و عرض از خط استوا لآه اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم تو ابع کرد چنانکه مثابت خورستان بلکه بازخوانند ترتب از اقلیم سیم است و شهر کوچکست و کرسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جذر و مد ماهیان را در خشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرمای جید در و بسیار بود جنبد شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فده و عرض از خط استوا لآه شاپور ذوی الاکتاف و شاپور بن اردشیر بابکان ساختند چنانکه شاپور اردشیر ساخت و شاپور ذوی الاکتاف در و عمارت بسیار کرد شهری و سط کرسیر است هوایی دارد و در انجا منشکر بسیار دارد و حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فده و عرض از خط استوا لآه شاپور ذوی الاکتاف ساخت شهری و سط است و کرسیر و هوایی او بهتر از دیگر شهرهای خورستان حاصلش غله و پنبه و منشکر بسیار است و در و قوم صوصابیان بسیارند درقول از اندلمشک گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فده و عرض از خط استوا لآه اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب آن چند شاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند بچهل و دو چشمه و در آخر آن پل ایستاده است و گام و عرضش پانزده گام و آنرا پل اندلمشک خوانند و آنشهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی در شکست بریده اند در زیر شهر مار و در رسانیده از و دو لابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالای اندازد و مدار شهر بدان آبست و شهری و سط است مواضع بسیار از توابع اوست و بحدود و قری شاپخر دو مطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تماست نرگس خودروست و هم در ین حدود درختی بنشن آنرا زرین درخت گویند شکوفه زرد بسیار بقدار دانا ثمره نمیدهد دستکر از اقلیم سیم است هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن رستر طولش از جزایر خالدات فزه و عرض از خط استوا لآه اردشیر بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرموز خوانند بمرور را مرشد شهری و سط است و هوایی گرم دارد حاصلش غله و پنبه و منشکر فراوان بود سوسین از اقلیم سیم و شهری و سط است و کرسیر مهالیل بن قاینل بن انوشن بن شیث بن آدم ساخت و این اولین شهریست که در خورستان بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت که در غایت استحکام بود شاپور ذوی الاکتاف بتجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور حوزه خواند و نگاشن بر مثال باز نهاده بود کورد انبال ع بر جانب غربی آن شهرست در میان آب و در انجا ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و کس ایشان را نیازارند طراز کت شهری و سط است و در انجا منشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خورستان و عظیم و فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مدآ و عرض از خط استوا لآه شاپور ذوی الاکتاف بتجدید عمارتش کرد و پوذخ شاپور خوانند بر دو جانب آب متسر نهاده است و در اول تلفظ شکر خوانند و شکر بن طهورث دیو بند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات خورستان هوای آن خوشتر است اما در و عقارب قتال بسیارست

مسرقان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قدع وعرض از خط استوا الی اردشیر بابکان برآب جوی بریده وبرآن جوی آنولایت نهاده شهر وسط است وولایتی بسیار دارد وهمه کرمسیر است والله اعلم

## باب دوازدهم در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس

در فارسنامه آمده است که مملکت فارس دارالملک پادشاهان ایران بوده است ومشهور است که ایشان اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک فرس خوانده اند وقدرت وشوکتشان آنگه اگر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده اند وکلام مجید از قدرت وشوکت ایشان خبر میدهد بقوله تعالی علیکم عباد النا اولی باس شدید وحضرت رسول ص در حق فارس فرموده ان الله خیر بین عامة من العرب قریش ومن العجم فارس وبدین جهت اهل آنجا را اخیار الفارس خوانند ودر معجم البلدان از حضرت رسالت پناه ص مرویست که ابعد الناس الی الاسلام ولو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناولته فارس وملک فارس هم براست وهم بحر وهریک را علاحده می نویسیم حقوق دیوانش بموجب عهود وشروط حضرت امیر المؤمنین ع ودیگر خلفا بمقاسمه بوده است وبعضی نصفی وبخشی ثلثی وبهری ربعی وبخشی خمسی وچندی عشری بقدر حاصل میداده اند ودر عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند وبمقدار ومبلغ سی وسه هزار هزار درم وصد وپنجاه هزار غله برآورده اند ودر اثنی وثلثمائة علی بن عیسی نهرمان معتضد خلیفه آنرا اخراج معین کرده اند مبلغش شصت وسه بار هزار هزار درم که یکهزار وپنجاه تومان امیری باشد ودر عهد آل بویه پنجاه وپنج بار هزار هزار دینار عوال حاصل داشت که نزدیک اینمقدار بود اما ایشان با دار الخلافه همقصد دینار حساب کردندی واکثر اوقات آن نیز مدادندی ودر عهد سلاجقه جهة نزول عساکر در کشورکشائی تا مبلغ دو بار هزار هزار وسیصد وپنجزار رایج بوده که بدان نزدیک باشد والکنون بر دفاتر دویست وهشتاد وهفت تومان ویکهزار ودویست دینار رایج است ودر ولایات اکثر محصول می ستانند وازآن شهرها بمقاسمه مقرراست وشرحش متعاقب میاید البسر ولایات بر یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره کرفته اند چون اردشیر خوره واصطخر ودارابجرد وشاپور خوره وقباد خوره ودر هریک چند ولایات وشهر بوده وهست وحدود آن کوره ها تا ولایات عراق عرب وعراق عجم وخوزستان ولرستان وشبانکاره وکرمان وبحر فارس پیوسته است طولش از قشه تا قیس صد وپنجاه فرسنگ وعرض ازیزد تا خوز سیصد وبیست فرسنگ مساحتش هجده هزار فرسنگ باشد کوه اردشیر خوره بار دشیر بابکان اول اکاسره منسوبست ودرین کوره اول شهر شهری فیروزآباد بوده ودر فارس دارالملک اصطخر کرفته بودند وآن کوره قدیم تر از دیگر کوره هاست اما چون اکنون دارالملک شهر شیراز است وآن در کوره اردشیر خوره ایست این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم ستیم است ودر شهر اسلامی ورقبة الاسلام آنرا بار طولش از جزایر خالدات ع وعرض از خط استوا الدر بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود وخراب شده وبقولی در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است وبفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست واصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت وتجدید عمارتش کرد وبروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید عمارتش کرد سنه اربع وستین بحری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معلوم شد که در وی جای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت ولشکر بایزا در ونشاند قباحشر وکردخواندی وعوام سوق الامیر خواندندی واین قصبه

محمود شاه

بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است و داخل قرای حریمه شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود از جمله دفاع اعدا آنرا بارو کشید دورش دوازده هزار گام است و درین تاریخ خرابی بحال اوراه یافته بود ملک شرف الدین تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای آن بروج جهة محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد صعظم و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و قبا و بال بود دولت و سعادت شهر در غایت خوشی است اما کوچهاش جهة آنکه اکثر ابنای روزگار در سبز ساختن قاصر پذیر چرکین و مردم متمیز را در آن کوچها تردد متعذر است و هوایش معتدل است و پیوسته همه کاری در تواند و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز کنا باد است که رکن الدوله حسن بن بویه دلیلی اخراج کرده و بند کر قنات قلات بندر که بکتب سعدی مشهور است و هر کز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید بر ظاهر شهر میگذرد و بحیره کم بلونه میرود و ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات شعر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور مثقالی بغایت نکوست و در آنشهر سرو را متوتی نیک بقوت مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی مذهبند و شافعی و اندک حنفی و شیعه نیز باشند و در بعادات بزرگ صحیح نسب اند و آثار رسول ص دارند و اکثر نکو دارند و اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکبر کسی قانع و درویش بسیار است اما از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و بعبادت حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز آنمقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوای کمین اشقیاست و در آنشهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته اند آنمقام هرگز از او خالی نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرده مسجد سنقر در خرکاه تراشان باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب است و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب متمول ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه در گذرد و بدان موقوفات بیشمار اما از آن کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست متسکلاست و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبد الله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و وقف معین کرد و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و بابا کوئی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیاه و حاجی رکن الدین رازکو و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خاص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهرست و برخی در بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانیش تمغا مقرراست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار ضمانی آنجاست و ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است آنرا حومه میخوانند و هجده پاره دیهست و آبش از قنوات و از هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی از هر نوع ا عمال سیف ناحیت چندانست بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی ازین ولایات به سیف آبی رهبر و بعضی سیف عماره منسوبست و حاصلشان خرغله و خرما نبود بوشکانات چند ناحیت است همه گرمسیر و در و خرمای بسیار بود و در آنولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد نوح در قدیم شهر بزرگ بوده است و عرب نشین و کرمسیر عظیم در بیابانیست که در و آب روان نیست و اکنون خراب

چغنبر شهری وسطست بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در آنجا خرد و از آن بهتر هوا نیست و آبش گوارنده است و در میانش غله بوم و میوهای سرد سیری و گرمسیری در وی باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا نیز صد خوانند و در و بخیر کوهی و دشتی فراوان بود و چنیز ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ور باشند چنیستگان دیهی بزرگست و در تلفظ خانگان خوانند بر راه فیروزآباد است و از وتا فیروزآباد راه سخت و شکها و کوهستانست درشت و لگام کرمهای سخت و پیوسته آنراه از دزد و پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوه و کوهستانست و آن منبع رود براره است که بفیروزآباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان بود رمزوان و داوان و دوان چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد سروستان و کوهجان ولایتی گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد سراف در قدیم شهری بزرگ بوده و پر نعمت و مشرع سفر بحر در روزگار و یالمه مشرعهٔ سفر بحر از آنجا باقتد و هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما مواضع بحرم و خوراشی از توابع آن بوده است صمکان و هیرک شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا زیرا که در میان او رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سرد سیر است و درختان جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر است و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که تا دو سه چندان آب بر آن نهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و مزارع باشند و هیرک دیهی است بزرگ و از توابع آنجاست فیروزآباد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ۸۵ درجه و عرض از خط استوا ۲۸ درجه اول ساخته بودند و خورنام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کرده که هوایش خوش باشد و از کوه آب بقواره بر آن بالا میرود و بر گرد آن حکمه عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خواندندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهة آنکه بهمه طرف بدانجا رفتن بگیرد به فیروزآباد رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خلقان را اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت و اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک کرده تا بر آنجا باز شهری بسازد براره معمار بر طرف تنگ نفتی برید و بوقت آب کشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک کردانید و سقف آن بمرور روزگار می افتاد تا در شد اردشیر بر آن تنگ بندی ساخت و اردشیر خوزه نام کرد عضد الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرده فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن و آبش از رود خلقان میآید و اکنون بآب براره مشهور است کلاتش خوشبوی ترو بهتر از و گیر ولایات بود مردمش تمیز و بصلاح باشند کارزین و قیروابر و کارزین شهر وسط است و قیر شهر کوچک همچنین ابر و شهر کوچکست و هر سه گرمسیر ند و در آنجا درختان خرما بسیار آبش از رود دز کانست و به کارزین قلعه محکم است و از رود دز کان آب بدانجا برده اند و کاریان و مواضع بسیار از توابع صحرای این عمل است کران هرا ستان در بیابانی است و گرمسیر بغایت چنانکه تا بستان آنجا که معدود دی چند باشند و آب روان کاریزها ندارند و غله آنجا همه دیمی بود و از میوها جز خرما ندارد و همه در کوهها نشانند

تا در زمستان از باران برآب شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب جز سه ماه سرما در آنولایت نتوانند بود و بدان سبب آنکروه عصیان بسیار نمایند کوار شهر خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایلست و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار برآب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده و دیهای بر آن مزرع کشت و در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز از آنجا آورند و از میوهاش ناروان و بادام نیکو بود و در آن حدود بخیز فراوان بود صاحب فارسنامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی لاغر و مکر جان از نواحی کارزین است و کرمسیرات و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما باشد مایستان بیابانیست سی فرسنگ بر سر حاصلش دریاو در آنجا دیهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله و پنبه دیمی نبود اما اگر آذرماه و دیماه که آخر خریف و اول شتا بود باران باشد مکین تخم کما بیش هزار من ربع دارد و اگر درین دو ماه باران کی نبود چندین ربع نتواند داد بلکه بزیان رود و هرکه هنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم شود بگیرد و بیرزگران آنجا بدروند و خرمن کنند و خود کنند نیمی مزارع را بود دیمی درونده را میمند شهری کوچکست و کرمسیر و غله و خرما و انگور همه میوه دارد و انگور بیشتر بود و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند هرمود و هیجان و کیرتن دو شهراست مانند نیا و شیراز و هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستانش اندکی بود و انگور و میوهای سرد سیری میباشد و در آنجا نخل و بخیز بسیار بود و مردم آنجا سلاح و زر باشند و پیک هرد و تا نه دو بیست و چند دیه دیگر که در آنجا و داست ساحلیاست و از توابع دولتخانه فیس است و بغایت کرمسیراست کوه اصطخر چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزدتا موازی هزار درخت که آنرا هزار درخت خوانند و از طول ایشان تا یزد و در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ۷۵ و عرض از خط استوا لا بقول کیومرث بنیاد کرد و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزود و جمشید باتمام رسانید چنانکه از خط خورک تا آخر اعمال او مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است و زراعت و قری بوده و سه قلعه محکم داشته است و بر سر شش کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شکوان و آنرا سه کنبدان گفتندی مؤلف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر دریای کوهی سرایی کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه که ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چارسوست و در میانه در کوه پیوسته و سه طرف در صخر الکنوده و بر بلندی سی گز ساخته بدو طرف نردبانی بر رفتندی و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نم نتوان کرد و بر در گاه دو ستون مربع نهاده اند و بارهای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی بنشت و بر اده آن اسماک خون می کنند و بر جراحات و بر آنجا هر یک صورت براق حضرت رسالت صلعم کرده اند و بر ویش بشکل آدمی بارویش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکل سخت نیکو بیاکرده بودند و در آن کوه کرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و با تش محتاج نیشده و بر سر آن کوه دخمه های عظیم بوده است که عوام آنرا از زندان گفتندی بوقت ظهور اسلام چون این اصطخر چند

نوبت خلاف عهد کردند و عذر ندیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و میان صمصام الدوله و عمّ امیر مشلش لشکر کشیده آنرا بکلی خراب کرده و بقدر دیهی مختصر مانده و میان خرابهای عمارت جمشیدی تو تیای هندی یابند که چشم را مفید بوده کس نداند که آن تو تیا چون آنجا افتاده و اکنون مردم ستونهای که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونها عمارت خانه های بت همین است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر ع بوده است و شاید که خانه جمشید سلیمان پیغمبر ع با مساجد کرده باشد و بمهمانخانه کرده و هر سه روایت بود و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مرو دشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه هاش سیب شیرین خوب میباشد ابرج دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده است و کوه پناه ایشانست چه تمامت آنجا نهادر آنکوه کنده اند و ایشان هم از آنکوه فرود می آیند ابرقوه از اقلیم سوم است و اول در پایان کوهی ساخته بوده اند و بر کوه می گفتند و بعد از آن بر صحرائی که اکنون این شهر کرده اند شهرے کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریزاست و هم از رود و غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول و از مزارات اکابر در آنجا طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر سقف میکرده اند خراب میشود و تا بمرتبهٔ که سامان کرباس نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماند و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر جائی دیگر آید بهتی کمتر از چهل روز معاودت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است و از جمله دیه مراغه و در آنجا سروست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرکشیر و بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است اسفندان و قمستان شهرکوچکست و حصاری دارد و قمستان دیهی بزرگست و هر دو سه دسیر ند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد اقلید و سرمق و ارجان اقلید شهرے کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در و از همه نوع میوه هست و غله بوم و سرمق شهرکوچکست و در همه حال مانند اقلید آبش از رود آلوی سرمق بغایت نیکو و شیرین باشد و آنرا خشک کرده به بسیار ولایت برند و مواضع بسیار از توابع سرمق و اقلید است توان و مرو دشت توان شهرکوچکست و غله و بوم و میوه روی و هوای معتدل و آب روان دارد و مرو دیهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند کشاسف بر لب راسب کیانی ساخته هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه دارست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزار دو فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای متبحر خواسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله محمد بن علی البیضائی صاحب تفسیر قاضی دیگر اکابر حریر اماده و سبزوار حریر شهرکوچکست و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و مواضع بی شمار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینار است میرک و قالی دیهی است بجدود مرغزاری قالی میوه اندک دارد و غلات فراوان خرمه شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است و آبش روان و میوه دارد و غله نیز دارد و در اصفحرد ناحیتی است بر کنار آب کردبندی بر آن آب بسته بودند تا دیها را آب میدادند چون خرابی بحال بند راه یافت

ایالت متاصل گشت آتابک جاولی آن بندرا عمارت و ایالت بازنمود شد و قصبه بامین شهرستان آن علت حقوق نویسی پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است صامد و مبارت دو شهر کوچک و هوای معتدل دارند در صامد معدن پولاد است حاصلش غله و میوه بود قشره شهر کیست و هوای معتدل و آبهه دان دارد و غله و میوه و روناس و معدن آهن است قمشه در ماقبل آنرا آتابک ایران گفتند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش تردد هوای اصفهان و آبش از قنوات و حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و خوردش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوا بود کاغیزوز ناحیتی است بر کنار آب و در آنجا دو دیه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت تقوت باشند کرمان علیا و سفلا هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بنداسیر که عضدالدوله دیلمی ساخته بود و سفلی از بند قصار که آتابک جاولی تجدید عمارتش کرد کمین و قارن و شهرا و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود و در آنجا دو دنجخیر بسیار است کورد و کلا کورد شهر کیست و کلا دیهی بزرگ و ناحیتی با آن میرود و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد نائمن شهر کیست در میان کوهستان بر راه کوشک زر و هوایش معتدل و سردی مایلست آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر زرد باشند و در آنجا مزار شیخ کل اندام است و دریای کریوه مابین مزار امامزاده اسمعیل بن موسی کاظم ع و آن شهرک قصبه عمل راجرد است یزدخواست و دو کرد و دو دیه اند و چند دیه دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سرد سیر است و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد دیه مورد و اراد ان دو دیه است نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار و غله فراوان دارد و چند دیهی دیگر از توابع آنست کوه داراب جرد بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره خوانند و علاء بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است آنچه از این کوره از فارس می شمارند یاد کنیم جهرم شهر وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوائی گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه و پنبه بود و آب روان کاریز بود و در آنجا دو قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند جویم ابی احمد از ولایت ابراهستانست ولایت ابراهستان از کوره اردشیر خوره است و جومه از آن کوره رود خوانند کرمسیر است و آبش از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست شمیران خوانند اهل آنجا سلاح دار باشند پیاده و دزد فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ۸۲ و عرض از خط استوا ۳۰ در اول فسا را بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد کشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و بهرام بن اسفندیار بر باتمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش آزاد مرد بفرمان او آنرا از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون در شبانکاریان خرابی یافت آتابک جاولی باز معمور کردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری نیز باشد از نواحیش شش رود بار و بیشکامات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر ان دراز کشد کوه شاپور و حوزه این کوره بشاپور اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهر بزرگ بوده است و نشاور نام اکنون کازرون است

**کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قمر و عرض از خط استوا ۲۹ درجه و ۳۰ دقیقه است نوردو در سمت وراهشان طهمورث دیوبند شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری کردانید و پسرش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت متفرق بوده و در و کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همسر قلعه باشد و هوایش گرمست و آبش از کاریز که بدان دیها منسوب است و اعتماد بر باران دارند و میوه ها اندک تاریخ و زیتون و لیمو و انواع میوه های گرمسیری باشد و در او نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود گرداگرد کازرون همه اطراف برنواند کی کنان نیز باشد و اکثر قماش آنجا از آب کاریز راهیان شویند طراوت پذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکرشان تطویلی دارد و توابع بسیار از توابع کازرون است نشاور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قمر و عرض از خط استوا ۲۹ درجه طهمورث دیوبند ساخت و دینه ار خواند اسکندر رومی بوقت فتح آنرا بکلی خراب کردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام خود اصل آن نیاشاپور است بمرور ایام از دحام حروف نشاور شد هوایش گرمسیر است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رود بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه های خوب گرمسری بود و آنجا زیادت قیمت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور شکل مرد سیاه بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده که خدایتعالی او را سنگ گردانیده شاهان آنولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در و رعن بالند اسپوران و ماشت فوطا اسپوران شهرکیست بحدود لوسمان و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدلست و آب روان دارد و ماشت فوطا ناحیتی است که در کوهستان و سرد سیراست حاصلش غله و اندک میوه دارد بلاد شاپور ناحیتی چندست مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست تیرمردان و جویکان دو ناحیت است و دیهای بزرگ دارد و درمیان شکسته ها و شیب و بالای خاکیست و هوایش سرد سیراست باعتدال مایل و در و درختان و انواع میوه ها است و خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان از آبی باشد و در آنولایت نخجیر نیکو باشد و مردم آنجا سلاح ور باشند و در شب روچنانکه در یکشب قریب بیست فرسنگ راه بروند جبل حلونه ولایت بسیاراست و قهستان و نواحی فراوان دارد با گرمستان پیوسته است و هوایش سرد سیراست و آبش بسیار بود و درختان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو دارد و مردم آنجا شافعی مذهب و سنی اند جبره شهر کوچکست دژ لفظ کره خوانند و زیر شیراز است و بنداميركه از عمارات عالیه است و بالای شیراز درین معنی گفته اند بیت از خطه شیراز گشایش مطلب * کز زیر کره دارو و وز بالا بند * هوایش گرمسیراست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش غله و خرما بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ور باشند و موضع چند از توابع آنجاست کنبد مغان شهر کوچک است و ناحیتی پول بولوست و هوایش گرمست و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است

خشت و کمارج دو شهرند درمیان کوهستان گرمسیر است و آب روان دارند و بر درخت خرما هیچ غله دیگر نبود غلهٔ اش هم دیمی و دیم آبی باشد و مردم آنجا سلاح ور باشند دزد و راهزن خلّار دیهی بزرگست و چشمهٔ کوچک دارد و سنگ آسیا از اکثر ولایات از آنجا برند و ایشان را غیر از آن حاصلی نیست عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و بجهة آرد کردن بدیگر مواضع روند ضمایجان و دیه علی دو ناحیت است و هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا عسل نیز فراوان خیزد و نخجیر گاه است و مردم آنجا سلاح ور باشند و بعضی کاری سلحت ناحیت سردسیر است و درخت و آبهای روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد حرام و باردیک دو ناحیت است میان رود و ثمیرم لرستان و هوایش بغایت سردسیر است و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری باشند عیدجان در تلفظ دست یاری گویند شهری کوچک و گرمسیر و یک چشمهٔ کوچک دارد و آب چاهش شور باشد و غلهٔ آنجا دیمی باشد و مردم آنجا بیشتر کشکر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته اند بویکیان و شیب توان بویکیان در تلفظ بویند کاست از اقلیم سیم و طولش از جزایر خالدات فرخ و عرض از خط استوا کی شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت ابوسعید کازرونی او را چنان خراب کرد نیم که ماهی دو دوام شد تا بیک جاولی باحال عمارت آورد هوایش گرمسیر است و از همه نوع در میوه ها هست و مشمومات باشد اهل آنجا بصلاح و تمیز و صلاح نزدیک باشند آبش از کوههائی که در حدود داتست و شعب توان از نشابهیز منزلهات جهانست دره ایست درمیان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و در عرض یک فرسنگ و نیم همه درختانست با نواع میوه ها و هوائی در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیهای فراوان و در میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه ندکور قضا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه سارهای بسیار و آبهاش زلالست و حکما گفته اند که من مجاسین الدنیا اربعة غوطة دمشق سغد و سمرقند و سغب توان و مرج بشیدان و ازین چهار موضع دو موضع سغب توان و مرج بشیدان از حساب ملک فارس است و بوچ از دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در زیر یک فرسنگ آنشهر است و در و ولایات بوچان بخجیر بی اندازه بود کورهٔ قباد خوزه بقباد بن فیروز بن انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارخان بخوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فرخ و عرض از خط استوا آنکه قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اوّل شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بروزگار استیلای ملاحده خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رود دالکی که درمیان آنولایت میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آنرا پول مکان خوانند و آنزمین را ریعی نیکوست و از همه نوع میوه ها باشد و خرمای بسیار بود و آنجا انار ملیس سخت نیکو باشد و مشمومات خوب بود و در آنجا دو قلاعی است چون قلعهٔ طمغو و در کلات و خرابی آنشهر از مکانیان آن قلعه بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و نخوشتن مشغول باشند بوسامکت بر سرحد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است قصبهٔ پاریسان آنرا ذی شهر

خوانند و بربیان معروفست لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهر وسط است برکنار دریای فارس هوا بغایت گرم و متعفن و تابستان اهل آنجا آهنین وجب البلوط بندند و الا از گرمست عرق تجرو خ کردند حاصلش خرما و کتان نخلستانی شهری بود اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم قبول هیچ نبود بلکه زمان دیگران باشد و از آنجا بذر کلات کنند نکست و تابستان بیشتر مردم از بهر خوشی بقلعها روند جنس و فرزیل و بنایجان این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است و جنس ماکاست و این ولایات در آب و هوا مانند رجان است جنابای بن جنابای بن طهمورث دیوبند ساخت پارسیان آنرا گنبذه خوانند یعنی آب گنبذه و موضعی را که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج نبود و چهار دیه از اعمال آنجا شهریست برکنار دریا خلار و جان و بهبود و بین از اعمال رجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و تنگرا محتاج نیست و موضعی چند از اعمال آنجا است مهرویان پارسیان رویان خوانند شهریست در کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعهٔ دریاست چنانکه هر که از راه فارس برای خوزستان رود عبور شان بران جا بود و آنجا جز خرما میوهٔ دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتنیها باشد و آنچه کوهستانست اندکست اما زر بسیار است مؤلف فارس نامه گوید که از یک برشتاد رطل شیر دوشیده اند و هم مذکر تان آنجا بسیار است و دیگر ولایات نه میرسند بمنه شهرکیست برکنار دریا و حصار کی دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش داشتی نبود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین پنج کورهٔ مذکوره قلاع و مرغزارها بسیار است آنچه معتبرست یاد کنیم قلاع شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند و سلاجقه اتابک جاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بقهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که بمتابعت درآمدند برقرار بگذاشت و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست قلعهٔ اسفندیار در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیرمروانی او را باحال عمارت آن قلعه کوهی است که دورش بیست فرسنگست و باهیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو تر و د و آب خوش دهد و هوائی معتدل و درست دارد و در زیر قلعه وزکی است آنرا نشاک خوانند و حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و بخیرگاهای نیکوست و عیب آن قلعه خرابست که مردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد قلعهٔ اصطخر در فارس نامه گوید در آن ملک هیچ از آن قلعه قدیم ترنیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند در قدیم آنرا سه گنبذان خوانند زیرا قلاع شکنه بشکوه آن در ماحول آنست و بر آن قلعه در شکل زمینی و از یک طرفش بصحرا فتی عضد الدوله بر آن طرف بندی بست آن زمین را بمیان و چ و سنگ و حوضی ساخت که بهفده پایه بر دبان برورند و بگرماس و قیر و موم سار و چ راچنان محکم کرد انید که قطعا آب نمی تراود و چندان آب در و جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو ننشیند و آن حوضها را ستونها در میان ساخته اند و سقف کرد انیده تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار

عتیق بود و کوتاه بارانش زود فرو ریزد

بلیغ توان داد قلعه اصطخر بسیار قلعه محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش و مصنفه دارد و بر و چشمه روانیده نیز هست قلعه آباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت کوهگیر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنفه است و محال جنبک دارد در برج کوهیست بالای برج که یک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه برج جنبک توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعه ببر برسه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهی است که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه مختصریست و در پای آن قلعه چشمه دیگر هست و در حوالی آن قلعه یکروزه راه آبادانی و علف چهارپای نیست و بدین سبب آنرا محصور نمیتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است و اهل او ترکست و هوایش بگرمی مایلست قلعه برخدای این قلعه بحیره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سرد است باعتدال و آبش از مصانع قلعه خورشه بر پنجفرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت بروی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود و جهة آنکه غرور زیادتی مال باعث حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را بفساد آورد و بعصیان انجامد قلعه خرمه قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع قلعه حواوان قلعه محکم است بولایت فنا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعه خوار قلعه ایست و هوایش سرد است و آبش از چاه قلعه دم دران بجد و عید جان جای محکم است و هوایش گرم است و آبش از مصانع قلعه مهارة شمیران بر کوه عظیم است بچهار فرسنگی فیروزآباد آنرا معمودیان ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار تواند نهاد بخبک نتوان زد شمیران جای استوار است و بجریم ابی احمد است هوایش گرمست و آبش از مصانع قلعه کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر است و بر کنار آب مکان نهاده و از آن قلعه دزدیده بر این قلعه برده اند قلعه کنبد طغان بجد و دارغان از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و غلة در آنجا چند سال نزاید ایمن و بیرون ازین قلاع و ولایات ابرستان هر دیه را حصاریست که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه بشکنک و بعضی در پشته های خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیر است مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است و مشهورتر سه کنیم مرغزار آورد اکنون بکوشک زرد معروف است علفزاری خوب و طول و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازگاری از دیهای بزرگ در آنحوالی دیه بجه و ظهیرخان وغیره است طول این مرغزار ده فرسنگ و عرض پنجفرسنگ مرغزار دشت ون علفزار نیکوست و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار آورد اندکیست و رباط صلاح الدین قول شهریار درین صحراست آن علف نیز چهارپا را سازگار است طول این علفزار هفت فرسنگ و در عرض پنجفرسنگ است مرغزار دشت ارژنه در کنار بحیره است که در آن صحراست و در صحرا دو بیشه ایست ... و شیران شرزه باشند

و حکایت امیرالمؤمنین علی ع و سلیمان فارسی و قصهٔ دشت ارژنه که مشهور است ازین دشت ارژنه است طول این مرغزار دو فرسنگ و عرض یکفرسنگ مرغزار رشکان درمیان شیراز و کوار است و درمیانش آبی ایستاده و درین حدود بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنجفرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بهمن زار بجد و جریم ابی احمد است یکفرسنگ و یکفرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بیدشکان بجد و ناحیهٔ تستر است و سه دیه است طولش هفت فرسنگ و درعرض سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ مرغزار است و چشمهای نیکو مرغزار شیدان علفزاری و غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود و پیرامنش همه ولایت معمور است و در چشمهای بسیار است و آب روان و بوقت آب خیزش میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازگار است و حکما بابت خوشی آن موضع و غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب توان گفتن از چنانکه ایراد کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب ابروآب افتاده است و جای خرم آنگیاهش چهارپایان را موافق بود و بتابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ و درعرض یکفرسنگ مرغزار کالان بجوار کوه رادر سلیمان ۴ طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده است خانه چهارسوست در فارس نامه گوید که کس در انجا نتوان نگریدا از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد مرغزار کامفیروز مرغزاریست تازه است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیر است و علفش غایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند مرغزار کمین و بروات و خواست جان از مرغزارهای معروف نیست اما گیاهش با چهارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جاها مرغزار نرکس بجوار کازرون و جرهٔ بجد و خان زاد مر و طولش سه فرسنگ درعرض دو فرسنگست و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامت صحرا فروگرفته است و شهدی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آنمرغزار سرخوش شوند و در دل تفریح یابد و بیرون این مرغزارها متفرقه بسیار است ذکرش تطویل دارد البحر جزایری که از حد هندیان عمان در بحر فارس از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سلف اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند و قیس را دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا هم اکنون چهارصد و نود و یکهزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر میرود همه از توابع دولتخانهٔ قیس است قیش از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات جمع و عرض از خط استوا ۲۷ درجه و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل مروان و آبش چهار فرسنگ است و مرو شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و در آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت گرمست و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیس از کورهٔ اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دوم طولش از جزایر خالدات جمع و عرض از خط استوا ۲۷ درجه و آن جزیره ایست بحرخوانند ده فرسنگ در پنجفرسنگ و بر آن جزیره آب روان و باغستان و دیهاست و شهرستان آنرا بحرخوانند اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا بالحاء قدیف و خط آزمون و فرون و ملونه و شابور و دین و عانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین در اصل فارس است لیکن درین کتاب در صورت طول و عرض ایران که در اوائل ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قدیف و الجاد و دیگر با اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمینمایند زیرا سیوهای بحرین جزما

بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند و عرب در جهل مثل زدن گفته اند اسدی المستضیع مترا الی الحجر و حامل الوشی ایراد الی العین هوای بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در زدی غلو تمام نمایند و بحر پر کشتیهای بجار زنند و مان در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام کند پسرش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعر و من لیکن البحرین یعظم طحاله و یحدث بما فی بطنه وهو جامع ابزون جزیره ایست کیفرنسک در کیفرنسک و در وزرع و نخل آست و در فارس نامه آز اکوره اردشیر خوره کرفته اند ابروکمان جزیره ایست هشت فرسنک در سه فرسنک مردم آنجا شریر و دزد باشند جزیره ایست فرسنکی در فرسنکی و در آنجا زرع و نخلست و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیکر است و غلبه غوص آنجاست و از وتا ساحل فرسنکی است و آز اکوره قباد خوره شمرده اند باب سیزدهم در ذکر ولایات شبانکاره و آن شش موضع است و کرمسیر از اقلیم سیم حد و دش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان انیزمان بوده است و در انیزمان بیست شش تومان و شهرزار و صد و بنار است و دار الملک آنجا قلعه اویک و قصبه ارکانست و هر دو متصل هم اند ایک و زرکان قلعه اویک بروزکار ما قبل دیهی بوده است حسوبه در عهد سلاجقه آز اشهری کردانیده بر روی و قلعه صفت است بر روی آب روانست و بهنکام محاصره اکر خصم منبع آن آب بداند و ممرش از قلعه بکرداند زود مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش با عتدال نزدیک بود اما آبش ناکوارنده است و در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد اصطهبانان شهری پر درخت هوای معتدل دارد و در و از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آنجا و قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاران اتابک جاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور کردند برکت و تارم دو شهرند بزرکست بزرکتر است و قلعه محکم دارد و بسر حد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود صعره و میزیز دو شهرند و قلعه میزدارند و آنجا کشمش بسیار بود و هوایش بکرمی مایلست و پسکانات ناحیتی معمورست از توابع میزیز و در آب و هوا و حاصل مانند آن داراب کرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدوّر است چنانکه پرکار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق تعمیق داشته اکنون خرابست هوایش کرمسیرست غله و خرما در و نیک آید و در آنجا و کوهی است بهفت رنگ نمک دارد نواحی حشو و ارکان و فیض و رستاق از توابع آنجاست و در و دیهای معتبر و در آنجا و تلی است سخت محکم تنک زینه خوانند و در و قلعه استوارست و هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است در زمان ما قبل هرجا که حاکم داراب کرد بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن بهمار بر آن قلعه متولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آنجا و در مرغزاریست سه فرسنک در طول و یکفرسنک در عرض کرم و زمستانیز دو شهرکی اند در راه فسا هوایش معتدلست بکرمی مایل و آب روان دارد لاله ولایتی است نزدیک کنار دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و مردم او مسلمان باشند و بالله التوفیق

## باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و هرمز

و آن یازده شهر است حقوق دیوانش در عهد سلاجقه هشتاد و هشتاد هزار دینار بود و است و اکنون شصت و هفتومان و شش هزار و پانصد دینار است کرمان بکرمی مشهور است که هفت واو داشته و حکایت آن مشهور است و اکثر هوای معتدل است حدود و شش تا مکران و سنگاره که در آنجا بود است با شبانکاره و عراق عجم و مغاره مابین کرمان و ستان است و دارالملکش کوشیر کوا شیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا سی و شش درجه در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف آنجا خانه ساخته بود پس از تسخیر بابکان قلعه ساخت و یزدشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و در کتاب سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف عصیان اقشری را بفتح آنولایت فرستاده بود او بحجاج نوشته بود ما و هاشل ثم ما تم دخل و صیصیها بالطل ان قل الحوش بها صاحوا و ان کثرت جاءوا و آن سپاه را بانجا خواند و در عهد عمر عبدالعزیز بدست صفوان فتح شد و بزمان عمر عبدالعزیز در و مسجدی عتیق ساختند و امیر علی الیاس در باغ شیرجانی ساخت که اکنون آن نیز عمارست و قلعه کوهم او ساخت و حاج بریسی تو رانشاه سلجوقی ساخت و در کوا شیر آثار اکابر او لیا شاه شجاع کرمانی است بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا لا کویند که هفتاد و در آنجا نیز کنند بدان سبب آزارم خواندند قلعه حصین دارد و از حرفت خوشتر است مایل است جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا لا کنون در تاریخ کرمان آمده است بوقت آنکه عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان بسکیرد او موضع میشه بود و او سباع ضاره بود بشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیها ساختند و هر یک بنام بانیش موسوم کردانیدند هوایش کرست و آبش از دیور و در و نخلستان بسیار بود و خرما ارزان بود جنبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا لا هوایش کرم است و آبش از رود در و نخل بسیار است ریعان در تاریخ کرمان آمده که بعهد بنی افنه یا ساخت هوایش کرست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا لا هوایش بکرمی مایلست و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه بود شهر بابک بعد از دریای اردشیر بابکان بود است ساخته از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما باشد ماشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نود و عرض از خط استوا سی و در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیح است و خارج ایران و شرحش در آخر خواهد آمد اما چون خراج بایران میداد و افضل عمل کرمانست باین قدر ذکرش در اینجا کردن درخور بود هرموز از اقلیم دوم است و ولایت کرد یا اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین آنرا بگذاشت و در بحر بجزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یکفرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج بایران میدهند و داخل کرمانست شش تومانست

**باب یازدهم در ذکر بقاع مغاره مابین کرمان و سیستان** اغاز این مغاره از ولایت قزوین از دیه سومغان که منزل آخر آق خواجه خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چنانکه میرود عرضش فراخ تر طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومش و خراسان و قهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش صد فرسنگ بود اغاز عرضش یک و دو فرسنگ بر انجامش بکنار دریا از دو بیست

فرسنگ میکذرد و اگرچه درین مغاره سکان کمتر از دیگر مغارات اسلامند اما ذوذان و قطاع الطریق بتحقیق اند بیشتر از دیگر مغارات
باشند این مغاره راهوایش معتدل است جرمق سه دهیست بر راه نشابور اصفهان و در و پیوسته چشمه آب و زرع و
مواشی است سفید در معجم البلدان گوید بجد و دیستانست طبس کیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض
از خط استوائی ولایتی است و حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان بود کهنان شهری کوچک و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد
نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است باث شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیم رود
و آن شش شهر است و هوای معتدل دارد حدود آن تا ولایت مغاره و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حدود
دیوانش داخل مملکت خراسانست و دارالملکش شهر سیستان و شهرتون و قاین و جوسف و جنابذ از معظم بلاد آن سیستان
ولایتی است طویل و عریض و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا آبله جهان پهلوان گرشاسف ساخت
و زریک نام کرد و عرب زرنج خواندند و بر راه ریگ روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم بست تا شهر از ریگ روان ایمن شد
بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خواند و عوام نیز شکستکان خوانند و عرب معرب کردند سجستان خواندند بمرور زمانیان شهوتش
بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود شق میرهندست و در و باغستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قهستان
شانزده ولایتست تر شیز از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا سی و شش درجه و ربع
شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب از کاریزاست و دیهای بسیار دارد و از تقاعات نیکو
و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارد کشمر در آن ولایت صعبناست و درخت کشمر بوده است چنانچه در عالم هیچ درختی از آن
بلندتر نبود چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده بود و در شاهنامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند بهیت یکی شاخ سرو آورند از
بهشت و بپیش درکشمر اندر نکشت و در دیه کشمر زلزله نیامده در حدود آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و ولایت تر شیز خیلی
ولایت محکم است اول قلعه بردارود دوم قلعه میکال سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعه آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه بنیشابور
و سبزوار برند و سایر ولایات نیز برند شهر تر شیز خراب است اما مواضع آن بغایت معمور است تون از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا آله و اول شهر بزرگ بود و اینمان وسط است و وضع آن بوضع شهر چین نهاده
اند اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیق بی آب دارد و بازار در کرد حصار درآورده و شهر و خانها در کرد بازار و باغات
و تودستانها در کرد خانها و غله زار در کرد باغات و در کرد غله زارها بندها بسته که آب باران میگیرند و آب بدان غله میرسند و در
آن بندها خربزه بی آب زراعت می کنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل و حاصلش غله
و میوه و ابریشم باشد تجنه از اقلیم چهارمست بطول و عرض و آب و هوا مانند تون خبابد و تلفظ کنابد گویند شهر کوچکست
که سپر کوه در ساخته است و حصاری محکم دارد چنانکه از بالای آن ریگ تا غایت دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد آبش از کاریز است
و باغات نمی آید و آبش از کاریزاست و چاه فرسنگ درازی کاریزست و چاه آن هفتصد گز باشد و چند موضع باشد و از توابع آنست

و مجموع آب از کاریزونیشه کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر دو طرف آنست که یکی را قلعهٔ خواشیر گویند و یکی را قلعه رجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری ندارد ولایتی است قصبهٔ آنرا فارس گویند بنسبت خباب و تون ییلاق و میوه سردسیری مثل جوز و بادام وغیره باشد بر چند قصبه است و در آن قصبه زعفران بسیار باشد واندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهای آن انگور و میوهای باشد نزاری شاعر از آنموضع است خوسف شهری کوچکست و چند موضع توابع آنست و آب آن از رود خانه باشد و در آنجا همه انواع حاصل باشد ساحس ولایتی چند پاره مختصر و بلوک فشارود و همچنین موضعی چندست و بآب وهوا و محصول مانند دیگر ولایات آن زیر کوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسعد و دیگری را ایژ و یکی را شارخت و درین ولایت غله و پنبه و ابریشم وانگور بسیار باشد و آب همه دیها از کاریزها باشد طبس سینا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صدو ۶ و عرض از خط استوائی شهری کوچکست و کرمسیر و آبش از کاریزهاست نخلات قصبه در هفتاد و روز آب خورد و غلات مواضع که در حوالی آنست در هفت روز درآن ولایت چاهی بود که خاکت آن مقدار دانه جاورس هرکه بخوردی در حال مردی اما درین نزدیکی آنجاه را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهی است که در زمستان آب بسیار در آنجا میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت می کنند و چاهی دیگر هست که هر وقت که در آنجا نگاه می کنند شکل ماهی می نماید طبس کیلکی شهریست کوچک و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صب لم و عرض از خط استوائی در هفت روزه راه یزداست و هوایش گرمست بغایت و خرما و ترنج و نارنج بسیار است و در خراسان غیر آن جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار دو آسیا کردن آب باشد حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح مر و عرض از خط استوائی م شهر بزرگیست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس کیلکی بیت و زنگ راست باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آنشهر سیاه باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی چهل روز تابستان میگذرد چون زراعت می کنند در اول قوس بیدرو مذو حاصل بسیار دارد آنرا جوی ترشش خوانند و بچهار پایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه شوند و لحاف سلطان محمود سبکتگین از آنشهر بوده قلعهٔ دره حصاری محکم است و بر و چشمهٔ آب جاری بر بالای آن قلعه هست حاصلش غله و عناب بسیار دارد و میوه و انگور کمتر باشد مومنا باد ولایتی است و چند پاره دیه توابع آن و قلعه محکم در آنولایتست که ملاحده ساخته اند و در غایت استحکام است ولایات زاول ولایتی عریض است و طویل و مملکتی بوده زاول شهری بزرگست و کرمسیر و در و میوه بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصینیست و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ما مر و عرض از خط استوا مس همچون عرض بغداد شهری کوچک و هوایش سرد است و اکثر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقلیم اول

وثانی وثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگر یا که بعدی دارند سرد بودی اما چون تغییر هوا جنة فراز و نشیب بین
هر جا بلند است سرد و هر جا پست است گرم میباشد طرمیشه شهری کوچکست و بگرمی مایل قاضی ابو بکر سکر و شکایه
از آنجاست میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات کاه و عرض از خط استوا اکثر شهری وسط است و کمتر
و آبش از رود خانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد قزاوین در معجم البلدان آمده که منسوب است بزیستان و بنی لیث صفار
از آنجا خروج کرده است حاصلش غله و اندکی میوه شابا باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان
در و چند شهر است حدودش با ولایت قهستان و قوش و مازندران و مفازه کخوارزم همپیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قوش و مازندران بطبر رستان
مملکتی علاحده گرفته اند و حسابش جداگانه بکمتر چیزی بر پادشاه عرض میکرده اند و بدین سبب هر سال بعد از نجز لشکر خراسان مبلغ
تومان این ولایت می ستانده اند تا در عهد سلطان ابو سعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه بر خیال
اطلاع یافت دیگر بنا از این ولایت بدیشان نداده و بر آن بوده که آن مملکت را اسوال معین کرده بود و اخراجات
مقرری ولایات و اقطاع لشکر باو دیگر مصالح آنجائی را وضع کرده مابقی را بوجه خزانه عامره و داخل مهمات این
ولایت کرده زمان امانش نداد و بر اقرار ماند ربع میشابور و شهریست و هوایش اکثر معتدلست میشابور از
اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات حسب و عرض از خط استوا دی طهورث دیوبند
ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان دستغاره شهریه ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آنشهر
درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد تجدید عمارت کرده نشاپور نام نهاد نشاپور باسم و علم آن شده
و عرب میشابور خوانند دو بارویش پانزده هزار گام است و بر شیوه رقعه مشطرنج شصت و چهار قطعه نهاده اند و اکابر
را عادت بود که شهر یار بر شکل جهانوان و آسیا ساختندی شاپور ذوالاکتاف در زیادتی آن عمارت و شهرستان نمود
دار الامارة خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید عمرو بن لیث
در میشابور دار الامارة ساخت و میشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ثمانمائة آنشهر بزلزله خراب شد و هم در آن
شهر دیگر بساختند و شادیاخ خواندند دو بارویش شش هزار و هفتصد گام در سنه تسع و سبعین و ثمانمائة بزلزله خراب شد بگوشه
دیگر شهری دیگر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان آنست و پیش کوی نهاده است بر جانب قبله دو بارویش پانزده هزار
گام است و آبش از قنواتست و در میان شهر گذرد و در شیب ساکن و در آنجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود ارکوی
که میاید در شرقی میشابور است و آنکوه بغایت بلند است و از کوه تا نیشابور رود فرسنگ پیش نیست و بر این رود فرسنگ بر این
رود خانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز آید که یک خروار گندم در دو لو آسیا می کنند مقدار سرد و جوال و خشن
آن یک خروار آرد شده میباشد چنانکه دراز کوشش در دنبال هم میرسد بر جانب شمال بر قبه کوه بمسافتش پنجفرسنگ بر گریوه

برآید که چشمه‌ایست که چشمه سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می‌آید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک برزیگران میان چشمه می‌نماید و در شب جمعه آواز هایل از میانه چشمه ظاهر میشود از آباد و آبی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسیان در شب برکنار چشمه احیا داشته اند شتر آبی و گاو آبی و مردم آبی بیرون آمدن و چریدن دیده اند و آب این چشمه در میان صحرای میآید و بران مقامات و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است بمیان صحرا الطرف طوس و امیر چوپان ماهی در آن انداخته است و در کوشش آن مروارید مقدار بیضه کبوتری و الکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آب چشمه می‌اندازند ماهی جهت نان میآید مردم تفرج می‌کنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگست و از مزار اکابر اولیا در و تربت ابو عثمان جهرمی و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک و شیخ فرید الدین عطار است اسفزار این از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مط و عرض از خط استوا قو شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه بزرگست از روی دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی نساخته است و بر جانب شمال آن قلعه محکم تازه در خواندند و قریب پنجاه دیه از توابع اسفزار این است و هوایش معتدل اما چون آب از رود خانه که در پای قلعه است میآید و آنجا درخت جوز بسیار است ناسازگار میباشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصولست از انگور و میوه و غله داشته باشند بهیق ولایتی و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط ه و عرض از خط استوا تو ه هوایش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است بغایت محکم حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیهست که از توابع دارد و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشریند بیزار از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فط ه و عرض از خط استوا تو ه شهری وسط است و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوین ولایتی است پیش ازین داخل بیهق بوده و الکنون مفرد است قصبه مربوند و بجرآباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست و داود کازرونی خواننده از معظم قرای آن اهل آن اکثر شافعی مذهبند آب اینولایت از قنوات و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات او از همه چیزی باشد و میوه و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن کبروزه راه زهر کیاه است و بدین سبب لشکر بیکاره بدانجا نمی‌تواند رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر که صباح چهارشنبه پوست آنرا بدندان گیرد هرگز درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درختان را بدندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای بیکلف محصول آن غله و میوه فراوان باشد جنوشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان ولایت را استوفا نویسند و در عهد مغول بلاکوخان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغوخان بر آن عمارت افزود و آب و هوایش خوب دارد و حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد شفادان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات تی و عرض از خط استوا مب به جمشید پشدادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از مزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیر المؤمنین علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام در دیه سنا باد بچهار فرسنگی طوس است و قبر هارون الرشید خلیفه عباسی در مشهد مقدس آنحضرت

وآن موضع اکنون شهری شده واز مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگست وقطب الدین حیدر زاده است وشاه سنجان در سنجان آ
وسلطان سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند
و در جانب شرقی او قبر محمد غزالی واحمد غزالی و مزار فرد وسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب
دوست باشند واز میوهای آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاریست که آنرا مرغزار الکان گویند طولش دو فرسنگ و عرضش نیم فرسنگ از مشاهیر جهان است کلات وجوزم قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در روزرع وکشت توان
کرد و آب فراوان دارد وجرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از توابع آنست مرسان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صدد وعرض از خط استوائی شهری کوچکست وهوایش سبر دی مایل وآب روان و باغستان بسیار
وغله فراوان دارد ربع هرات نه تومانست ولایتی وسیع دارد وهم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدد
وعرض از خط استوا لد هرات را پهلوان جهان زیمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد دوده بارو شش هزار
گام است هوائی درغایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان
وشمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة قبل بموت الثالث فیها ابدا و آبش از نهر چه هری رود است باغستانش بسیار است
و هجده پاره دیهست متصل آنشهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ور باشند و جنگی و عیار پیشه
وسنی مذهبند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند بر دو فرسنگی هرات بر کوه آنشخانه بود است آنرا رشک گفته اند و اینزمان قلعه انگلجه
میگویند و مابین آنشخانه و شهر کهنه انصاری بوده است و از مزارکبار اولیا رعلما تربت شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری و خواجه
محمد ابو الولید و امام فخر الدین رازیست و در حق خوشی هرات گفته اند بقیت کرتا پرسد کسی از شهر ها خوشتر کدام ؟ در جواب راست
خواهی گفتن او را کوهری ؟ این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف ؟ در میان این صدف شهر هری چون کوهری ؟ و در
صین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آباد ان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه خانقا
وآشپز خانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسفزار شهری وسط است و چند پاره دیه توابع دارد
و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی شافعی مذهبند و در دین متعصب خوشنیخ
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات لد وعرض از خط استوا مه شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوئی
وجیرو کرد و روح داخل آنولایتست و موضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو میباشد چنانکه گفته اند مد
چند نوع انگور دارد و آسیا های آن همه بر باد میگردد فرعون که در زمان موسی بوده در مصر میگویند آنجا بوده است و همان که
هم وزیر او بوده است هم از آنجاست و گویند که جاماب حکیم در کوسوی مدفونست باخرز ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی
بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد تخصیص قصبه مالان که جای عظیم و پر نزهتست
وخربزه بلند در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدد وعرض از خط استوا لد

قصبات کوه لقره و کوه غناباد و بزرگترین ولب وحماد و ازکاریرون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوه غناباد و بزرگترین دهستان و کاریز که مقام حکیم مرقعی که سازنده ماه نخشب است هم از توابع آنجاست و در آنولایت بموسم محصول فستق در آنجا روند و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایت برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کسی که حاصل کرده باشد بردارد خراور اهمانشب کرک خورد و اگر خیانت نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدرشهری وسط است و قرب دوست پاره دیه از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه بیشمار دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنواتست و از مزارات کابر تربت شیخ الاسلام احمد و بر آنجا عمارتی و گنبد عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات متبرکه بسیارست جشت شهری وسط است و ولایتی قرب پنجاه پاره دیه که جبری رود مشهورست از توابع آنست ایزمان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و میوه خوب دارد و تخصیص سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن جائی دیگر نیست خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات پنجاه و عرض از خط استوا الدر قصبات سلام و سنجان و زدون از توابع آنست و ملک روزبهان در آنجا عمارت عالی ساخته انمیوه اش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهبند و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و مایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم و رستنامی بسیار باشد زاوه ولایتی است قصبه او زاوه و در آنجا قلعه کلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب رود است و بعضی را آب از قنات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قصب الدین حیدر که مقدم حیدریانست در آنجاست غور ولایتی است و شهرستان آنجا را وهنگران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدر گیومرث بنیاد کرد و طهمورث دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و کرمسیر و آب و هوایش در سازگاری و سلامت از میوه هاش انگور و خربزه نیکوست سلطان ملکشاه در رساله آورده است که ترا ایشان را غیرت کمتر باشد بمهیر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدر هوایش سرد است در عهد خراج مغول جهة آنکه شهزاده ایمیکان بن جغاتای را آنجا کشته بودند چنگیزخان بکین میرد شاه او را بکلی خراب کرد و موی بالق خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت نکند و از آنولایت بار خر ابست جوزجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدر شهری وسط است و هوایش گرمسیر حاصلش غله و اندکی میوه اشتلان ولایتی است و شهرش بهوای فاریاب و شبورقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدوم هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که از آن حدود است بیخبر و وحاصلش اندکی میوه باشد سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا الدر شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد طالقان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فلان و عرض از خط استوا الدر شهری کوچک بر طرف شرقی سه محله است بهم متصل و طرف غربی سه محله است بتفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت فراوان و خوب باشد

**طالقان** از ولایت طخارست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا ای شهری کوچکست اکثر مردم انجا جولاه باشند و در وغله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آبادانست **قاریلب** از اقلیم چهارم است و قوابع جوزجان طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا ای کیقباد اول کیانیان ساخت شصت و یک کوچکست بر کنار جیحون بر پنجاه و سه هزار گام است و هوایش درست و میوهای خوب و فراوان دارد **کالف** قلعه ایست بر هشت فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوهست و همه سنگ سیاهست و بر انجا راه نیست و بر فراز شش آب و کیاه بسیار است و جای عظیم محکم است

**ربع مرو شاهیجان** مرو از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا لوم کهن در مرو طهمورث ساخت و شهر مرو اسکندر رومی بر آورد و دوار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب الدوله در انجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الامارة سخت عالی و در وقبه پنجاه و پنج گز در شصت گز ما مون خلیفه بوقت انکه حاکم خراسان بود دایلک انجا داشتی بنی لیث نیشابور بود چون دولت ایشان جفته رسید حصر یک باز بانجا آورد و بنیرهاش سلطان ملکشاه باز کشید دویش دوازده هزار گامست و در آن ملکه غله بسی نیکو میاید و معنی این آیت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة کوفی در شان ملکت وارد است کویند که یکمن غله چون انجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم از غله که درویده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در و بسیاری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرو رود است و قنوات زمینش شورناک که بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روانست و از میوهاش امرود و انکور خربزه نیکوست و خشک کرده بسیار و ولایت بزمردم انجا بیشتر جنکی بود، اذا کنون آنشهر خرابست و از انجا اکابر و عقلا اخوات به اند و در عهد اکاسره بر رویه طیب و ابو دز همه تحکیمان و بار بد مطرب از دیه سعید ح اصناع انجا اند که ابو مسلم صاحب الدوله انجا بود امغور قان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا لوکه شهری کوچکست و در و خربزه نیکو میاید

ابیورد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا لیجم شهری کوچکست و در و میوه فراوان بود **خاوران** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا لم شهری وسط است و در و باغستان فراوان و آب بسیار و روان و حاصلش غله و میوه باشد **خاوردان** از اقلیم چهارمست قصبه که مقام قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیراست و او انجا آسوده است از توابع خاوران است و در حق بزرکان کفته اند که از دشت خاوران خواسته اند بهشت برین صلیب کردون شد ز خاک خاوران ۵ تا شبانکاهند خاران از آفتاب خاوری ۵ خواجه چون بوعلی ثادابی آن صاحبقران ۵ مفتی چون سعد ترکی زن زهر ترک بزی ۵ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوعلی سعید شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوری ۵ شاد باش ای آب و خاک خاوران از روی لطف ۵ همچو آب بحر خاک کان کهر می پرورد

**سرخس** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صفر و عرض از خط استوا لوکه افراسیاب ترک ساخت دو بار و ش

وازطرف آن قصبه ایوانیست سی کز

پنجزار کام است قلعه محکم از خاک ریزدارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رود خانه که از هری بطوس میآید و عظیم و نیکو و ناضم است و از میوهاش انگور و خربزه نیکوست **شیرقان** شهری کوچکست و گرمسیر و غله فراوان سخت ارزان بود مرو الرود از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ، و عرض از خط استوا لد از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت و دوبارهاش پنجزار کام است و گرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات این ارزانی بود و از میوهاش انگور و خربزه سخت نیکوست چند پاره دیه از توابع آنست **مارر** شهر وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ، و عرض از خط استوا لدم و آن

ولایت غلهٔ فراوان بود قلعهٔ مای مجلس مسعود سعد سلمان است **باب هجدهم در ذکر ولایت مازندران**

و آن هفت تومان است برین سبیل اول توماني جرجان که دارالملک آنجاست دویم مورستاق سیم استرآباد چهارم آمل و رستمدار پنجم دهستان ششم رویان هفتم سیاه رستمدار حقوق دیوانی از اهل مملکت خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات ، و عرض از خط استوا لد نیزه سلطان ملکشاه ساخت و دوبارهاش هفتهزار کام است هوایش گرم است و آبش از آب چون کوه نزدیک در هنگام گرما برف از کوه بیاورند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوهاش خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیار بود و از نیکوئی نشو و نما از درخت دوسه ساله دیگر قوی تر و بقوت تر باشد و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند و در اول عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهرحرکن نقصان فاحش در عدد و شان ظاهر شد و در عهد مغول اقبال عام رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک فیروزساسانی جهة دفع منازع با تورانیان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت و از مزارات کبار تربت محمد بن جعفر الصادق ع و آن مزار بگور سرخ مشهورست و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یکی را بمیت گز قطر و دو گز ضخامت **استراباد** از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات فطه و عرض از خط استوا لدم شهری وسط است نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و کمی ابریشم باشد **آمل** از اقلیم چهارم باشد طولش از جزایر خالدات مرکز و عرض از خط استوا لد طهورث ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوهای سرد سیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون حاجت نباشد **دهستان** از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات مآد و عرض از خط استوا لدم قباد بن فیروز ساسانی ساخت و آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد و هوایش گرمست و آبش از رود اندک میوه دارد رستمدار ولایتی است قریب بصد پاره دیه از توابع آنست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود شهر وسط است رویان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لو نه و عرض از خط استوا لز طهورث دیوبند ساخت شهری وسط است و ورش تقریباً چهار هزار کام است ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و پنبه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات ، و عرض از خط استوا لد ما کبود جامه ولایتی است و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار میباشد و ولایتی عریض است **نیم مردان** جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند

کشتیها که از انس و کیلان و مازندران می آید و از انجا سه فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد
شهر آباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست **باب نوزدهم در ذکر دیار قومش و طبرستان**
وحدود و آن با ولایات خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مغاره پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست
خوار از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مد و عرضش از خط استوا لد شهری کوچکست غله و پنبه در و نیک میباشد
دامغان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات هد و عرضش از خط استوا لو مهوشنگ ساخت دو بارویش هزار گام
است و هوایش گرمی مایل است و آبش از رود و از میوهاش امرود نکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه آب اندک دارد مثل
زردی از قاذورات هرچه در آنجا اندازند با وجبان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند معتمدان برونده آنرا پاک کنند باد
ساکن شود و بکرات آزموده است سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قی و عرضش از خط استوا لو طهمورث
ساخت هوایش معتدلست از رود و از میوهاش نار و فستق و انجیر بغایت نیکو باشد **بسطام** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فلد و عرضش از خط استوا لدی شهری کوچکست و هوای معتدل دارد مزارات اکابر سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی سروشنان
آنجاست حاصلش میوه و غله فراوانست کردکوه آنرا در کتب بدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان پیرامون آن منصور
آباد و مهات و رستاق است زراعات و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه ایست کوه دماوند بر او
مشرفست هوایش سرد و درخت نمی باشد و غلات بسیار زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میکند و دماوند
قصبه ایست که آنرا پشیان خوانده اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قو و عرضش از خط استوا لدی کیومرث
بساخت هوایش سرد و دارد و از میوهاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب کنند قومس بعضی از قومش گرفته اند و بعضی
از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری
خرقان دیهی است از توابع بسطام هوایش و آب فراوان دارد و از مزارات اکابر شیخ ابو الحسن خرقانی در آنموضع است
**باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات** و آن دوازده شهراست و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از سپیدرود تا
مغان چهل فرسنگ است و از ولایت دیلمان تا دریا یکفرسنگ حدود و آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و
بحر خزر پیوسته حقوق دیوانیش هر جیلانی را بدان امیر و تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول سپید هند دو تومانست
و معظم بلاد آن لاهیجانست و قومش و دیگر جیلانات بایکی ازین دو وداست و متابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مد و عرضش از خط استوا آ شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایت بیلاست
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست **تولم** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مز و عرضش از خط استوا لز قصبه شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج و مازیج و ترنج و لیمو باشد **تیجان**
شهری وسط است و از اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع است **رشت** از اقلیم چهارم است هوایش بغایت

کریم و معتدل است حاصلش غله و پنبه و ابریشم و مردم کوهی و بی تمیز است **شفت** از اقلیم چهارست و شهریست کوچک آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد قومس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فتح و عرض از خط استوا ۳۶ شهری بزرگست و ولایت بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد و مردم جیلانات بیشتر علی العرشی باشند **کوجفهان** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته است دهش خواند **کوتم** از اقلیم چهارمست و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است و از گرگان و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون میآید و حاصل عظیم دارد **کرجیان** از اقلیم چهارمست و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون وسط است و آب و هوا مانند ولایت دیگر **لاهیجان** از اقلیم چهارمست و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون وسط است طولش از جزایر خالدات فتح و عرض از خط استوا ۳۶ شهری بزرگست و دارالملک گیلانات آبش از جبال برخیزد و حاصلش برنج و ابریشم و اندک غله بیاشد و مانند برنج و میوه های گرمسیری فراوانست **تفرش** از اقلیم چهارمست و شهری کوچک و در ارتفاع و هوا مانند دیگر جیلانات باشد والله اعلم

## مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و آبگیرها و بحیرات و جبال و معادن و آن پنج فصل است

فصل اول در اول کتاب بشرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای ما تقدم و عهد کیقباد کیانی اعتبار فرسخ کرده مسافت فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار قدم هاشمی باشد بگز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فرسخ کم و بیشی استماع کرده و میکرده است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بر آن عبور بوده است میفرمود و بپیودن فرسخ خوارزم گاه بیش پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و حدود آنجا دوازده هزار گام است و در عراقین و گرجستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیاربکر و غیر آن شش هزار گام برمی آمده و در ولایت روم و گرجستان و ارمن و موغان و شیروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند و منازل و اقامات می شمرده اند و در قامت ملک خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار گام معتدل نهاده است و کیفیت مسافت طرق که او را بر آن عبور بوده منزل منزل در آن رساله گفته است و در عهد الجایتو سلطان محمد بعضی طرق را که ذهبیه اند فرسنگی گاه بیش هشت هزار گز خیاطی میشمرند پس همه بهم نزدیکیست و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که گامهای قدم معتدل باشد معتبر کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و دارالملک است کرده شاهراه ها را تا منتهی ایران یاد کنیم و راهها را که در حدود شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیاریم تا زود فهم تر باشد

## شاهراه جنوبی من بغداد من سلطانیه الی النجف فصی جدا الایران صد و چهل فرسنگ است

**من سلطانیه الی همدان** از سلطانیه تا دیه چشمه پنج فرسنگ از دیه تا رباط آنابک محمد بن المدگر چهار فرسنگ از دیه تا دیه گرمهر ولایت همدان چهار فرسنگ از دیه تا دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از دیه تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ **ثم من همدان الی قصر شیرین** از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ کریوه کوه الوند درین راه است از دیه تا دیه گنکور اول گردنه شش فرسنگ از دیه تا دیه بیضه پنج فرسنگ از دیه تا شهر چمچال چهار فرسنگ از دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از دیه تا صفه شبدیز

که صورت خسرو و شیرین بر آنجا بر سنگ تراشیده بر دست است یک فرسنگی مرحله ایست و دو چشمه آب که آسیا بگرداند از زیر صفه شبدیز بیرون می آید و اگر مسافران تا بجارش شش فرسنگ از وتاد یه حساب کنند و آن پنج فرسنگ از وتاد یه گیرند و حوشان شش فرسنگ از وتا شهر حلوان که اول ملک عراق عرب است تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از این جا جاده افشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از وتا رباط حلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ شهربان بدست است بدو فرسنگی مرحله ایست تا شهر بعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و پنجده فرسنگ ثم من بغداد الی نجف اقصی من الایران از بغداد تا مدرسه دو فرسنگ و از وتا دیه فراشته هفت فرسنگ از وتا شط الفیل هفت فرسنگ شهر نابل بر دست است پنج فرسنگی این مرحله فراشته از شط الفیل تا شهر جله دو فرسنگ از وتا شهر کوفه هفت فرسنگ و بوسر که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا انداخته بدست چپ یک فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که سرپایان نجف است دو فرسنگ جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چارده فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر کارها بر مصانع و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیشه بیست و چهار میل و معیشی بوادی الاتباع است بیانزده میل چنانکه گفته است شعر ان الرایه من تضمی قبره ۰ واذی الاتباع لکل حیث مصرع ۰ و در معیشه مصانع است هفت میل از قرعانا و اقصه بیست و چهار میل در وچاهاست و از جمله چاه قوون که سلطان ملکشاه حفر کرده پانزده کز و پانزده کز است و در عمق چهار صد کز در سنگ کنده اند و معیشی بر طریست بر چهار ده میل از واقصه تا عقبه شیطان در وچاهاست بلیت و بیست میل و معیشی لعبابست بر چهار ده میل چنانچه شاعری گفته است مصرع هل لنا من زمانتا من عینات مرجع ۰ از عقبه تا قاع در وچاهاست بلیت و چهار میل متحیات بر سیزده میل و ارتفاع تا زماله در و آب بسیار است بیست و چهار میل و معیشی نجدیین است بر چهار ده میل از زماله تا سقوق در او برکهاست و یک میل و معیشی سامره است بر چهار ده میل از سقوق تا بسطان و هی قبر العبادی و در و برکهاست بلیت و نه میل و معیشی بهرین بر چهار ده میل از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و معیشی تا سه است بر چهار ده میل حمله باشد از نجف تا ثعلبه و بیست و سی و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل تواند بود از بغداد تا صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و از راه واسط تا ثعلبه تا راه بغداد پیوندد و ثعلبه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا حریمه و در و برکهاست سی و دو میل و معیشی نعامی است بر چهار ده میل از حریمه تا حقوقه و در و برکهاست سی و دو میل و معیشی نعامی است بر چهار ده میل از حقوقه بیست و چهار میل است از حقوقه ظاهر تا قید در و آب روانست سی و شش میل و معیشی برقرانی است بر بیست میل از قید تا تور در و برکهاست و چاهاست سی و یک میل و معیشی بقرین است بر هفده میل از تور تا شهرا در و برکهاست و چاهاست میل و معیشی تجمیه است بر دوازده میل از شهرا تا حاجر در و برکهاست و چاهاست سی و سه میل و معیشی لعبابیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره در و چاهاست سی و چهار میل

و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ

ومعیشی بعروست برهفده میل جملا باشد از ثعلبیه تا اینجا مرحله دویست و ده میل که هفتاد و فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود و از معدن نقره تا فید الماء مارند در و برکهاست و چاههای سی و سه میل و معیش بسیط است بر شانزده میل از معینه الماء مارند در و برکهاست و چاههاست بیست و چار میل و معیشی ما او بر چار ده میل از زنده تا معدن بنی سلیم دراو برکهاست بیست و چار میل و معیشی بسر و برد و از ده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل تا عرق در و برکهاست و چاههاست بیست و یک معیشی نخله است بر دو از ده میل از عرق تا قطیفه در و برکهاست و چاههای سی و دو میل و معیشی بلواعست بر پانزده میل از قلعه تا مسلخ در و برکهاست و چاههاست سی و چار میل و معیشی لسوانه بر چار ده میل از مسلخ تا عمره در و برکهاست و چاههاست بجده میل و معیشی بقصرست بر هشت میل از عمره تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاههاست و معیشی با وطاس است بر دو از ده میل شمارند در راه بصره در راه وطاس با ذات العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن العامر تا مکه بیست و چار میل و معیشی بمساس است بر پانزده میل جملا باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هفتاد و چار میل که نود و چار فرسنگ و دو میل است و از ثعلبه صد و شصت و چار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دو یست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید که از راه راست بنجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله ومن المکة الی مدینه بطریق الجاده از مکه تا بطن هر در و چشمه ایست و برکه شانزده میل از وتا عسفان در و چاههاست سی و سه میل از وتا قدید در و چاههاست بیست و چار میل از وتا صفحه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل دیاسی قلزم پنج میل این مرحله ایست از وتا هفقا در و آب روانست و بیست و نه میل از وتا رد میه در و برکه ایست و سی و شش میل از وتا سالمه در و چاههاست و سی و چار میل و از وتا ملل در و چاههاست نوزده میل از وتا مدینه میل جملا باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد و بطریق البدر از مکه بدر حی سه میل از آنجا بغاره ابا بکر و عثمان که آنرا سیسبان خوانند و رفیع نیز گویند شش میل از آنجا بماء الخلیص که عتیه سویق الماست هشت میل و از آنجا بغاره طفوه راشق و تعال و ادی طوی هشت میل و از آنجا بماء رابط عراب و سعال راشق و سعال الحجر دو میل و جبل آنجاست هشت میل و از آنجا بوادی البدر هشت میل و از آنجا بدین هشت میل و از آنجا بوادی الصفرا شش میل و از آنجا ببدو الخلیفه که میقاتست هفت میل و از آنجا بعمره امیر المومنین ع الهادی الی صراط المستقیم علیه السلام هفت میل و از آنجا بمدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله دو میل جملا باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد و طریق الذی سلکت رسول الله صلی الله علیه وآله وقت الهجرة از زیرکه دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا براه رفت تا از قدید بگذشت و بمین المراره رفت و از آنجا بمیان مره الحاج پس بزمین حج پس بطن مرج المحصورین پس بطن ذات کشیده پس بجد الاجرد پس بد اسموپس بطن اعدا بدیجه پس بعابه رسید پس بجان الحافه پس بحبط الفرج پس بمیان اعیان بمین بیرون رفت و بمیان بنی عمر بن عوف بیرون شد و بعساشد پس بمدینه رفت

بوادی العقال هشت میل

ومن المدینة الی النجف بحد المشهد فی المراجعة ازمدینة تا طرفی که در و آب روانست سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و آب روانست بیست و یک میل از و تا غسلیه که در و چاهاست و شورست سی و شش میل باشد از مدینة تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ که جمله باشد صد و نود و پنج ومن اوسط الی ثعلبه ثم الی مکة شرفها الله ازواسط تا شعشعه سی میل از و تا عیض سی و دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا احادیه سی میل از و تا سریه بیست و هفت میل از و تا لیه سی میل از و تا ثعلبه بیست و پنج جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هفتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی سار البلاد ثم الی البصره ازبغداد تا مدائن شش فرسنگ از و تا دبوعا قول بیست فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا قم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرامان ده فرسنگ از و تا فاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوا بیست و هفت فرسنگ از و در شط باید رفت و از نتایج گذشته از نهر الاسد تا وجله الفور آمد جمله باشد سی فرسنگ و از و در نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ و از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد و هشتاد فرسنگ ومن بصره الی البحرین از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ خوشابست بعد از آن در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است در زیر آب که از اعوسیس و کیسر خوانند اگر کشتی بر آن کوهها رانند خلل یابد و عمق آن در راه هفتاد و یا هشتاد باع میباشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ میباشد ومن بصره الی دولتخانه قیش از بصره تا دولتخانه و جزیرهٔ خارک پنجاه فرسنگ از و تا جزیرهٔ قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنکور تا بیستان پنج فرسنگ از و تا شهرنهاوند سه فرسنگ از و تا کویه فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر برجرد چهار فرسنگ از و تا حسن آباد چهار فرسنگ راه شاپور خواست در اینجا جاده بدست بما ماذ از و تا بمیان رودان هشت فرسنگ از و تا منارسه فرسنگ از و تا شهر کرخ شش فرسنگ ازین مرحله راه دیگر بدست راست اصفهان رود و از سنگان تا جوی مرغ کتهر شش فرسنگ از و تا اسفران هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ از کنکور هشتاد و فرسنگ من بغداد الی رحبة الشام من بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلند است چنانکه از بیابان تا پانزده فرسنگ بدیست از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان بدیثق بده روز میرود و کاروانسرای شش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد و فرسنگ بود ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا تو دان چهار فرسنگ از و تا عکره پنج فرسنگ از و تا جیماسه فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا حلیا هفت فرسنگ از و تا سوقانیه پنج فرسنگ از و تا مارماینج

الان هشتاد و فرسنگ باشد

از وتا پولی که از آب اصفر آنجا بجلابر میرود پنجفرسنگ از وتا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از بغداد
به پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمعان هفت فرسنگ از وتا شهر موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ شاهراه شرقی من سلطانیه الی حیحون حد الایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ من سلطانیه الی
الری و رامین و غیرهما از سلطانیه تا دیه قهوه که مغول صاین قلعه خوانند پنجفرسنگ از وتا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا
دو میشود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سکزآباد از فارسجین تا سومغان تا دیه مامره پنجفرسنگ از وتا دهند هشت فرسنگ از وبسنقرآباد
پنجفرسنگ از وتا دیه خاتون پنجفرسنگ از وتا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگست
ثم من ورامین الی رباط مهمان دوست از ورامین تا رباط خمار کمین شش فرسنگ از وتا خوار ری معروف بجلاباغ شش
فرسنگ از وتا دیه نمک شش فرسنگ از وتا راس الکل شش فرسنگ از وتا دیه سرخ شش فرسنگ از وتا سمنان چهار فرسنگ و از
سلطانیه نود فرسنگ از وتا رباط آهوان هفت فرسنگ از وتا رباط سرمز مشهور بگرمسیری هفت فرسنگ از وتا دامغان شش فرسنگ
جمله باشد از سمنان تا دامغان بلست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان تا
خلاوه مشهور بمهماندوست شش فرسنگ از اینجا به دو راه به نیشابور یکی براه جاجرم و یکی براه سبزوار ثم مهماندوست بطریق جاجرم
الی نیشابور از حدود تا شهر بسطام هفت فرسنگ از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و
هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بلست و سه فرسنگ از بسطام راهی بنیشابور رود و یکی بخوار جرم براه نیشابور از بسطام تا معدن هفت
فرسنگ از وتا دیه سلطانیه هفت فرسنگ از وتا رباط سوبخ سه فرسنگ و از وتا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بست و
سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ
و از جاجرم تا دیه آزاده دار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از وتا دیه خوار اشاه چهار فرسنگ از وتا دیه چرآباد که مقام
شیخ سعد الدین حموی قدس سره بود شش فرسنگ از وبرزناباد پنجفرسنگ از وتا توده چهار فرسنگ از وتا طاقان کوه هشت فرسنگ از وتا
رباط بوزنگان بده احمدآباد شش فرسنگ از وتا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا جاجرم چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و
پنجفرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ
ثم من نیشابور الی سرخس ولایات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ اهری از اینجا بست است جادی شود و از وتا دیه
خاکستر پنجفرسنگ از وتا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وتا رباط توران هفت فرسنگ از وتا رباط کهنه هفت فرسنگ درین
دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از وتا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ و من سرخس طریق
الی حیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از وتا میل عمری هفت فرسنگ از وتا رباط نوتعیمی هفت فرسنگ
از وتا آب شور پنجفرسنگ تا اینجا جلیایان و ریگست و آب وان ندارد و از آب هندوان تا دهند دو فرسنگ از وتا شهر مرو الرود سی و
پنجفرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه

دولیست وشصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از و تا دیه گرجابا پنجفرسنگ شهر طالقان
بر دست راست شش فرسنگی اینجا راست اگر گرجابا تا آب گرم هفت فرسنگ از و تا کبوترخانه پنجفرسنگ از و تا مسجد از آن
هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست راست بدو فرسنگی اینجا راست از آستانه تا رباط کعب شش فرسنگ تا شهر شیرقان نه فرسنگ از آنجا تا
تا شیرقان آب روان نیست از شیرقان تا دیه سلباران دو فرسنگ از و تا رباط علوی نه فرسنگ از و تا دستگرد یکفرسنگ
از و تا دیه پاره نزدیک پل چوخیان پنجفرسنگ از و تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ از سرخس صد و
هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هفت فرسنگ از دامغان دویست و بیست و پنجفرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و
هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از و تا جیحون تردمش فرسنگ جمله
باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ
و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ من بسطام الی خوارزم لطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه
کمیج هفت فرسنگ کریوه نزدیان پایه درین راه است از و تا دیه میلا باد شش فرسنگ از و تا دیه موسیا باد پنجفرسنگ از و تا
شهر جرجان پنجفرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط کزبنی هفت
فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از و تا شهر زاوه هفت فرسنگ از و تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ از و تا رباط طغاج هفت فرسنگ از و تا کاروانگاه هفت فرسنگ
از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا منارهگاه هفت فرسنگ از و تا مشک بیستی هشت فرسنگ از و تا رباط مریم نه فرسنگ
از و تا خوارزم نوهشت فرسنگ از و تا حلم نوشش فرسنگ از و تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست فرسنگ
و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و من نیشابور الی هرات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از اینجا راهی که بسرخس رود یا دکرده شد راهی که
بهری رود تا رباط بدیعی پنجفرسنگست از و تا دیه زباد هفت فرسنگ از و تا دیه سعد آباد هفت فرسنگ از و تا شهر پوشنگ
هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا پوشنگ سی و هشت فرسنگ از اینمقام راهی بهری رود یکی بقاین و یکی بباخرز و یکی بسرخس
براه بهری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از و تا کوشک منصور شش فرسنگ از و تا شهر قوشنج شش فرسنگ از و تا شهر بهری
شش فرسنگ جمله باشد از پوشنگ تا بهری سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا بهری بموجب شرح
ما قبل صد و چهل و پنجفرسنگ و از ورامین تا بهری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یکفرسنگ و من
نیشابور الی ترشیز و قهستان از نیشابور تا رباط سیدی عز پنجفرسنگ از و تا دیه دایه پنجفرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد برین موجبست تا شهر تون بیست و پنجفرسنگ
از و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بوچگان سی و شش فرسنگ و من هرات الی سیستان بر راه بیابان که ملوک

و از مرو رود تا دیه چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ

از دیه سرخس پنجفرسنگ

هشتاد فرسنگ و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنگ بود و من هرات الی مرو از هری تا سکاباد پنجفرسنگ از و تا بار
قیس پنجفرسنگ از و تا تون پنجفرسنگ از و تا مرغزار در پنجفرسنگ از و تا شوهشت فرسنگ از و تا لوسر و پنجفرسنگ از و تا
مرو الرّوذ و تا قصبهٔ احنف و قیس پنجفرسنگ از و تا خورات چهار فرسنگ از و تا اسد آباد شش فرسنگ از و تا قریهٔ هفت
فرسنگ از و بجتاباد پنجفرسنگ از و تا مهدی آباد هفت فرسنگ از و تا قارشش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله
باشد از مرو الرّوذ تا مرو چهل و هشت فرسنگ و از هری هشتاد و چهار فرسنگ و من مرو الی خوارزم از مرو تا دیهی
پنجفرسنگ از و تا دیهٔ ابدان کنج دو فرسنگ از و تا رباط سوران هشت فرسنگ از و تا چاه خاک پنجفرسنگ از و تا چاه صاحبی هفت فرسنگ
از و تا چاه بهراوان هفت فرسنگ از و تا رباط نوشاکر و هفت فرسنگ درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست از و تا سکاباد
هفت فرسنگ از و تا شهر ورغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از و تا شهر جورجانیه هفت فرسنگ از و تا رباط و بان شیر پنجفرسنگ درین مواضع
دو کوه سنگ بهم برآمده است و آب جیحون میان بسیاری درمیان میگذرد و از و تا سد نوزده چهار فرسنگ از و تا شهر هزارسب نه فرسنگ
از و تا دیهٔ ازدق نه فرسنگ از و تا چشمهٔ سی هفت فرسنگ از و تا اندراسیان شش فرسنگ از و تا شهر بوردان دو فرسنگ از و تا شهر
ارکنج که دارالملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم درین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاهراه شمالی من
سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دربند قپی خوانند من سلطانیه الی اردبیل از
سلطانیه تا زنجان پنجفرسنگ از اینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن الرّوم میرود و دراه اردبیل و سراو براه اردبیل سه یه توت
سواری هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ از و تا دیه سنجیده و خلخال شش فرسنگ کریوه برد لرگه برآب سفید
رود است درین راه است از و تا دیه ماش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ
ثم الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه ورنق هشت فرسنگ شهر وریه که اکنون دیهی است بدست چپ و
قبله این مرحله است بیک فرسنگی از ورنق تا شهر جروان که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ
و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ راهی بمحمود آباد کاوباروی رود برنمیوجب تا پیلسوار هشت فرسنگ تا خوی نوشش فرسنگ تا محمود
آباد کاوباروی شش فرسنگ جمله باشد از محمود آباد کاوباروی بیست فرسنگ و از اردبیل سی چهل فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ
و بطریق قراباغ از جروان تا دیهٔ علی بیک هفت فرسنگ از و تا دیه بگرآباد شش فرسنگ از و تا کنار آب ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از تا جروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنجفرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ ثم من
قراباغ الی کنجه از قراباغ باهر سه فرسنگ از و تا غرق پنجفرسنگ از و تا دیه لیسندان چهار فرسنگ از و تا بازارچوق سه فرسنگ
از و تا شهر بروع چهار فرسنگ از و تا شهر جوزیق یکفرسنگ از و تا دیهٔ اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاه شهر پنجفرسنگ و از و تا شهر کنجه
پنجفرسنگ جمله باشد از قراباغ تا کنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ و از کنجه
تا شهر شکور که اکنون خرابست دو فرسنگ از و تا یورت شاداق بان سه فرسنگ از تا رود و افتوان شش فرسنگ تا ایام پنجفرسنگ از و

تا شهر قلیس همان چهار فرسنگ جمله باشد از کبخ تا قلیس بست فرسنگ و از قراباغ بنجا و چار فرسنگ و از راه دیگر هفتاد و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و بیست و چار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حد و قراباغ است تا تاجروان که راه
گرده شد پانزده فرسنگ از و تا بردیکه اکنون دهی است چار فرسنگ از و تا رباط الوان که وزیر خواجه تاج الدین علی شاه
تبریزی ساخته است شش فرسنگ از و تا دیه بهلتان که بدیه صاحبدیوان مشهور است هشت فرسنگ از و تا شهر اهر هشت فرسنگ
درین راه دروازه فروهای وزیر خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا دیه ارمنیان براه کریوه کوکجه میل
شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از ده ارمنیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله یلدوق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه رباطی دیگر ساخته شاهراه غربی من سلطانیه
الی قونیه روم اقصی حد الایران سیصد و یکفرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنجفرسنگ از و تا رباط
نیک باکره وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته است برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله هجده
فرسنگ از خرمدره راهی دست چپ براغه رود و راه دست راست بمیانج رود و از سر چم تا میانج شش فرسنگ کریوه درین
راه است از و تا دیه ترکمان که دیرخان کویند و اول شهری بود شش فرسنگ از و تا دیه شکلاباد چهار فرسنگ از و تا شهر وجان
چهار فرسنگ از و تا سعید آباد چهار فرسنگ کریوه درانراه هست از و تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز
چهل و شش فرسنگ من تبریز الی ارزن الروم از مرند یازده فرسنگ از و تا خوی دوازده فرسنگ از و تا شکماباد شش فرسنگ
از و تا نوشهر پنجفرسنگ از و تا بندماهی سه فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا ملاجرد هشت فرسنگ از و تا خونس ده فرسنگ
از و تا کریوه آق افتن پنجفرسنگ از و تا بسین پنجفرسنگ از و تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ ثم من
ارزن الروم الی زنجان از ارزن الروم تا انجه من توابع و سیرجان فرسنگ از و تا خومان قلوع دره ای کریوه ده
فرسنگ از و تا ارزنجان چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستان صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ار
زنجان الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنجفرسنگ از و تا ارزنجک هفت فرسنگ از و تا اکرسوک پنجفرسنگ از و
تا زاره هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیواس چل و هفت فرسنگ و ارزن الروم هشتاد و یکفرسنگ
و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاهراه زاویه مابین الشرق و الجنوب من سلطانیه
الی قیش اقصی حد الایران دویست و شصت و پنجفرسنگ من سلطانیه الی سماوه از سلطانیه تا وه سکزاباد که راه
خراسان از و جدا میشود بموجب شرح ماقبل پنج منزل که بیست و چار فرسنگ باشد و از سکزآباد تا رباط حاجب شش فرسنگ از و تا
رباط دوانیق هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنجفرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چل و دو فرسنگ و ساوه سر راست
و از ساوه تا آوه چار فرسنگ از و تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و
هشت فرسنگ من کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از و تا دیه واسطه شش فرسنگ اند

جمله فرسنگ جمله باشد از زنجان تا سیواس

تا رباط سورچه خور و ششفرسنگ از وتا دیه یعنی هشت فرسنگ و براه میانین از واسط تا سین دوازده فرسنگ و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ
جمله باشد از اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه شصت فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ **من اصفهان الی یزد خواست**
از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از وتا دیه مهیار که سر حد ملک فارس است پنج فرسنگ از وتا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد
از قومشه تا شهر اصفهان چهارده فرسنگ و از قومشه تا زادگان پنج فرسنگ از وتا دیه یزد خواست هفت فرسنگ و از اصفهان بیست و
شش فرسنگ از یزد خواست براه رستمان بند عضدی رو دبست چپ تا بستانی بدست راست بکوشک زرد **من یزد خواست**
**بطریق الصفینه الی شیراز** از یزد خواست تا دیه کرد و هشت فرسنگ از وتا کوشک زرد هفت فرسنگ از وتا رباط صلاح
الدین هشت دون پنج فرسنگ درین راه کریوه نادر و دختر است از وتا رباط قول شهریار سه فرسنگ از وتا قصبه نائین هفت فرسنگ
و راینراه کریوه نائین است سنگ لاخی درشت و تا نائین همه راه سنگلاخ است از وتا قول نوچهار فرسنگ قلاع اصطخر شکسته
بر دست چپ بر سر راهست از قول تا دیه کرک پنج فرسنگ از وتا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست چهل و چهار فرسنگ و از قومشه
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هفتاد و فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ **ثم من شیراز الی قلیش اقصی حد الایران**
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از وتا شهر کوار پنج فرسنگ از وتا رباط سنگان پنج فرسنگ کریوه زنجیران براه راست است و ازین جمله
راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد و از سیمکان تا سیمنه پنج فرسنگ از وتا اول ولایت سیمکان شش فرسنگ از وتا آخر ولایت
سیمکان شش فرسنگ از وتا شهر کازرون هفت فرسنگ کریوه سرسفید و راینراهست از وتا لاعگ پنج فرسنگ از وتا ناحیت فاریاب شش فرسنگ
از وتا شهر صیمره شش فرسنگ از وتا آب انبار کنار پنج فرسنگ از وتا بره پنج فرسنگ از وتا دیه داروک شش فرسنگ و راینراه کریوه بسیار است و سخت
از وتا ماهان شش فرسنگ از وتا مرو بسیاحل بحر شش فرسنگ و راینراه کریوه لردکست از وتا قلیش و آب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر
شیراز تا قلیش هفتاد و هفت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و
بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ **سایرا الطرف هذا الجانب من قلیش الی سمرقند** مهبط
آدم ع از قلیش تا جزیره ابرکافان هیجده فرسنگ از وتا سروه دارموس هفت فرسنگ از وتا صریره بارکه حدود ولایت
فارس و سیعداست هفتاد و فرسنگ از وتا دیل هشتاد و فرسنگ از وتا قصب محران که جوی سعداست دو فرسنگ از وتا لمیر
اول ملک هند چهل فرسنگ از وتا کلی دو فرسنگ از وتا سمندان هیجده فرسنگ از وتا مالی بار پنجاه فرسنگ از وتا تمین بیست فرسنگ
از تمین دوزلجه عظمی رود از وتا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قلیش تا سراندیب سیصد و هفده فرسنگ از وتا شیراز چهارصد
فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه
پانصد و هشتاد و فرسنگ **من شیراز الی کازرون** از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از وتا دشت ارزن هشت فرسنگ
از وتا رباط سر کریوه پالان شش فرسنگ از وتا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه بهوشنگ و راینراه است هر دو کریوه بسیخت است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ **من شیراز الی هرمز** از شیراز تا سروستان و از شیراز فرسنگ از وتا شهر قیا

هشت فرسنگ از وتا دیهٔ بیمارستان شش فرسنگ از وتا ارکان هشت فرسنگ و از اینجا راهی هست چپ شبانکاره رود وراهی
هست است بهر موز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ و از ارکان تا داراب کرد وده فرسنگ از وتا دیهٔ خیر سه فرسنگ از وتا شبکان شش
فرسنگ از وتا رستاق سه فرسنگ از وتا برکه سه فرسنگ از وتا شلو شش فرسنگ از وتا تارم شش فرسنگ از وتا چاه چهل و هشت فرسنگ
از وتا تو هشت فرسنگ از وتا هرمز آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ من شیراز الی شبانکاره
از شیراز تا ارکان بموجب شرح ماقبل سی و چهار فرسنگ از وتا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد
سی و هشت فرسنگ من شیراز الی کرمان از شیراز تا واریان هشت فرسنگ از وتا حومه هشت فرسنگ از وتا خونجی
چهار فرسنگ از وتا کند شش فرسنگ از وتا حیره شش فرسنگ از وتا چاه عقیه پنج فرسنگ از وتا بلبکان هشت فرسنگ از وتا مجات
هشت فرسنگ از وتا شهر بابک هشت فرسنگ از وتا سروشک هشت فرسنگ از وتا شهر ایک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر ایک
شصت و هفت فرسنگ از وتا آبان چهار فرسنگ از وتا شهر سیرجان بابکان ده فرسنگ از وتا کرمان بیست فرسنگ
جمله از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز تا دیهٔ ابرقوه که زرکان گویند پنج فرسنگ از وتا بند امیر
که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از وتا دیهٔ کناره بجفرک و مرو دشت و تا فارق سه فرسنگ از وتا مشهد باد سلیمان چهار
فرسنگ از وتا رباط مشک شش فرسنگ از وتا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم
من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ از وتا دیهٔ خو شش فرسنگ از وتا قلعهٔ جیوش چهار فرسنگ از وتا
کنه حومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان
بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ ثم من شیراز الی بوهیجان از شیراز تا خویم پنج فرسنگ از وتا جلا دو پنج فرسنگ از وتا حرا
پنج فرسنگ از وتا کوه از حساب پیر مردان چهار فرسنگ از وتا کرکان سه فرسنگ از وتا لرهان سه فرسنگ جمله باشد از
شیراز تا بوهیجان بیست و پنج فرسنگ ثم الی بستر اعظم بلاد خوزستان از بوهیجان تا خاندان چهار فرسنگ از وتا
تاکشش شش فرسنگ از وتا کنبد تا بلغان پنج فرسنگ از وتا چاهه چهار فرسنگ از وتا بیش چهار فرسنگ از وتا جزرک
شش فرسنگ از وتا ارجان چهار فرسنگ از وتا بستانک که سر حد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از
بوهیجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ شاه راه زاویه مابین الغرب و الجنوب
من سلطانیه الی قلعه بیره و اقصی حد الایران ولایت دشصت و پنج فرسنگ است و الله اعلم بالصواب

**فصل دوم در شرح جبال است** در کتب جغرافیا مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شود
در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت کرده سخت کند همچنانکه آتش خشت خام را آجر می کند و چون
حرارت بیش باشد کداخته میشود و بسختی از سنگ در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست و اعجاف
خلل پذیرد ظاهر میشود و حجر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل که بهمه خرابی می یابد و از هبوب ریاح و زن آبها خاک

نرم از موضعی بموضع دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین است سخت بود و مینماید تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است اگر بر روی زمین کوه نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم قوله تعالی و الجبال اوتادا و اگر زمین متحرک نبودی مستدیر بهموار بودی و هوا بالضروره در و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی و فایده سیر و سیری حاصل نشدی و همچنین از آن بکمال نرسیدی قسمت ازلی چنان اقتضا کرد و سبب فراز و نشیب روی زمین و درمیان آب پیدا میشود تا این فواید بطهور پیوندد و تبارک سبحانه و تعالی المقدر العلیم

کوه ابو قبیس بمکه کوه بزرگست بروایت ابن عباس از حضرت رسالت صلعم مرویست که اول جبال و صفه الله تعالی علی الارض ابو قبیس هم حدت متعه احساب کوه احد از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلعم و در تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه و کوههای ثور و ثبیر بمکه و رضوی از بارهای کوه طور است که در حالت تجلی بعهد موسی ع آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و در کوه احد که چند فرسنگ معلوم نیست کوه ارجان است بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن آبی از سنگ فرو میچکد و در حال بانگال متدس و متمن و محمن و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا بسیل مره بکار میبرند کوه ارجاسب بروم کوه بس عظیم است و بلند و قصبه تیرو دولو در پایان اوست و قله آن کوه هرگز از برف کم نشود و گویند هر سال ایام معدود و بر قله اش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کلیسیای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کس نداند که چند فرسنگست و آبهای فراوان در آن کوه فرود می آید و بلاد روم میریزد کوه الوند در قبله شهر همانست و کوهی معروف در دشت سی فرسنگ بود و کامبیش هرگز قله آن از برف خالی نبوده است و از بیت فرسنگ زیاده از آن نتوان بر قله آن کوه چشمه آبست در سنگ خارا و آن سنگ مثال نهالی است بروی افکنده از بالای آن اندکی آب ترشح میکند و آنرا ستالستان توان دید بر میان برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آنجا بوده بودم گفتند در هر هفته یک شبانه روز از این آب بزمین میرسد و روان میشود و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات و صفات همدان آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بشیب می آید و عیون آن بالا نهایت است کوه اسکبتران بولایت اصفهان است بر مجاری لریزرگ بر او اقاعی بسیار است کوه البرز کوه عظیمی است متصل باب الابواب است و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از تبرستان تا حجاز بکامبیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا از کوه قاف شمارند طرف غربش بجبال کرجستان پیوسته است کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه ارم فراوان می باشد بهفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار میباشد و چون بشماط و ملاطیه رسید قالقلا خوانند و چون بانطاکیه مصیصه رسد لکام گویند و آنجا فارقیت میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد بستان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که باجبال اران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بحد و عراق و کیلان رسد طرقل گویند

خوانند و بوسط قومش و مازندران رسد سوزخوانند و مازندران در اصل موزاندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد سوزخوانند
کوه البرز عوام گویند که اصل نامش ترست و بکثرت استعمال البرشد و این سخن بی بنیاد است البرز اسم علم است و در
شمال قزوین است و کوه بلند دیگر جبال اینها پیوسته و در آنجا مسجدیست که قدوم او بسیار آنجا رسیده و دعا را آنجا
اجابت بوده و دو محرابست و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که مزار و پس قرن در آنجاست بر قله کوه بر آن
روی که بر رو دبار است پیوسته برف باشد کوه ایلاق ترکستان است و معدن نقره و زراست کوه بامدار
بلور کوچک در زبدة التواریخ آمده که برو شکی است که بجای همه کار میدارند تا از بخارا و دوشش جانوران میگریزند کوه بیتون
بکردستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و از سنگ سیاه بر روی ها مون پیدا شده است بی آنکه در و پشته
بود و از بیست فرسنگ بالای آن کوه کابش توان دید و دورش بیست فرسنگ باشد و بر قلاست زینی همواراست کابش یا صید
جریب و بدانجا چشمه آب و زراعت و در سنه احدی و عشر و سبعمائه هجری الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا اگر کردیم چهار
هزار و هفتصد گز خیاطی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دیار مراتب شعب قله آن کوه میباشد و بر روی آن کوه سنگ لاخ
بدشواری میتوان رفت و آنجا در کنار خسرو شیرین شیخ نظامی گنجه آورده که خسرو پرویز فرها در اگفت بیت که ما راست
کوهی بر گذر گاه نه که مشکل میتوان کردن بر آن راه نه میان کوه راهی کند باید نه چنان کامد شدن ما را بشاید نه روایت مجهول
و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بسماع سخنی گفته و حقیقتش آنکه بر پای قله اینکوه بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دوسته آسیا
آب میدهد و شته و آن کوه بسر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه در آنحوالی این کوه ازین
چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگست و صفه دیگر کوچک بر سر و چشمه که از پهلوی صفه آب بدو می آید هر یک آسیا گردانی
خوانند و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیره هم بر آنجا ساخته است در غایت تحریر
و خوردو بینی تا میخ زره و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم در این حدود متصل کوهیست که مزار متبرک بر آنجاست و عوام گویند که مزار
اویس قرن است کوه برچین بولایت قزوین بسر و غاری و شکافیست در و که قریب یک میدان را میتوان رفتن و سراهای
عظیم دارد و در آخرش حوضی آب بزرگ میباشد و فرو تر از آن رود رفته و بادی عظیم میآید و هیچ روشنائی بیرون را دید
و دلی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بحال آخر آن شکاف واقف نشده اند و سنگ آسیا مردم آنجا و دواز آنجا می
آرند کوه جودی بجزیره کشتی نوح ع بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پاره های کشتی نوح ع باقی بود
و نوح بر آن کوه دهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند تا غیر از نوح ع از نسل دیگران باقی نماند و بدین
سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک بدو فرسنگی شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند زمستان برو برف
جمع میکنند و تابستان بشیراز می برند طبیاد برف شیراز بر آنست کوه دماوند مشهور است و سخت بلند نصد فرسنگ باز

توان دید و برشرقی ملک ری افتاده است قلهاش هرگز از برف خالی نبود و برشش میت فرسنگ است و بلندی پنجهزار گز
زیادت بود و بر قله آن ماسوئیست مقدار چهار صد جریب و ریگی است که پای فرو میرود و بتابستان برآنکوه یخی شود میانش پر آب عوام
گویند که گرم است و آنکوه همین بسیار میباشد و آنچنانکه بر فها بمرور ایام بر هم می نشینند ناگاه پاره بگسلد و مردم را در شیب کیرد و هلاک
کند عوام گویند که در چنان جای سخن نباید گفت و الا همین فرو آید و غرض ازین معنی آنکه بسخن باید مشغول نشد و زود گذشت نباید
که همین زود آید و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین را بسیاهی توان دید بر اطراف که مرئی
بود خونریزی عام بود و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آنکوه محبوس است کوه دارا ب جرد در صور الاقالیم آمده که بر آنجا
همه ریگ املاست سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو در دیه شبانکاره در راست قبله آن بلوک واقع است
و کوه باتیل نیز مشهور است بلندی آنکوه کم و بیش سه فرسنگ بود بر مثال قبه افتاده است مدور و در آن شانزده فرسخ و غلار آن کوه
همواریست و مار بسیار در آنکوه ظاهر میشود و اکثر اوقات بر آن برفست و مارهای عظیم باشد چنانکه مار پنجاه من و شصت من
تقریباً می یابند کوه رامند در شمالی شهر کرجستانست و آن نیز چون بیستون بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در پایش
دره و پشته باشد سنگی سیاهست و مثال خانه بر سقف سی جان در آورده و مرغزار کیتو که از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول
شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمال آنکوه است و چشمه که بخسر و منسوب است در پای آنکوه در بن مرغزار و در آنکوه دو فرسنگ
باشد کوه راضه در قبلی قزوین است و مردم نشین است و در و دیها و زراعت و بلندی عظیم ندارد و اما ذکرش در فهلویات بسیار
آمده بیت کوه الوند خوش بی پا و مانند آنی رامند کوه چون میمانند کوه رقیم در حدود عمود یه روم است و ذکرش در قرآن
آمده است غار قوم اصحاب کهف در آنکوه بود و حکایت ایشان مشهور است و تبکرا حاجت بنیست و در آنکوه هیچده فرسنگ
کوه رانگ در ترکستان در دو معادن طلا و نقره است کوه رزده بلرستان آب جوی سرو که سرچشمه زاینده رود اصفهان
است و آب رود جل تتر آغازش از آنجا بر میخیزد کوز زیدامغان بر وکان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهور است
کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است و بجانب قرقانست نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهور است کوه بلند است
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست بر شیوه ایوانی و در آنجا جای نقوش و اشکال بسیار در آخر غار حوضی است
بر بالای آن حوض چار فرسنگ بشکل پستان زنان و از آنجا پیوسته آبی فرو میچکاند و در حوض جمع میشود و از کثرت آن بستان
متغیر نمیشود و شرب شش مداوی امراض میکردد و اهل ساوه هم برین صورت قائلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور
است بلاد اردبیل و سراه و مشکین آباد و اراق و خنار و پای آنکوه افتاده است کوهی بلند است و از آنجا ه فرسنگ دیدار
میدهد و دورش سی فرسنگ باشد و قله او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود
و از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول ﷺ مرویست من قوی فسبحان الله حین یتسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات
و الارض و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله من الحسنات بعد

ذلک ورقة فی لیقط علی حبال سیلان قبل وما سیلان یا رسول الله قال جبل من بین ارمینیه وآذربایجان علیه من عیون الجنه وفیه قبر من قبور الانبیاء ودر تاریخ مغرب کوید که آن چشمه را آبی در غایت سرد لیست و در حوالیش چشمه های آب سخت گرمست وسوزان و جاریست کوه سراهند بعراق در قبلی ابهر افتاده است کوه سراندیب از مشاهیر جبالست و بر جزیره سراندیب بحر هند واقع است و در عجایب المخلوقات آمده که انجا مهبط آدم ع بزبان هندی دهرخوانند زیرا که جبال انجا از همه جبال آنجا بلندتر است و پنجاه روزه راه در بحر توان دید اثر قدم آدم ع بر آن سنگ پیست ذراع است از انگشت بزرگ پا تا پاشنه قریب هفتاد گز بوده و همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود باران بر انجا بارد و گرد از روی آن شوید و مردم آن نشان را بس متبرک میدانند و در آن حوالی معادن یاقوت و سنباوج و بلوراست و در آن زمین پاره های الماس فراوان ریخته باشد و عقارب و افاعی در آن زمین بسیارند و بر آنکوه چوب عود و دیگر عطریات روانه مشک از باد و اکثر حشایش انجا ادویه است و در آن بحر غوص لولوست کوه سراندیب با آذربایجان بلاد تبریز و مراغه و دیه خوارقان و اوجان در حوالی آنست و وش میست و پنجه شنک بود قلعه اش احیانا از برف خالی بود انجا مزار اسفندیار اسامه بن سرکت صاحب رسول ص سیاه کوه با آذربایجان قصبه کلبنه در پای اوست کوهی سخت و مردم نشین است و سکان او اکثر قطاع الطریق اند کوه سینان در قبلی اخلاط افتاده کوهی سخت است و مردم نشین از پنجاه فرسنک مینماید قله اش هرگز از برف خالی نیست و دورش پنجاه فرسنک بود علفزارهای نیکو دارد کوه شقاق بخراسان بحد دوجا جرم در انکوه شکافیست از انجا آبی بمقدار دو آسیا گردان بیرون میریزد بدان سبب انکوه را شقاق خوانند و در عجایب المخلوقات آمده که در انکوه غاریست که هرکه سر در آنجا برد از غلوت انجزه آن رنجور شود و هم در آنجا مرد و کوهی است که رفتن بر آنجا از قوت باد بهیچ محس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در انکوه پیکلی است بر مثال آدمی که در و اشکال متوان دید و چون باب میایند آن مسحوق همین خاصیت دارد و دیدها را شیاهد کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات آثار الباقیه آمده که در انکوه غاریست و در انجا دکه که آنرا دکه سلیمان خوانند و برکت او معطر دارد و اگر آن را بقاذورات چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارند کی آرد تا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک بر و معدن نقره است اما چندانکه بر و خرج کنند هم چندان باز میدهد و سودی نکند و بدان سبب بیکار ماند کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی ع در انجا نور الهی را بر سر درخت دید شرف تکلیم یافت کوه غرقان بحد و طایف است بر و برف میباشد و در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود کوه قرقان در صور الاقالیم آمده که بر و معادن فیروزه و زیبق نحاسی و اسرب و ذهب و نقط و قیر و زفت و نوشادر و زاج و برو سنکی است که بجای همه بکار برند کوه قارن در صور الاقالیم کوید که بکرمان است هم در انجا آمده که بطبرستان است کوه قاف در معجم البلدان مسطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده از زمرد و آسمان یک قطعه است بلکه آسمان بر او مطبق است و سورهٔ قاف اشارت بدو ست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم

وخلایق فرا وانند که حقیقت حالشان جز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زبرجد است و در عجایب المخلوقات ومعجم البلدان آمده
که همه ی کوهها پیوسته است حق سبحانه وتعالی را که با قومی غضب بوده باشد وخواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را گوید بر کوه
قاف موکل است امر آید که تارک و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین زلزله افکنند والعهدة علی الراوی وچون کوه
قاف را اصل گویند همانا دو اند اگرچه این از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن درخور بود کوه قبیله یا مین ارمان و کرجستان
کوه بیس بکران در حدود الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند کوه کرکس
در مغاره ایست بحدود شهرنو باهیچ کوه پیوسته نیست دورش دو فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی
کرکس بر فرازش نتی پرد و بدان سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه علی است که از دور آب نماید صادر و وارد
بلقصور آب در آن دور و نزدیک آن حل و مذاز غایت تشنگی مایل شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند کوه کرمان در
عجایب المخلوقات آمده که در رومنگی است که چون هیمه در و آتش میکنیم و آنرا بجای هیمه بکار میدارند و هم بر آنکوه
معدن نقره است کوه کاستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ و در و کلهای خوش بوست و خوشبوست گویند
که در زمان سابق آنرا الاحد نفرس کرده اند و نزهتگاه ایشان بود کوه کاشان بطوس در آنجا غاریست بر مثال
ایوانی و دهلیزی دارد و چون در آنجا مسافتی بروند بروشنی برسند و در آنجا خطره باشد و چشمه ایست آبش
چون قدری از چشمه برود سنگ گردد و فراز رفته از و بادی بجهد که مانع دخول در و میشود کوه کناباد در بیدد و کوه
است بولایت قهستان در برابر هم و فرد وسی گوید بیت بکوه کناباد کنی کارزار ۱۲ دگر سوی زیبد برآرد کار ۱۲ کوه کیو
مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو در آنجا اژدهای عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادانی ها باز گذاشته کیخسرو
آن اژدها را بکشت و بر آنجا آتش خانه ساخت آزادیر گوشید خوانند کوه کیلویه ولایتی مشهور است و دراو
کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه ونا کوه بند کیخسرو در آن کوه در دمه هلاک شد ماست کوه
در غربی نجوان بر چهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است و از سی چهل فرسنگ دیدار دهد و قله اش هر گز از برف خالی نبود
و اکثر اوقات در برف مختفی باشد دورش سی فرسنگ بود کوه مورخان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در
آنکوه غاریست و از سقف او آبی میچکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند زیادت و نقصان نبود
گویند که از طلسمات است کوه معظم بولایت سعید مغرب در و معدن زر و است و بغیر از آنجا جای دیگر نیست کوه میشت
در فارسنامه آمده که بحدود اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات بر آن نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده
چنانکه صانعان انیزان از مثل ساختن آن عاجز شده اند و در عهد اکاسره کتاب زند را بر آنکوه نبشته اند کوه نمک
لون میان آوه و قم از خاکست و باهیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر فراز آن توان
رفت که پای فرو رود و با هنرمانی را نشاید که تخم بود و دورش سه فرسنگ و در و هیچ آب و روشنی نبود و از ده فرسنگ

دیدار دبد کوه هرم بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست و در و آب روان چون بکی آنجا رسد و بانگ کند آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید بانگ کند آب روان شود و بدین صورت ببانگی میرود و ببانگی می ایستد همین کوه بلور کوچک هست در و معادن آهن است کوه بجنائی کوهیست در غایت خوشی و از کثرت علف زار و اشمار و عمارات قراحی و آنهای زلال چشمه سیار

## فصل سیم در ذکر معادن

در اول کتاب بشرح تکوین گفته شد که معدنیات جنس اند فلذات و احجار و امثال و سبب تولد هریک در ذکرش با و کردیم اکنون ذکر معادنش که هریک از کدام ولایتست اینجا در باب یاد کنیم **باب اول ذکر طلا** معادنش بسیار است و در کرسیر ابیست است و بهترین بنیکوئی جوهر و بسیاری حاصل مغرب است و بدین سبب زر مغربی مشهور است و بعضی گویند زر مغرب اهل صنعت و تعلیم کیمیا زر میسازند و بدان سبب آنجا زر میاشد معادن اندلس بسیار خیز و پر نفعست معدن النجر زمین چشمه حاصل نیکو و بدو معدن بغاره مابین مصر و تونه و حبشه و بجر قلزم معدن نیکو حاصل است معدن صفلیه بکوه زر معدن بجزایر و فوق هما صفل فراوان است چنانکه اگر کارفرماهای آن قوم از طلا لبود معدن بغار جیلان و حدود ترکستان و رصور الاقالیم گوید که در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک طلا بر روی زمین افتاده است اما خصیتش اگر پارهای بردارند مرگ در آنقوم افتد معدن مابین بخارا و اسروشنه معدنی بکوه سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فایده است معدنی بجده و سلجانیه حاصل فراوان دارد اما راهش بسیار و شوار است و زحمتش بسیار معدنی بکوه ایلاق ترکستانست معدن بولایت فرغانه معدن بجدود امغان اورا کوه زرخوانند طلا پارها در میان خاک می یابند و خاک را می شویند تا طلا از وجدا می شود و اکنون در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنین در روی زمین مثل سوزنی زرین پیدا شده و چندانکه بشیب ترسیر فتند قوی تر می شد و زیادت برمی آمد تا بستهری درختی شد و هم در عهد غزنویان آن معدن از زلزله خراب شد و انباشته گشت و جایش نیز از نظرها نهان شد و این بعینی دور از عقلست که فلذات را چون نبات روئیدگی باشد زیرا که فلذات بجا و مانده تر از نباتست و نیز چنان معدنی مشهور باندک زمانی چون مرتفع شد و از نظرها محجوب گردید حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل افسانه می گفته اند تسلی و تمنای جمال را نقره معادن نقره بسیار است و در سر دسیر بسیار میاشد و بهترینش بنیکوئی جوهر بسیار است حاصل معادن جرنگست و آن زمینها همه بمعادن الفضه مشهور است معدن خلان بجدود ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه جرف کرمان معدن بکوه دهستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه خانک بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بجدود سپاس و وراء النهر پس بکوه مابین بابس و دوار سر معدن لولو برو هم ازین پر حاصلتر معدن منیت معدن طبرک بری هرچه بر آن خرج کرده زیان قدر برنیاید بدین سبب اکثر اوقات معطل است اما در عهد سلاجقه پیوسته در آنجا بکار بودندی گفتندی اگرچه تو فیر ندارد اما نقره در جهان بسیار میشود و این تو فیر نیکوست آهن معادن بسیار دارد و در ملک قبا ولایتی است آهن کاخوانند و در ملک عرب بکوه حسایس تعدنیست آهن بنیکو میدهد و پولاد را از آن سازند

معدن جمال بر اک بر زمین کستان

وشمشیر قباسی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت خاف و قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن صاهه بولایت فارس بولادی نیکو و بدمعدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین و قزوین و معدن مهره بکوه و لرکوچک معدن کهنه ارمن معدن بجد و کلبنر و قسان و آذربایجان سیماب معادنش آنچه فراوانست و آنچه مشهورتر بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه و معدن بکوه فرغانه عارصینی در ایران معدوم و حکما در حقش گفته اند و هو تشبیه المعدوم آما در بعضی کتب دیدم که در بلاد چین معدنی دارد و از آن آلات خوب سازند مقرنس سخت تر از آهن بود قلعی معادن بسیار دارد و از همه مشهورتر و نیکوتر معادن قلع است بسرحد هند و چین و بدین سبب انجا هر را قلعی خوانند و بروایتی اندلس کوهی است قلعه میخوانند و بدو معدن از نزدیک است و بدو باز میخوانند و قلعی گفته اند موران بهاتر و لرکوچک قلعه پارهائی میباشد شکل ملوط هریک کمابیش و مثقال و هریک سوراخی درمیان معدن بجزایر کله و سریره و بحر هند معدن بولایت فرنگ مس را معدن بسیار است آنچه معروفتر درین ملک معدنی بولایت حسان و آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه حوش بقربی حلب بملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اوّل حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امیر المؤمنین حسین بن علی ع را بر آنجا گذرانیدند و آن قوم بدان خال شماتت کردند و حرم حضرت امیر المؤمنین حسین ع را کرامات اثر کرده و بچه بزبان رفت آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه برو خرج کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سیلان آذربایجان مس رسته نیکو میدهد

**باب دوم ذکر جواهرات** جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر و با قیمت تر بر سته کونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاعلی** نه جواهر است الماس در اوّل کتاب شرح داده شد که در رهای کوه سراندیب میباشد و از بیم اژاعی در او نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آورند و بدین سبب پارهائی نمی توان یافت بیجادق معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگست و در ممالک بجانب غربی بسیار است و هنج و دهنج فرنگی مشهور است و در تنسخ نامه الجائی آمده که در بدخشان شهریست که افراسیاب ساخته و هنج است و لون او بیاقوت مانند و است در روزمار آذربایجان معدنی دارد بشکل آنکه آبی ارزنگ مترشح میشود و بشیوه یخ منجمد گردد بهیا باشد زمرد و در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صغد مصر که انکوه مشرف بر قراوه معدن زمرد است و در همه جهان عزیزتر آن معدن زمرد و معدنیست عقیق درین معدن نیک و عقیق یمانی مشهور است و آنمعدن را قساس میخوانند فیروزه معادنش بسیار است و بهتر معدنش نیشابور بوده به نیکوئی جوهری زحمت و در جبال نیشابور جاها کنده بوده فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر میآید و مردم از بیم ایشانست از معادن باز داشتند معدن بطوس حج هرش کمتر از نیشابور در معدن بجبال مابین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن بولایت کرمان فیروزه نوار سیده میدهد و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آمد درین چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سر راه آذربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است میتره رنگ و باکبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیک خط استواست قوت حرارت مشیر است و یاقوت بقوت

حرارت در زمان تواند رسید میشب لیشب انواع است یک نوع مانند زاج است و صباغان آنرا زاج بلور خوانند شب آنست که
لون او در غایت صفا باشد و الوان را بکمال خویش رساند و بعضی از آن احد و یمن اند و شب یمانی خوانند مثل بلور صافی و
الا وسط بسته و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر آن در جهان معدنی نیست بلور در زمین هند در کوههای
کشمیر پیدا شود و در کوههای فرنگ اما بهترین بلور هندیست در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن بلور بر و زگار نتوان کرد
زیرا که تاثیر آفتاب او را سوزنده میکرداند چنانکه ملبوسات را میسوزاند جزع معدن او یمن باشد و چند جای دیگر اما هیچ نوع از
یمنی صلب تر نباشد و فادبوزن عقیق بر و هست و آن انواع بود فادزهر کهربا جواهر بسیار است آنرا در اول کتاب
یاد کرده شد اینجا از آن عزیز الوجود است معادنش اینجا ثبت کنیم جزو فادزهر و کهربا نیز مشروکست تو تیا معادن
بسیار دارد و درین ملک بکرمان بدیه تو تیا کران خاک از معدن می آرند و آغشته بشکل یک میل بطول یک گز ساخته و خشک
کرده و در ساقوره می نهند قوت آتش تو تیا را از و بشکل غلافی بیرون می آرند زاجات معادنش فراوانست آنچه در آبها
معدنش بکوه هرلر کوچک چشمه است زاج بالوان میدهد معدن دیگر بکوه دماوند معدن دیگر بطارمین قزوین زاج
جوهرش نمک آتش زنه است و در همه سنگها باشد و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین این صافغان
جوهر در حلب اند و آنکه حلبی شهرت تمام دارد شب یمانی معروفست و در ولایت یمن کوهیست و بر آنجا چشمه آب
چون از آنجا بیرون آید و اندک مسافتی میرود بسته میشود شب سفید یمانی و شب سیاه دارد و کحل سرمه را معدن
بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد بکوه دماوند و در ولایت اندلس نیز معادن دارد و خاصیتش آنکه
چندانکه ماء زاید النور بود آن معدن سرمه بیشتر میدهد مرداسنج معادن بسیار است و از معدن نقره نیز حاصل میشود بکوه دنبا
مرقشیثا معدن بهترینش بکوه لرکوچک مرقشیثا نقش مینی میدهد چنانکه بکدا خنن سبیکه میشود نشادر معادنش بسیارست
و در ایران بجبال تمیز و زمعدنیست بروزرود و لقست از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا رونده تر کرده پوشند و الا بسوزند و این معدن
در آن سرزمین بهر چند کاهی جوهر بیشتر دهد معدن بما وراء النهر معدن باهر کند لاجورد بهترین معادنست در بدخشانست و در
ایران معدنی در آذربایجان معدنی دیگر است و در کرمان معدنی دیگر زرنیخ او چند نوع است سرخ و زرد زرنیخ خورد
بسایند و باصمغ عربی حل کنند لونی باشد زرد که بر کاغذ و غیر آن نقش کنند و اگر زرنیخ را بسوزند و دندانرا بدان بمالند
زردی و سبزی آنرا پاک کند و گوشت اصل دندانرا محکم گرداند و خون آمدن را باز دارد و اگر زرنیخ را خورد بسایند و در آب
حل کنند و جائی که خواهند که مگس را دفع کنند آنجا نهند مگسان که بآن آب رسند بمیرند و زرنیخ زهریست قاتل طلق و آن سنگی
باشد که آهن را برباید و چندانکه بزرگتر باشد آهن بزرگتر برباید و اگر چیزی تنک میان او و آهن بدارند آهن را آن چیز نبندد و معدن
او دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گفته اند که اگر سیر یا روغن زیتون در مقناطیس مالند عمل او باطل کردد
و چون با سرکه بشویند باز نیک کردد و گفته اند که سنگی هست مانند مقناطیس و در خاصیت بعکس او که آهن از وی گریزد و آورده اند

که دریای زنگبار از مقناطیس کوهها ست چون کشتی آهنی بسمت هر چه آهن در کشتیها بود ربودن گیرد چون بآنجا رسد نزدیک میشود
واین سخن از قیاس دور نیست چون ما می بینیم که وزن پاره مقناطیس که دو سیر باشد پنج مثقال آهن را جذب میکند چون حجم آن تا سنگ
زیادت بود پاره های این آهن بزرگ را باید و قوت جذب او سرایت میکند در آهنی چنانکه سوزنی را جذب کرد و ملاصق او شد اگر
سوزنی دیگر را بدان سوزن دوم اندازد نیز جذب کند و اگر سوزنی یا دانک سنگی نازک از آهن کرده باشند بر روی کاغذ یا چوبی
سبک یا طبق از مس بر روی نهند و مجر مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن دانک سنگ حرکت میدهد بحرکت مقناطیس
در برابر او هم بر آن صورت حرکت میکنند و اگر سنگ مقناطیس را سیر دهند باز روغن بیتون قوت آنجذاب او نقصان پذیرد و
بکلی قوت آن برود و چون بسرکه بشویند یا بخون بکرم تیز کرد و **باب شوم در ذکر ادهان** زفت معادن بسیار دارد
و در صور الاقالیم گوید که معدن بما بین بخارا و اسروشنه است معدن بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم آمده بهترین
معادن زیبق بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه است که زیبق با آب از وتراوش می کند و از وبهمه جهان میبرند معدن بما
بین و اسروشنه معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلافست و در اول این کتاب شرح آن کردیم اما بهمه قول در بحر است
و دایران منیت قیر معادن بسیار دارد آنچه در ایرانست معدن عین القلیازه بولایت موصل چشمه ایست که آن دیه را
باآن باز میخوانند حاصل بسیار دارد و معدن دیگر ما بین بخارا و اسروشنه کبریت بالوان میباشد و معادن فراوان دارد و
آنچه در ایرانست معدن دماوند و بر قله آنکوه چاهست که گوگرد میدهد یکی بزرگتر است اگر شرت بخار زند کیش بگیرد و گفت که
بیهوشی آورد و گویند که هاروت و ماروت در آنجاه معذبند این گوگرد از نفس ایشانست و این روایت اصل ندارد و معدن ما هیان چشمه
است از آنجا آب چنان برمیجوشد که بمسافتی آوازش میتوان شنید و چون بشیر میرود منجمد میگردد و گوگرد میشود و معدن هرین بکوه
لرگو چک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر روایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن گوگرد است لاون معادنش بسیار
است آنچه در ایرانست معدن بدیه آهی از توابع شبانکاره کوهیست از و مومیائی قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد و آنرا
مومیائی گفته اند مومیائی اسم و علم آن شد معدن دیگر بدیه صاین از توابع ارجان فارس معدن بموصل لفظ معادن
بسیار دارد و در ایران مین بزرگترش معدن بکوه باست و بر آنجا چاهها حفر کنند تا بزراب میرسد آبی که از آنجاها بر میآید
لفظ بر سر آب میباشد معدنی بجذو و موصل ما بین منات معدن در بند بچین دیگر ولایات معدنی ما بین بخارا و اسروشنه معدن
بکوه اسیره از توابع فرغانه **فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون** وبالله التوفیق والاستعانة
در مقدمه گفته شد بخاری که از کوه و سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود و ثقالت مائی آن را باز
میگرداند و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه ابخره با هم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال
ندهد که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد و هم در حزو می آنرا بفسرانند برف باشد و چون باز بندگی فرود آید و بمنافذش در رود و
طبع خشکی زمین مانع نبود او پیدا شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا زمین سخت تر باشد

مدخل و خروج نتواند کرد و مایل اطراف شود و هر جا زمین سست یا میرون آید چشمه باشد که در اطراف قوت مادّه قوی بود با عتدال
روان شود و رود باشد و آب رود را مایه بزرگ از آب باران باشد و گذارش بر صخره و تگرگ که با جواف زمین درون شود تا بظاهر ش
روان گردد و چون آب رود و کوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر آب که آدمی را باشنا افکند آنرا هم دریا
خوانند و همچون دود دلالی بر آن بخار از آنجا متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل میآید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف جمع شده آبش از چشمها بیرون میآید و در رودها روان گشته در بحار بزرگ و بحیرات کوچک جمع میگردد و این صورت
مرئی و محسوس است که مخارج انهار و عیون و جبال است و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود و فنجان من الاقطع قالت
حکمة و مصنوعة الاهی و از آن انجمره آنچه قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک از روی آن دور کنند
تا حرکت میکند و آن کاریزها چاهست و در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست
که طول کمترینش پنجاه فرسنگست و بزرگترین هزار فرسنگ میرسد و این ضعیف بعضی از آن رودها و یکر عیون و انهار که در ممالک
ایرانست و حوالی آن تا در ممالک شهرت دارد و بر رود بابلست کبار و صغارها یاد کنیم فاما اودیة الکبار یعنی رودهای بزرگ
که در ایران و حوالی آنست و آنچه در ممالک شهرت ندارد سی و پنج رود است اگرچه چندی از آن در ممالک ایران
و حوالیش منبت و ازین کتاب غرض مشیر از شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت
رسالت پناه ص یاد یعضی از آن جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان و فرات و نیل کلها من انهار الجنة صدق
رسول الله ص و از نیل با ایران نمیرسد و بس مشهور است ذکر آن و ذکر رودهای معروف نیز کردن اولی بوده بسبب تبرک
لفظ نبوی صلی الله علیه و آله تقدیم و تاخیرشان بحسب وجود یاد کنیم پس بترتیب حروف بیاوریم انشاء الله تعالی
سیحان و جیحان رود روند در ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا بر
میخیزد و بر اودیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد جیحان از صعصعه برمیخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
در جوی بستان میریزد و بواوی دج می کشد و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی علما برانند که حدیث حضرت نبوی ص
در شان این دو رود وارد است و بعضی برآن که در حق سیحون و جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان
روایت اول درست تر است فرات شهریست تمام دار در فارس فلادرود خوانند و از نیکی و گوارندگی او را
فرات گفته اند زیرا که هر آبی که شیرین و گوارنده باشد فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و در زمین
ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و اول چشمه بزرگست که در بست و
پنجاه گز دره وارد و چپ ان آب از آنجا بیرون میآید که گذار اسب بشواری میدهد و دیگر عیون و رودیه در چپ و راست
آبی عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از نیک از آنجا گذشته بحد و ملاطیه و ارزن الروم بیرون میآید بولایت
شمشاط و شام میرود و آبهای سیحه و کیسوم و دیلمان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا برقه و عانه و مرحبه و میت میرسد

و در ملک سواد کہ اکنون اعمال غازانی میخوانند از نہرہای بسیار میدارند نہر سوار و نہر ملک و نہر عیسی و نہر ناحیہ کہ شہر کوفہ و ضیاعش
بر وست و نہر حصر و نہر قوبا و نہر فرات در ملک واسط تا بطایح می نشینند و در زیر دیہ بطاریہ از بطایح بیرون آمدہ بآب
وجلہ ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصرہ گذشتہ بدریای فارس میرود و طول این رود چہارصد فرسنگ است و در حق فرات آیات
و احادیث بسیار است منہا نقل معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال البتی م آن الفرات من انہار الجنۃ ولولا
ما یخالط ومن الاذی ما یداوی بہ مریض ولا یراد وآن علیہ حکا بود عنہ الادواء و از امیر المؤمنین علی علیہ السلام مرویست قال اہل
الکوفۃ ان بحرکم ہذا الصیب الیخیرا بارن الجنۃ و از امام جعفر الصادق ع مرویست وآن آب خورد و دوسہ بار کر کردہ اند و آنرا
مدح و ثنا کفت و فرمود یا اعظم برکتہ لو علم الناس منہ لبرکتہ آب نیل آب شیرین و کوارندہ است چنانکہ غرابا التصور باشد
کہ محلی کردہ اند در مسالک الممالک آمدہ کہ از جبال مقمر میخیزد و از آن سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود چون بدین وی خط استوا
برسد و بحیرہ جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمدہ بر مسافت بلاد زنک و حبشہ و نوبہ گذشتہ بمملکت مصر میرسد زیادت از شط عرب
میباشد پس ہفت بخش میشود و یکی با سکندریہ میرود و دو یم بر ساط سیم یسیف چہارم بقسطاط و زین الفوم کہ شہر مصر است پنجم
بقرسس ششم بدمیرین ہفتم بحیرہ و تمامست و سہ اما بتان کہ افزونی آنست در صحرا می نشیند و دو سہ اما چنانکہ کم آب میشود در
آنزمین زراعت می کنند و آب بدیگر مخارج نمی شود و در کلام مجید از آن خبر میدہد اَولَم یَرَوا اَنّا نَسُوق المآء الی الارض الجرز فنخرج بہ
زرعا کل منہ انفسہم و انعامہم افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت از جہۃ نشان مثال ساختہ اند و مامون خلیفہ در رود نیل مسجدی
ساختہ از سنک رخام بر او علامت زراع و اصابع جہۃ زیادتی آب اکر چہار دہ کز آن علامت آب فرو کیرد سالی وسط الزراعۃ
بود و اکر بیشتر فرو کیرد کثیر الزراعۃ و اکر کمتر فرو کیرد اقل الزراعۃ و بیم قحط تا ہفدہ کز نشیند آنزمین را آن خراج نبود و آنرا فیض مبانی
خوانند و اکر بہ بیست کز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق باشد و از شش ماہ بہار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانست کہ در خت انار ترشش کہ آن آب خورد شیرین شود و بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب بود و در جوامع
الحکایات آمدہ کہ در زمان جاہلیت ہر چند آب نیل بستہ شدی تا دختر صاحب جمالی را بحلی و حلل آراستہ در و نیفکندندی روان نشدی
در زمان عمر ابن خطاب این حال واقع شد عمرو عاص کہ حاکم مصر بود از قبل او صورت قضیۃ برا و کرد و جواب نوشت کہ بطریقی کہ در ما تقدم
عمل نموده اند عمل نمایند اما تا غایت چنان صورت واقع نشدہ طول رود نیل قرب ہزار فرسنک بود و در و ممتاح و سقنقور و انواع
ماہی است و مضرت تمساح تا یک فرسنک از زیر و بالای مصر بافسون بستہ اند آب دریای آمل از کوہہای آردوس و طبقارو
دیار قرقوسلنکار و کتمال برمیخیزد و این ولایت را مسقی کردہ باہم جمع میشود و آنجا ابن بزرک میکوید و چنانکہ کویند بزرکتر از آن رودی
نیست پس ہفتاد و چند نہر از و بر میدارند کہ ہیچیک با سالی کذر نمیدہد و ولایات و صحرای بسیار بدان معمور است و از آب نہرہا
بعضی در بحر عالا طیقون کہ آنرا دریای درانک میکویند و در شرقی سیرید و عمودش بحر خزر می آید و از غایت غلبۂ آب زیادہ از دو فرسنک
در دریا لون و حرکت آن آب پدید است طول این رود سیصد فرسنک باشد آب ترک بخراسان از کوہہای تتاوبار رود و میخیزد

بلند شود بر و خراج سلطانی باشد و بر چیزی کہ بعد از ہفدہ کز

بحدود دهستان میگذرد و بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذرندهٔ و کنارش اکثر اوقات از حرامی خالی نبود آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلاو ارزن الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و باب کراد قراسو ضم میشود و در حدود کشتاسفی بدریای خزر میریزد و در اینولایت که ممر آب است بر آن زراعت بسیار است طول این رود صد و پنجاه فرسنگ و در عجایب المخلوقات گوید که هرگه بدان آب گذشته باشد چنانکه تمنهٔ زیرین او در آب بوده باشد چون پای زن عسر الولاده فرو نهد وضع حملش آسانی شود آب ایلاق بولایت ترکستان است و از کوشانیه گوید چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم گوید که از کوههای سمرقند و صغانیان برمیخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل ابوسر و مارمین و لسم و نقی و سوماس از آن برمیخیزد و ولایت بسیار از آن انهار زراعت میکنند هیچیک از آن انهار گذر بآسانی نمیدهد و عمود آن بولایت سعد و سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی آنولایت بر آنست آبش در جیحون میریزد و طول این رود معلوم نیست آب برد ال از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد آب ناجیه در صور الاقالیم آمده که آب ناجیه آنست که از کوههای اندلس و طنطلیه و سیمره برمیخیزد و آبی بزرگ نزدیک جلده و بدین ولایت گذشته بدریا میریزد و طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون از آب آمویه گویند شهر متی عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود و یک شعبه از تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از حدود صغانیان برمیخیزد و هر یک با هم پیوستن چند شعب گیرند و پیوندند و بعضی از این شعبها بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم جمع شوند و از دهٔ که از آنتک تا هان شیر خوانند بزرگ یک بوقیه از تو ابع هزار اسب میگذرد و آن دره در میان دو کوهی است چنانکه تنگ بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و در زمین در یک پنهان میشود و فرسنگ او ظاهر نیست و بر آن یک مجال امکان گذرنده از جیحون نهرهای عظیم بر گرفته اند و برای عمارات فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل نهر کاخواه ری و جوی هزار سیف و کردان جوی و نهر کرید و نهر جیره و غیر آن و در هر یک از این نهرها کشتی بسانی میرود و در بعضی از این نهرها در بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبهٔ بلعلم که ترکی کورلادی گویند فرو میریزد و کیفر فسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود و بعد از آن بحر خزر می افتد برمنیی که از اختلال گویند و مقام صیاد انست و از خوارزم تا دریاش مرحلهٔ است طول آن رود پانصد فرسنگ است این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند کاروان اخل بر سر آن روان میباشند و بر آنجا چاه بچند گز فرو میرود تا بآب روان میرسد آب جرجان از جبال مازندران از دره شهرک نو برمیخیزد و بمیدان سلطان درین گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میریزد و این آب اندکی در زمین معلو بازراعت نشیند باقی عاطل است و آبش عمیق است و از این سبب گذار از و عظیم دشوار بود و هیچ روز نگذرد که کسی در و غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجلهٔ بغداد از کوهها آید و سلسله وار در حدود و حصن ذو القرنین برمیخیزد و عیون فراوان با آن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد و بمیافارقین و حصن سیده با آبها جمع میشود و در اول دیار عراق عرب آبهاء راهی بر آن ضم میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط بنج شهد معتبر از آن برمیدارند

اوّل نهر و قلاّدوم نهر اعراف سیّم نهر جعفر چهارم نهر میسان پنجم نهر سابی چنانکه در عبور شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی
روان شود و تواند رفت و در زیر دیه مطاره فاضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون میآید و آبهای کوهستان
در میرسد بآن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد بفارسی آنرا
زنده رود خوانند چنانکه فردوسی گوید در شاهنامه بیت فریدون چو بگذشت از زنده رود همی او تخت شهی را در رود
آب و جبل بستر از کوه زرده جبال لوینک برخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بستر میرسد و چون قریب بآن آب و با خم تمام
چنانکه در آن کرما اهل آبادیها عتما و برهضم آن ماکولات غلیظه خورند هضم شود بر بستر بر آن آب شاپور رود می الاکتاف شادروانی
ساخته است و آب را متشاقه کرده و بکمر و بستر در آورده و چهار دانگ در ممر اوّل و غربی شهر و انست و دو دانگ در ممر
محمّد و در غربی شهر جارست و در حدود لشکر بهرد و با هم پیوسته است با آب زرفول و مستان رود و بجد آب زرفول با آب
بستر ضم شده و داخل شط العرب میشود و طول این شط شصت فرسنگست آب زاین برزوبن طهماسب میشداد
منسوبست یکی از آب بزرگ خوانند از کوههای ارمن برخیزد و بدیار بکر میرود و بجد و وحدیثه و در دجله میریزد و طولش هشتاد فرسنگ
است و دوم را آب مجنون خوانند جهة آنکه سخت تند میرود و از کوههای ارمن برخیزد و در ولایت ارمن و دیار بکر میریزد و بجد و تل
مس در دجله میریزد و طول سی فرسنگ است و این مقرع در حق آن آب گوید شعر ان الذی عاشق مسارا دمنة و مات غیر قبل العتد
مالذاب آب رو یق بجز اسان آنرا مرغاب نیز خوانند و اصلش مرد آبست و بعضی گفته اند که منبع این آب را مرغاب خوانند بدان
سبب در دیه از کوههای مرغاب و باذغیس برخیزد و بر مرو رود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و بدار ولایت مرو بر آنست
و یزدجرد شهریار بر آسیابانی که بر آن آبست گفته اند کشته شده و در این معنی نافع بن اسود تمیمی گفته است شعر و نحن قتلنا یزدجرد بمجنة
من الترعب اذ ولی الفرار بأعجاز قتلناهم فی خوصة طبخت بهم غداة ة الزریق اذا راد جواره طول این رود سی فرسنگ باشد
آب زنده رود اصفهان از کوه زرده جبال لربزرگ برخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته بولایت فیروزان
و اصفهان میریزد و در ناحیت رودمسین در زمین کاوخان منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ است و این دو رود را حاصیتی است
چون در موضعی تمام بارنبد دارد اصل بلاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند
بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود و تمامی را بکار میکیرند و آنرا زرین رود نیز گویند و در مسالک الممالک و در عجایب
المخلوقات آمده که از کاوخانی مشصت فرسنگ این آب در کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره
نشان کرده در کاوخانی در آن آب انداخته اند در کرمان پیدا شده و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از کاوخانی تا کرمان بینهایت
سخت و جبال محکم در میانست و ممری در زیر زمین که چندان آب در وی روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین کاوخانیست
و از کرمان تا دریای مشرق مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند بر آن همه ولایت نیایستی گذشت
و دهها واقع مرئی میشد و خشک سالها که زمین کاوخانی خشک میشود چنین ممری دیدار بر آن ولایت را نمیدهد آب کان بفارس از

کوه دیه جسر و برنجیرد و صحاری ولایت ماحرم و کرمان و صرصمکان و کازرین و فتوآبرد و لاغر و بعضی نواحی سراف را آب هذه دو رین ولایت آبهای این جبال با آن ضم شود و با آخر همه دیهی رکان ماست این آب را بدان باز خوانند و در میان بحیرم و سراف در نجه فارس افتد و در آن هیچ رودی پر فایده تر از این رود نیست طولش پنجاه فرسنگ است آب سفید رود که ترکان هولان و سولان خوانند از جبال و کهسار و انهار خصوصا از جبال جشتر و دجبال و کوهسار بنجان رود که از آنجانب که منفذ اعلی اوست بطالش راه یافته اطارین که اول جبال و کوهسار ند کورست روان شده از جبال منج انگشت که ترکان مش بناق خوانند بولایت کردستان برنجیرد و با آبهای روان بنجان و جشترود و میانجره و آبهای کوهسای طالش و طارمین جمع شود و در ولایات از خوا طارمین با آب شاه رودی پیوندد و در کیلان کوتم بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و از این آب بخلاف آنچه در زمینهاره و بدان اند کی زراعت کنند هیچ باکاری آید و عاطل است آب سیحون بما وراء النهر و آنولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که بجهانب غربش آب جیحونست و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آنولایت ما وراء النهرست و اهل آنولایت سیحون را کل زیون خوانند و آب آن بر حمند قیاکت میکذرد تا بجیره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در ستان چنان یخ می بندد که چند کاه قوافل بر سرش میکذرد و طولش هشتاد فرسنک باشد آب شاشش ما وراء النهر از جبال برغر و مجا برنجیرد و با آب خوشاب و نهار اس پیوست از نخانه داور چند دیار کاشغر رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم ریزد طولش چهل فرسنک بود آب شاهره و برود بقزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برنجیرد و دیکر از کوه بشتر و تحمس و بر ولایت اموت رود با بکذرد و در ولایت ناحیت طارمین با سفید رود جمع شود و در کیلان کوتم و بحر خزر ریزد طول این رود با سفید رود و رسیدن سی پنجه فرسنک و تا دریا پنجاه فرسنک باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل و عاطل است و اند کی بزراعت میکیرند آب عاصی بولایت شام از جبل ترشیز برنجیرد و بر ولایت حمص و حماه و دیکر بلاد شام بر میکذرد و در ملک تکفور سیس کرد منسیته الاصغر دریای وم میریزد آب مارامران و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرک از کافری بمسلمان می آید و این آب از میان مسلمانان بکافرستان رود آب مارامران بولایت حتای آبی بزرکست که بکشتی باید کذشت آب قزه از جبال صدود غور برنجیرد بر ولایت بسیار کذشته و از او سقی کرده فاضلش در بحیره زرجد و سیستان میریزد طولش معلوم نیست که چند فرسنکست آب قوقعه ما بین شرق و ترکستانست و با آبهای دینور و کوکار و سیلاخور و خرما باد و کرکی جمع شده بر ولایت حویزه میکذرد و بشط العرب میریزد طول این رود نیز تا شط العرب صد و بیست فرسنکست آب کروان از کوههای قالیقا برنجیرد و در ولایت کرجستان در میان شهر تفلیس کذشته باران میرسد یکشبه از آن در بحیره شکور میریزد و اغلب دیکر شعب در بورت بازار ابناجی آب ارس و قراسو جمع کشته و در حدود ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد

طول این رود دویست فرسنگ باشد آب کوفارس در ولایت کلار بفارس بریخیزد و آبهای شعب توان و بامین و دیگر رودهای کوچک بفارس بآن پیوسته میگردد و این رود بجیل است تا بندی برو نه بسته اند هیچ جائی بزراعت نگذاشته و بندهائی که بر آن است اول بندر امجرد است و آن قدیم البناست در عهد سلاجقه خلل یافته بود آتابک فخرالدوله جاولی تجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست از حکمی و نیکوئی ولایت کرنبال علیا را آب میدهد و بند قسار که کرنبال سفلا بر آن مزروع است این بند نیز خلل یافته بود هم آتابک جاولی عمارت کرد و این رود چون ازین عمارات بگذرد و در بحیرهٔ سنجان افتد طولش صد و سیزده فرسنگ آب کنبک هندازکوههای مابین ملک ختای و هند بریخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب روم را سخت متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب برارند و معاد خود را بران شویند طول این رود سیصد فرسنگ است آب مهران و آن آب هندست که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سلیمان و بدخشان است و از سمند و بریخیزد و طرف جنوب آن جبال نابع رود مهرانست و طرف شمال است نابع رود جیحون و آب مهران بسمند رود منصوریه و مکران و دیاربیل میگذرد و در دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگ است و آبش و چند دجله بود و چون آب نیل بر صحرا می نشیند تا بر آن زراعت می کنند آب نهر وان بعراق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان بریخیزد یکشعبه از طرف شیروان خوانند و آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامره رسد آب سامره خوانند و چون بآن شعبه دیگر رسد آب نهروان خوانند شعبه دویم از حدود دکل و کیلان و کریوهٔ طاق کرا بریخیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون میاید کامبش و آسیا کردانست و بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم میشود و بعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد کامبش و بر آنجا زراعت بسیار است آب هری رود از جبال غور بریخیزد یک راه کردان بریخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نهر از آن بر میدارند اول نوجوی دویم اردیجان سیم لشکرگان چهارم کراع پنجم غوجان ششم کسل هفتم سقاهشتم جیرکه بهدات میاید نهم رسب و ولایات بسیار مثل فوشنج وغیره برین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس رود و طول این رود هشتاد و سه فرسنگست آب هیرمند آنرا آب زرخوانند از جبال غور بریخیزد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هریک گذر اسب بدشواری دهد از و بر میگیرند و ولایت بسیار بر آن مزروع می کنند و چون بسیستان میرسد آنولایت را سقی کرده فواضلش در بحیرهٔ زره میریزد الرّوذیة الصغار والعیون والانهار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه جاجرود دماوند بریخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود قومس علیا و اسان مقاسمه می کنند و قریب چهل جوی از آن بردارند و اکثر ولایات ری را آب آنست و در بهار هرزه آبش در مغاره منتهی میشود طولش سی فرسنگ باشد آب قمرود از کوه خانیسار ولاستان بولایت جرپادقان بریخیزد بر جرپادقان و قم میریزد و هرزه آبش مغاره

منتهی میشود طولش سی فرسنگ باشد **آب کاماسار رود** و بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکشعبه از ظرف کریوه اسدآباد و ماشاذرود و فریوار همدان و یکشعبه از کوه راسمند و یکی از جبال کرخ و مرغزار کیستور ولایت همدان و ساوه گذشته چون بزرنگ ساوه و آوه رسد در پس سدی که خواجه سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در ها ساخته شده فضل آب بهاریش از هفتاد پولان باین ساوه و آوه که آنرا بکاب شیر گویند ساخته گذشته بمنتهی میشود و مینیاد آب استانی ولایت آوه و ساوه و بران سداست طول این رود چهل فرسنگ باشد این رود در ولایت سرراه ماشند زاینده رود است **آب زنجان رود** از آذربایجان و از توابع سلطانیه برمیخیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد و این رود از اغاز ده فرسنگ زاینده است **آب ابهر رود** از حدود والمه اکبر سلطانیه و از کوه سراهند برخیزد بر ولایت قزوین میگذرد و هرزه آب بهاریش با آبهای کوههای قزوین جمع شده در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زاینده رود است **آب خرزود** از کوههای آن ولایت برخیزد ولایت اسفندقه و شت قزوین میرسد و هرزه آب بهاریش در مغاره منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب طارمین** و توابع از آن که بهاریش برخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین بر این آبهاست و در تابستان اکثرش بازراعت گیرند و اندکی بر رود و در بهار بیشتر بسفید رود میریزد **آب کاشان** از جبال نیاسر و قمسر برمیخیزد و بکاشان میرود و هرزه آب بهاریش در مغاره منتهی میشود و این ایام اگر سیلی عظیم بود شهر کاشان را از آن خوفی بود اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در بهای بالا بزراعت می نهند **آب قمان** از آن کوهها برخیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و دلایتش میرسد هرزابش جاهابست و بگیرند و بساوه جمع میشود و اکنون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بگیره خشک شده و آنجا شهر ساوه ساخته اند آن آب را گرداند است و بمغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب بوه رود** از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و هرزابش در مغاره منتهی میشود **آب گردان رود** از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایتی میریزد هرزابش در بهار در مغاره منتهی میشود اما بتابستان پیش ولایت قزوین نتواند آمد **آب ترکان رود** از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره رسد و در و بستهی شود اما بتابستان بولایت قزوین نتواند آمد **آب قزوین** چهار رود است در بهار جاری میباشد اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان از مصانع فوقانی بقزوین نتواند رسید و انگاه در هرزابها آبی بود از رود **آب خرقان** از کوههای آنجا برمیخیزد و در بهار بخشک رود گذشته بولایت ی افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود اما بتابستان از خرقان بیرون نتواند آمد و منتها با ذربایجان **آب اندر آب** از کوه سیلان برمیخیزد و چون بدشت و دلایت اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند و چون براه اندر آب میرسد آب اندر آب میگویند و از قول علیشاهی گذشته باب میرسد جمع شود و بر رود وارمین میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب امیر** از کریوه ارمینان که مغول آنرا کوچه تنگ خوانند از کوههای حوالی آن برمیخیزد و بر آب امیر و قلعه نوذر میگذرد و از دیه سهلفان که بدیه صاحبدیوان منسوبست گذشته باب اندر آب جمع شده باب میریزد

طولش هفت فرسنگ باشد آب او جان ازکوه سهند برخیزد و براو جان گذشته بسراره و میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو ازکوههای کردستان بجدود و دیه بیاکوه برخیزد و بر ولایت مراغه گذشته باب صافی و آب تغتو در دریای شور
طروح میریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب سراورود ازکوه سیلان برخیزد و بر سراو میگذرد و در حدود دیه کولوانه
چون زمین شورستان است شور میشود و با آب او جان جمعشده به تبریز میرسد و بدریای شور طروح میریزد طولش چهل فرسنگ
باشد آب سروورود و ماویل رود ازکوه سهند برخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار بزالش بسراره و بدریای شور طروح
میریزد طولش شش فرسنگ آب سنجیده و گدیلو و اتول دو رود است و باهم پیوسته بسفیدرود میریزد طولش هشت فرسنگ آمد
آب صافی ازکوه سهند برخیزد و بر مراغه گذشته و باب تغتو جمع شده بدریای شور طروح میریزد طولش بیست فرسنگست
آب شال از جبال شال برخیزد و بجدود و هاوق بسفیدرود میریزد طولش هشت فرسنگ است آب کرم رود ازکوه سراو
برخیزد و بولایت کرم رود و باب میانج جمع میشود و بسفیدرود میریزد و طولش دوازده فرسنگ باشد آب مهران رود
ازکوه سهند برخیزد و در باغستان تبریز منتهی میشود و هرزه آب بهاریش باب سرور و پیوسته بدریای شور طروح میریزد و طولش
هفت فرسنگ باشد آب مرند آنرا زولو خوانند و رهاکدار ندهاز کوه مرند برخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذوالنقار
مرندی حکایت کرد که بمرند رسیده بر بینی پنهان میشود و بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بمرند میرسد هر زاب جایی
آن با آب خوی رسیده در اسس میریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حدود کوههای او جان برخیزد و
بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج باب هشترود ضم شده بسفیدرود میریزد و بچیره حزر میرود طولش بیست فرسنگ باشد
آب تغتو ازکوههای کردستان بجدود کریوه سقناه برخیزد و با آب جغتو جمعشده بدریای شور طروح میریزد طولش
پانزده فرسنگست آب هشترود ازکوههای ولایت مراغه و او جان برخیزد و در حدود میانج که صاحب دیوان خواجه شمس
الدین سی و دو چشمه ساخته است برین آبست و منها بالفارسی و شبانکاره و کرمان ازکوه دیه برداب برخیزد و بشیرکوه
سرو دشت را آب دهد و در رود کرافته طولش هیجده فرسنگست بود آب طاب ازکوههای سرم لرستان برخیزد و همدقی
گذر اسب نهد و با آب سن پیوسته از قطرهٔ رکان بگذرد و رستاقهای بیصهر را آب دهد و بجدود و سبزدر دریاریزه و این آب از سرحد
فارس و خوزستان است طولش بیست فرسنگ باشد آب سمن از شمیرم و سیحت برخیزد و آب بزرگست گذار اسب بدشواری
دهد و بر ولایت شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین ازکوههای دینار گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد
و بجدود و حسامد بدریاریزه طولش شانزده فرسنگ باشد آب ستارکان ازکوه بنار دیک برخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت
راسان گذشته بدریامیریزد آبی بزرگست گذار اسب بآسان نهد طولش نه فرسنگ باشد آب جره از حرم برخیزد و بسیحان و جیره
و بعضی ولایات عبد جاز آب دهد و با نهر شاهرود آمیخته در دریاریزه طولش نوزده فرسنگ باشد آب ورجند آبی بزرگست
گذار بدشواری دهد طولش پانزده فرسنگ باشد آب خواندان آبی بزرگست ازکوه خویکان برخیزد و اراضی ولایت بیهجان

واتحد و راسقی کرده بجد و خلاجان با نهر شیرین آمیخته دریا میریزد رودی بزرگست طولش یازده فرسنگ باشد آب زمین
از جبال جایجان علیا برخیزد آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش تا نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب جرسق
از جبال ناصرم برخیزد آبی بزرگست و از قطعه سوگ گذشته با آب جنبس پیوندد طولش تا باجنبس رسیدن هشت فرسنگ است
آب اسن از کوه واربن برخیزد آبی بزرگست و در نهر نوح می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد آب سمرو
از کوههای دارخار شاپور برخیزد و بر ولایت خورگذشته در بحر میریزد آب دلورود که از حدود حرفت کرمان برخیزد سخت تیز
رواست چنین سبب آنرا دیورود خوانند مقدار طبیعت آسیا گردان باشد آب نشاور از جبال نشاور برخیزد و ولایات و ضیاع
حسفت و ده مالک را آب دهد و در میان جبال و مابستان بدریا افتد طولش نه فرسنگ باشد آب براره این آب فیروزآباد را
آب دهد و منبعش از جبال حفیا است شهر و نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب کان پیوسته و در دریا ریزد طولش تا آب کان
رسیدن دوازده فرسنگ باشد منها بدریا بکر آب باریج چشمه دهانه بجد و جران برخیزد و در زیر قعه بغزات میریزد طولش هشت
فرسنگ باشد آب جانور از راس العین برخیزد و آن چشمه ایست که مقدار دو آسیا آب از بیرون میآید و کابلین عیسی
چشمه دیگر بهمانجا با آن ضم میشود و بر ولایت هرباس میگذرد و بجد و قرقیشیا میرسد و بدر فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ
باشد آب هرماس آب هرباس چشمه ایست بجد و بفصیین از نظر عیدین برخیزد و مقدار دو آسیا آب میدهد کنار گلبار و چ برآورده
تا بقدر کفاف آب هر متوکل خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرده خرابی خواست کردن فرمود تا با قرار بدند و بفصیین و ارزن و میان
ماقین گذشته بود بجد و دماحانور ضم میشود و بفرات میریزد طولش دوازده فرسنگ آب بنبار از هرباس برخیزد و بحصین گذشته
بدجله میریزد آب صور بمارین از کوههای آنجا برخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ است
منها بجز اسان و قهستان و آب شیوه رود به نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین
نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت می کنند آب دزباد از کوه دزباد برخیزد و فضل آب بهاریش در
شوره افتد و بدیگر مواسم و صحرای دزباد منتهی میشود طولش پنج فرسنگ باشد آب سحرا از جبال سحر برخیزد و بولایت نیشابور و
آن موضع و چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ بود آب خیرو از جبال حدود نیشابور برخیزد و در آن دیه و دیگر
از قرای آنجا رود و منتهی میشود و فضل آب بهاریش بشوره رود و در دیگر مواسم نزدیک شهر نتواند رسید آب تشقان رود
از حدود چشمه سبز برخیزد و تا نیشابور برسد در آنولایت منتهی شود طولش چهار فرسنگ بود آب پشت فودش از
کوه دزرود برخیزد و به پشت فروش و اسفراین و دیگر مواضع برسد و فضلات بهاریش بشوره رود افتد طولش پنج فرسنگ بود
آب خجنک از آن کوهها برخیزد و در آن دیها منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد آب فرحک از کوههای حدود
چشمه سبز برخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود فضل آب بهاریش بشوره رود افتد و فرسنگ طولش باشد آب دهر
هم از حدود چشمه سبز برخیزد و در آنولایت و شهر نیشابور منتهی شود طولش چهار فرسنگ بود آب بقیران از جبال آنحدود

برمیخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب چارسفرود و دو شعبه است یکی از جبال بارداویر برمیخیزد و یکی
از جبال لغان و خارشف و باهم پیوسته مواضع آنجا و در اسقی کند طولش پانزده فرسنگ باشد آب عطشا با و از حدود سمیدان
سلطان برمیخیزد و بوقت بهار بسیب آسیا کردان باشد و فصل آبش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک شود و آنرا بدین سبب
عطشا با خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب حسن آباد از جبال جیلان و وخش برمیخیزد و بجیلان جند بلخ رسد و بجدود ترمذ
بجیحون ریزد طولش سی فرسنگ باشد آب جغانرود از کوهی است بحدود جاجرم بشکل دیوار شاهولی از میان آن دیوار
از کوه دو چشمه و پهلوی هم هریک آسیا کردانی آب میدهد و بر صفت ناودان قرب یکی یک تیر پرش میریزد و زراعت بعضی
از ولایت جاجرم و غیر آن بران آبست طولش و اندازه فرسنگ باشد و سخنا بعراق عرب آب بیات از جبال
کردستان برمیخیزد و بجبال و ولایت بیات میرسد مجموع باغستان و زراعت و نخلات آنولایت را سقی کرده فضلابش در صحرا افتد
آب و قوق از کوهیای کردستان بحدود بند خلیفه برمیخیزد و برو قوق میگذرد و در آن صحرا کامیش برنگ فرسنگ در میان ریگ
میرود و بس اندک بنماید اما در عیون از آن رونده را فرو می برد و ریگ بسر در می آورد و هلاک میکند و بران زمین نشان و تمثال ساخته اند
تا مردم آنجا نگذرند و هلاک نشوند و فضلاب بهاریش در دجله میریزد طولش پنجفرسنگ باشد آب برار و از جبال کردستان
برمیخیزد و آنولایت را سقی کرده فضل آبش در صحرا افتد **فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات** در ما قبل ذکر کرده
شد که بادی که گرد ربع مسکون آمده است عرب آنرا محیط و کروه عجم آنرا دریای بزرگ و اهل یونان بحر قیانوس خوانده اند و از آنجا مفتح
خلیج جهته بلندی و پستی زمین در میان جنگی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هریک بحر عظیم است و در هریک جزیره بسیار و کشتیها
آمده که درین هفت خلیج زیادت از دو از ده هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع است بخلاف آنچه خراب و عاطل است و بر آن جزایر
بحیرات جبال و حیوانات و اشجار منتفع بیشمار است و عجایب بیکران که حد و حصر آن جز خدای تعالی ندانند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق
شده مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانه روزی جذر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز
مدیست که آب دریا بلند شود و یا رود با آید و از غروب ماه جذر است که آب باز پس رود و زیادتی و کمی نور ماه متعلق است چنانکه ماه زاید
النور بود آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود چنانکه ارتفاع آفتاب بلند شود و آب بجانب مشرق
رود و چون پست شود و بحضیض آید بجانب غرب روان گردد و بر وشنی سخت آرمیده چنانکه بدان مجس نتواند شد فسبحان الله حسن
کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه دیده ام و از روات معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز
و اجمال ثمنه یا و کنیتم تا کتاب جامع فواید بود از مشرق آغاز کرده براه جنوب **خلیج اول بحر چین و ماچین است**
دریای بزرگ و از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج شش هزار و هفتصد جزیره مسطور است از شاهیش
جزایر و قواق و لایش بالای صد جزیره است و در آنجا درختان کرچون با و بر برکش و زد آوازه و قواق و هر آن جزایر بدین نام
مشهور است پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در آنجا زر طلا بسیار است که قلاید سکان و صلیب دیکها

از زر طلا میسازند و آهن چنان عزیز الوجود است که پیرایه زیور ها از آن می کنند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنان بودی بایستی که همیشه از طلای آنجا بهمه آفاق بردندی چه بدلیل پر نفع تر متاع آن بود و مشاهده میرود که تا غایت زر طلا از نیولا بهندوستان میبرند و کنجامی نهند تا اکنون و سلطان محمد شاه دهلی رسم کنج نهادن برانداخته است و آن زر را صرف میکند لاجرم دیگر ازین ولایت زر بدانجا نمی برند بلکه از آنجا زر و تنکا باین می آورند و منتفع ترین تجارتی میباشد جزایر خالی و از آنجا بجاوه و هند است و پادشاه آنجا را مهراج خوانند و در ممالک الممالک گویند او را چندان جزایر و آبادانی و فرمانبرداری است که هر روز دو بیست من طلا حاصل ملک دارد و بر جزیره خانه گویست و برانگونه زمینی مقدار صد گز در صد گز از و آتشی فروزان که بشب بلندی دو تیره بالا دیدار دهد و بروزی دودی نماید و هر گز منطفی نشود و بر آن جزیره و مردم طیار ند جزایر سلامی از همه جزایر خوشتر است هر که ازین ولایات بدانجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش مذهب برون آمدن جزیره بیان طویل و عریض است و بر و آبادانی بسیار مردم وحشی خوب صورت نیز هستند و از خوبی صورتشان مردم اناث آن قوم را بگیرند و مقید دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اکثرش بفرزند بلفقت نشوند و بگریزند جزیره و در و قوم قوی هیکل اند و زشت صورت و مردم خوارند جزیره را می در و آبادانی بسیار است و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای بر و نهند و در و درخت کافور بزرگ میباشد جزیره را طور در و سکسار انند و بر دیگر جزایری که شرحش بتطویل دارد و در و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است مثل غوک و گربه زیاد و موش مشک و بوزینه سفید و لعبان عظیم چنانکه فیل را در باید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن و رخ و امثال آن و از اشجار و درخت کافور بزرگ چنانکه زیادت از ده هزار آدمی را سایه دهد و درخت حوزان و حرقوت بطعم علقم و کل از همه رنگی بخلافی الوان که در اینولایت میباشد و آنرا بسیار است اما شاخش را از آن جزایر بدین ولایت نمیتوان آورد و که البته خشک میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و در زمین آنجاست که آنرا قمم الاسد خوانند و در درب تیز گویند اگر در او افتند جز بمدد الله خلاصش نباشد و در باو زیان آن مقام را بشناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند و بالله التوفیق دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر خوانند و در آنجا قرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوبست و در و عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است که هر یک را بحری جدا گویند یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند و دوم را بحر قلزم گویند و سیم را بحر حبش خوانند و در هر یک جزایر بسیار است و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و غرض ازین بحر بحر محیط تا بدیجانب رسیدن پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره سقلان هشتاد و فرسنگ در هشتاد و فرسنگ است و کوه سراندیب که آدم علیه السلام بر آنجا هبوط کرد بر این جزیره است و چنان گفته آدم علیه السلام در آن بحر پیاده رفته است کشتی بدو سه روز میرود و بدان کوه در حوالیش معادن یاقوت الوان و الماس و سنباده و لعل است و چوب عود و دیگر عطر یات است و آهوی مشک و گربه زباد

بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزیرهٔ کلّه و سریره در و معادن نمک بسیار است جزایر عناب در و فیلان بسیار است و قوی هیکل چنانکه بلندی ده گز زیادت باشد بر طایل و در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز غمامی شنوند و در یاورزان گویند که در آن جزیره مردانند که بر و زکس ایشانرا زبلند و بشب بیرون آیند و این بسیار نمانند و در آن جزیره عقاقیر بسیار است بتجار آنجا روند متاجری متاع خود را جدا می نهند و در شب اهل جزیره بیایند و در مقابل هر یک عقاقیر نهند اگر اجر را موافق یابد بردارد و الا بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی دو متاع را بردارد و در یا راه ندهد جزیرهٔ رامی در و آنجا نمیرغ است جزیرهٔ مودان و پشکان هر سو چه چون سگی هر پشه چون گنجشکی میباشد و مضرت عظیم میرساند اما در آن جزیره هیچ حیوان نگریزد جزیرهٔ سلاقد بر او عمارت بسیار است و در و چشمه ایست که آب از و بشکل فواره بر میجهد رشاشات آن سنگ میشود و بگریزد سفید و دور و سیاه میباشد جزیرهٔ القصر در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره کوهیست و در آن سنگی سفید چون گچ سنگی جزیره را بدان بازخوانند هر که بر سر آن سنگ میرود خواب بر او غلبه کند و اگر در خواب رود خفته باشد تا بمیرد و اگر عبرت کند که بر زیر آید یا چند روز بیست میباشد جزایر مالان و سکیاران چند جزیره است و در آنجا کروه بسیار است و با مردم پیوسته و جنگ باشد جزایر مختلفه است و در یکی پیوسته برف بارد و در یکی دایمی باد جهد و هرگز متبدل نشود و هیچیک از حال بحال نگردند جزیرهٔ معن طویل و عریض تمام است و در و کوههای بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر آنجا اژدهائی عظیم بوده آنجا را متبرع کرد و انیده و ایشان هر روز چند گاو را می بستند و بر کنار اژدها می افکنده اند تا طعمه می ساخته و بمردم ایذا نمیرسانیده اسکندر فرمود تا گاوان او را کشته و در و ن گاو انرا پر زرنیخ و آهک کرده بتنها براو ضم کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب فرج جوع نامبارکش بوده تناول کرده بعدم پیوست و آن جزیره بدین نام منسوبست جزیرهٔ کنکالوس قومش عریانند خورشان ایشان مار و نارجیل و ماهیست و عورت پوش از برگ درخت سازند جزایر کدارم در و عنبر بسیار است و دیگر جزایر بوضع این کتاب وافی نشود از کتب هیأت معلوم شود و در بن بحر انواع اصناف مردم بشمارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست و ترک چهره و صاحب حسن اند مردمان ایشان چون زنان رو پوش باشد تا ریش در آورند اجناس عطریات و ادویه و عقاقیرات و معدن احجار ثمین و غوص لؤلؤ و کوه مقناطیس است و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و تقم و ابنوس در جزایر این بحر بسیار است و با تفاق الموفق بحر عمان و فارس و بصره لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس سکیذ رود تا دیبل میرسد و طرف غربی دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمال ولایات عراق و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش در کشتی هفتاد و شناد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب برج سنبله تا شش ماه تموّاج باشد و بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب تا دیبل مطارده کرد بست فرسنگ است تا بحر بالا میرود و میاید و سقی باغستان بصره بر آن آبست و از بصره در بن بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و آنچه مشهور و از حساب ایلک ایران شمارند و مردم نشینش هر سو رست و قیس و بحرین و خارک و خاسک و کند و ماشاک و لاهور و ارموص و ایوکان و غیر آن و از هر سو تا بحرین غوص لؤلؤ است و در بن دریا

و در بن بحر جزایر بسیار است

لؤلؤی بزرگ میباشد که هیچ دریا را نیست و غلبهٔ غوص از اینجا است تا خاک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ است و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد در کتب هیأت مسطور است و این دریا را دریای قلزم و کوه خفقه است تا قلزم آنرا غرقه و کسیر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود اما دریاوران آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و در این بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود اما عنبری که از شکم ماهی بیرون میآورند نیک و بویش بزیان رفته میباشد و معادن یاقوت بالوان و عقیق و ستاوج و زنقره و آهن و مس و مقناطیس و کرد امیست که خلاص از آن بحر عون الله و نیست بحر قلزم لجه ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عرابست طرف غرب بربر و حبشه و شمال قلزم و بیرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بوریت طول و عرض بین مسکومنت و از قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت رودی یا بحیراست چنانکه از عقبهٔ قلزم تا چند فرسنگ ازین رو میان رود و دیار ده بد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آغازش شش فرسنگ چندانکه بمیان تر رود فراخ تر شود تا آنجا که بدریای هند متصل شود و کمابیش شصت فرسنگ باشد و در میانه احیانا ازین فراخ تر باشد تا کمابیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها متصل شود و در میان آب پنهان شده بسیار است کشتی را از آن خطری بود و درین جزیره در میان دو کوه نزدیک هم کشتی را ناچار گذار دادن آنجا بود آنرا جبلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کرداند مسافت آن مخاطره دو فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر بسیار است جزیرهٔ شاهیرش جزیرهٔ باران آنرا سوب خوانند و بحدود جای غرق فرعون است و جزیرهٔ حسامه در وسنک مقناطیس بسیار است سایر جزایرش در کتب هیأت معلوم میشود بحر حمیر لجه ایست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است و غربی دریای حمیر و شمال ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر از آن دو بحر دیگر کوچکتر است طولش صد و شصت فرسنگ گفته اند عرضش شرق و غربیست بیست و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیأت مسطور است و بالله التوفیق

**ستوم دریای فرنگست** و آن نیز بهیات بحر هند است بی لجات و متواجعت و موجش سخت تر از بحر هند بود و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانند و آبش تیره رنگست و در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نمایان بدو آن بحساب جنوب خط استوا تواند بود و در کتب هیأت گفته که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود و درین بحر بکهزار و سیصد و چند جزیرا است مشاهیرش جزیرهٔ واغله در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره بهری سالی کوکبی طلوع کند اگر فوق السماء باشد هر چه در آن جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون بر بن حال واقف شوند از آن جزیره غلبت نمایند تا آن هنگام بگذرد پس مراجعت نمایند و بتلافی خسارات و سوختگی مشغول شوند جزیرهٔ صوصا در وبلاد بسیار است از جمله شهری بود و انسنک سفید چنانکه بشب روشنی میداد و جزیره را بدان باز میخوانند بدان شهر یاران بزرگ متوطن شده اند و مردم آنرا باز گذاشته و اکنون خرابست آنها با آب و هوا خوشترین آن ولایت بود جزیرهٔ الق و در مردم قصیر قدند چنانکه کمابیش یک گز بالا دارند جزیرهٔ سکساران چند جزیره از دو راز سکساران خلقی بشمارند و مردم خوانند

ودرین بحر انواع عجایب است و درمیان آب عنبر پاره‌ای بزرگ می‌باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد و ملاحان در آب تکلیتین آن عنبر پاره‌ا شکنند و بیرون آورند و در آن جزیره اشجار آبنوس و صندل و ساج و قناست و دیگر جزایرش در کتب هیات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغرب** است ولایات مغرب و بلاد عبدالمؤمن و طنجه و غیر آن نیز داخل است و از طرف شمالش جبت جزیره مجمع البحرین بحر حاصل شده آنرا خلیج رقاق گویند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکی است که عرض زمین خشک درمیانشان سه فرسنگ است و طول بیست و پنج فرسنگ و بر آن زمین از جزر و مد هر دو دریا بهم میرسد آب دریای مغرب سیاه و از خلیج رقاق روشن میباشد و هر روز دو نوبت جزر و مد بود و از هر دریا و آن زمین پدین سبب مجمع البحرین گویند و خلیج رقاق قریب یکهزار جزیرا است مشهورانش جزیره اندلس و طنطله و اسبتله طویل و عرایش است و مانند جزیره العرب یکطرف باخشکی پیوسته و جزیره صقلیه و ورش هقتا و پنج فرسنگ است جزیره انوطشش و رش هم چندین جزیره قدس و رش هشتاد و چند فرسنگست جزیره ذهب بزرگست و خادم رومی از آنجا آمده جزایر خالدات و ورای آن جزایرست و دیگر جزایر معمور و مسکون نیست و طول اقالیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب کبیر از جزایر خالدات تا ساحل مغرب یکدرجه کمتر بود و دیگر جزایرش در کتب هیات مسطورست و درین بحر عجایب بسیارست و شرحش تطویلی دارد اینرساله گنجایش بیش ازین ندارد

**پنجم بحر روم و قسطنطنیه** درمیان آبادانی است آن بحر را قسطنطنیه خوانند و اهل یونان منطوس گفته اند و آن بر هیات مرغ در از گردنست طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا قلعه اسکندریه که یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند قدری کمتر عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و ممر قلعه اسکندریه که زمین یونان بود و از بحر از طرف سه مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان نیز دریا کرده است طول آن قلعه از بحر فرنگ تا صد و چهل فرسنگست و عرض بریده اسکندریه بحر از بحر فرنگ کامیش دویست فرسنگ نهاده اند و بر آنجا جت گذر مردم جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است و بحر فرنگ را با بحر محیط بحد و دولایت طنطلیه خلیج رقاق معبر هیرفلش پیوستگی است و آن موضعی تنگست بمقدار چند فرسنگ و بعضی این معبر هیرفلش را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را قلعه اسکندر خوانند و غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کامیش شصت جزیره است مشاهیرش جزیره معن و رش نو و پنج فرسنگست و در و غلیتمام و دیبای خوب بافند دیبای رومی از آن بازگویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود و جزیره خالصه در تاریخ مغرب گوید که در و کوسفند صحرائی بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم نیز سخت متوحش نباشند و مردم از ایشان خصیه کشند و سبحان من لا یحصی نعمته مرتبا لعباده لطفا و شفقته و این جزیره بر راه روم است با سیکنه و دیگر جزایرش در کتب هیات مشروحست و این دریا را سوج و آشوب کمتر از دیگر بحارست و در و عجایب فراوان است

**ششم بحر عالا صقلیه** آنرا دریای فرنگ نیز خوانند بر طرف شرقیش ولایات بلند و بندریه بوده و بعضی از فرنگ است و در جنوب ست خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر مغرب و ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است

و درین بحر قریب بد و هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی ازین جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیأت مشروحست

**هفتم بحر مشرقست** در شرقی او ولایات وصحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کتمال و قرغن و سلنگا و در غرب مواضع ستوریه و سیور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه که ذکر رفت برین موجب است که در دایرهٔ ماقبل نهاده شد والله اعلم بحر خزر داخل این خلیجهاست و بحر محیط و بقصبهٔ خزر منسوبست و بر کنار رود آمل است بطلیموس آنرا دریای ارقانیا خواند درمیان آبادانیست و آنرا طوف میتوان کرد چنانکه از آن دریا کذر نباید کرد الا از رود یا که در و میریزد و نباید کذشت و این دریا هیچ بحری پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در غلط شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی این دریا خوارزم و سفیر و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لکزی و اران و جنوب جیلان و مازندران و زمین این دریا کل است و بدین سبب آبش تیره نماید بخلاف دیکر بحار که اکثر زمین ریک و آب راصافی نماید و قعر دریا دیدار دهد و درین دریا مانند دیکر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در کامبش دویست جزیره است مشاهیرش آبشکونست که اکنون در آب پنهان شده است جهت آنکه جیحون بیشتر بدریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است بتزدیکی خروج مغول راه بکر دانید و با این دریا کشت و چون این دریا بدیکر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا داخل و خرج مساوی باشد جزیرهٔ ماران بزهر و جزیرهٔ جن و جزیرهٔ سیاه کوش و جزیرهٔ روی و جزیرهٔ کوسفندان صحرائی و ازین جزایر در عهد سابق آبشکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز از سکان خالیست و نزدیک جزیرهٔ سیاه کوه از غلبهٔ قوت باد کشتی را خطر بود و جزیرهٔ الله که محاذی باکو بست اکنون معمور است و بندر آن دریا شده است و دیکر جزایرش از کتب هیأت روشن شود و آبهای بزرک چون جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال آن بدین دریا میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنک و در عرضش دویست فرسنک و ورش تقریبا هزار فرسنک است و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مدندارد قلجا اسکندر بحر نزدیک بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت درمیان دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنک باشد و درین دریا کبرد است عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقهر درکشد و غرق کرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهور است که آن موضع منفذ دریاست بحر فرنک و این روایت ضعیف است چه قلجا اسکندر محدثست و بیشتر زمین خشک بود و آبادانی و اکر این روایت درست بودی ما بیستی که آنزمین پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیأت محقق کردد اینجا ربط سخن را یکقدر ثبت افتاد و این دریا که ذکر رفت دریای طبرستان و بحر خزر و دریای فرنک محاذی ایرانست و آنچه مشاهیر دیکر ولایاست یاد کنیم بتوفیق الله تعالی وحده البحیرات بحیرهٔ بختکان بولایت فارس و ولایات جریره و اماده و جیرود و دیرو بر ساحل آنست تا حد معابک کرمان آب کوه در و میریزد و حوالی آن ملاحیه است طول آن بحیره دوازده فرسنک و ورش تقریبا

و اکنون بحر جزایر کرد و بر ایران خواند آن است

و در عرض هفتم فرسنک

سی و پنج فرسنگ بحیرهٔ دشت ارزن بولایت فارس آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و تابستان کم آید اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد و ورشش سه فرسنگ در صور الاقالیم آمده که دورش سی فرسنگ بود بحیرهٔ سوجره بولایت بحیره کوچک اوست و ورشش دو فرسنگ بود و وصید بسیار است بحیرهٔ ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سرستان و بکلاخ سیلاب بهاری در آنجا ریزد و ورشش دوازده فرسنگ است بحیرهٔ زردجوبه بحیره کوچکست نهری که از آنجا میاید بره و آب معروف است بحیرهٔ ماسهویه بولایت فارس بجد و اصطخر طولش هفت فرسنگ و عرض یکفرسنگ و وصید بسیار است بحیرهٔ مرغزار سیمند بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک شود و ورشش فرسنگی بود بحیرهٔ اصحش بولایت آذربایجان از آزادیهای شورکوه بلاد ارسنیه و اشنویه و دیجوار قان و طرح و سلماس بر ساحل اوست و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی است که فن با و شاهان و مقبرهٔ مغولانست آبهای نفتو و جفتو و صافی سراورود در و میریزد و ورشش چهل و چهار فرسنگ باشد بحیرهٔ ارجیس بولایت ارمن طویل است و بر عرضش چنانکه کثر جانب جانب دیگر بر آئی بود و در آنجا ماهی طرخ بغایت خوب میباشد و از آنجا بولایت دوربرند و ورشش هشتاد فرسنگ بود طعم آبش بشوری و تلخی و دشواری کمتر است بحیرهٔ کوکجه و بحیره بولایت آذربایجان حد و دارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آنجا و دواب آن خورند و بنسبت دیگر بحیرات شور و تلخ نیست بحیرهٔ چشمه سبز فرسنگی بود ایضاً بحیرهٔ چشمه بولایت خراسان بجد و طوس و ورشش یکفرسنگ بود از و وجوی بزرگست که بفشابویه رود و ولایت هریک آسیا گردان بود و هیچ ماهی آن بحیره را نمیتواند بدید و بقعرش نمیتواند رسید و حکایت است که از آنجا بآمد و نیز دیگر در کلات مشهور است بحیرهٔ چشمه بجد و آنکون تیرکمانرش نمیرسد و در عجایب المخلوقات آمده که رافع بن هرثمه خواست که قعرش بداند مردمان را در و فرستاد گفتند که قریب هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیرهٔ زره بجد و سیستان طولش سی فرسنگست و عرض شش فرسنگ آب بهرمند و آب فره در و میریزد بحیرهٔ خوارزم اگرچه از بحیرهٔ ایران نیست و این کتاب غرض شرح ایرانست و احوال آن و اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در و میریزد و شمه از آن نیز یاد کردن اولی نمود و در آن بحیره بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون در و د فرغانه و غیر آن در و میریزد و اگرچه آبهای خوش در و میریزد آبش شور است و از آن بحیره یا بحر خزر قرب صد فرسنگ زمین در میانست عوام گویند که آب این بحیره در شیب زمین تا بحر خزر متصل است و این قول باعتبار نهاد بحیرهٔ استر بجد و مصر اگرچه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش داده اولی است آب آن بحیره از رو نیل است و هرگز نشور و تلخ نشود و متعفن نگردد و چند انکه هوا گرم تر بود آبش بشیرتر بود و چون آبش بیفزاید و رود یکرو بها افتد نمک شود و الله اعلم و العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله قسم سیم دگر لاهای اگرچه در ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل المعار معمران را با بنیان را لاشک نظر بر بشیر دگر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده شعر خان المبانی یحکی همت المبانی ، ان الآثار تدل علیه فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و همة المرء داره و جواره خود را بیاد آن بزرگان مشرف گردانیدن و شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافته ام بجای خود

ایران وین کتاب ثبت میکرد و امید آنکه روح روان آن بزرگان و مؤلف از ترجمه خوانندگان و شنوندگان بهره مند
گردند انشاء الله وحده العزیز طرف الشرقیه و آن هفت بقعه است بکر بولایت جیس اسکندر رومی ساخت
و جمعی گویند که کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان خرابی نکرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای
خوش دارد و مایل بسردی و بسیار درو حاصلش با مجموع حبوبات بغایت نیکو بود ستد یاجوج و ماجوج با قلیم
هفتم طولش از جزایر خالدات قطار و عرض از خط استوا ۶۲ ذی القرنین سد از جهت نص کلام شاه این تقریر است و گویند این آیت
از پیش گفته شد بروایتی سازنده آن ذو القرنین اکبر بوده و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح
علیه السلام و بقولی اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی سد
در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان عشره و مائتین
باینجا بفرستاد و راحله داد و تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمینیه و آذربایجان رفت پیش فیلان شاه صاحب شیروان
و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی مالک باب الابواب و از آنجا پیش طرخان ملک ملک خزر و
طرخان با ایشان و ایلان فرستاد و بیست و شش روز بر فتند بزمینی رسیدند که در و بوی ناخوش می آمد و روز دیگر بر فتند بشهری
و زمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در آن یاد بیست و هفت دیگر بر فتند بجهتی رسیدند تنگ یک کوهی
که سد در شعب آست و مردم آن حصون زبان فرس و عرب و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه
تعجب نمودند سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید و در رو دی منقطع گشته و بر آنکوه هیچ رستنی نبود و آنرود را صد و
پنجاه گز عرض بود و دو باز و از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن رو گذارده بودند طول هر باره نی بیست و پنج گز بر سر آن
باره ها نهاده و آب در سر چشمهٔ آن رود نهان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن باره ها چشمها تا کلیطاق
قرب ده گزی پیدا باشد و بیشتر از آن و آب بود و بر سر باره ها بشکل قطره بعرض پنج گز در پیش دیوار رسد مری ساخته و دیوار
ستد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون پنج شش ساله می نمودند و طول فیاد دیوار ستد بر سر باره ها
قرب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفات است اضعاف آن مینمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهراهی بر فته
که بر و رفتن هیچ نوع قادر نمیباشد و عرض دیوار ستد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفت
و در میان دیوار ستد دری دو مصرعی آهنین بعرض بیست و پنج گز علو تقریبا پنجاه گز ضخم دو گز ساخته و بر آن
در بسته جایگاه قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدوازده مدانه هر یک چون دسته
هاون طول آن کلید چهار گز از حلقهٔ آن در بیست و پنج گزی در آویخته و آن سند را هم چون باره ها از خشت آهنین
و ملاط قلعی و مس ساخته و یکباره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم و ضخم شش بود و بعضی از آن خشت ها در دیگر آنها
برقرار بوده و حاکم آن دیار در هر جمعه یکبار باده مرد و هر یک با تیشه بیست منی در زدن آن در شمندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن

در زندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم باشد که کهبانان سد برقرار ند و در جوار آن سد حصن حصین بود و مسکن محافظان سد را زراعت و باغات داشت و معاش آنها از آن حاصل شدی و حاکم آنجا سلام ترجمان را با دلیلان زاد و راحله داد و روان کردانید و او کابش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید با آوانی و از راه خراسان بسیار سره رفت و احوال سد و اتراق خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود سمرقند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا از مسالک الممالک آمده خوشترین و تازه ترین بلاد جهانست حصین بن منذر فاشی در حق آنشهر گفته است

شعر کانها السماء للمحة ۰ و قصورها الکواکب اشراق ۰ و نهرها المجرة الاعراض ۰ و سورها الشمس الاطباق ۰ و آنرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن هنوز برجاست در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان کرشاسف آنجا رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بقیا ماند و کنجی پیدا شد کرشاسف بر آن کنج آن قلعه را آبادان کردانید بعد از مدتی باز خراب شد کشاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم ساخت و دیوارهای ماهین صحاری آذربار و ترکستان و میانجی ایران و توران برآورد و طولش بیست فرسنگی و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام بود و بعد از و بعهد ملوک طوایف سمرقامی کز نسل تبع یمن بود جد حضرتی که با اهل آذربار افتاد و شهر را خراب کرد و بکند چنانک هیچ عمارتی بر پای نگذاشت آنرا سمرکند خواندند عرب سمرقند کردانیدند سمرقند کفتند هوای آذربار سرد است و آتش از رودی بوئی و از نهر رس و باز مینی و جوی بزرگی در میان عرصه آنشهر روانست و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سغد و سمرقند کز اراضی تر نباتی جهانست بر بن آبست و ازین آب در بهار بکشتی کذرند حاصلش غله و انکور و میوه بود و از میوهاش انکور و خربزه در نهایت خوبیست مردمش بشیر حنفی و شافعی مذهبند از مزارکاه بر قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصحاح بسعادست و سقیم بن عباس و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده اند و در دشت سمرقند ترتبی است که آنرا دشت قطوان خوانند در نشان او معجم البلدان از رسول ﷺ مرویست و از سمرقند تربته فقال لها قطوان بعیث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل البیته و عترته و چون آنرمین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج چنگیز خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد سیاه وحشی کرد سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب صلحت کرده و او آن دیار را بقطاع سیاوش داده بود سیاوش آنشهر ساخت فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آمد آنرا از بهر خانه مروی آنجا بر آنرا بهر خانه خواندند و بکثرت استعمال فرغانه دار الملکش اکنون اندکاسنت که قزوین قاشی بن اوکتای قاآن در دامن براق بن میسون بن بالکان بن جغتای خان آبادان کردانیدند تا در زمان ما قبل کلات و کاسان و جیکنت بوده است اثیر الدین

اشتکی شاعر از آنجاست و دیگر بلاد ش اوکند و قبا وغیره و ولایات بسیار داند و زراعت بی پایان است کشور بشرق از اقلیم
دویم ضحاک حلوان ساخت منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ساد و عرض از خط استوا لو اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر
روم افتاده است و آن ثغری است میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و بگرمی مایلست
و آبش از رود نیل است و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافقست که ابراهیم کند و بدو سال که ایستاده بود تغییر پذیر
نشود و در آنجا بافند کی بدرجه اعلی بود قماش اسکندرانی او بهمه جهان برند اهل آنجا بر مذاهب شافعی باشند و در جنب آن شهر
بچار فرسنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای مشرقست و جنه بلندی قدش منباره سکندریه مشهور و از شاهیر
عمارات بقعه جهانست مسافتش چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بود و در چندی اقرب هزار خانه رسیده
و بلندی دیوارش از پایه تا شرفه شصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز بر سرش میلی مدور بعلو سی گز
و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بود و بطلسمات
چنان کرده بود که چون در آینه نگریدی هرچه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ
در میانست و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن رحمتی عظیم بود جمعی را بفرستاد تا در آینه نگرند
بصورت تزدیر آمدند و ایشان را قبول تمام بدید آمد پس در افواه افکندند که اسکندر و پس آن میل و پیش آینه گنجی عظیم نهاده است
و آینه نشان اوست عمر عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا
بشکافت معنی ابیات بتحقیق پیوست بیت عاقل نکند که دانه در جدار گنج ؛ آرزو کرد جاهلی را گنج ؛ تبری بستد و زمین بشکافت
چون بدو گز رسید هیچ نیافت ؛ در حق او مقرر شد چون آینه باز جای نهاد و آن خاصیت باطل شده بود آنجماعت
را طلب داشت که گنجینه بودند و دانست که مکر و کید کرده بودند و علمی چنان بشومی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند
بیت طمع آبروی ترا چون ببخت ؛ ز بهر دو نان دامن در بریخت ؛ و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
منار راهی در شیب زمین از سنگ بریده اند که طول بیست گز و عرض هشت گز یکطرف این قلعه که منار میخواندند خارج
قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان گفته اند کما بیش سیصد ستون از سنگ رخام ساخته بوده اند و بر
و کاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و گوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قایمست و سه ستون افتاده و شکسته
شده و آن ستون قایم را کرسی مربع بقدرش در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور و درازیش هشت
گز و علو تقریبا سی گز بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ گوشکی ساخته
بودند چنانکه زمین گوشک بر بلندی پنجاه گزی بودی و آن عمارت را عمود و صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است و
بلون سرخیست منقط بسواد و مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت بر این قیاس توان کرد فعل است که

چون اسکندر آنشهر را بساخت گفت بیت المدینة الی الله فقره و عن الناس غنیه و او برادری معجب فرنام بود بستیزه بر او شهر بزرگتر و بهتر از آن بساخت و بنام خود منسوب کرد و فرمان خواند و گفت بیت المدینة الی الناس فقره و عن الله غنیه حرم اسکندریه تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد منتزه جهان فراهم در آن نزدیکی خراب شد و چندانکه در عمارت بیش کنند خرابی بیشتر شود و نعوذ بالله من العجب الغرور و دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ۷۶ ع و عرض از خط استوا ۳۳ د ۳۰ د ارم بن سام بن نوح ع بر آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و ذکرش در جهان مسطور و مشهور است و بخوشی ضرب المثل بود پس شداد عاد بر آن موضع عمارت افزود چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصدق این معنی کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس تارخ و هوا آذر که عم ابراهیم خلیل الله ع بود وزیر نمرود در آنجا و دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت افزودند دور آنشهر بجده فرسنگ و هوایش معتدل است بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رود و بودی که از طرف بعلبک می آمد و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار کدبزو شواری دهد و از آغازش تا دمشق بجده فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید و بدین سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه بر بن آبست و از متنزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است و در عرض یک مرحله و دمشق گفته اند ماء ها دم و هوا، هاشم و الصدیق اشم و در مسجد جامع دمشق هزار انبیا بسیار است و بر در کاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر ع را بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه سر امیر المؤمنین حسین علیه السلام بر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارت مسجد نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح و صفت آن بگیاه نویسند کما هی نتوانند نوشت و ولید در دروازهٔ دمشق دار الشفاء و دار الضیافه پیش از وی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده که محصول یکبار شام بر آن عمارت صرف کرد و ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوش و خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر شرف و بر آنکوه مقابر انبیا و الکابر و کهوف متبرکه بسیار است از جمله گویند قابیل هابیل عذرا آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع نیز گویند چهل پیغمبر در او از گرسنگی مرده اند و قصبهٔ قالون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر بن موجبت که از دمشق تا طریه بیست و دو فرسنگ باشد و از و تا رمله فلسطین بیست فرسنگ و از و تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده است و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ قبة البلدان از اقلیم سیم است و توابع شام است گویند که در سالهٔ ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بوده و در شهر نخیل و بادام بسیار و باغستان فراوان دارد چنانکه فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض داشته است آبش آبی و سیب امرود و انگور نیکوست گویند که بعضی میوه های آنجا در سه سالی و نوبت نشده و به و بسیم نتواند رسید رحبه از اقلیم سیم است و توابع شام عمر عبد العزیز ساخت

دوم هم البلدان قبة البلدان

وهرون الرشید بتجدید عمارتش کرد و آنرا بارکوشید هوایش معتدلست و بکمی مایل ارتفاع غله وسیوه باشد طرطوس
از اقلیم سیم است و از توابع شام و شهر کوچکست و در صور الاقالیم آمده که صف جامع عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه عسکر
عین زده از اقلیم سیم است و از توابع شام شاپور ذوالاکتاف ساخت مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
ع ه و عرض از خط استوا د مر در صور الاقالیم آمده که آنرا پیش از اسلام داخل مملکت رفع بوده و در عهد اسلام مملکت
علاحده شد و در تاریخ مغرب آمده که آنشهر از عهد ابراهیم علیه السلام تا زمان یوسف بر غربی آب نیل بوده از شهر تا آب یکفرسنگ
و عمارات عالیه داشته که یوسف و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آنمقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارات
در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام و فرعون ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب نزدیکتر آورد
و ابنیهٔ عالی ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب برآورد و کوشکی عظیم جهت نشست خود و جهاز
جوی آب نیل در شیب آن روان کرد و صندوق مهد موسی و کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارات فراغنهٔ آخر عهد
اسمعیلیان مصر اکثر بر قرار بود و صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمائة آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ رخام
تراشیده و اشکال و افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بزر و نگاریده چنان متحرک ساخته که عقل حیرت میآورد کوئی که جان
دارند و در عهد اسلام بزمان حکومت عمر عاص بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما اکثر مردم در و
زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات بطبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمر عاص در فسطاط عمارات عالیه
از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصورهٔ از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن بقاری بر آن مقصوره میخوانند
و در آن جامع چهار هزار قندیل روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبد الله بن
طاهر ذو الیمینین در آن عمارت عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر
سوخته شد خمارویه احمد طولون آنرا مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قراغه خوانند و قبر شافعی در قراغه است و از
اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه برآورد و پسر بزرگش ابو تمیم معز لدین بالله معد بن منصور بن قایم
مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائة در جنب آنشهر قاهره بساخت و معمار آن خادم جوهر نام حاکم اسمعیلی که بزیرهٔ المعز لدین بود و در
عمارات فراوان کرد و در آنجا مشکوشید نه دریست و در آن پهلوی شهر جنینه ساخت و همه با هم پیوست و در اول عهد مستنصر
فاطمی در مصر هفت سال متواتر بست زیادتی آب نیل که قطعا بآن نمیآمد و زراعت نمی شایست کرد قحط و وبای و غلای عظیم
بود چنانکه گربط نان پانزده دینار رسید پس نکلی معدوم شد تغلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند
و عمارات خراب گشت تا بعد از آن مجال زرع شد و امیر الجیوشش بدر الجمال در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را
در حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائة تلافی آن سوختگیها کرد و آن مابین
قلعه را بارکوشید دویش و بیت و نه هزار گام و اکنون آنچه داخل آن باروست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید که عمارات

مصر برتبه رسید که در وزیادت از ششهزار مسجد و یکهزار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد بود و هوای مصر بگرمی مایل و آبش از رود نیل است و آب او شیرین و گوارنده است و بکثرت ایستادن تغییر نپذیرد و در سرما در آنشهر یخ بندد کی بنود تا بگفرسنگ شیب و بالای مصر بحکم افسون نهنگ و مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آنشهر گفته اند ترا بها ذهب و لنسارها لعب و النخل من عمله دره لو صبر برهین الغیوم که مقام سجرهٔ موسی ع و قتلگاه مروان الحمار بود بر یکفرسنگی مصر است و کلام مجید از حالشان حکایت میکند و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون تا اینجا شصت و هشت فرسنگ و تا رقه دویست و چهل و پنجفرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ است هر و سیمه از اقلیم چهارست و از توابع شام در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی ساخت المبعث در صور الاقالیم گوید حصین کوچک و عمر عبد العزیز روانی ساخت طرف الجنوب و آن هشت موضعست بازار اردشیر به یمین اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اول است بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیرهٔ بدریای فارس نزدیک هند و در زمان سابق آن جزیره قطیف و یحصی از حساب بحرین بوده است اردشیر بابکان بر آنجزیره شهری ساخت نیزهٔ خطی از آنجا آورند و از اقلیم دویم است رام فیروز از اقلیم دویم است از توابع هند یزدگرد بن بهرام گور ساخت زیب جنمر و از اقلیم دویم و توابع هند است انوشیروان عادل ساخت سند و سیان از اقلیم دویم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت صحد وه از اقلیم دویم است و از بلاد هند شاپور ذوالاکتاف ساخت فرشاور از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت مشرعة عدن طرف الشالیه و آن پنج موضع است باب الابواب عرب آنرا سریر و فرش خواند و بقولی در بند و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گفته اند و مغول و مورقا پو خوانند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات نه ره و عرض از خط استوا ۴۲ له اسف کیانی بنیاد کرد و نیز بشش سفندیار بن گشتاسف بن لهراسف باتمام رسانید شهریست بمثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود او را از خشت خام دیوار ساخته انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دیواری متصل بارو بکطرف بدریای خزر رسانید چنانکه کمابیش نیم فرسنگ درمیان آب دریا دیوارست و بکطرف بر کوه فیق برده چنانکه کمابیش دیگر امکان گذر نمانده است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان بر سر بارو و شهد و بر بروج نگهبانان بسیار ساخته است و نگهبانان موصلی و دیاربکری در و نشانده جهت دفع شر خزریان و انوشیروان در انگوه چهارده کوشک قلعه شکل ساخته اند از آن کوشکها بعضی بر قرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرم است و در وارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و مواشی آنجا بسیار بود و اکثر محصول ایشان از گوسفند بود مینجر انوشیروان عادل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است و بشت خزر از جزایر

انوشیروان باقیست

واقعست که مابین باب الابواب و دروازهٔ آنوشیروان عادل ساخت و در وسایتین بسیار است انکو فراوان سیب باشد و در گرشت خلایق بوده است ماقبل و اکنون کمترست و از انجا تا باب الابواب چهار مرحلهٔ است و اکنون آنرا سرای ما بونیخوانند و بر اوتی و قزلباش بر راست و آنمقام در عهد کاسر بتختگاه اندیار بوده و بهرام چوبین منسوب شده و بغیر او باب الابواب می شمارند صفحهٔ شمالی دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت قسطنطنیه مسلم عبد الملک ساخت ازان هنوز بعضی جماعت دارالنوشیروان

## قسم چهارم ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از عظمات ابنیه

اگرچه آن عمارت خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز نساخته اند و ازین کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانه است چنانکه معلوم گشته ازانها نیز شمه باجمال و ایجاز یاد کرده تا کتاب جامع فواید بود مناسب تر است و ازانرو دو نصف شرقی و غربی یاد می کند و فارق میان ایشان خطی تصور کردم که از قبهٔ الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند بریده ملک سراندیب را شرقی گردانیده بر جزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و ملک یمن و بحر عمان را شرقی گردانیده بر ایران گذرد و آلان و جرکز و فرنگ و قلعهٔ اسکندر را غربی و دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای عالا طیقون میگیرد و جزایر طلسمات نیز بریده بدریای محیط پیوندد و این نزدیکترین خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر است و مشهورتر ایراد کرده و بیاشرح دهیم و الله اعلم نصف الشرقیه بیت و نه مملکت است ذکرشان بترتیب حروف یاد کنیم بدریه و ستوریه و هند و دانک و ایسوره و بوتره بلاد و صحاری بسیار است خلقی اقلیم هفتم و درمیان بحر شرقی و دریای عالا طیقون و بیشتر سکان آنجا صحرانشینند و هوائی در سردی دارد در آنجا ارتفاعات اندکی و اکثر جاها برس و حبوب ضعیف و بنه و انگور و دیگر میوها قطعا نباشد اما مواشی بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بنتایج مواشی محصول و معدنیات بود از سعدان آنجا بلور بیشتر بود بلاد ساعون مملکتی وسیع است و از اقلیم ششم و هفتم و هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار دارند و علفزارهای نیکو باشد و از ارتفاعات غله اندکی دارند بیت مملکتی وسیع است و از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد مشهورش خوجان و نغلشین بغایت بزرگست و کثرت مردم آنجا بغایتست بر لیسان و ایغور ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم ششم و پنجم و بلاد معتبرش فنالو و الماق و مشالق و خلخ و بیکل و ملک فاراب که مقام ابو نصر فارابیست و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغة و کاشان و تاتار و قم که شاعر در حق غلامان سنجری که در خیل کفاره قزاخطای ستی کردند گفته است بیت زهی شمشیر زن ترکان پردل ۰ بنسبت از قم و تاتار و کاشان شمارا پادشاه هفت کشور ۰ رسانیده بسیری از تحاشان ۰ ولی از کودکی در سینه خفته ۰ همه درپیش کان ۰ واسان ۰ هلاک کفران نعمتهای سنجر ۰ طلب کرد از شما ناحق شناسان ۰ مسلم من که چون بیرون کشیدند ۰ بشمشیر و خجر از خراسان ۰ تنکیب مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم آنرا قاشین خوانند از بلاد مشهور است تیری قیا و قراوناس شهرهای معتبرست و در و عمارات بسیار و در زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بیحد جرجت چین در مصنفات رشیدی آمده که مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دویم و سیم و چهارم است

طولش از جزایر خالدات (؟) و عرض از خط استوا ۴۴ دارالملکش را سجین خوانند از اقلیم دویم است مردمش مشبّه بت پرست باشند بر دین مانی صورت کرده و میانشان مسلمان و ترسا بود اما جهود و بت غلبه تحکم مسلمانان را و کثرت بت پرستان را بود و در آن ملک علم صنعت تنها بدرجه کمال بود دیگر بلاد بزرگش بسیار است ختای مملکتی بسیار است واز اقلیم چهارم و پنجم دارالملکش خان بالیغ است با اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ۱۰۰ و عرض از خط استوا ۴۱ و آن شهر بزرگست و در اصل چکیده و کفته اند و قیلا قا آن بر ظاهرش شهری دیگر ساخته است و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش تنگنیک و جوی آب روان در ون شهر است و تنگیک و قلعه شیکات و ملمسکو و غیر آن بسیار است ختن مملکتی بسیار فراخست از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و سکی لاس و صیرم و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سر دسیر است و دارالملکش ارکنجست و اکنون بخوارزم مشهور است و در ما قبل اوّل قبل بس مذکور پس ارکنج کفته اند و شهرکات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزارسف و ذرعان و ارد جمیس و سامرون و تورزان و کردان حاین و عانی ایزا کمسن و بدینه و مروابعان و مهما و جنوق که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است و این قصبه کوچکیست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار و ارتفاعات از میوها و غلات و میوهای خوب دارد تخصیص خربزه بغایت خوب باشد دشت قبچاق باقلیم سیم و پنجم متعلق است صحاری و علفزارهای نیکو ست بمثال بحر خزر اشقادوست و در عمارات بلاد قومی اند کست و اکثر مکانش صحراشین اند از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا بدو نام خوانند دشت خزر کویند و بر طاس و سوار و محتال و سرای مابعه و سریر و رازش یکماهه راه بود و اکثرش زمین هامون است ارتفاعش اندک غله بود جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه پالیز بسیار بود و علیه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو بود و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سرد است و آبش از عیون و آبار از جبال و انهار مشهور است و از او دویه و آمل ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند و یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و بلادش اندک و صحاری و اماکن بسیار است ما بین بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر اماکنش حصن کر در آنجا محافظان در بندند و دین اسلام دارند سقسین و بلغار و شهر کوچکست از اقلیم ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر سوغینه از آنجا آرند اسند مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و قمهاور و تیماطیه و فرشاور و ملکنور و قصدار و نهروالا و قس که در و نبات و نیشکر بسیار بود و مارد ین و قاصل که در و موفور و ناجیل بسیار است و سرحد هند است و قصران و قلدی و قیدا هیل و تیعان و فرخ و قیلی قلعه و تهیم که تنجانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بشمار است اهالی آنجا اکثر زبان فارسی کویند هوایش کرمسیر است و انواع حبوبات باشد صعانیان مملکتی بزرگ و وسیع است و از اقلیم بیستم و چهارم است و ولایات بیشمار دارد و ارتفاع انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند سقلاب مملکتی وسیع است و از اقلیم هفتم و از بلادش مشهورش مدینة الفیل که آنرا قسطانیه کفته اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد ارتفاعش اندک غله بود و صیفی نیکو برآید فرخار مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی

صورت و رجه کمال دارند و در حق ایشان گفته اند قطعه کند فرخا نیا ترا نیز هم بلیت ؛ بگویم گر تو بتوانی شنیدن ؛ خدایا این
بلا و فتنه از مست ؛ و لیکن کس نمی یارد چخیدن ؛ لب و دندان آن ترکان چون ماه ؛ بدین خوبی بنا بایست آفریدن ؛ گر از دو لب
و دندان ایشان ؛ بدندان لب همی ما بدگزیدن قرعه و سلنکا مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته
هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی بوده و علفزارش نیکوست تا برو و آمین رسیدن
گریوت اصلی چنگیزخان بوده است و علفزاریست و اوکتا قاآن در آنشهر عمارات عالی کرده از کوشک و سرای و امثال آن
فراوان آنچه جای نشست او بوده آنرا قوشی خوانده اند قندهار مملکتی است بزرگ از اقلیم سیم و چهارست بلاد بزرگش
قراخالوک و والی شالوک که دار الملکست و زایندان و اغناب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار دارد و ارتفاعش غلهٔ اندک
میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش بشکرد و دیگر محصولات کرمسیری فراوان باشد
کشمیر شهری بزرگست از اقلیم سیم و بارو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم چهارم و مردم آنجا چون بتان
آسیخته شده حسن صورت دارند بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند کتمال ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم است
در و عمارات بلاد و قوی کمترست و سرد سیر است و مزروعات و مغروسات بنادر باشد امّا دواب و مواشی بسیار دارد بوم
ماچین مغول بکتایش خوانند مملکتی طول و عرضش است از اقالیم اوّل و دویم و دار الملکش شهر خطاست و بعضی
سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلادست از آنجا بیرون بتخانه
دورش شش فرسنگ باشد و در حوالیش عمارات شهرست و هوایش کرمسیر است ارتفاعش شیر شکر و برنج بود و خرما آنجا چنان
معدوم و عزیز الوجود است که گمان بدو من شکریه بدل کنند و گوشت خوردنی اکثر از ماهی گاو بود و گوسفند بنادر بود و
سخت گران باشد و در او کثرت مردم چنانکه جامی حارث از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر آنقوم کافرند امّا با
قلت عدد و قوت مسلمانان بیشتر باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارست از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و خجند
و خجند و زرنوق و تورکش و چشان و ترمذ و اشناس و سکندر و اسروشنه و اوزکند و اترار و چاچ و شجاب و لنکث و تخیث و طراز و قارات
و فناکت و سقناق و کبتک و در صور الاقالیم آمده و گویند که در زمان ما قبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده
و سغد مشهورست که از نزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت روزه راهست بر کنار آب باغ بسیار بوده است
و اهل ماوراء النهر غریب دوست و بامروت باشند و در آن ملک بقرب بیست هزار دیه و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی
و صلح بوده اند و از کثرت مخالفت با کفار همه کس را با سلاح و زرهی لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست از اقلیم دویم
و سیم فرسخش دوازده هزار مرحله دار الملکش فرسول طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا سه درجه هوایش گرمست و آبش از رود
و دیگر بلاد بزرگش نیرون و منصوریه و قلقبیره و زراعات و عمارات بسیار و قرای بیشمار دارد ملکس و باشقرد و دوشهر
بزرگست با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع اوست هند مملکتی بسیار است بر بحر و اکثر گرمسیر و در فرسخت

عرضه آن گفته اند که دانگی از نهصد جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر بدانند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر آنجا بقیاس بیقیاس بود و بلاد بزرگش دهلی و از اقلیم دویم است و اکنون تختگاه سلطان و شهری بس بطنطنه و دیبر از اقلیم دویم است و از همین و سراندیب از اقلیم اول و سومنات و فتوح از اقلیم دویم است و کنبایید و کجرات و مرع و آما از اقلیم دویم است معروف و مقدم و شور و علی با مارو و لیکیت قلعه شهریست بسرحد چین است و در و کمان ارزیز است و بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اروس و تانه بود دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه است چنانکه علی بار و کجرات و کنبایید هریک هفتاد و هزار پاره دیه و توابع دارد و مین مملکتی بزرگست و همه کرمسیر و از اقلیم اول و دویم و دارالملکش اکنون شهر تفرست و در و سابق صنعا بوده و صنعا آب و هوای چنان موافق بود که چهار فصل در یک مقام میتوانست بوده اند و قصر عمدان که از معظمات و منزهات عمارات جهان بوده در صنعا بوده است و بر درگاهش نوشته بودند که ولقد علمنا انا لا تجلد و لکن علمنا ما تنرح ساعة عثمان خراب کرد و کینه فلس که ابرهه صباح در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در و حیرت میاورده و سفاح اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بقیاس برداشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرالموت شهر کوچکیست و هود پیغمبر ع آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهرست از آن بلاد و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیار و شهر بزرگش را سحر خوانند و ملک یمامه و بعضی کتب ازین شمرده اند و در چند جا از حجاز در قصبه قوای یمامه دیوان جهت سلیمان ع قصری سخت عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دارالملکش یمامه بوده و دیگر بلاد یمامه قلیم که مقام قیس قیلان بوده و زرنوق و قرقرین و ارون و دیگر بلاد و شهورین چون فیلان و قیلان و فرعان و قاملة و علیاة در مسالک الممالک آمده که بر معظمه و قصر بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین التون مملکت یمن بوده است و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرگ عاد استحکام آنرا میفرماید که قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که آنعمارت پادشاه پرس از روی مس و ارزیز و آهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارو هاش چندین هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکرشان آمده و منسوبند و در تاریخ قصاعی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بود و که مابین عمان و حضرالموت از حساب یمن نصف الغربیه و آن بلیت و هفت مملکت است از سنیته الاصغر از اقلیم چهارست مشاهیر بلادش سعین و تهرین و طیلون و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی بیشمارست هوایش بعضی بسردی مایلست و بعضی معتدل و انواع زراعات الوان میوه بسیاراست آسن و روس از اقلیم هفتست بلاد بزرگش کوتابه و اورباروه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار و بیشمارست و بنیاد معاش آنطایفه بر آنست و موینه روسی بسیار آرند در بیوتات افرنقیه از اقلیم چهارم است مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و نارث و سلتمانه و قسطنطینیه و قصه و حمه و سماطه و بیشاه و قمونه و دارالملکش قرطاجنه بوده است و از غایت خوشی شهرتش بهیچ نسبت نداشته اند و بارویش از

سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شده و از آنوقت باز خرابست و از جمله عمارات در و دستون پیداست از مرمر و ورش پانزده گز و در علو چهل گز و دیگر عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون دارالملکش افریقیه است آلان و سوداق از اقلیم پنجم است مملکتی فسیح و ولایتی طویلست و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین باشند و دواب و مواشی دارند و معاشش ایشان از آن باشد. اندلس از اقلیم سیم و چهارمست و مملکتی طویل و عریض است در صقع الاقالیم آمده که بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علاحده شده است و دارالملکش در ما قبل قرطبه بوده است و در مغرب بزرگتر و پرنفع تر و پرمیوه تر از آنشهر نبوده است و بارو از سنگ داشته و در و مردم متمول بسیار بوده و اکنون در و عمارات وسط است و دارالملکش اندلس است و اشقیله هم شهر است و دیگر مشاهیر بلادش جیان و مسقصبه و لاورده و قرح که وادی الحجارنیز خوانند و قوکه و قرمشونیه و قنطره و قنطینه و قلعه ایوب و تمره و حلبه و فاره و برجاله و فوره و فارده و آلمیجه و فیروزسه و قرباو که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قرطش نیز شهر بزرگست و در و معادن آهن و سنگ سرمه است و ازمیوهاش فندق بیشتر بود و بحیره کوریه است و در و قصبات و قومی بسیار است و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آنمملکت است و آنرا دو بارو چهار فرسنگ است و علو دیوار زیادت از پنجاه گز در و دروازه ندارد و بعضی گفته اند که ذوالقرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کرده اند و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن به گفته اند از آن چشمه روی که خسته بیرون آمده و آن بارو ساخته شد و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه را از آنحال حصار خبر داد خلیفه باو کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه می شنوند اما از استحکام حصن و خول در وی متحیر بنود و هرگز الحیله و تدبیر بر سر بارو فرستادند قمقمه زدند و در درون حصار افتاد پس شخصی را مال گران بدیر فرستند و نردبانی ساختند چنانکه برفراز آن در درون حصار توانستی دید و آنرا در ریسمان محکم بستند و بر آنجا رفت چون در درون حصار نگریدا و نیز قمقمه زد و میخواست که از درون حصار افتد ریسمان نکشیدند از آنرد و پاره شد نیمی در اندرون و نیمی که ریسمان بسته بودند بیرون ماند و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن نواب با خلیفه گفتند که کرسلیمان پیغمبر دیوانرا در آن حصار محبوس کرده است و این افغان ایشانست زیرا بنزدیک مدینة النحاس بحره بسیار توحشست و در گردش فی فراوان سه میل از تفحص هم و عهد بنی امیه موسی بن نصر ملاحانرا در آن بحیره فرستاده بود و از آن ظرفی چند برآورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون آنرا می شکستند شکل زرین با سلاح سوار با پیاده پیدا میشد و میگفت پانبی الله ما فعاد ی الیک قط همچنین گفتند که سلیمان دیوانرا محبوس کرده هم نزدیک مدینة النحاس و لوحی از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و ذکر پیغمبر ما هم نبشته و وصایای بسیار بفید آورده و این تاریخ از نقلهای مغربست و در عجایب المخلوقات گوید که سبب قمقمه زدن در م بر رویت مدینة النحاس آنکه در آنجا کوهیست سنگ بامیت است و خاصیت این سنگ چنانکه هر آدمی که نظر بر آن افتد قمقمه

زند خنده ناک شود و چندان بخندد تا بمیرد و دیوانرا از آن سنگ ندفی عظیم است و در معجم البلدان آمده که
جزیرهٔ قابس نزدیک اندلس است و طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل آن ملک را از
بربریان سبی عظیم رسیدی و در سنهٔ اربعین و خمسمائة آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال و صحاری بسیار است و از اقلیم
دویم و سیم طولش از حد دوم شام تا بحر فارس و از عرض از آنکه تا بحیف و هریک کنایش دو بیست فرسنگ مسافت دارد و مسکنش
اعراب صحرانشین اند و قبایل بیشمار و اگرچه آبشار کم و بیابان عظیم است ولی آب اما در غایت خوشی هوائی دارد و از خوشی هوایش
گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام تقالت الطاعون انا معک و قال الجهیب انا انزل بالعراق تقال النفاق انا معک
و قال الصحة انا انزل البادیة تقال السبی انا معک و بنابرین سکان انجا را رنجوری کمتر بود و در این معنی گفته اند قلیل تحکیم بالمال
اهل البادیة لایحتاجون الی الاطبا و قال الآن جسم الوحش لایحتاج الی البیطاره و در آن زرع و غرس بنادر بود و عمارات
در موضع چند معدود است و معاش ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم و وحوش صحرائی و سوسمار و غیر آن
باشد و بدان سبب بغایت تبارک باشند چرگز خلبشه مملکتی است از اقلیم اول و دویم دارالملکش تا اقلیم اول طولش از جزایر
خالدات ۶۰ و عرض از خط استوا ۱۰ و آنشهر بزرگ و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر و لایتش بجا و بلع و جیلاد
و قصبات بسیار دارد و حجاز مملکتی است با قلیم دویم و خلاصهٔ آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول
یاد کرده اند و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب اخدود است و حجر که مقام ثمودیان بیعه است و قصبهٔ لحمه و
تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم انجا را معاش از تجارت و دواب بود حمیر مملکتی طویل و عریض با قلیم اول
سبا مملکتی است با قلیم دویم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور شام از اقلیم سیم و چهارم و دارالملکش شهر دمشق و شرحش در پیش
رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکة و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و اخفاد و قلسرین و طرسوس و شمشاط و ملغار
و دلوک و صور و طرابلس و جبلیک و مرعش و رحبه و درخادم و تیره و ترمرداروون و بعظمت ترین عمارتی در آن ملک
کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در رسالهٔ ملکشاهی آمده و در جامعش ستون یکپاره مربع است که از چوب صنوبر دیدم و بلندیش
چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته اند و در کنیسه کنبدیست چهل گز و چهل گز بعلو بنا کرده طبقهٔ اول آن عمارت از
از سنگ تراشیده برآورده و طبقهٔ دویم از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب مسقف کرده اند و بالش بقلعی اند و ده و دیگر
عمارات انجا بدین قیاس توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در سنه احدی و سبعین و خمسمائة آل ایوب داخل
مصر کرده اند و از آنوقت باز داخل مصر است حصن بتوک سرحد است میان شام و تهامه و اصحاب الایکه انجا
بوده اند و شعیب پیغمبر عابدیشان منزل بوده و مدین که مقام شعیب است بر شش مرحله آنجاست و قبیلهٔ مدین انجا منسوب

وبقولی مدین ابراهیم خلیل منسوبند و آنموضع نیز دشت یافته و در مدین چاهی است که موسی ع جهت دختران شعیب ع کوسفندان از آنجا آب برکشیده است و آن قصبه مشهور است و در قرآن مذکور قوله تعالی و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس تسقی الخ و بقولی موسی ع در انطاکیه بوده است و غار اصحاب کهف در حد و کوه طرطوس صعید و بلاد عبد المؤمن مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش و بلاد مشهورش قیار و دو دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن مواضع کرسیراست و مردم انجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی دارند و هیچ کار خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد طرابلس مملکتی است از اقلیم دویم و سیم و بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار دارد طنطله خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند نزدیک بحر ناحیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود از اقلیم پنجم است و در بعضی آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در چند مملکت علاحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم کوید در آن سمور بسیار است طنجه مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد فرنگ مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلیفهٔ الملکش شهر بزطینه که اکنون آنرا قسطنطینیه خوانند و قویم قیصر روم که قسطنطین نام داشته ساخته و استنبول نیز کویند و از اقلیم ششم است و طولش از جزایر خالدات لوه و عرض از خط استوا ۵۰ طالع عمارتش سرطان و در مسالک الممالک آمده که آنشهر بر جزیرهٔ افتاده است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی با خشکی پیوسته و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آنشهر دو بارو دار و بلندی بارهٔ بیرونی هفتاد و دو کز است بعرض دوازده کز و میخهارو دویست و بیست و پنج برج دار و در هر یک ربعی ملازم و بارهٔ بیرونی چهل و دو کز بعرض هشت کز و فاصلهٔ میان هر دو بارو شصت کز و در آنشهر کنیسه بنام قسطرش و پیش حواریان ساخته اند طولش سیصد کز و بلندی دیوارش پنجاه کز و سقف و روی دیوار درونی مقام صدر آن کنیسه از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگرست که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یکمیل کز و در وسط صحن قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته از سنگ سبز زمرد مانند طولش بیست و چهار کز در عرض شش کز در دیوار خانه صدر آنمقام نشانده و بر و شکل عیسی ع و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال حواریان از زر و طلا ساخته طولش هر یک دو کز و نیم و هم چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در این کنیسه بیست و هشت در از زر طلا و قرب یکهزار من از مس و روی نشانده بیرون از آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در این شهر کثرت عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن فلسطین مملکتی بزرگست و باقلیم سیم منسوبست بفلسطین بن ارام بن سام بن نوح ع و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح ع است و بروایتی دیگر از نسل مافیث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از سام شمرده اند و بعضی علاحده گفته اند دار الملکش بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آید و دیگر بلاد مشهورش کنعان و عقده و رمله و بلقا و عرده و عسقلان و باذیه و تلیم و مصفیه و از آنجا که دار الملک جباران موسی ع بقولی دار الملکش بلقا بوده و بلاد قوم اوط بکثرت روایات در فلسطین بوده است و در جنوب بیت المقدس تا بل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفعی و بقولی هفت پاره

شهر بوده است و بدیگری پنج پاره بوده است صنعه صعوه دوماه سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هریک انبوهی
نمام بوده و هریکرا قرای بسیار از توابع اوست و سبب خرابی آن کثرت لواط و نافرمانی حقتعالی بحکم خدای مشهور است و در
تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا مقلوبه گفتگات و زمین مغلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نبود و تیره کی عظیم دارد و لاشک
زمینی که محل غضب خدائی گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغاره بود که مابین کرمان و قهستانست و تمثیت قطاع
الطریق و این روایت ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلینی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسه
التی کتب الله لکم قوله تعالی الارض التی بارکنا فیها للعالمین و در شان فلسطین مترست فهبط از اقلیم دویم است و مملکتی
طویل و عریض و فتحی هرچه تمامتر بود قرا قرم از اقلیم هفتم و ماوراء آنست و ولایتی طویل و عریض و بیشتر مکانش صحرا نشینند
و بلاد و قری کمتر بود و معاش ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری عظیم و با اقلیم سیم است و دارالملکش
سنوا علب بود و ایشان بر ظاهر شش شهر داده ساخته‌اند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست
مثل قابس که مکیدر سنگی دریاست و شهری بزرگ و خوش جا بهای خوب با فتندی و میوه‌های فراوان باشد و ولایه و
قصر قیروان و رقاده و رصافه و غیره و ولایتی بسیار است قلزم شهری وسط است و از توابع مصر است جهت معروفی
آن بگذشتن علاحده نوشتن بهتر نمود مصر مملکتی طویل و عریض است با قلیم سیم و شرح و اسکندریه و قلزم ثالث کفته شد
از آن دیگر بلاد مشهورش مثل سیاط و نیف و عریش و رودین و بهی و املوه و قره و قیشه و قفط که وقف علوی است و در
معجم البلدان آمده که در آن ملک غیر از آن موضع و صلیب الحجوشی وقف نیست و الغیوم که بعهد یوسف ع صحرائی بی نفع
بوده یوسف ع بامر حقتعالی جوی از نیل اخراج کرده در مدت هفتاد روز فرعون هذا عمل الف یوم الغیوم نام شد و
یوسف ع بر آنجوی ولایات بسیار ساخت و در مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز ولایت از مصر کهنه است
مغرب از اقلیم اول و ما قبل است و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل و آنرا قسطانیه خوانند شهری
بزرگست و در و کنایس بسیار و عامه و قماط و قصر الفلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب نزدیک خط
استوا و سعالة الریح مغاره ایست قرب پانصد فرسنگ و در و کثرت ریگ روان و کرما و خشکی بادیت عمارت و بعضی
روایات آنرا مغارة العایج کفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قال خیرا دوی الی فراشه استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع الحکایات آمده که یکی جانب
آن مغاره ریگ روانیست که یکهزار بیش دارد و آنرا هر هفته روز شنبه گذر دهند و در میان آن ریگ شهریست در و همه
زنان اند و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه
ایست که چون زنان در و نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید بطفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک
شوند در آن چشمه نشینند و دویم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان خون از ایشان رود که بیم هلاکشان باشد قدرت

خدایتعالی آنرا طالب شهوت میشوند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم بزند اما چون مدتها آنجا باشد با این آب و هوا خوی کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردرا باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن آنجا همه زنان کنند و هر چیز ایشان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی و ترجیح جهت سود زنان و میان ایشان نیست و زیادت جوئی و تعظم طلبی و زینت خواهی و زله بندی معتقد ایشان حرام است و الحق خوش مذهب روشنی دارند و چنین زنان را بر بسیار مردم ترجیح بفضیلت است لوحش الله من جمالی و بیکبار ان آب غیار هم در ریگ روان شهر دیگر است و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن فرعون قطبیان از خدایتعالی درخواسته اند یارب ما را بار دیگر با میان مردم ببر و بدیشان مشغول گردان و بجائی فرست که بی تشویش و وسوسه شیطان ترا پرستش توانیم کرد لطف یزدانی ایشانرا از وساوس شیطانی رهانیده و بدان زمین رسانیده است و آن ریگ راستد ایشان گردانیده است چنانکه در هر سالی یکروز بایشان ظاهر میشود و بدین ولایت میان ولایتیان نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کردند و در قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و در کتب معراج آمده که رسول صلعم بدان شهر رسیده و آنقوم را دیده است و ایشانرا باسلام در آورده و در میان ایشان سؤالها و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما را بیک بالا و یک رسم و شکل بی تکلف می بینم و هیچ مرتبه و شرف بر هم ندارد و سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژاد یم و جز از بهر پرستش حق از و الدین نزاد یم و در پرستش هیچ فضیلت بر هم نداریم و دین مهمان خانها بر کنار یم و راه گذاری و سفری را اول بر مرحبا نهادن و آنرا آئین دانستن جهل بود گفت بر در همه خانها گور ها می بینم چرا چنین کرده اند گفتند جهة آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در هر عمل کوشیم که از آن در گور حاجت بپوشیدن گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال نبود و در عرض قبول نیفتد خورش و پوشش شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند که ما همه زن یک خانه ایم و مئونت ما همه بر خدا و ندان خانه بود و خانه خدای ما خدای تعالی است و رزق ما بر اوست ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم و آبش حق تعالی ز هوا فرستد ما آنرا بورزیم و بر داریم و بیک جا نهیم و بقدر حاجت از و هر کس برگیریم و خدایتعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفاف می باشد گفت گوشت خوردنی از چه سازید گفتند گوسفندان بر صحرا داریم که همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خورند گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد تا هر کس داند که تا چه قدر میبرد گفت نه چون هیچ کس زیادت از احتیاج نمی بریم پیمایش چه حاجت بود گفت در سخن پیشه وران باشند یا نه گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختی نبود بجهت همدیگر دارند گفت شما را قاضی و حاکم جائی بود

میان ولایت

که میانشان نزاعی بود گفتند چون ما همه عیال الله ایم و ما یحتاج ما بقدر حاجت او سید هر ما را با هم چه نزاع باشد آمد در آن انصاف باید داد که ما تقاضی حاکم محتاج نشویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از یکی جریمه صادر شود حکمش چگونه کنند گفتند تا غایت بشرف اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وساوس شیطانی بر ما مسدود گردانید و بوی وسوسه شیطانی مصمان آدمی صادر نشود اکنون که بشرف دین اسلام مستعد گشتیم امید واریم که در طاعت درجه ما عالی تر گردد و از زمان ما بتا بیچ معصیتی لاحق نگردد گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه بیچ و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر بیچ مرگ آید بتیک طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت بنود و خود بطبیب حاجت نیفتد طبیعت خود آن را دفع کند گفت در انیزمان آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده از جائی دیگر گفت بر آن بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول صلعم چون ایشان را در همه امور چنین نیکو کار و پاک اعتقاد یافت و حسن شان بنیکوئی دعا کرد و روان شد همان بجده و مصر است از اقلیم سیم و از عجائب عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که اویس عمیر بنا ساخته و پیروان و احبار ان همان نمودار ست اکثر صفحات منقوش کرد انیده تا چون جهان را ز واقعه مثل طوفان و غیر آن خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده نماند چون باز قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان و ستور آن صفحات کرده و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است و خزانه ایشان و از چندان استحکام غرض آنکه استاد و زمان آن عمارات ناچیز نکرد و نه اشخاص آن موتی ظاهر نشود و پوشیده نماند جمعی گفته اند سبب قدمت بانیش معلوم نیشود زیرا کتابتی که در آنجا منقوش است بخطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین سبب حقیقت آن بیچ جا معلوم نیگردد و در تاریخ بنای آن در افواه شهرت است که بنی هذا الهرمان بسنر الطایر فی السرطان مدلیل این که چون الموان سنر طایر در آخر جدی است و هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند بر پید اگر بیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بود و العلم عند الله تعالی هفت گنبد است بزرگترین آن را هرم مید و مخوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب و غیر آن گوید که چهار صد ذراع در چهار صد ذراع طول و عرض دارد و بمقدار شصت گز بلندی و عرض سی گز و بعد از آن بشکل گنبدی تیز در آورده چنانکه هر ضلع آن شکلی نماید و علو آن هم چهار صد گز است و بمقدار بیست گز دیگر بیت گز گنبدیست زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس بر گنبدی در آورده و چنان باندام سنگها را بر هم نشانده که گوئی یکپارچه است و درز و وصل ندارد و در شیب آن همه دانه که عمق عظیم دارد و بر سیمان دراز توان رفت و دقیقوسی است و بعضی را اعضا و عضام قرار است و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هم بتمام آکنده است و غیر از آن گنبدی در آن هرم هیچ تجویفی در آن دیده نمیشود و از سنگ تراشیده ساخته اند هر سنگ کمابیش بیست و پنج گز و در عرض سه گز و در سنگ سرخ منقط بسواد ساخته اند و هم بر بین شکل مربعی که ذکر رفت کمابیش صد گز در صد گز باشد و مشورش که هرم بر گرد آن

بیصد سال و کوچک ترین هشتاد سال تمام شده است و دیگر باش بر این قیاس یونان ولایتی طویل و عریض بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در خلقی نبوده و حکمای فراوان از آنجا برخواسته اند و علوم بسیار جمع کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیأت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا ماقدونیه گویند خاصیت هوای آن از اصفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بقوت فتح بلاد و جهت کثرت حکمت اهل آنجا را از فتح عاجز شده چون آن زمین را در کوه یافت از دریای روم و فرنگ ممتری بید تا آن دیار غرق و تقلجه اسکندر مشهور است و بعضی گویند که قلجه اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند بر اقلیم رابع و خامس و سادس و سابع واقعست و بر یده است که اسکندر ساخته آنکه معتبره هر قلسی میخوانند و معاذی خلیج رقاق و بحر محیط است و علمای هیأت این روایت ضعیف نهاده اند و قلجه اسکندر را روایت نخست شمرده اند نقل است که چون کشتی بزمین ماقدونیه رسد از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید و العلم عندالله **خاتمة الکتاب** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکونست و اگرچه بعضی این روایات عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرت الله تعالی لانهایت لها باحقا و مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلصی و مقطعی و مختمی **مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است** و هر مملکتی را علاحده یاد کنیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومش و مازندران و قهستان** پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست که آنرا ایراد خوانند اگر از انجا سات چیزی در او افکنند باد و سرما و باران کی پیدا شود و چون بردارند فرو نشیند و چنانکه بخاست بیشتر بود باد و سرما بیش باشد و این معنی در آن ولایت مشهور است **دیگر در عجایب المخلوقات** آمده که چشمه ایست در میان غزنین و جبال همین خاصیت دارد **دیگر** هم در آنجا آمده که در دیه سیانک بولایت رو غدار قوابع مازندران در مرآب گرمابه جمعی که آب آورند اگر از آن گریبان چیزی بر سر پی بسپرند آب بسوی او و بگرد عقب او آید که نشود و هر که در پیش آبش خوش بماند **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت مازندران هر بیشه را که بیرند و بسوزانند تا زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند سال اول بانگه تخم افشانند از آن زمین کهنه هندوانه شیرین حاصل شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زنی بچه آورد چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه و بسال دیگر بچه آورد یک تن و دو سر و چهار دست و دو پای **دیگر** در قبله دامغان بر عقه فرسنگی چشمه ایست که گرد آب بیک نوبت که در و نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده و هم در تحفة الغرائب آمده که در دیه املاستان مابین اسفراین و جوجان غار ست از و یک میل آب میاید و در هر چند سال یموجبی بسته شود و چند گاه که در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با ساز و ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی

چند سماع دارند همان روز آب روان شود دیگر در عجایب المخلوقات ومعجم البلدان آمده که درمیان چشمه ایست که هرچند
نجاسات در وافکنند قبول نکند وبرشکی افتد واگر خواهند که سنگ درمیان نشانهای بغزد و در وافتند وغرق
شوند دیگر در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر سال لشکری
که از توران بایران خواهد آمد سنگی از پشته توران بکبلد وغلطان شود چنانچه بر پشته ایران زند وآوازش اکثر ستکان
آنجا دشنوند دیگر صاحب اعظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد نزدیک هرات در کوه چاهی است بادی
عظیم از آنجا بیرون میآید چنانکه اگر چند سنگی در وافکنند قوت باد آنرا برابر بالا افکند وبدین سبب کسی قعر آن را
نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه کس قعر آنرا ندانسته است
بروز از آنجا دود می برآید وبشب آتش اگر چیزی در وافکنند قوت بخار آن را بالا افکند دیگر چشمه مهر آور ودر
عجایب المخلوقات آمده که غسل در آن آب تب ربع را زایل کند دیگر چشمه ایست بستان نی بسیار در
میروید چنانکه در آبست بسنگ شده وآنچه در بیرون آب است نی مانده دیگر در بسطام در مرغزاری که
مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله داستانی بر سر قبر او درختی خشک است چون از فرزندان شیخ المشایخ
یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکنند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در
اوّل عصای پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بوده است ونسل بنسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید
وحضرت امام به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از مکابش دویست سال از داستان
درویشی خیزد وآن عصا را بدو دهند چون شیخ المشایخ داستانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید
وبوقت وفاتش بوصیت او در دفن در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد وشاخها کشید ودر قربت
غزانی شاخی از و ببریدند آن درخت خشک شد آن کسانی که او را بریده بودند اکثر در آنروز هلاک شدند
واز آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است **ذکر عجایبی که در عراق عجم و**
**کردستان و لرستان و جیلانست** در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان بحدود نهاوند
چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دینور دارد و آن کران در همدان آن چشمه اند دیگر در شمیران
از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید و مردم که بر ایشان حمله آورند بازگشته باشد بروند واز
آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده بر زمین بپاشند، مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را
دفع کنند واین معنی در مملکتها شهرتی دارد و گویند که سلیمان علیه السلام با ملخ شرط کرده که دیگر خرابی نکند
وآن چشمه را گواه گرفت وساران مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کرد دفع آن را از لوازم شمرند واین خاصیت از
آن است دیگر چشمه ایست بولایت خشبجان وطوالش که آبش چون مسافتی برود سنگ کرده وخورد نش در

زمستان مضر نیست و دیگر در ویه عبدل آباد و خرقان همان چشمه ایست آبش مقدار قامتی برپا لا میجهد و هرچه در و
انگبنی آزا برپا لا میاندازد و دیگر بجد و ملیعور یق جائی است در او کبوتران بسیار قعرش کر مذ انسته است و در
زیادت از پانصد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت عوام گویند کنیز حجام گیتی نما در آنجا نهاده است
در آنچاه رود آب میرسد دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه بهمان و ند همان شکافی است هر گاه
مردم آن حدود آب محتاج شوند جهت زراعت یا با آسیا بدر شکاف روند و بیانگ بلند آب طلبند آب از آن
شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند همانجا رود و گوید که آب کافی است آب بایستد هم در آنجا آمده که
چشمه ایست مابین ری و سمنار و دیگر چشمهٔ رشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و از آنجا آب خورند امسال
آورده و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجائی برند آن خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده
در ولایت قزوین در ویه با شکلین جامه و غیرها از نمک میکرد و در اسب آهن خوی میریزد و در گیجان شبنم نمی افتد و همه در یک
فرسنگ زمین است و دیگر در دیهی بولایت قولجان قومشه در عهد الجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ نهار در
کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از و بیرون آمد و مردی شد همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی
محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قوت شوهر از والت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست
و او را فرزندان آمدند و دیگر در ویه یقان بولایت بیغان بولایت قزوین مرد ابلیست دو رشش هزار گز باشد
و در میانش نی رسته بیخ نی ها در هم رفته است و خاک در میان آنها پنهان شده و از زمین مرداب قلع
کشته و مانند کشتی بر سر آب میکرد و جوانان بر سر آن نشسته تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا شش هزار
دینار بمالک آن دیه میرسانند و دیگر در کوه الوند همدان باران بسیار می بودند و مردم ایذا میرسانیدند و در
زمان سلف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و باران را با فسون در و محبوس کرده اکنون نیز پر است هر بار
و گر که در آن ولایت باشد بی اختیار بر و د و خود را در آن چاه افکند و از و بر نتواند آمد و دیگر در زبدة التواریخ آمده که در
مازندران کوچک دیهی از ماست که بر طرف دم نیز سری دارد و در نزدیک هر سری رود دست دارد و دیگر امسال در
ولایت قزوین نخل و خرمای آورد و نیمهٔ زیرین بشکل دیگر و خرمان و نیمهٔ بالا از ناف و پیکرش دو چهار دست داشت و دو
سر و همه متحرک بود و یک سر کمابیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود و دیگر مؤلف تاریخ
مغرب گوید در سنه اثنی عشرین و ستمائة تا هر سید قاضی ابو البشر بن عطاس بن تبیان الامدی جهت او حکایت کرد که در
حدود ابهر بر ستم کوه غاریست و در آن غار سوراخی که وقت دسته چوبهای باریک بر سیمان در هم بسته از و فرو می افتد
اگر دسته فرو گیرد و گیرد فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود و دیگر امسال در قزوین مردی قریب دو بازار و روشت
و فات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود پس از

آمد و بجای وفات او خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه بازار را مشاهده افتاد و بر همکنان وفاداری بیک محقق شد و دیگر بر تپه فرنگی قزوین در کوه رود با چشمه ایست انگول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و آن رو خنک است و چون در شهریخ نماند از آنجا بشهر آورند در زمان سلطان ابوسعید و سلطانیه مردی بر پیش گوساله دیدم و بر هنه اندام چون خرس موی داشت اما بر رویش بجز بینی مفهوم نبود و سخنش فهم نمی توانست کرد گدائی کردی

## فارس و کرمان و شبانکاره

در عجایب المخلوقات آمده از میان از توابع فارس چاهی است در میان کوه از آنجا دودی بر میآید که هر پرنده که بر بالای آن چاه بگذرد از غلظت آن بمیرد و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رود خاره به شبانکاره دو سه آسیا آب آورد بر می جهد و چون سی سال جاری شود سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد و بعد از آن روشن شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لایزال احوالش چنین باشد و دیگر هم در آنجا آمده چاه دیه عبدالرحمن عمقش بقدر دو قامت بود و بوقت آنکه آب بآسیاج افتد خواهد جمله زراعت و خواهد جمله آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان آب که ایشان را کافی بود جاری کرد و چون آب محتاج نباشند باز خشک کرد و دیگر چاه صارنیک یازجان فارس بقعرش نمیتوان رسید و چندان آب که ایشان را کفاف است میدهد و دیگر در صوراالاقالیم گوید بارد شیر خورچشمه ایست که هر که از آن آب خورد تا سال آینده هوس دارو خوردن نبود از آن آب بخورد خدمت نیکو کند و دیگر هم در آنجا آمده نزدیک دیه سورخان غاریست از سقف آن غار آبی می برآید اگر یک کسی در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا گنجند بقدر کفاف بدیشان آب دهد و گویند از ظلمات است و دیگر هم در آنجا آمده که بدشت ماوین در آن کوه چشمه ایست آنرا نوح گویند داوی علل است و دفع عفونات می کند و از آن آب بولایت دور میبرند عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزی بر شکل سنگ ره از آن رو دپیدا شود و از و آواز طبل و بوق آید و دیگر هم در آنجا آمده از نقل ابقان بن ثابت خزائی که زنی را دید که هر دو دست نداشت و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من هیچ در حلقه مردی چنین ندیدم که بپا خیاطت کردی و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی موجود است که در میان بن کامه میگیرد و دیگر در بغداد و زیر دار شباط بر شاطی جله بینی است کما بیش صد گز باشد ثیابی که در آنجا شویند طراوت خوب داشته باشد و بر هر بینی دیگر از شاطی جله که شویند آن طراوت نداشته باشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ارتیشه آبی است هر که در آن آب نشیند هر دملی و قرحه که در بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد و هر باده فاسدی که در رو باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول بدانجا روند و صحت یابند و دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار

تاشی بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان بقوت از و بر میجهد که از مسافتی دور آوازش می توان شنید
هر جانور که در و افتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال آورد و دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیلمه
گوید گذار من بخدمت ناصر الدوله آوردند و مردی در میان بودند پشت ایشان بر هم چسبیده و عمرشان
قریب بهفتاد سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد
الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم بر بنصورت چسبیده بودند و پدر ایشان را
بشمشیر جدا کرد و مقوی این تقریر است و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر منیا در آسیائی بوده است که آب پیوسته
از آکردان داشتی و بهیچ اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد یا بردارد گفتی یونس
بایست از گردش باز ایستادی و همچنان آب روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی که بحق
یونس که باجال خود رو باجال خود رفتی روم و گرجستان و آذربایجان و موغان و اران و شیروان
در عجایب المخلوقات آمده که در بلاطیه روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود و سنگ کردد و خوردنش
بزمستان مضر نیست و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان النشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون
خشک کردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود آذربایجان و موغان
و اران و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در دریاچه کیران بولایت مراغه دو چشمه است در هاموی
هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نتوان داشت
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دشت ایست که آنرا رسله گویند هر که از آن آب بخورد هر چه در درونش
غذا بود در حال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای دینه ق از توابع مراغه چاهی است در
کبوتران بسیار دام بر سر چاه افگنند و کبوتران را صید کنند عمق آن چاه زیادت از پانصد گز فرو میرود و در
انجا دو چاهاست که کمتر از پنجاه گز آب میرسد و هم چنین در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان از آن
صید کنند دیگر هم در آنجا آمده که بجدود خوی چشمه ایست آنرا قوتورخوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند
تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و بمجاورت آن آب مزیل تب میشود دیگر چشمه ایست که از و آب بیرون میاید
و سنگ میشود و بمرتبه که اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین از و حاصل شود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
که چون در سنه اثنی و عشرین و ستمائه بار دبیل رسیدم سنگی دیدم بکامیش و دیست من چنانکه گوئی از آهن ساخته اند
قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل باران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون آن
برند ساکن شود مؤلف کتاب گوید که این سنگ انگیزات در اردبیل دیدم و در مسجد نهاده و هیچ باران نمیاید معتقد اهل
اردبیل آنست را بی آنکه دست بشر بدان رسد ازین در مسجد بدان دیگر نقل میکنند تا من همیشه آنرا بر یکقرار دیدم و بر

و بر یکقام یافتم اگرچه بکل سنگ رامی ماند همانا که آهن آنش تابست و در آتشخانه بوده است تا انکه را کرم دارد و میرانند چه برو
گوفت کرده اند و چیزها نوشته اگر سنگ بودی گوفت نپذیرفتی و دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سیلان و خصلیت
رود حوالیش کیا بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از کیاه و ثمره آن درخت خورد و چه خورد و مردن حکمت
و گفته اند که همانا آنجا مقام جن است و دیگر هم در آنجا آمده که بولایت یاکوبینی است که از و آتش فروزانست چنانکه
بدان آتشدان و آتش میتوان پخت و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه مشتعل تر میگردد و من ازین را دیدم و عجب آنکه در آن
حوالی مرغزاریست چون بآنمرغزار اندکی حفر کنند از آن قیر و نیز آتش مشتعل شود و دیگر هم در آنجا آمده که در مقابله این
زمین در کوه شکافیست و از و آب بیرون میآید و در آن آب مس پاره بوزن دانگی و دو دانگ میباشد و با فاق میرسد
و دیگر در اول عهد ابوسعید در اران کوسالهٔ دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند کاو و دیگر در صحاری نهاوند از توابع
تبریز چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آید شش و بوقت حاجت ازین سبب آنرا خورند منقطع و در گر
عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بحر و بر فی البر آنچه در خشکی است بهر ولایتی در حکایات
یاد کنیم و صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که بتابستان
آبش یخ می بندد و بزمستان جیضه می پزد و دیگر هم در آنجا آمده که بکوه اشتر بولایت مراغه سنگیست چون
انگشت میسوزد و آنرا بدل فحم بکار می برند و رمادش بدل صابون باشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کرمان کوهیست
که آنرا جبل النار خوانند در آنکوه غاریست هر که در رود و در حال بمیرد و غار دیگر هر که از پیش او بگذرد از جنده و پرنده و دونده
در حال بمیرد و دیگر هم در آنجا و در تحفة الغرایب نیز آمده که در زمین کران رودیست و بر آن قنطره که در شکمش از جمیع اغذیه
پاک شود و ایشان را چون وقت مسهل خوردن بود بر آنجا گذرند و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت شاش چشمه ایست بسر
عقبه هر روزی که هوا گشاده و بی ابر بود در و قطره آب نباشد و چون هوا متغیر گردد بر آب شود و دیگر هم در آنجا آمده که بر زمین
سمرقند کوهیست و در آنجا غاری و در آن غار قطرات آب میچکد بهنگام گرما چنان سرما میباشد که یخ می بندد و بوقت سرما
چنان گرم که حیضه می پزد و همچنین در میان ولایت فشابوریه و شهر بار پشته سرخیست در زیر آن پشته غاریست و در آن غار مثال
پستانهای شتر آویخته است و از و قطرات میچکد و در اکثر اوقات آن غار از آن قطرات پر آبست و مردم معلول را مفید است
و متبرک بجا میارند و گویند که از برکت امامزاده ایست که در آن نواحی آسوده است و دیگر هم در آنجا آمده است که در
ولایت بلت سنگیست خوشرنگ و صاف هر غریب که آنرا بیند بی اختیار بخندد و چندانکه ملال بود در مقیمات آنرا تاثیری ندارد
و دیگر هم در آنجا آمده است که جهانی در کتاب خود آورده است که بزمین ختن کوهیست که آنرا کوه سیم خوانند جهة آنکه در و
دره ایست و جاده عامست از چین بجانب بلت بفر و رفتن و برآمدن و آن دره جاده معین کرده اند و بر آن طرف شمالی نهاده اگر
روندگان از آن جاده تجاوز نمایند از بخار زمین نفشان بگیرد و هلاک شوند و دیگر هم در آنجا و در آثار الباقیه آمده که پادشاه سنجار از

بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد و دو جامع الحکایات آمده که زنی دیدم روی و اندامش بر صورتی بر شکل خرس و رسته و دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نشدی گفتند که خرس با مادرش جمع شده و او را آورده است و دیگر هم در آنجا و هم در تاریخ مغرب گوید که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل خوانند بطلسم مردی و اسبی ساخته اند و روی بلادانی کرده هر که خواهد که آنرا عبور دهد بدست اشارت کند و مانع گذشتن او باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند در آن صحرا امور چکانند هر یک چون سگی آن روندگان را هلاک کنند اما از آن سوار مسلمین از مینو علیتوان آمد و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم مناره از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید از آنجا آب زاینده شود و اهل آن بموضع چند از آب ذخیره کنند که تا سالی دیگر بآن موسم ایشانرا کافی بود و دیگر در رساله ملک هی آمده که در زمین ارمانیوس نظاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین پاشند که درد کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها بیرون آیند و بر آن آب جمع شوند و مردم ایشانرا هلاک کنند و از شرشان برهند و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت بارنج و ترنج و امثال آن نشانده اند و بعادت باغات را آب میدهند و در خانها دود میکنند و هیچ یک دیگر را مضرت نمیرسانند و دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک رومیه خانه ایست بقفل بوده و هیچ حاکم آن قفل نگشودی هر یک قفل دیگر افزودی تا بیست و چهار قفل در و جمع شد پس هر قفل در آن که آخر حکام آنجا بود در گشودن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در گشود و تمثال چند دیو بر هیأت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها بانتظار هما نسان مسلمانان از ملک عرب آنجا فرستند و آن دیار را فتح کردند و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در حمص شام کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوعی در آنجا میوه هست خود روی بی آنکه آنرا کسی تیمار دارد ثمره نیکو دهد اما طعم و بویش آنچنانیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند و بر شهر ها بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند و دیگر هم در آنجا آمده که در کوه واسط زمین اندلس غاریست و در و شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن بر کالبس دست بنی آدم بدانسوار رسد غایب شود و چون دست باز کشیدند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف بیرون آید تا سر که فراوان بریزند ساکن نشود و دیگر هم در آنجا آمده که در زمین اندلس رودیست که آنرا نهر البسط خوانند زیرا که جزر و شنبه گذارند و بر کنارش مردی از مس ساخته بر سینه اش نوشته اند که اینجا کندن مکنید والا امکان جوع نباشد و دیگر هم در عجایب المخلوقات و در تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در وصف فضا و در اوست که در آن هنگام صدف که از آن چشمه برداشته و ببرند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند و دیگر هم در آنجا آمده که در ملک عکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند چه آنکه گاوی که حق تعالی آنرا بآدم ع فرستاد تا بدان زراعت کند

از آن چشمه بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیاده تکاهست و آنجا مشهدیست و بحضرت امیرالمؤمنین علی ع منسوبست آب آنچشمه بمزروعاتی که رود و روند کی کمند سقی نمایند مزروع قوت کیرد و حاصل نیکو دهد و دیکر هم در آنجا آمده که در حدود بیت المقدس چشمه ایست که آنرا از عرخوانند و بدختر لوط پیغمبر ع که همین نام داشته منسوبست چنانکه آن دختر همانجا متوفی شد نقلست که در اخر الزمان آنچشمه خشک شود و آن نشان درست باشد از خلود قیامت و دیکر هم در آنجا آمده که در فاطون از توابع مصر چشمه ایست آبی از و برمیاید فطرات آن که بر زمین بیافتد آتش بنماند و دیکر هم در آنجا آمده که در صحرای عوناط بولایت اندلس کنیسه ایست و پیش آن درخت زیتون و چشمه و هر سالی یکبار و آبی از آن چشمه آید و درخت را سقی کرده و همانروز درخت مثمر شود و ببرد و اهل آن کنیسه را آن زیتون بکسال کفاف بوده و آن آب از بهر داوی بر دارند و دیکر روز هیچ آب نبود و دیکر هم در آنجا آمده که بر کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه ما بین هر دو سه کز بیش نیست از یکی آب کرم بیرون آید چنانکه کوشت پزد و از یکی آب سرد چنانکه یخ می بندد و دیکر هم در آنجا آمده که در زمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر میخوانند از آنجا آب شیرین بیرون میاید و در حوض جمع میشود و بهمه حیوانات روان میکردد که اکر از جنب یا حایض یکبار حوض آب رسد باز ایستد و تا آنکس دور نشود آن آب که در حوض باشد بیرون نریزند آب روان نشود و دیکر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دریه سینه هشام بولایت طرم شام هفت چشمه آبست هفت سال متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هر کز این صورت بر نکردد و دیکر در مسالک الممالک آمده که در قبلهٔ بیت المقدس سنکی سفیدست و بآنکه بر آنجا دست بشر رسیده منقور شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله بضربهٔ حمزه و بر سنکی دیکر نوشته که علی ولی الله و دیکر در تاریخ مغرب و بناکتی آمده که در جزیره که در مجمع البحرین است سیلی از سنک سفید صلب ساخته اند به بلندی صد کز و بشب فروزان میباشد و بر سر آن سیل صورت آدمیست و بر آنجا راه نیست و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرک در حوالی آن پیشتر غاری بر سر آن قبه نشسته باشد و بدان سبب آن را کنیسة الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که بدانجا خواهند رسید بعد و هر یک غراب بانکی کنند و اهل کنیسه ترتیب کنند و کس حقیقت آن معلوم نکرده و سبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیکر هم در تاریخ مغرب کوید که در حدود مصر بطرف مغرب ریک روان عظیم بوده است و در زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنک رخام ساخته اند بر مهیب و افسون چنان بسته که ریک روان نتواند کذشت و آبادانیها را آسیب رساند و آن شکل را از غایت هیبت ابوالهول خوانند و دیکر هم در آنجا آمده که در شهر عین الیمین دیار مصر کروه جن بفرمان سلیمان ع مناره بر تفع از سنک رخام سرخ منقط بسواد و بلندی بر تر از صد کز بنا و بر و شکل سه آدمی از مس میانین بزرکتر و از کنار کوچکتر از شکیب آن شکل تا الایزال از آن مناره فرو میاید و در حوض جمع میشود و در آن ملک جوی و کاریز قطعاً نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن

آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمهٔ منار پیش نمیآید و منقطع میشود و آن عمارت از بنای هوشنگ است و دیگر هم در آنجا آمده
که در عقلان مشهد بیست آزار مشهد طاهر خوانند و در و همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود و گویند قابیل هابیل را آنجا کشته است
و اثر خون اوست که پیداست و دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت جغاکه از توابع مصر است بیابانی عظیم بر تفع بوده
و در هنگام فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرموده و از آن زمین و باران هر یک بقدر شبری برآورده و آن
ولایت را از آنوقت باز بسبب آن باران خراب گذاشته اند و در کلام مجید میآید قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا و آن زمین را اکنون عریض میخوانند و دیگر در جامع الحکایات آورده اند که در عهد سلف در بیت المقدس نی
فرزندی آورد دستش بر شال آدمی و پای بر شال بزغاله و رویش هیچ جانوری مانند نبود و دیگر در جامع الحکایات گوید
در تفسیر نقشی آمده است که حکمای نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساخته اند که بهشواری عقل پذیرفته شود در یکی صورت بطی
که چون غریبی در آن شهر در آمدی آن بط آواز کردی از حال وی متفحص شدندی و در دوم طبل که هر گرانچیزی کمشدی و ست
بر آن طبل زدی آواز آمدی و در زدرانشان دادی و در سیم آئینه که هر گرا عزیزی بسفر بودی او و از حال او خبر داشتی و در
سال یکبار و زمعین در و نگریستی آن عزیز در هر جا و هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکبار و زمعین نمرود بر کنارش
جشنی ساختی هر کس در و از مشروبات مثل خمر و گلاب و جلاب و سکر که و امثال این اگرچه آن هم برآمدی ساقی از آن هر کس را که
دادی همان خوردی که آورده بودی و در پنجم غدیری پر آب که در دار و بها حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیها
بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی و در ششم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم
نمرود بود نگاشته اهل شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی از آن غدیر بر صورت آنشهر روانه کردی در آنسال آنشهر
غرق شدی و در هفتم درختی بر دربار گاه نمرود ساخته بودند که کم و بیش هر چند خلق در سایهٔ آن ایستادندی اتفاقا مرد با
سایه دادی ما و جود چنین نعمتها حق آن ندانست و بشکرانهٔ این قیام نمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم نمود
و او را بآتش انداخت و پس از ملک خود براند حق تعالی غیرت آمد از آن نعمتها را از و باز استد و او را بر حقیر ترین هلاک گردانید چنانکه
باشد و دیگر هم در آنجا آمده که در ارمینیهٔ الاصغر آتشخانه ایست که بامش بسیار و جاندوده و در زیر بنا و دانش حوضی ساخته آب
باران که از آن بام در آن حوض جمع شود خورش ایشان از آن باشد چون آب باندک افتد بران آب بام آتشخانه را بشویند
باز باران آید و حوض پر شود و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه در ولایت فرنگ در نشیت در آنجا چند مرغ ساز
از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرائی متعصب را نکه ایشان مجبوسند هر یک سه دانه
زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند مگر ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که کهبانان
آن درخت تا سال دیگر بخرج و مئونت ایشان کفاف باشد و در آنجا و تا بیست فرسنگ درخت زیتون نیست و دیگر
در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده که در آن ملک کوه عظیم بلند است و قله اش هرگز از برف خالی

مینیت و بر آن قلعه معادن کبریت است و در روز از آنجا دود می مشاهده کنند و در شب آتش و این آتش و برف هرگز از آن قلعه خالی نبود و دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهیست که آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتش عظیم از آن کوه فروزان پیدا شد چنانکه اوه قرنک روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد و از آن کوه حجارتا سنگ پاره های فراوان در هوا رود و بهر جانور که آید بسوزاند و اگر بآب فرو رود آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آب نیز کند اما اشجار و نبات را زحمت نرساند و جز حیوانرا نسوزد و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در باران بیشمار چنانکه زمین از ایشان پوشیده شده بر سر هم افتاده مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه می آورند و باران را قدرت آن نه که آسیبی بیضه و بچه آن مرغ رسانند و هر آدمی که از آن بیضه و بچه و مرغان چیزی همراه بود هیچ مار او را زخم نتواند زد و دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی در بند درمیان دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصوا خوانند و در هر شب آوینه مردم آنجا روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنائی پیدا شود که بنور خورشید مانند بود و دیگر هم در آنجا آمده که در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چندقبه و دندان را بعرض شبری و در طول چهار شبر و آن تشخیص از استخوانها از حاج سخت تر و دیگر هم در آنجا گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد و بالاش زیادت از هفت گز و اعضا درخور آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده بود و فراخورا و سلاحها کرده و او تنها زیادت از هزار مرد بود و دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر خزر ولایتی است مستطله در و دایم باران بارد چنانکه مزروعاتشان خشک کردن بدشواری مجال دهد و بدین سبب در خوشه بهند تا بفرصت خورد کنند و همانا که آن باران جلاتاتا که اکثر اوقات بدین مانند است و دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود و صفحای یمن زمینی است که از وی آبنوس عظیم بر میاید و دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفار جوی آبی است که یکسال روان باشد و هشت سال در بند بود و باز نهم سال روان شود و همچنین هشت سال دیگر در بند باشد و لا یزال چنین باشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شافعی مروست که در ولایت یمن دیدم زنی بچه آورد و بزرگ شد همه زیرین تا سینه بر شیوه دیگر زنان و اشت و از سینه تا فوق بر هیئت دو زن شده دو سر و دو سینه و چهار دست و همه کاری میتوانست کرد و بشوهر رفت و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعا کوهی است و بر آنجا دو کوشک ساخته اند که در شب همچون کوکب فروزانست و بر آنجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کسی را معلوم نشد گویند که از بنای جن است و دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می آید و بر آن آبها دو دیه معمور بود یکی را بتصور آنکه آب ایشان زیادت شود و دهان شیر دیگر را شکستند آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل دیه دیگر رفتند و بمکافات دهان شیر دیگر را شکستند آن آب نیز باز ایستاد و بشومی جهل هر دو دیه خراب شد و دیگر هم در آنجا

آمده که بزمین هند چشمه ایست که آنرا عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف شود و در آنجا غوطه زند جوان
گهن بیفکند و پر نو برآورد و قوت جوانی آورد و دیگر هم در آنجا آمده که کوه سکران همین تا بانلس کوهی عظیم است و سر راه قافله
آن بادی هایل دهد چنانکه مجال بر و رفتن ندهد و بر آن قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش
و حقیقت آن کسی معلوم نکرده و دیگر در مسالک الممالک آمده که رای هند جهت مامون خلیفه تحف بسیار از انواع
جواهر و لآلی که نمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش بنت کز متناسب اعضا چنانکه از دیدنش
دل سیر نمی یافت و دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن آنجا و در ماههای حزیران و تموز آب و بعضی ایلیول که غایت
گرما باشد همه روز یک نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود چنانکه مردم با هم در امور بتعجال کوشند
زود باش پیش از آنکه باران آید و العلم عند الله تعالی و دیگر عجایبی که در بحر است از حد و حصر بیرون است و علم کس
بدان محیط نشود و از اینجا گفته اند حدثوا عن البحر و لا حرج از آنچه مشهور است و در کتاب علما رصادق القول دیده ام یا از
روات معتمد الروایه شنیده یاد کنیم و العهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانی است که از دریا
بیرون میآید و بر صحرا چرا می کند از دهانش آتشی بیرون میآید که حوالی چراگاهش بسوزاند و دیگر هم در آنجا آمده است
که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه از سنگ بیرون میآید و در میان آن چشمه روی پارها بوزن دانگی و نیم دانگ میباشد
و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر بهنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر بخضوع سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد
یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار دریا رفت ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن و
شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی او و دست بر روی میزد و روی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بر دو صاحب تاریخ
مغربی بتصدیق این کرده است و دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره قیصور بهند جائی است و در آنجا ماهیانند و چون ایشان را
از آنجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند و دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد
طولش بیست گز که اندرون او ماهی دیگر و در اندرون او یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم هم میباشد و دیگر هم در آنجا آمده است
که در آن بحر سنگ پشت میباشد دوش بیست گز زاینده میباشد و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب می سازند و
اندرون کمانش کهدا خانه میباشد و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهی بر شکل کاوی و شتری باشد میزاید و شیر
میدهد و از پوست ایشان اسلحه و سپر می سازند و حربه در و مؤثر نباشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
سرطانی است تا دو آبست خرچنگ است از آب که بیرون آید سنگ باشد و در حیوانیت نمی باشد و نمی ماند و دیگر
هم در آنجا آمده که در جزیره سقطریه بحر مغرب چشمه کبریت است بشب از دور روشنی دهد چنانکه بروشنی او راه توان
دید و اگر از آن برگیرند و بجای دیگر ببرند این خاصیت در و نبود و این دلیلست بر آنکه چون کثرت در او روشنی میتوانم
داد و چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمی تواند رسید و دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم بحر فرنگ و خطاند

که مرغ بارمی آورند و نوبت شکوفه انبا نخه بارمی آرد و مرغ در آنجا و تقارش با نبان متعلق چون بر سد انسان شکافته شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت و خورش آن ولایت از آن مرغ است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آن بحر کوهیست از آنجا آتشی مشتعل میشود چنانکه دوسه نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم عند الله

## انجام کتاب بتمهید عذر مؤلف

برای روشن و ضمیر چون کلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی نشیبان کلام نظم و نثر و نشیبان ایام جد و هزل اعلی الله تعالی هم وجاهنهم عن المکروهات فی نشاتهم که این کتاب بنظر بیکارشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلاب متنوعه و تشویشات و زحمات متفرقه که از تواتر کبات و تکاثر بلیات جهان خصوصا و عموما از سعایت خویشان و بیگانه روی و رکایت دوستان و دشمن جفی فوج فوج کرته بعد اخری و ثانیه بعد اولی بر تردد وجود یعنی بدن ستمدیده و روان بلاکشیده وارد می شد و اصناف اعراض و انواع امراض نازل می گشت چنانکه اسباب حصرش ناسعین و ابواب حدسش نامبین بود خاطر خسته و طبیعت شکسته بسته مروی عمل مشیه چه اندیشه تواند کرد و از قوس پستی ضمیر بر فلک شکر نوایب چندین صوایب صایب را بر تاب نرسانیده و از صباب روح قدسی جانها را حیات دوستان را چه شراب ناب چشانیده و در دین تنگی امن و امان و فراخی و قوع حدثان دل را هوای تالیف و جان را بره و ای تصنیف چگونه بود تا چنانکه آید نه چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را تحریک داد تا شهسوار عقل بر رخش رخشان خوشخرام طبع بر براق تیز گام فکر نشانده و در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و طرف معنی گزیده در فراز و نشیب یار فصاحت و کشور بلاغت روان کرد و تا خفتها در دشت فرسوده و دست بردهای عظیم نموده و حصنهای حصین گشوده و بر مملکت مراد و مقصود متولی شد و با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بفیض باری یاری در شرح اعراض اسباب علامات و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت معنی آن را در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام بر آئینه ضمیر نگاشته از قوت بفعل آورد و از بیان بلسان رساند و بنیاد بدین محکمی که رشک حرمان و سروج مشیده و اساسی بدین مغطی که غیرت سد یرو خورنق و بنائی بدین دلکشی که طمیره قصر عمدان و عمود صوارم است بل ایوانی بدین منیعی که طاق کسری جنبش نزید و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از نبرکیش نشکیبد ظاهر کرد و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات مفردات و قوانین این علوم است بلطایف نکت و قرایب تحف وضع کرده محرر کرد ایده و بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا کفایت کرده و بعد عنت و ثمین و عزیز ساده و نگین مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد هر چند معنی بیت و لم چه خون جگر خورد تا بدانستم که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد نه صورت حال اوست اما غرض از تقریر اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر فایده باصحاب و طلاب معرفت این اقسام رسد چه مهم

تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق بر نبرده بهمال و اهمال نپوشیده و از آنچه از شایبهٔ کذب و کذاف داشت که نشسته هر چه بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در فنوت معقول می نمود و در چند کتاب مسطور بود نوشته شد باید دانست که بیت مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی ؛ زیرا که بحکم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف استطعف وان اساء فقد استعذف و الفهم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در جملهٔ نازپرورده اند و شیرهٔ اگرچه از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت قشارات نابکار بود خالیست اما چون از کلفه تکلف معرا و شیبا ریب مبرا است و خردمندان بزیور و پوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فضیحت شمارند بحکم خیر الکلام ما لم یکن و متورعا و حشیا و لا سقطا متاعا یعنی لا یکون البلیغ حتی یکون الکلام یعنی اسبق الی مهمک من لفظ الی سمعک و منه حسن صورت ما در بکمال دارد و لطف معنی حسن افزائی زاید از حد مقال بعین الرضا نگرند و از روی سخط بعینی تامل الغیب عفت پردهٔ کارش ندرند و بزرگی فرموده بزرجمیر و عجزی که در لفظ و تعنیش رویت ؛ هنر نگیرند و در صورت و معنی بیت چو کل تازه خطا هاش نانگشته نگیرند ؛ مجمر آساش فروکسترد و امان برسرند ؛ بمهربانی و شفقت در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطائی واقف شوند باین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان شاهد معین است معذور دارند دلیل بر اینمعنی مجلو البیان عن نسیان و قلم عن طغیان فی العفو و اغماض بر هفوات و عثرات تقریر و تحریر پوشانیده و اصلاحی که واجب بیند تقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود افتد و مثوبات ایام همایون و روزگار میمون ایشان را ذخر ماند و برکات انفاس شریفشان بیت اگر آنکه خواند زپرورد کار ؛ بآمرزش من شود خواستار ؛ بدلیل آنکه گفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنر نیست و حضرت رسول آفریده و از امات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث به و ولد صالح یدعو له و این نتایج خاطر که زادگان جان و دلند لاشک باقی تر و نامی تر از فرزندان آب و گلند و بدو صفت ازین سه گانه که متصف حقیقت است که برحسب فرموده خدائی که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی رحمت فرموده خرده که از اقوال و احوال و اعمال این بیچارگان آمده است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشد و او را در زمرهٔ سعداء آرد انشاء الله تعالی وحده العزیز زیرا که در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی اینجا بی زیادت از آنکه از کرم عفو بر جرایم جمیع عاصیان گسیدن تفاوتی پذیرد و نظم خدایا رحمت دریای عام است ؛ و آنجا قطرهٔ ما را تمام است ؛ اگر الایش مشت کنه کار ؛ در آن دریا فروشوئی بیکبار ؛ نگردد تیره آن دریا زما نی ؛ ولی روشن شود کار جانی چه کم گردد از آن دریای رحمت ؛ که یک قطره کنی بر خلق قسمت ؛ و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت کارسازی او

وآیه ولا یاسوا من روح الله بدین اشارت و فحوای لا تقنطوا من رحمت الله عین بشارت و در آنحضرت مشتی خاک چه تواند
وچه انداخته و آن مملکت جمعی بی باک ناپاک چه افراخته چه انداخته بیت الهی انت ذو فضل عظیم ۰ وانی ذو انحطاط فاعف
عنی ۰ وظنی فیک بالاحسان حسن ۰ فحقق بالکرامة حسن ظنی ۰ تقبل دعوتی واجر علی ۰ عالی استجب یا رب منی ۰
وخود جزا آنحضرت این مراد از که توان خواست مصرع یارب این آرزو که داند ساخت ۰ واز حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین ع منقولست شعر اذا کان غیر الله للمرء حدثه ۰ الله الذی یامن یجود والفواید ۰ الدعا الهی عبدک
العاصی اتاکا ۰ مقرا بالذنوب وقد دعاکا ۰ فان ترحم فانت لذاک اهل ۰ وان تطرد فمن نرجو سواکا بیت گناه خورد
به نزدیک خورده بخشود بنده ۰ بخور و مایه گنه پیش عفو تو نایم ۰ ازان به پیش تو می آورم گناه بزرگ ۰ که تا بزرگی عفوت
بخلق بنمایم ۰ این منثورات دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ مستعذب و معانی مستقرب هر آنچه نظر از رضای حق و جوا
والی صدق مطرز و موشح نیست و داخل خط خطا و خارج روضه رضا گشته کبیرا وصغیرا قلیلا وکثیرا القدم استعار و قلم عثار
پیش رفته میکویم شعر انا من بیس لی تمسک المجیر ۰ بعفوک من عذابک البحیر ۰ انا بعد المقر فی کل ذنب ۰ وانت السید
الرب الغفور ۰ فان عذبتنی فالذنب منی ۰ فان تغفر فانت به جدیر ۰ شعر یامن یری مد النعوض خبایها ۰ فی ظلمة اللیل
البهیم الالیل ۰ وبری نیاط عروق نیاطها ۰ والمخ فی تلک العظام النحل ۰ اغفر بعدتاب من قرطاته ۰ ماکان منه
فی الزمان الاول بیت چه پسنجد پیش عفوت پر گناهی ۰ چه حاجت تر و لطفت عذر خواهی ۰ مرا بر درگهت راه طلب
نیست ۰ که امر و نهی بریزدان ادب نیست ۰ نیارم خواستن حاجت نیارم ۰ در آنحضرتش این قدرت ندارم ۰
زنده کرنیاید جز تباهی ۰ خداوندا تو بر حالم گواهی ۰ اگرچه دور بودم از رضایت ۰ که جستم دوری از حکم قضایت ۰ ز دوری
اگه حکم ازنست بر من ۰ نمی بودم توان این فرق کردن ۰ گران فرمان رضا جز بر قضا نیست ۰ چه میکویم سخن خود خطا
نیست ۰ کجا دانیم امشتی پریشان ۰ که تا بر چیست رای پاک یزدان ۰ چنان حیران الای خدایم ۰ که هرگز می ندانم و کجایم
چنان گم کرد کثرت وحدت وی ۰ که جز وی در نظر می نایدم شیئی ۰ غلط گفتم مرا با این چه کار است ۰ منم فانی و باقی
گرد و کار است ۰ رضای حق خدا جوید ازین کس ۰ بدینگونه سخن کردم سخن بس ۰ ختم سخن بدین کلمات اختصار رفت ۰
یا علة العلل و یا معبود کل الملل ۰ و یامن اذا شا فعل ۰ و یا منشی و مبادی حرکات الاول ۰ وارزق براحة القلب ۰ وصفاء
العیش ما دنیا فی عالم الترکیب ۰ واختم خاتمتنا علی السلام ۰ واحشرنا تحت لوا خیر الانام واوخلنا فی دار السلام وارزقنا
لقائک یا ذی الجلال والاکرام بحرمة محمد وعترته علیه السلام تختم الکتاب والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا و
صلی الله علی محمد وآله الطاهرین تمت الکتاب در سنه ۱۲۳۵ هجری در بلده بهلی بفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب

شد آراسته بزیور طبع در آمد والسلام

تمت

## اسامی فضلای متقدمین مورخین عرب و عجم و اسامی کتب آنها

کسی که در ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غزوات نبی را تصنیف نمود و بعلم تاریخ پرداخت محمد بن اسحق بن یسار است و دیگر از اکابر مورخین و هب بن منبه است دیگر واقدی است که از علمای زمان هرون الرشید که اعظم علمای خلفای عباسیه بود و اخبار و آثار و غزوات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحاب را نوشته و ابو یوسف قاضی و ابو محمد شیبانی که اعلم علمای آن عصر بوده اند شاگرد وی اند دیگر اصمعی دیگر محمد بن جریر الطبری مؤلف کتاب مستطاب مشهور بتاریخ طبریست و ترجمهٔ آنرا ابو علی بن محمد بلعمی که وزیر آل سامان بوده نوشته دیگر ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارفست دیگر اعظم مورخان عرب ابن خلکان است و هو شمس الدین ابو عباس احمد بن محمد اللادیمی عاصر ملک منصور بن ملک معز الدین پادشاه مصر بوده و تاریخ وافیات الاعیان از جمله مصنفات اوست و این تاریخ ابن خلکان اشتهار دارد و این بهترین کسی است که متقدمین و مرفن تاریخ تصنیف کرده اند ابن خلکان در شهور ثمان و ستمائة تولد نموده اند و در موصل تحصیل علوم کرده و بصرفت چندگاه در آن مملکت ساکن گشته و بعد از آن به قضای بلاد شام منصوب شده مدت ده سال بدان امر خطیر اشتغال داشته و در سنه احدی و ثمانین و ستمائة سرای آخرت را منزل ساخت در تاریخ مرآت الجنان و عبرت الیقظان فی معرفة حوادث الزمان است که از مصنفات عفیف الدین ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیافعی التمیمی است که میان مردمان بتاریخ یافعی مشهور است کنیت ابو عبد الله بن ابو محمد بوده و در تصحیح المصابیح چنین تصریح اما در نفحات ابو السعادات نوشته اند که فقهی از اصناف علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته و همواره بهمت عالی بر تصانیف و تالیف می گماشته و غیر از تاریخ مذکور تالیف دیگر دارد یکی کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و دیگری کتاب در النظیم فی فضایل قرآن العظیم و سبعی تاریخ یافعی بر سنین هجری نهاده اند و از سال هجری تا سنه سبعین و سبعمائة سال بسال کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر کشیده و وی در بلدهٔ امین یعنی مکهٔ معظمهٔ مبارکه زادها الله تعالی شرفا و معظما ساکن بوده و در آن بلدهٔ طیبه از عالم انتقال نموده دیگر تاریخ مروج الذهب تالیف محمد بن عبد الله المسعودی و آن کتاب از نفایس کتب تاریخ است دیگر تاریخ نصیحة الملوک حجة الاسلام احمد بن محمد الغزالی است دیگر تاریخ محمد بن علی عثمان کوفی است صاحب الفتوح و آنرا محمد بن احمد مستوفی قزوینی ترجمه ساخته دیگر حلیة الاولیا حافظ ابو نعیم اصفهانی دیگر صاحب المنتظم ابو الفرج عبد الرحمن مشهور بابن جوزی تاریخ مبسوط نوشته که بهتر از آن تاریخی پیدا نشد دیگر تاریخ یمینی که یمینی شاعر در زمان سلطان محمود غزنوی در ذکر آل سبکتگین نوشته و این کتاب را ابو الشرف ناصری طوسی سعد المنتهی ترجمه کرده دیگر تاریخ مقدسی دیگر تاریخ ثعالبی و در بعضی از نسخ نوشته که تاریخ غرر اخبار ثعلبی است دیگر تاریخ عماد الدین ابن کثیر الشامی است دیگر تاریخ ابو حنیفه دینوریست

وديگر تاريخ ابو النصر العتبي صاحب اليمني و ديگر تاريخ آل عباس ترجمه عتبي ابي شرف چرپادقاني و ديگر تاريخ كشف الغمه تاليف
علي بن عيسي الاردبيلي و ديگر محاسن دار السلطنه اصفهان تاليف ابي عبد الله محمد بن جعفر بن جهان معروف بابي الشيخ
كه در سنه تسع عشر و ثلثمائة رقم شده و ديگر تاريخ قم است كه حسن بن محمد بن حسن بن سابت قمي نوشته في شهور سنه خمس ثلثين
و ثلثمائة ترجمه آن را حسن بن حسن عبد الملك قمي در شهور سنه خمس و ستين و ثمانمائة كرده و اين جماعت مورخان ازائمه
تفسير و حديث بوده اند و اعتبار روايات ايشان از حد تعريف و حد توصيف بيرونست اما مورخان عجم تاريخ ملك
الكلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علي الفردوسي است و ظاهر آن كتاب افادت انتساب بشاهنامه موسوم شده و ديگر
تاريخ ابو الحسين محمد بن سليمان المسمي بتاريخ الخسروي و ديگر تاريخ خواجه الفضل البيهقي جامع تاريخ آل سبكتكين در سي مجلد
و ديگر تاريخ عباس بن مصعب و ديگر تاريخ ابو ريحان حكيم و منجم سلطان محمود غزنوي كه وقايع سلاطين هند را بتفصيل
نوشته و ديگر تاريخ احمد سيار و ديگر تواريخ ابو اسحق محمد بن عقيل فقيه البلخي و ابو القاسم علي بن محمود الكعبي تاريخ هرات
و بلخ و نيشابور است كه ايشان تاليف نموده اند تاريخ صدر الدين محمد بن حسن النظامي صاحب تاج المآثر و ديگر
تاريخ هند كه صاحب تاريخ معاصر امير خسرو دهلي بوده و ديگر تاريخ مقامات ناصري و ديگر تاريخ كبير الدين عراقي و ديگر تاريخ
جمال الدين ابو القاسم عبد الله بن محمد الموخ المحاسب الكاشاني مؤلف زبدة التواريخ و ديگر تاريخ خواجه ابو الفضل ابو عبد
الله بن ابو نصر احمد بن علي الميكالي صاحب كتاب مخزن البلاغه و فضايل الملوك و ديگر تاريخ خواجه علاء الدين عطا ملك
بن بهاء الدين محمد الجويني برادر شهيد سعيد خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان مشهور بتاريخ جهان كشاي و ديگر جامع
الحكايات نور الدين محمد عوفي و ديگر تاريخ فرج بعد شدت و ديگر جامع التواريخ خواجه رشيد وزير و ديگر تاريخ عجم في آثار
الملوك العجم بتصنيف فضل الله و ديگر سير الملوك خواجه نظام الملك طوسي و ديگر تاريخ مجمع الانتساب تاليف محمد بن
علي و ديگر تاريخ گزيده و نزهة القلوب تاليف احمد الله مستوفي قزويني و ديگر تاريخ احمد بن ابي بكر بن نصر مستوفي قزويني
نوشته از آفرينش عالم تا زمان سلطان محمود و بناي عمارات و حالات و خصوصيات دار السلطنه قزوين را باسامي
اكابر مشايخ نوشته و تاريخي بسوط است و ديگر نظام التواريخ قاضي ناصر الدين بيضاوي و ديگر تاريخ نظام الملك ابرقوهي
و ديگر تاريخ فردوس مولانا ناصر خسرو ابرقوهي و ديگر وصاف تاليف مولانا شرف الدين عبد الله شيرازي مي معاصر
الجايتو سلطان بوده عمارات و بناي سلطانيه و اوصاف آن پادشاه خجسته صفات را ضميمه ساير حالات كرده و اينده
و ديگر تاريخ علي بن حسين بن علي بن ابراهيم و هو جار الله الهلالي كه سلطان شيخ صدر الدين موسي رحمة الله نوشته
الملقب بعلاء الفردوسي از آفرينش عالم با سم شاه شجاع نوشته في شهور سنه تسع و سبعين و سبعمائة و ديگر تاريخ ابو
سلمان فخر الدين داود بناكتي موسوم بروضة الالباب كه بين الانام بتاريخ بناكتي اشتهار دارد و ديگر تاريخ فتوحات
سير انشائي تاليف مولانا سعد الدين كرماني و ديگر تاريخ مسالك الممالك مولانا عبد الرحيم المشهدي و ديگر تاريخ وسط

تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بتاریخ جعفری و دیگر تاریخ شواهد النبوه و دیگر تاریخ ترجمان البلاغه و دیگر تاریخ صفت
الصفا تالیف توکل بن اسمعیل بن حاجی محمد الاردبیلی المشتهر بابن بزاز و در هفتم شعبان سنه تسع و خمسین و سبعمائه
از تالیف فارغ گشته و در زمان سلطان الاولیا سلطان شیخ صدر الدین نوشته و دیگر تاریخ عالم آرای خواجه ملای
اصفهانی و دیگر تاریخ سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بوده بنام میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن
امیر تیمور گورکانی بعربی نوشته و دیگر تاریخ حافظ ابرو که مولانا لطف الله یزدی نوشته باسم میرزا بایسنقر بن
میرزا شاهرخ موسوم است بزبدة التواریخ بایسنقری این کتاب لطایف انتخاب در شهور ثلثین و ثمانمائه و دیگر
ظفرنامه تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی و دیگر تیمورنامه مولانا هاتفی جامی در سلک نظم کشیده و دیگر تاریخ
مولانا ادریس منشی در پادشاهی آل عثمان که موسوم بهشت بهشت ساخته و دیگر تاریخ مولانا مصلح الدین لاری ایضا
در ذکر سلاطین روم و دیگر تاریخ مطلع السعدین و مجمع البحرین مولانا عبد الرزاق سمرقندی از صدر هفتاد و یک
سال بسبیل اجمال اقوال از ولادت سلطان ابو سعید الجایتو سلطان الی سنه اربع و سبعمائه تا سنه خمس و سبعین
و ثمانمائه نوشته و دیگر تاریخ روضة الصفا محمد بن خواندمیر ملخص مشهور بامیر خواند و آن مشتمل بر هفت جلد است که باسم امیر
علی شیر نوشته و دیگر تاریخ جامع البدایع سلطانی در وقایع میرزا سلطان حسین و دیگر تاریخ منصور نامه و دیگر روضة
الاحباب میر جمال الدین محدث باسم امیر علی شیر نوشته و دیگر تذکرة الشعراء دولت شاهی که مشحون بذکر بعضی سلاطین
باسم امیر علی شیر و دیگر تاریخ سلطان ابراهیم سبزواری در ذکر بعضی از وقایع پادشاه عالم پناه اسمعیل الصفوی
انار الله برهانه نوشته و دیگر تاریخ میر محمود ولد خواندمیر که باسم محمد خان شرف الدین اغلی تکلو نوشته مشتمل بر بعضی حالات
پادشاه جنت مکان شاه اسمعیل و شاه طهماسب انار الله برهانهما تا زمان سنه خمسین و تسعمائه و دیگر کتب التواریخ امیر یحیی سیفی
قزوینی که فی الحقیقه فهرست بر ذکر حالات سلاطین باسم غفران پناهی بهرام میرزا نوشته و دیگر تاریخ جهان نمای
قاضی احمد غفاری قزوینی و دیگر تاریخ حسن بیگ روملو چهار مجلد و دیگر تاریخ حبیب السیر خواندمیر که باسم خواجه
حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته و دیگر مجمع النوادر احمد المشهور نظامی عروضی سمرقندی
و دیگر مجالس النفایس امیر علی شیر و دیگر تاریخ سید ظهیر مازندرانی احوال حکام کیلان و مازندران و دیگر مسالک الممالک
و دیگر تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری سیر النبی و دیگر قصص الانبیاء رساله قشیریه تذکرة الاولیاء و دیگر
تدوین الاقام رافعی و دیگر تجارت الامم و دیگر شارب التجارب و دیگر دیوان الغنب تاریخ حمزة اصفهانی و دیگر عماد
علی الاثیری الحرزی و دیگر عیون التاریخ ابی طالب علی بن اعبد حارن البغدادی و دیگر معارف ابو احمد
عبد الله بن مسلم قتیبه دینوری و دیگر سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و دیگر مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین
جوینی و دیگر استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و دیگر تاریخ آل مظفر منولفات ملا معین یزدی و تتمة الکتاب

لعون الملک الوہاب بخط اقل بندگان میرزا مہدی شیرازی در شہور سنہ
ہزار و سیصد و یازدہ ہجری نبوی صلی اللہ
وآلہ وسلم

OSMANIA UNIVERSITY
LIBRARY
HYDERABAD-7

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

C.P. PRESS BOMBAY.